

الحمدللہ والمنّت کہ کتاب لاجواب

بہار باران

شرح

گلستانِ سعدیؒ

از محقق بے مثال ملا غیاث الدین رامپوری



باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نول کشور لکھنؤ طبع گردید

عروس نگین فرما ستیا رضوان وخندان نمای بستان جہان

صد شکر که درین آوان میمنت اقتران گلزار نکات رنگین بہاری و چمنستان مضامین نگین طرازی چمنی

بہار باران
شرح
گلستان

لطیف تصنیف و تالیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ زیب طبع یافتہ بہار رونق فزای بستان گردید

گزارش

یہ مطبع علم کی خدمت پر جس حدتک کمربستہ ہے اُسکا حال اہل نظر سے پوشیدہ نہین ہے بلامبالغہ کہا جاسکتا ہے کہ یہ جس وقت سے قائم ہوا ہے۔ سیکڑون ایسی ایسی نادر اور نایاب کتابین دُنیا کے سامنے پیش کردین جنکا وجود عدم کے برابر تھا۔ اور ہر قسم کی کتابون کا ذخیرہ ہر وقت مُہیّا رہتا ہے۔ قیمت بھی بہ نسبت دوسرے مطبعون کے نہایت ارزان ہے۔ چنانچہ ذیل مین چند اِسی قسم کی کتابون کے نام درج کئے جاتے ہین ورنہ اصل مین تو فہرست کلان مین تمام کتابون کے نام وغیرہ درج ہین۔ جو ہر شائق کو طلب کرنے پر بلاقیمت بھیجی جاتی ہے۔ جن کتب کی ضرورت ہو طلب فرمائیے۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب اخلاق فارسی اہل سنّت			
گلستان۔ جلی قلم کاغذ سفید گندہ محررہ منشی شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم	۶/عہ	شرح گلستان۔ از شیخ ولی محمد صاحب اکبرآبادی شارح مثنوی مولانا روم اس مین تصوف کے نکات کو خوب حل کیا ہے۔	۱۳
گلستان مع فرہنگ۔ متوسط قلم۔ آخر مین مشکل معانی کی فرہنگ کاغذ حنائی وسفید	۲/	گلستان مترجم۔ فارسی باترجمہ اُردو	۱۲
گلستان باتصویر۔ کاغذ حنائی وسفید رسمی ۲۰/۲۶	۹/	گلستان خُرد۔ فارسی۔	۵
گلستان مع فرہنگ۔ متوسط قلم رسمی محررہ منشی شمس الدین صاحب مرحوم	۴/	تضمین گلستان سعدی منشی ہرگوپال صاحب تفتہ سکندرآبادی نے اس صفائی سے گلستان کے اشعار کو تضمین کیا ہے کہ سعدی اور تفتہ کے کلام مین فرق کرنا بھی دشوار ہے۔	۷/
گلستان محشی اُردو۔ اسپر طلبا کی آسانی کے لئے اُردو کے حواشی دئے گئے ہین۔	۱۴/	بہارستان جامی۔ اخلاق ونصائح مین قابل قدر کتاب ہے از مولانا جامی۔	۵/



بسم اللہ الرحمن الرحیم

گلچینی گلستان حمد سبحان نه یارای بیان بیاکن انسان سراپا نسیان و ثمر افشانی محامد بستان محامد رحمن
نه اندازهٔ دست زبان آدم ضعیف البنیان آسان عارفان معروف در دعوی معرفتش بمقولهٔ
ما عرفناک حق معرفتک قائل و شهسواران ساحت ثنا در بیدای ستایش بمنتهای ثنایش اعتراف لا احصی
مائل پس همان بهتر که ازین وادی عنان برتابد و بصحرای نعت سرور انبیا شتابد حبذا جناب سید الکونین
نبی الحرمین رسول الثقلین جد الحسن والحسین بشیر و نذیر سراج منیر صاحب البرهان حبیب الرحمن فصیح اللسان
مظهر الجنان الصلوٰة والسلام علیه و علی آله و اهل بیته و صحبه و اتباعه المهتدین بر ضمیر منیر صاحبان
انصاف و خاطر خطیر عدالت منشان عدیم الاعتساف مخفی و محتجب نماند که این کمترین طلبا
نقص گزین محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ فاخره رام پور متعلق سرکار سنبهل مضاف صوبه دهلی چون
از تالیف شرح سکندرنامه و ترتیب غیاث اللغات و تدوین شرح قصائد بدرچاچ فراغت یافت
اکثر احبای کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد خصوصاً فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع اللہ قدره دست
اصرار بدامن این خاکسار زدند که گلستان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة اللہ علیه که مجمع البحرین
فارسی و تازی است و فصاحت عبارت بلیغش از فقرات سجع در جان نوازی حکایات رنگین نصائح
کم تلخ بسیار شیرین در کارسازی است اگرچه شروح بسیار دارد مگر شارحان فضائل پناه بموجب المرء
یقیس علی نفسه همه عالم را عالم پنداشته به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نه پرداخته اند یا بنه
تکلیف از توضیح دیگران پهلو تهی ساخته اند و اگر بجائی متوجه شده اند از معنی کلام کلموا الناس

علی قدر عقولهم اعراض نموده بتقریر فاضلانه که دال بر علو پایه فضیلت باشد کم استعدادان بیچاره را
افادهٔ تام نه فرموده اند و معهذا النسخهٔ مذکور از تصرفات ناسخان کم مایه از پایهٔ نسخ بدرجه مسخ رسیده
درین صورت انسب بل ضرور آنست که شرح حاوی المتن بوضاحت متام و تفصیل تمام تالیف
باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان عذر نمود که مرا با وجود نخافت وجود سه چهار مرض موجود
و در روز از تلاش معاش و بیهوده فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت احیای مشقت قعود مجرد
فراغ عشائی مسهود واداے بجود متاع تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در ربوده واز عدم دستیابی
کتب محتاج الیه اندیشه مطاعن حسود پس چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان دوده بشوق حصول
مقصود و نتیجهٔ استبداد از دامن این غم فرسود باز نداشتند ناچار بسم اللہ مجریها و مرسها ان ربی
لغفور رحیم گویان جاریهٔ عزم بجر این کار شگرف روان ساختم و چون در مدت چهل سال ذوق
تحقیق این نسخهٔ نامی که گلستان فیض است بدرجهٔ کمال داشت لهذا شرح میر نور اللہ احراری
و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعد و بهارستان شرح عبد الغنی
و شرح عبد الرسول و شرح عطاء اللہ لاهوری و بهار عجم شرح مولوی عبد الحی عرف عادل و شرح
عزی سروری کاشانی و شرح ملی محمد مرشد آبادی و ما ورای آنها چند متون نامور را سیر و مطالعه نموده
فائده برداشتم و لقطع مسافت یک صد و دو کروه بلکهنو رسیده لهذا نسخهٔ صحیحه کاشف دقائق علوم و دافع
حقائق محسوس و مفهوم مولوی محمد مخدوم مرحوم که در سنه هفت صد و پنجاه و سه هجری در بلدهٔ کرمان مکتوب
شده انتخاب اکثر نسخ صحیحه و مطبوعه نمودم چنانچه درین شرح اکثر بلفظ مخدومی اشارت بدان رفته
از بسکه درین شرح رعایت ذهن کم استعدادان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل را که شراح آن
نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و متانت عبارت و تکلف تقریر که شیوهٔ رفعت پایه و کثرت سرمایه شارح
باشد کار نه فرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصاً در تراکیب مختصره عبارات عربیه بعض توضیحات
را که بصاحبان استعداد محض زاید نماید و مبتدیان کم مایه را نهایت مفید افتد بیجا بانه ثبت نمودم و تمامی
اشعار عربی و بعض ابیات فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطباع مطبوع نمی افتادند
بر قواعد عروض با ظهار وزن آنها پرداختم بر منصفان حق دوست که حق داد بدست دارند پوشیده نماند
که این عدیم الفرصت به تشتت بال حالتی دارد که بکیال بیان نگنجد و بقرطاس تبیان بر نمی سنجد

ملحوظ نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بلسان سحاب متراکم پیرامون قلعه خاطر فراگیرد و لحظه
بر نیامد که جوق جوق غموم بوقلمون برنگ غمام مزدحم بر حوالی حصار باطن چپقلش خاید پس درچنین
حالت بی حلاوت بزلالی متکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف مبتدان هزار تهمتن چه رسد
چشمداشت که بر یکسو هزار سودای آین ضعیف نظر فرموده اگر بهفتا خطا و خلل و صد سهو و زلل
ملحوظ شود معذور داشته اغماض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک با فراس انامل
روان نمایند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و از بسکه بامطار غیوم این شرح پر فرح حضرت شاخ
و برگ الفاظ گلستان و ابتسام ازهار و انوار معانی آن چمنستان متصور است لهذا باسم بهار باران
موسومش ساختم والله المعین و بحسن القول قوله منت مر خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
ش منت دو معنی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بجهت اثبات بزرگی خود دوم احسان
کسی را اقرار نمودن بجهت فروتنی خود و بزرگی او این هر دو معنی درینجا مناسب و لفظ مر برای تخصیص است
و هم افاده معنی لام میکند که در عربی بمعنی برای باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ مر یافته نمی شود
بهتر نیست چراکه درینجا معنی تخصیص ضرور درکار است مخفی نماند که حمد الهی بلفظ منت مستحسن است
بنسبت دیگر الفاظ چراکه حق تعالی در کلام مجید بمضمون این آیت بل الله یمن علیکم اثبات منت
برای خود مختص فرموده لهذا باتباع همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یا در لفظ خدای
توصیفی ست و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه
متصل خواه بفاصله چنانچه درینجا عزوجل بفتح اول و زای معجمه مشدد و مفتوح واو عاطفه و فتح جیم
و لام مشدد مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای
دوام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الهی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آئین ادب
دور است لهذا عزوجل بسبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد طاعت فرمانبرداری
مجازاً بمعنی عبادت و ضمیر شین راجع بخدا موجب بکسر جیم بمعنی لازم کننده مجازاً بمعنی سبب و موجب را
بکسر آخر باید خواند چراکه مضاف است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن باشارت این
آیت است واسجد واقترب حاصل آنکه وعطای احسان خود نمودن خاص خدای عزوجل را زیبا است
چنین خدا که عبادت او سبب تقرب اوست چراکه نعمتهای او از حد شمار بیرون ست بخلاف دیگران

و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باو تعالی راجع ست قوله و بشکر اندرش مزید نعمت ش مخفی نماند
بعد اسمیکه باو ظرفیت بر و واقع شده باشد لفظ در یا اندر یا بر در آید زائد باشد برای فصاحت
یا وزن شعر و نزد بعضی بالعکس مزید درینجا مصدر میمی ست بمعنی افزونی و مضاف ست بسوی نعمت
و لفظ است چون در اخیر فقره اول واقع میشود در آخر فقره ثانی محذوف داشتن فصاحت است
مضمون این فقره بموجب این آیت ست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من
هر آئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید
مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب ش نفس بفتحتین دم ممد بضم
میم و کسر میم ثانی و تشدید دال که بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دهنده و مدد کننده مفرح بضم میم
و فتح فا و کسر رای مشدد و کسر حای مهمله که باضافت است بمعنی شاد کننده و ذات بمعنی هستی فائده مخفی نماند
که هر دم بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بر آمدن تمام میشود برای آنکه چون مزاج قلب و روح نهایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل بس دشوار لهذا بحرکت انبساطی
که شش و شرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بدل میرسد و بحرکت
انقباضی که شش و شرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم دودناک از دل بیرون میرود
حرکت فرو رفتن ممد حیات ازان ست که بنای عمر بر شمار انفاس خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزله ذخیره کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از قبیل خرج چه در یک روز و شب بنای
انسان بست و چهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر که درین درنگ
کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حابسان نفس درازی عمر مشاهده کرده اند
و حرکت بر آمدن مفرح ذات ازان است که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی و بی آرامی پیدا می کند
بالضرور بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند که بفرو رفتن هوای سرد
بدل میرسد موجب تقویت روح شده ممد حیات می گردد و بحرکت بر آمدن هوای گرم
دودناک از دل بیرون می رود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت ثابت
گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است و در لفظ نفسی و شکری یای وحدت است
واجب و لازم و ضرور بمعنی عباداتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نه گردد بخلاف

فرض کہ منکر آن کافر گردد سوال شکر را کہ از قرآن ثابت ست واجب گفت فرض چرا نہ گفت
جواب گاہے از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکہ چون فرضیت شکر تجدد وا دایش میان علماء مختلف
حتی کہ بعضے باستحباب آن قائل اند لہذا بوجوب قراری یابد قولہ بیت از دست و زبان کہ برآید *
کز عہدۂ شکرش بدر آید * ش دست بمعنی طاقت و قدرت و کاف کمائیہ بمعنی کدام کس عہدہ بفتح بمعنی
ذمہ و شکر لفظی ست کہ دلالت کند بر تعظیم منعم و ضمیر شین راجع بخدا و بتقدیر واو عاطفہ دست و زبان
دست بمعنی معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد کہ سپاس ترجمہ آنست
یعنی پاس داشتن سہ چیز را الشکر و آن سہ دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست کہ منعم
حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکہ بنعمتہاے حق تعالے اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
کہ قوتہا انہارا در رضاہای حق تعالی صرف نماید چنانکہ شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر
و شکر دست چیزے دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و سعدہ ران رفتن و
علی ہذا القیاس و ہرگاہ ثابت گشت کہ بہر دم بر نعمت درازی حیات و فرحت ذات دو بار شکر
باید گفت و سواے آن شکر چندین نعمتہاے دیگر کہ بعضے داخل بدن است و بعضے خارج از بدن
و ماورای آن توفیق شکر کردن ہم نعمتے ست بر آن ہم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق ہم
مناسب آخر بہ تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر ہزج مسدس اخرب مکفوف
محذوف است و وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قولہ تعالی اعملوا آل داؤد شکرا و قلیل من عبادی
الشکور سوال ازین آیت کہ بسبیل جملہ معترضہ آوردہ فائدہ چیست جواب براے سند وجوب
شکر ظاہرا این آیت قبل از فرد آوردہ باشد کہ از خطاے کاتبان سلف بعد از فرد واقع شدہ تا سند
و مسند بدون فاصلہ قریب بودی پس بہر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بر بیت است و گرنہ بعد بیت
ربط متصور نیست و در ابتداے این آیت لفظ قلنا محذوف ست ترجمہ یعنی گفتم عمل خیر کنید اے آل
داؤد براے سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائدہ مخفی نماند وقتیکہ امر بفعلے
کنند از ہمان فعل صیغۂ امر اشتقاق نمایند چنانچہ در طلب ضرب اضرب نہ افعل الضرب پس اختیار
اعملوا شکرا بجاے اشکروا براے آنست کہ اکثر مردم باعمال صالحہ مشغول بودند و شکر را از شمار
اعمال خارج انگاشتہ باداے شکر متوجہ نبودند آنگاہ فرمود بر نیکہ شکر ہم از جملہ اعمال صالحہ است

این عمل را چرا از دست میگذارید اعملوا صیغۂ جمع امر حاضر در آخر الف زائدہ براے علامت واو جمع
آل در اصل اہل بودہ بمعنی پیروان و لفظ یا کہ حرف ندا است بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل منادی
ست کہ مضاف شدہ بسوے داؤد و لام آل را فتح ازین جہت است کہ در قاعدۂ نحو منادی
وقتیکہ مضاف میباشد آخرش اکثر فتح مےیابد و چون داؤد علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین سبب
حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرا مفعول بر تعلیل صفت مشبہ و خبر و من حرف جار و عباد بالکسر
جمع عبد مجرور و شکور بفتح صیغہ مبالغہ است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا براے حفظ رؤس
آیات قطعہ بالکسر در لغت پارہ چیزے و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیادہ کہ در ہر دو مصرع
بیت اول قافیہ نباشد بلکہ در آخر مصرعہ ہمہ بیت ہا قافیہ قطعہ بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش *
عذر بدرگاہ خدا آورد * ش ہمان بفتح اول یعنی بہترین بندہ ہمان ست یا چنین گفتہ شود کہ چون اداے
شکر الٰہی کما حقہ زائد از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بندہ را ہمان بہتر است کہ
از تقصیر خود بجناب الٰہی عذر و معذرت نماید و از و عفو خواہد قولہ ورنہ سزاوار خداوندیش * کس نتواند
کہ بجا آورد * ش واگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواہد درین صورت اورا مناسب است
کہ ہر قدر کہ حق شکر او ست ادا نماید و این محال است چرا کہ لائق نعمتہاے خداوندی او ہیچکس
شکر بجا آوردن نمے تواند چنانچہ حق سبحانہ و تعالی خود فرمودہ است و ان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا یعنی
اگر شمار کنید نعمتہاے پروردگار را ہرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکہ درین باب سواے عذر چارہ
نیست و بعضے از شارحین مصرع چہارم باین نسخہ پسند نمودہ اند مصرع کی تواند کہ بجا آورد قولہ باران رحمت
بیحسابش ہمہ را رسیدہ و خوان نعمت بیدریغش ہمہ جا کشیدہ * ش مصنف رحمۃ اللہ علیہ بعد فراغ تعداد
نعمتہاے بدنی از ینجا شروع نعمتہاے غیر بدنی کردہ و در نسخہ صحیحہ مخدومی بلفظ فرا و لفظ الوان درین ہر دو
فقرہ نیست و حق بجانب او ست چرا کہ عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج مے نماید
و فرا بمعنی بیش است و زاید ہم مے آید و الوان جمع لون بمعنے رنگا رنگ باران رحمت این اضافت
مشبہ بہ است بسوے مشبہ یعنی رحمت او کہ ہمچو باران است در افادۂ عام و ہمچنین پردۂ ناموس
و می تواند کہ در پردۂ ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقرہ رسیدہ و کشیدہ را لازم
آورد متعدی چرا نیاورد جواب تا بظاہر فاعل این ہر دو فعل حق تعالی نشود بجہت دلالت

براستغنا کہ صفت ذاتی حق تعالی است چہ طریقۂ کریمان است کہ ہنگام سخا بدست خود ندہند بلکہ ملازمان بدین کار مامور شوند تا توہم خساست وبخل بخلاف بخیلان کہ از راہ تنگدلی بدست خود دہند ودر فقرتین آئندہ کہ مفہوم آن عفو است ندرد ونیز در استعدی آورد تا این افعال منسوب بحق تعالی شوند فافہم انہ من الخفیات **قولہ** پردۂ ناموس بندگان بگناہ فاحش ندرد وظیفۂ روزی خواران بخطائے منکر نبرد **ش** آنچہ در بعض نسخ وپردہ بواو عاطفہ نوشتہ اند خطاست چراکہ بر فقرۂ اول از فقرتین واو نوشتن از بلاغت نیست ناموس بمعنی ننگ ونام وآبرو وحرمت فاحش بکسر حاء از حد درگذرندہ یعنی بسیار بد وگناہ موصوف وفاحش صفت آنست ویا گناہی کہ در بعض نسخ آمدہ موافق محاورۂ قدماست کہ در آخر موصوف یاء تنکیر زائدہ می نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چراکہ حاجت تفرقہ نیست وہمچنین در لفظ خطائے کہ بہمزہ ویاء تنکیر است منکر بفتح کاف بمعنے بد وناروا وظیفہ آنچہ ہر روزہ کنند درینجا بمعنی قوت ورزینہ وآنچہ در نسخۂ مخدومی بعد روزی لفظ خواران مکتوب نکردہ اند فی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی وتقابل الفاظ فقرتین خلل می افتد وآنچہ نبرد وندرد بتشدید مشدد کردہ اند تکلف است **قطعہ** ای کریمے کہ از خزانۂ غیب ٭ گبر وترسا وظیفہ خورداری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو کہ با دشمنان نظر داری **ش** اے بکسر اول ویائے مجہول در فارسی حرف ندا وبالفتح در عربی یکے از حروف ندا است ویائے کریمے را معروف برای خطاب باید خواند چراکہ درین قطعہ سوائے این خطاب چہار خطاب دیگر است درینجا ہم خطاب انسب می نماید تا در یک بیت تخالف غیبت وخطاب نیفتد چون کاف بیانیہ مقتضی یاء مجہول توصیفی است لہذا غایت ما فی الباب آنکہ خوش لفظ چنان بعد لفظ اے محذوف باید انگاشت خزانہ بکسر است تہ بفتح گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری کہ عیسائی عبارت از انست ولفظ خور بفتح خاے کہ بوے ضمۂ واو ودوا دمعدولہ دوستان کنایہ از اہل اسلام ودشمنان عبارت از کافران وآنچہ گفتہ کہ نظر داری اے نظر پرورش داری نہ نظر مغفرت **قولہ** فراش باد صبا را گفتہ تا فرش زمردین بگسترد ودایۂ ابر بہاری را فرمودہ تا بنات نبات را در مہد زمین بپرورد **ش** فراش باد صبا ودایہ ابر بہاری وبنات نبات ومہد زمین واطفال شاخ وکلاہ شگوفہ درین ہر شش جا اضافت مشبہ بہ است بسوئے مشبہ یعنی باد صبا کہ ہمچو فراش است وعلی ہذا القیاس واضافت باد بسوئے صبا اضافت عام بسوئے

خاص است وصبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزہ از زمین وبرگ از درختان می رویاند ولفظ تا برائے سرعت نتیجہ وترتیب فائدہ وفرش زمردین کنایہ از سبزہ وگیاہ وفاعل گفت وفرمود خدائے تعالی وبہار نام اعتدال ربیعی است بنات بفتح باء موحدہ دختران **فائدہ** بنات جمع سالم بنت است وبنت در اصل بنوۃ بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند ونون را ساکن ساختہ باء را کسرہ دادند بوقت جمع سالم کردن تاء را حذف کردہ الف وتاء برائے جمعیت آوردند وبجہت تدارک دور شدن خفتی کہ از سکون نون پیدا شدہ بود باء را بطرف اصل رجوع کردہ باز فتح دادند ونبات بفتح نون سبزہ ودرخت مہد گہوارہ کہ بہندی پالنہ گویند وبکسر وبضم باء نائد برائے تحسین کلام وبپرورد بکسر یاء زائدہ ہر دو صیغۂ ماضی ازان ایزاد کردہ کہ دال باشد بر سرعت امتثال یعنی ہمین کہ حکم شد فورا مہیا کردند وکسانیکہ بصیغۂ مضارع خوانند خطاست چراکہ در آخر ہر چہار فقرہ آئندہ صیغہ ہائے ماضی را کار فرمودہ وآنچہ در نسخۂ مخدومی بگسترانند وبپرورانند نوشتہ نیز نازیبا ومخفی نماند کہ نبات درینجا عبارت از سبزہ ہائے نورستہ کہ از جہت نازکی وخردی وسرنگونی بہ بنات تشبیہ کردہ کہ اکثر خرد ونازک واز حجاب سرنگون باشند واطفال شاخ وجہ شبہ سرکشی وبلندی وکثیر الحرکت است **قولہ** درختان را بخلعت نوروزی قبائے سبز ورق در بر گرفتہ واطفال شاخ را بقدوم موسم بہار کلاہ شگوفہ بر سر نہادہ **ش** بالائے لفظ درختان واو عاطفہ باید آورد ونوروز آن روز است کہ آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل درآید وآن اول روز ماہ فروردین است کہ سر سال فارسیان باشد وآن تقریبا در نصف ماہ چیت واقع مے شود وبادشاہان درین روز جشن عظیم کنند وامراء دولت را خلعت ہا وانعام دہند وقبا موصوف ست وسبز صفت آن واین مجموع موصوف وصفت مضاف ست بسوئے ورق کہ بمعنی برگ ست باضافت بیانی یعنی قبائے سبز کہ عین برگہائے درختان ست وہمین اصح ست از نسخۂ مخدومی وپیش بدقعان منصف گواہ صحت این نسخہ تقابل اضافت کلاہ است بشگوفہ در فقرۂ ثانی چون از تحریف کاتبان سلف این نسخۂ صحیح بشارحان بیچارہ نرسیدہ لہذا استبرق خواندہ اند کہ معرب استبرہ است بمعنے دیبائے غفص وگندہ قدوم بضمتین باز آمدن وموسم بکسر سین مہملہ بمعنی عید الفصحی چنانکہ در صراح است واضافت موسم بسوئے بہار اضافت تشبیہی ست یعنے بہار کہ ہمچو عید است ومعمول است

که اطفال را بروز عید کلاه و کلفت می پوشانند و آنچه در نسخهٔ مخدومی بعد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر
نمی نماید چرا که اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شگوفه بر سر پوشیدن لازم نیست چه عید حقیقی
را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سائر اند و در نسخهٔ سروری بعد لفظ موسم
لفظ ربیع واقع است و این مؤید قول ماست شگوفه بضمتین و کاف عربی گلهاے درختان میوه
وغیره **قوله** عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فائق شده و تخم خرما بتربیتش نخل باسق گشته **ش** بالاے
لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم آنچه بفشاردن بیرون افتد درینجا عبارت
از شیره و تاک درخت انگور است و درینجا مجازاً بااطلاق کل بر جزء بمعنی انگور و چون فضاله بالضم
اکثر بمعنی فضله می آید که از تصرف کردن در چیزے ساقطے شود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و تراشه
قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم رسد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد بیختن
آرد بماند چه نخل بمعنی بیختن است پس عصاره تاکے عبارت از ثفل انگور است که بعد از شیره افشردن
بر زمین می اندازند و مگسان شهد آمده بران مے نشینند و آنرا مکیده بخانه مے برند و آن شهدے گردد درین
دو فقره بیان قدرت خالق تعالے میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی مے سازد و در نسخهٔ مخدومی
بجاے تاکی نحلی واقع ست نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله زنبور شهد را گویند درین صورت
بتکلف معنی صورت می بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و خان آرزو
از مجد الدین علی طوسی بجاے تاکی نالی بنون و لام نقل نموده است نال بمعنی نیشکر این نسخه هم نوعے
از صحت چاشنی دارد فائق بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت
خرما باسق بکسر سین مهمله بمعنی دراز و بالیده و در آوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را
منظور است والنخل باسقات لها طلع نضید یعنی برویانیدیم درختان خرما دراز و بلند و براے آنها
شگوفه با انبوه **قوله قطعه** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانے بکف آری و بغفلت
نخوری * همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * **ش**
شیخ رحمه الله از تخییل کثرت صنائع و تامل فراوانے در رحمت حق سبحانه و تعالے متحیر شده و بغفلت
عبادت خود معترف گشته بسبیل جمله معترضه این قطعه را بوعظ خود و براے دیگران ایراد نموده ابر از پی
باران دانه میرویاند و باد تازه و سبز میدارد و ماه میوه و غله را رنگ میدهد و شیره و شیرینی اندازد

و خورشید می پزد و فلک می بالاید و یاے نانی براے تعظیم باشد یعنی نان بسیار یا نان ذی عزت
و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنے دست و همه عبارت از همه پنج اشیا ست که در مصرع
اول مذکور است **قوله** در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان و صفوت
آدمیان تتمهٔ دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **ش** مخفی نماند که چون از نوعی
تحقیق بغیر مانی آدمی مفهوم شده بود لهذا شیخ در باب لطف و کرم حق تعالی که منجملهٔ حمد است
می فرمایند که ای بندهٔ خدا تو در بغیر مانی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم در نمیگذارد چنانکه رسول
علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و اینطور ادا منجملهٔ
صنعتهاست خبر بفتحتین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث
مصدر میمی ست بمعنی نازش و بزرگی اگرچه مراد از مفخر ما به الفخر است یعنی چیزیکه بسبب آن فخر
کرده شود مگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
براے عالمیان **سوال** رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صادق آید **جواب** کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال امین شدند صفوت
بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفوت براے موافقت رحمت آورد
والا این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح تاے اول و کسر ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه و این در اصل
بر وزن تفعله بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجود ناسخ
بعد از وجود منسوخ می باشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض اینست که ناسخ ادیان سابقین شوند
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهر محمد مجتبی
برگزیده و مصطفی بمعنی مصفا مجازاً بمعنی برگزیده **فائده** طاء مصطفی بدل از تاء فوقانی است زیرا که
چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجاے فا افتد تاء افتعال را بطاء بدل کنند چنانکه اضطراب و
اضطرار و اصطلاح و اصطبار صلی الله علیه وسلم صلی بتشدید لام مفتوح و الف بصورت یاء چرا که
این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصلیه که بمعنی درود فرستادن است وسلم بفتحات
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر درینجا از جهت وقف میم ساکن

خوانده میشود و این ہر دو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل میگردد **قولہ بیت** شفیع مطاع نبی کریم
قسیم جسیم بسیم وسیم + **ش** شفیع درخواست کنندۂ عفو برائے مجرم و این کلمہ نیز مبتداے محذوف ست
ای ہو شفیع وہر ہفت کلمات پس آینده دیگر خبر مطاع بضم کسے کہ مردمان فرمان برداری او کنند نبی
خبر دہنده از نیک وبد وپیغمبر کریم بخشنده وبزرگوار قسیم خوبرو وجمیل از منتخب وصاحب منتخب نوشتہ کہ
قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده وخان آرزو در خیابان بتوجیہات شتی بمعنی قسمت کننده
درست داشتہ است جسیم بزرگ جثہ چراکہ جسامت وبزرگی تن در مردان خوبی ست ودر زنان عیب
بسیم بہا موحدہ تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده با واز نبود و ترشروئی وغم آلودگی ہم نداشتند
بلکہ اکثر در ملاقات مجلس خود تبسم میفرمودند ونسیم بنون تحریف کاتبان است وسیم بواو بمعنی وجیہ وشکیل
از منتخب وشکرستان وعبد الغنی وسیم بمعنی نشان کرده شده نوشتہ اے نشان کرده شده بمہر نبوت
قولہ بیت چہ غم دیوار امت راکہ دارد چون تو پشتیبان + چہ باک از موج بحر آنراکہ باشد نوح
کشتیبان + **ش** آنچہ در اکثر نسخ بجاے وارد لفظ باشد واقع شده بہتر نیست چراکہ باشد
تکرار می آرد دیوار امت باضافت تشبیہی یا مجازی ونوح علیہ السلام ہنگام طوفان کشتیبان بود
وہمہ رفیقانش از غرق سلامت ماندند وقافیہ پشتی وکشتی درست چہ اگر یای کشتی اصلی است چنانکہ معروف
ست یاے پشتی وکشتی روی باشد چہ زائده را باصلی یکبار قافیہ کردن جائز واگر ہر دو یا نسبت
اند درین صورت ہر دو یاء وصل باشد وتاء فوقانی روی پس در قافیہ موصولہ اختلاف حرکت
ماقبل قید در روی مخل نیست وبعض صاحب طبعان بجاے غم لفظ خم پسند کرده اند **قولہ شعر**
بلغ العلی بکمالہ + **ش** رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلندی را بکمال خود یعنی کمالے کہ در ذات
او بود بسبب آن بمراتب بلند کہ عبارت از معراج است رسید **قولہ** کشف الدجا بجمالہ + **ش**
روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جہان پیش از وجود او بجمل تاریک بود چون بوجود آمد بدین خود
عالم را روشنائی بخشید ندیا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل **قولہ** حسنت جمیع
خصالہ + **ش** نیک شدند ہمہ خصلتہاے او **قولہ** صلوا علیہ وآلہ + **ش** درود فرستید بروے
وبر آل وے علی بضم عین وفتح لام بلندی مراتب دجی بضم دال وفتح جیم تاریکی سخت حسنت
بفتح حاء وضم شین وفتح نون وسکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شدن

جمیع بضم عین فاعل حسنت ومضاف خصال بکسر جمع خصلت ومضاف الیہ واختیار صیغۂ مونث
باعتبار مضاف الیہ فاعل است چراکہ لفظ جمع در محاورات عربی حکم مونث دارد صلوا صیغۂ جمع
مذکر حاضر علی جار وہای مکسوره مجرور متعلق او وآل مجرور است بنابر عطف بر ضمیر علیہ وباید دانست
کہ چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بلا اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیہ وعلی آلہ
پس اختیار این عطف بجہت ضرورت شعر واقع شده است شیعہ امامیہ گویند کہ درینجا اعاده
حرف جر خلاف حدیث ماست من فصل بینی وبین آلی بعلی فقد جفانی یعنے ہر کہ فاصلہ آرد درمیان
من ومیان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من ومدققان اہل سنت نوشتہ اند کہ بر
تقدیر صحت این حدیث ظاہر آنست کہ حرف علی مراد نباشد چہ ہرگاه کہ محاوره عرب باشد چگونہ
موجب جفا تواند بود بلکہ علی بکسر لام وتشدید یاء خواہد بود یعنے ہر کہ میان من وحسنین بہ علے
کرم اللہ وجہہ فرق کند بدین معنی کہ ایشان را محض فرزندان علے داند وفرزندان من نداند
جفا کرده است بر من واین شعر در بحر کامل ہمہ ارکانش سالم بروزن متفاعلن مگر رکن ہفتم
کہ صلوا علی باشد مضمر آمده یعنے لام صلوا ساکن است ووزن می خواست کہ متحرک باشد و
این جائز است واضمار ساکن کردن حرف دوم بسبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
شود ومضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است وعجمیان مثمن ہم آرند لہذا نزد عجمیان ہمہ یک
بیت است واگر دو بیت خوانند مجزو باشد یعنی از ہر مصرعہ یک جزو دور کرده اند وعند العرب
چہار شعر منہوک میتوان گفت ودرین صورت ہر رکن یک مصرعہ باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قولہ ہرگاه کہ یکے از بندگان گنہگار پریشان روزگار دست انابت باید اجابت بدرگاه حق جل وعلا
بردارد ایزد تعالی بروے نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع وزاری بخواند
حق سبحانہ وتعالی گوید **ش** مخفی نماند کہ ہرگاه کہ یکے از بندگان گنہگار متعلق بکلام درخبر ست از
سرور کائنات ودر نسخۂ مخدومی وسروری لفظ ہرگاه نیست ہمین عذر است کہ یکی از بندگان الی آخره ومحمد
مرشد آبادی نوشتہ کہ اصح چنین ست کہ چون یکے از بندگان فقیر مولف گوید کہ بودن حرف شرط درینجا
ضرور است لفظ ہرگاه ولفظ چون ہر دو براے شرط است بلکہ لفظ ہرگاه بہ نسبت چون فصیح تر پس انکار
صاحبان موصوف از لفظ ہرگاه خالی از تسامح نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت دست انابت

مقارنیت است یعنی دست کہ بحالت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل وعلا
ہر دو صیغۂ ماضی بمعنی بزرگ است و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر زار معجمہ و رفارسی یکے از اسماء
حق تعالےٰ است کذا فی البرہان اعراض بالکسر وگردانی تضرع بارار مہملہ مشدد و مضموم زاری و رہر دو
لفظ باز ش ضمیر شین راجع بسوے حق تعالی سبحان بضم مصدر است یعنے پاک داشتن از عیوب
قولہ یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس لہ غیری فقد غفرت لہ **ش** یا حرف ندا ملائکہ بکسر ہمزہ
جمع ملک بفتحتین منادی مضاف است بسوے یار متکلم و آخر منادی مکسور برعایت یار متکلم لام بفتح
بمعنی ہر آئینہ قد بمعنی تحقیق زیرا کہ قد چون بر ماضی داخل مے شود افادۂ معنی تحقیق کند استحییت
بحاے مہملہ دو دیاے تحتانی و ضم تاے فوقانی صیغۂ متکلم واحد ماضی معلوم از باب استفعال
من جار عبد مجرور مضاف بیار متکلم واو عاطفہ حالیہ لیس فعلی ست از افعال ناقصہ لام جار و ہاے
مضموم ضمیر محلاً مجرور با متعلق خود کہ لفظ وسیلت باشد خبر مقدم وغیر مضاف یار متکلم مضاف الیہ
اسم لیس مؤخر فا و حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمہ و فار و سکون رار مہملہ
و ضم تاے فوقانی صیغۂ ماضی متکلم واحد لام جار ہار ضمیر مجرور متعلق است بغفرت کہ بمنزلہ مفعول اوست
ترجمہ اے فرشتگان من ہر آئینہ تحقیق شرم داشتم از بندۂ خود و نیست اورا سواے من دیگری
پس تحقیق آمرزیدم آورا مخفی نماند استحیا او کہ بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت درینجا
بمعنی خود نیست بلکہ بسبیل مجاز مراد لازم آنست کہ اثر و نتیجۂ آن بودہ باشد و بعضے محققین نوشتہ اند
کہ استحیا او صفت انفعالی ست لہٰذا درینجا قبول دعا مراد است چہ قبول ہم از جملہ انفعالات ہست
و در نسخۂ مخدومی بجاے لقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشہدوا یا ملائکتی واقع است اشہدوا
بکسر اول و سکون شین و فتح ہار و ضم دال بمعنی گواہ باشید پس خالی از تکلف نباشد **قولہ** دعوتش
را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم کہ از بسیارے دعا و زاری بندہ ہمی شرم دارم **ش** لفظ ہمی
براے استمرار است مصنف درین عبارت خود تفسیر و حدیث قدسی را بسبیل حاصل معنی تکفل
نمودہ و بیت آیندہ مقولہ شیخ است **قولہ بیت** کرم بین و لطف خداوندگار * گنہ بندہ کردست
او شرمسار * **ش** در مصرعۂ اول تعقید است یعنے کرم و لطف خداوندگار ببین چون مقابلۂ بندہ لفظ خداوندگار
آوردہ لہٰذا درینجا بجاے خدا لفظ خداوندگار آورد و ندوسار در لفظ شرمسار بمعنی صاحب و خداوند ہست

یعنے صاحب شرم **قولہ** عاکفان کعبۂ جلالش بتقصیر عبادت معترف **ش** عاکف گوشہ نشین جلال
بفتح بزرگی تقصیر کوتاہی معترف بضم میم و کسر رار مہملہ اعتراف کنندہ و اقرار کنندہ۔
قولہ کہ ما عبدناک حق عبادتک **ش** ما نافیہ عبدنا صیغہ ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل با فاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف کہ بمنزلہ مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیہ و مضاف
و کاف ضمیر مضاف الیہ یعنے نپرستیدیم ترا چنانکہ حق پرستیدن تست **قولہ** و واصفان حلیہ
جمالش بتحیر منسوب **ش** واصف بکسر صاد مہملہ بیان کنندۂ نشان و علامت چیزے حلیہ بکسر حاد
سکون لام شکل و صورت و بالضم زیور **قولہ** کہ ما عرفناک حق معرفتک **ترجمہ** یعنے نشناختیم ترا سزاوار
شناختن تو **ش** ہر دو کاف کہ بالاے ما عبدناک و عرفناک واقع شدہ براے بیان اعتراف است
و یا براے بیان کلمہ محذوف است و آن لفظ میگویند است یعنی عاکفان کعبۂ جلالش بتقصیر عبادت
معترف اند و میگویند کہ ما عبدناک حق عبادتک و ہمین نہج فقرۂ دیگر **قطعہ** گر کسے وصف او
ز من پرسد * بیدل از بے نشان چہ گوید باز * عاشقان کشتگان معشوق اند * بر نیاید ز کشتگان آواز
ش وصف بمعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل بمعنی عاشق بیخود و بے نشان حق تعالی ست باعتبار
حقیقت ذات نہ باعتبار صفات و باز بمعنی کشادہ و ظاہر یا آنکہ لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکہ یعنے بسبب نگفتن وصف او اول اینکہ من عاشق و بیخود ام ہستم و او بے نشان ہست
و دیگر آنکہ من کشتۂ او ہستم و از کشتہ آواز بر نمے آید پس چگونہ وصف او کردہ آید عذر من ظاہر است
فافہم **حکایت** یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبہ فرو بردہ بود و در بحر مکاشفہ مستغرق شدہ حالی کہ
ازان معاملہ باز آمد یکے از اصحاب بطریق انبساط گفت **ش** یا در آخر لفظ یکے براے تنکیر است
و یکے از محققین نوشتہ کہ یکے مخصوص است بذات مجہول و مبہم و یک عام است شامل معین و مبہم را
فافہم صاحبدل بلا فک کسرۂ اضافت بمعنی کسی کہ بہ حقیقت دل رسیدہ باشد مراد ازان ولی اللہ است
جیب بالفتح گریبان مراقبہ بضم میم و فتح قاف نگہبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگہبانی کردن
یا آنکہ مراقبہ باہم گردن فرو انداختن چنانکہ پیر و مریدان بوقت توجہ باہم گردن فرو انداختہ
می نشینند معنی اول ماخوذ از رقابت و معنی ثانی ماخوذ از رقبہ کہ بمعنی گردن است و جیب مراقبہ
با اضافت مقارنت است یعنے بجیبیکہ بحالت مراقبہ مقارن بود و معمول اہل عرب و فارس است

که گریبان قمیص بحدے فراخ دارند که دران سر متوان پوشید مثل هندیان حاجت بلعف چادر ندارند فرو
بکسر فا لاتصح مکاشفه بفتح شین معجمه آشکارا شدن اسرار الٰهی مستغرق بکسر رای مهمله بمعنی غرق شونده
نه بفتح را چرا که لازم است و از لازم مفعول نمے آید و بعد لفظ مکاشفه لفظ معشوق نوشتن خطا است
خالی بیای مجهول بمعنی وقتے اصحاب بمعنی یاران و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است
چه جمع صاحب صحب است بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی **قوله** درین بوستان که بودی مارا چه
تحفه کرامت آوردی **ش** تحفه مضاف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ قدیمه تو بودی
بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از کراهیت نیست و همچنین این عبارت که در نسخهٔ مخدومی چنین
واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی ظاهرا درین عبارت محذوفات بسیار
پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی مارا چه تحفه دارے
چه کرامت کردن بمعنی دادن مے آید **قوله** گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامن پر از گل کنم
هدیه اصحاب را برم چون برسیدم بوے گل چنانم مست کرد که دامن از دست برفت **ش** و در نسخهٔ مخدومی
بجاے دامن پر از گل کنم فقط دامنے پر کنم نوشته است و آنچه در اکثر نسخ عامه برسم بجاے رسم و بوے
گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت نوشته اند غیر فصیح هدیه بفتح ها و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی
تحفه و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از واردات گوناگون و تصور معارف
الٰهی یعنے چون اسرار و انوار تجلیات بر من ظاهر شوند براے دوستان تحفه برم لذت تجلیات
آنچنان مرا از هوش برد که بے اختیار شدم **بیت** زنعم که گلے بچینم از باغ + گل دیدم و مست
شد بوئی **ش** میم متکلم بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چرا که بهمان میم اول اکتفا نموده
آمد چنانکه انوری گوید **فرد** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود + در باز کرده باز ببست از پس استوار
ش یعنے آمدم و در باز کردم و باز بربستم و در اکثر نسخ عامه مست گشتم از بو نوشته اند این فصیح نیست
رباعی اے مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + این مدعیان در طلبش
بیخبرانند + کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد **ش** مرغ سحر عبارت از بلبل چرا که اکثر در آخر شب
ناله مے کند درینجا ازین سالک ناقص مراد است و از پروانه سالک کامل یا آنکه بلبل و پروانه
کنایت باشد از اهل قال بے معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالے

و جان شد بمعنی جان رفت چه شدن بمعنی رفتن بسیار آمده و ضمیر بودن مرجع بجانب حقتعالی یا به معشوق
راجع کردن جائز چرا که هر دو اشهر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوے آنرا که خبر شد و کاف علت
یعنے مدعیان عشق الٰهی بیخبر محض اند چرا که کسے را که از راز عشق او خبر شده ساکت و حیران است
و هیچ از راز خود نمے گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانه **قطعه** اے برتر از خیال و قیاس و
گمان و وهم + وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم + **ش** در مصرعٔ اول سه واو عاطفه و در مصرعٔ
دوم نیز سه واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر و نزد حکماء قوتے است که نگاه دارد صورتها را بعد غائب
شدن آنها قیاس بکسر اندازه کردن یعنے برابر کردن در ذهن یکے را با دیگرے و در وصفے گمان ترجیح
ظن و آن جانب غالب است در امر مبهم و وهم جانب مغلوب و رفتن دل بسوے چیزی بے مقصد یعنے
حقتعالے برتر است از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چیز که گویندگان سلف گفته اند و از هر آنچیز که
ما در عمر خود شنیده ایم و از هر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر برابتداے مصرعهٔ دوم فقط یک واو باشد معنی
چنین صورت گیرد که ذات و صفات حق سبحانه تعالی از خیال و قیاس و گمان و وهم و از آنچه وصفان
در وصف او گفته برتر است و این برتری را از علماء راسخ شنیده ایم و نیز در کتابها خوانده ام باید دانست
که کنه ذات حق تعالی کما حقه مفهوم هیچ آفریده از انبیاء و اولیا نگشته زیرا که بحدود احاطهٔ نامحدود محال است
قوله مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر + ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم **ش** مراد از
مجلس مجلس علماء و صلحاء است اول بمعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیه و در نسخهٔ مخدومی
بجاے مجلس دفتر واقع است و این هم بهتر **قوله** ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر
بن سعد بن زنگی انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین
رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر می خورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر مے برند بر کمال فضل و
بلاغت او حمل نتوان کرد **ش** محامد جمع محمدت که بمعنی ستائش است انار الله برهانه انار بفتح
را مهمله فعل ماضی از باب افعال و الله بضم ها فاعل آن برهان بفتح نون مضاف ها ضمیر مضاف الیه
مضاف با مضاف الیه مفعول انار یعنے روشن گرداند الله تعالے دلیل او را اے اعمال صالحه او را
جمیل بمعنی خوب و نیکو افواه دهنها و مجازا بمعنی شهرت **فائده** افواه بالفتح جمع فوه است که بالفتح باشد
و نیز بعضے بالضم ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجاے افواه عالم افواه عوام

وبائے ابن را بحرکت حرف ما بعدش ساکن کردہ باید خواند وہمچنین فقرہ ہائے ماقبل کاف اتابک وہائے شہنشاہ وراء مظفر را مضموم خواندن لازم است قولہ ظل اللہ تعالے فی ارضہ رب ارض عنہ وارضہ این نسخہ عبارت عربی از سروری ونسخہ مخدومی است ترجمہ سایہ حقتعالے است درزمین او اے پروردگار من خورسند باش از دو خورسند دار او واش ظل بالکسر والتشدید بمعنی سایہ وعکس چیزے کہ درآب یا آئینہ یا درجائے صیقل مے افتد چون ظل نوعے شباہت باصل میدارد وبادشاہ را ظل اللہ بہمین جہت گویند کہ بادشاہ ہم دربعض امور مثل قہر وغلبہ وعظمت وانعام یک گونہ شباہت بجناب ایزدی دارد وبادشاہ را خلیفۃ اللہ گفتن دال برہمین معنی است وبعضے نوشتہ اند کہ چون سایہ باعث راحت وآرام است وجود بادشاہ نیز درحق مخلوق گویا سایۂ خدا است کہ از و راحت وآرام می یابند ظل بضم لام مضاف واللہ بکسرہاء مضاف تعالے جملہ فعلیہ حال از اللہ پس ظل اللہ مجموع درترکیب مبتدا است یا خبر مبتدائے محذوف وآن لفظ ہو باشد درین صورت ہو مبتدا وظل اللہ مع متعلقات خود خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف وضمیر ہاء مکسورہ مضاف الیہ کہ راجع است باللہ تعالے رب بکسر باء موحدہ مشدد منادی مضاف کہ در اصل یاربی بود لفظ یا را از اول وحرف یاء متکلم را از آخر برائے تخفیف حذف کردند ارض بکسر ہمزہ وفتح ضاد معجمہ امر حاضر واحد مذکر معلوم از باب علم کہ لازم است الف آخر بوقف افتادہ ہمزہ این امر را نباید خواند یعنے باء موحدہ مکسورہ رب لا برار جملہ این امر باید نمود عنہ جار مجرور بمعنی از و وارضہ بواو عاطفہ ارض بفتح ہمزہ وکسر ضاد معجمہ امر حاضر واحد مذکر از باب افعال کہ متعدی است وفاعل او ضمیرے کہ در دست ویائے آخر بوقف افتادہ وہائے مکسور ضمیر مفعول او بمعنی اور اکہ راجع بسوے بادشاہ است ودرین دو فقرہ عبارت عربی کہ فقرۂ ثانی بسبیل جملہ معترضہ دعا است درحق بادشاہ صنعت تجنیس را کار فرمودہ دانچہ دراکثر نسخ عامہ نوشتہ است ظل اللہ تعالے فی الارض ورب الارض راض عنہ یعنے سایہ حق تعالے است درزمین وپروردگار زمین راضی از وے بہ نسبت نسخہ سابقہ بہتر وبلیغ نیست قولہ بعین عنایت نظر کردہ است وتحسین بلیغ فرمودہ وارادت صادق نمودہ لاجرم کافۂ انام از خواص وعوام بر محبت اوگرائیدہ اند ش بعین عنایت اے بچشم توجہ والتفات برمن نظر کردہ است واین کلام بخداوند جہان متعلق است کہ درعبارت ماسبق مذکور شدہ وفاعل نظر کردہ است ہمان

خداوند جہان ست تحسین مدح وثنا بلیغ زیادہ از حد اے بسیار ارادت بمعنی اعتقاد ودرین لفظ اشارت ست کہ بادشاہ مرید من ست لاجرم بفتحتین جیم وراء مہملہ بمعنی ناچار وبالضرور فائدہ لاجرم مرکب است از لاکہ حرکت نفی ست وجرم بفتحتین بمعنی علاج وگزیر وچارہ کافۂ بتشدید فاو در استعمال فارسی تخفیف فا نیز جائز بمعنی ہمہ وتمام انام بفتح نون عالم ومخلوق خواص در اصل بتشدید صاد است ودر محاورۂ فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصہ وہمچنین عوام بتشدید میم است فارسیان تخفیف استعمال کنند واین جمع عامہ است بمعنی ہمہ مردم محبت بفتح میم و ضمیر لفظ او راجع لسعدی کہ بالا مذکور شد گرائیدہ بکسر کاف فارسی وحرف پنجم نون بمعنی میل کنندہ وخواہش ورغبت نمایندہ حدیث الناس علے دین ملوکہم ش بضم شین وکسر نون دین وبضم میم ولام وکسر کاف وہا پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علے جار ودین مجرور مضاف ست پس ملوک کہ متعلق است بثابت مجموع خبر مبتدا است یعنے این مردم برمذہب بادشاہان خویش اندو این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا کہ در ہر امر پیروی بادشاہ خود مے نمایند رباعی زانگہ کہ ترا برمن مسکین نظر است ٭ آثارم از آفتاب مشہور تر است ٭ خطاب بسوے بادشاہ آثار بالمد نشانہا جمع اثر قولہ گرخود ہمہ عیب ہا برین بندہ در است ٭ ہر عیب کہ سلطان بپسندد ہنر ست ٭ ش برین بندہ بفتح باء ظرفیت بمعنی درین بندہ حکایت حسب حال خود گوید قطعہ گلے خوشبوے درحمام روزے ٭ رسید از دست محبوبے بدستم ٭ بدو گفتم کہ مشکے یا عبیری کہ از بوے دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلے ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتے با گل نشستم ٭ جمال ہمنشین در من اثر کرد ٭ وگرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم ش گل خوشبو بکسر کاف فارسی عبارت از گل سرشوی وآن گل ملتانی باشد سفید رنگ کہ آنرا بگلاب وصندل ودیگر عطریات سرشتہ خشک کردہ نگاہ دارند بوقت غسل موئے سر بدان میشویند مخفی نماند کہ یائے گلے خوشبو از جہت اشباع کسرہ موصوف است زیرا کہ خوشبو صفت آنست وعوضیان این را یائے لطفی نامند یا یائے تنکیر است از جہت آنکہ نوعے بود باشد از انواع گل یا برائے عظمت یعنے گل ذی قدر وعظمت یا برائے فرق ترکیب توصیفی واضافی کہ متقدمین در آخر موصوف می آوردند ودر گلے ناچیز یاء اشباعی است کہ از اشباع کسرہ موصوف پیدا شدہ عبیر نوعے از خوشبوے خشک کہ از صندل وگلاب ومشک وزعفران مرکب سازند وبرجامہ ہا

باپا باشند از سراج اللغات ومنتخب وصراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال بمعنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگو در بعض نسخ صحیحه کمال
هم واقع است واین بهتر مینماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصے حقیر بودم از فیض صحبت
بادشاه بکمالات شهرت یافتم پس مثل آن گل استم که بقرب گلها معطر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول
بقائه وحیاته وضاعف ثواب جمیله وحسناته وارفع درجات اولیائه وولاته ودمر علی اعدائه وشماته بما تلی
فی القرآن من آیاته اللهم آمن بلده واحفظ ولده ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و
زندگانی او ودوچند گردان ثواب اعمال خوب او را ونکوئیهای او را وبلند ساز درجه ہائے دوستان او را
ونائبان او را وہلاک آور بر دشمنان او وبدخواہان او ببرکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از
آیات آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی بار خدایا ورا امن دار شہر او را ونگاه دار فرزند او را ش بیان
حلیه واعراب بعض الفاظ برائے محض فارسی خوانان اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کردند ودر عوض
آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم وکسر تاء مشدد وکسر عین بجهت تحریک حرف صیغه امر حاضر از
باب تفعیل مسلمین بفتح نون مفعول متع لبطول بقائه وحیاته ومکسور حرف جار وطول بکسر لام مجرور مضاف
بسوے بقاء وحیات باز حیات مضاف وہاء ضمیر مضاف الیه اوست وضاعف ثواب جمیله وحسناته ضاعف
بکسر عین ووقف یعنی سکون فاء صیغه امر از باب مفاعلة وثواب بفتح با مفعول ومضاف وجمیل بکسر
لام وحسنات بفتحتین حاء وسین مهمله وکسر تاء فوقانی بواو عاطفه مضاف الیه وہم مضاف بہاء مکسور
ضمیر وبعضے گویند که لفظ حسنات در صورتیکه واو نباشد درینجا از تحریف کاتبان زائد شده است
مؤلف گوید که در نسخه مخدومی جمیله وحسناته بواو عاطفه مرقوم است ودرین عبارت عربی
در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند وارفع درجات اولیائه وولاته ارفع صیغه امر بسبب
بودن حرکت واو عاطفه الف سکور ارفع در تلفظ ساقط مے شود ودرجات بفتحات وکسر تاء
فوقانی مفعول فعل وباوجود مفعولیت کسره تاء برائے آنست که اعراب جمع مونث سالم در حالت
نصبی وجری بکسره مے باشد ودر بعض نسخ درج بفتحتین نوشته جمع درجه وانیهم بهتر است اولیاء
جمع ولی که بمعنی دوست است ودر نسخه سروری مخدومی بجائے اولیائه اودائه نوشته اند اوداء بفتح
همزه اول وکسر واو ودال مهمله مشدد وبعده الف همزه جمع ودید است که بمعنی دوست باشد ولاة بضم

واو وتخفیف لام وتاء فوقانی جمع والی که بمعنی دوست است ودمر علی اعدائه وشماته ودمر بفتح دال
وکسر میم مشدد وسکون راء امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بکلمه علی
ندارد چنانکه در قوله تعالی دمرنا هم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضمین معنی غضب
وقهر ومثل آن بوده باشد وبجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که نسخه صحیح چنین است
ودمر علات اعدائه وشماته لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین مجعه وتخفیف لام وتاء فوقانی
مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که بمعنی از حد درگذرنده است ولفظ علات مضاف است بسوے
اعداء وشماتت باضافت بیانی واعداء وشمات مضاف است بسوئے ضمیر ہاء وشمات بضم شین معجمه
وتشدید میم وتاء فوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده
برخواری کسے حاصل معنی این فقره اینست که ہلاک کن غالبانی را که منجمله دشمنان او وشادی کننده
برخواری او ہستند ودر بعض نسخ بجائے شماته وشانته واقع است وشانته بضم واو وتخفیف شین معجمه
وتاء فوقانی جمع داشت که بمعنی سخن چین است که بترکی اچغل گویند ودر نسخه مخدومی بجائے شماته لفظ
شنانه واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده مخفی نماند شنأت بفتح شین معجمه وفتح نون ومد حرف
سوم وتاء فوقانی جمع الجمع شانی است که مهموز اللام باشد مثل قاری چه جمع تکسیر شانی شنیه است
بفتحات پس او را بالف وتاء جمع سالم آوردند شنأت شد بروزن ثمرات ودر سروری شنائه
واقع است چه شناء بضم شین معجمه وتشدید نون وبعد الف همزه جمع تکسیر شانی است بما تلی فی القرآن
من آیاته باء موحده مکسوره در اول بمعنی بحرمت وما موصوله تلی بضم تاء وکسر لام وفتح یا ماضی مجهول از
تلاوت فی حرف جار وقرآن مجرور ومن بیانیه حرف جار وآیات مجرور وآیات مضاف وضمیر ہا که راجع
است بسوے قرآن مضاف الیه اللهم آمن بلده آمن بالمد وکسر میم امر از باب افعال وبلد بفتح
اول وثانی بمعنی شهر وفتح دال از جهت نصبی که مفعول را باشد مضاف است بسوے ہاء مضموم ضمیر
واحفظ ولده احفظ بکسر اول وسکون حاء وفتح فاء ووقف ظاء معجمه امر حاضر از باب علم یعلم ودرینجا
بسبب حرکت واو همزه او را بتلفظ ساقط کنند ولد بفتحتین فرزند وفتح دال از جهت نصبی که مفعول
را باشد ومضاف است بسوے ہاء مضموم ضمیر مصرعه اول لقد سعد الدنیا به دام سعده ش
ہر آئینه تحقیق نیک بخت شد دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعه دوم

وایدالمولیٰ بالویۃ النصر ٭ش وقوت دہاد اور احقتعالے بہ نیزہ ہائے یاری مصرعۂ سوم کذلک
تنشأ الفتۃ ہوعرقہا ٭ش ہمچنان بالیدہ درختے کہ آن بادشاہ بیخ اوست یعنی دریجا کنایہ از پسر است
مصرعۂ چہارم وحسن نبات الارض من کرم البذر ٭ش ونکوئی رویندگی زمین از خوبی تخم
است یعنی ہرگاہ تخم خوب باشد درخت ہم بہتر مے باشد ہمچنین بادشاہ نیک است شاہزادہ نیز
خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعۂ دوم وچہارم این قطعہ حرف روی را کہ حرف
اصلی قافیہ است یعنی حرف راء مہملہ را کہ در آخر لفظ نصر وبذر بسبب اعراب جر مکسور واقع است بجوے
باید خواند کہ بعد ش یاء معروف متلفظ شود یعنی بفتح تاء ونون ساق درخت را گویند کہ بالاے
زمین پیدا شد وعرق بالکسر رگ ومجازاً بمعنی بیخہاے باریک کہ در زیر زمین پنہان باشند بیان
حلیہ واعراب وترکیب این قطعہ حرف لام بالفتح بمعنی ہر آئینہ ولفظ قد چون بر ماضی داخل میشود
افادۂ معنی تحقیق کند سعد بفتح سین مہملہ وکسر عین مہملہ وفتح دال ماضی از باب سمع وبنا فاعل
آن بہ جار مجرور متعلق سعد کہ بمنزلۂ مفعول اوست دام بفتح میم صیغۂ ماضی وسعد ثانی بفتح سین مہملہ
وسکون عین مہملہ وضم دال مصدر بمعنی نیکبختی کہ فاعل دام است وہم مضاف بسوے ہاے
ضمیر کہ مضموم است راجع بسوے ابوبکر وایہام لطیف است در دام سعدہ چراکہ سعد
نام پسر ابوبکر نیز است اید ماضی معلوم از باب تفعیل واجوف یائی وہای ضمیر مفعول او مولے
بالفتح والف مقصورہ بصورت یاء بمعنی خدا تعالے فاعل او وباء موحدہ مکسور حرف جر الویہ بفتح
اول وسکون لام وکسر واو جمع لواء مجرور است وہم مضاف بسوے نصر کذلک بفتح ہر دو کاف
وبعد ذال معجمہ الف ملفوظ است نہ مکتوب وکسر لام بمعنی ہمچنین تنشأ بالفتح تاء فوقانی وسکون نون و
شین معجمہ مفتوح وہمزہ در آخر بصورت الف صیغۂ مضارع مؤنث واحد غائب لینۃ بکسر لام وسکون
یاء تحتانی وفتح نون وتاء فوقانی بصورت ہاء تنوین ضمہ چراکہ فاعل تنشأ است بمعنے درخت خرما
مخفی نماند کہ انچہ در بعض نسخ تنشا بیاء تحتانی بصیغۂ مذکر نوشتہ اند بہتر نیست چراکہ لینہ کہ فاعل
اوست ذات التاء است ولفظ ذات التاء حکم مؤنث دارد ہو بضم ہاء وفتح واو مبتدا عرق بقاف
مضموم مضاف وہا ضمیر مؤنث مضاف الیہ کہ مجموع خبر اوست حسن بضم حاء وضم نون مبتدا مضاف
بسوے نبات ونبات بکسر تاء مضاف الیہ وہم مضاف بسوے ارض وارض بکسر ضاد معجمہ مضاف الیہ

ومن حرف جار کرم بکسر میم مجرور مضاف جار مجرور متعلق نبت شدہ خبر مبتدا است بذر بفتح
باء موحدہ وسکون ذال معجمہ وکسر راء مہملہ مضاف الیہ وانچہ در بعض در مصرعۂ اول بعد لفظ وبنا لفظ
بہ واقع نشدہ خطا است وانچہ در بعض نسخ سعدۃ الدنیا بالتاء مرقوم است آنہم غلط چراکہ بیت ناموزون
میگردد واین قطعہ در بحر طویل مثمن مقبوض ست وزن مصرعۂ اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن
وزن مصرعۂ ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعۂ سوم فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن ہمزہ
تنشأ را بجہت درستی وزن ساکن نمودہ اند واین تسکین عیبے ندارد چہ ہرجا کہ سہ متحرک متوالی جمع شوند
تسکین اوسط جائز است یا آنکہ ہمزہ را بجہت تحریک وفتح ماقبل بالف بدل کنند وزن مصرعۂ چہارم
فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن ودر اوزان مذکورہ ہمہ فعول بضم لام است قولہ ایزد تعالے وتقدس خطۂ
پاک شیراز را بہیبت حاکمان عادل وہمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاہدارد
٭ش ایزد بکسر زاء معجمہ نام حقتعالے است در فارسی تعالے صیغۂ ماضی از تفاعل بمعنی برتر است
تقدس بفتح دال مشددہ وفتح سین مہملہ صیغۂ ماضی از تفعل بمعنی پاک است این ہر دو کلمہ ثنا برائے
تعظیم اسم ایزد بیان کردہ خطہ بالکسر زمینے کہ گرد آن خط کشیدہ باشند تا دیگرے در آنجا فرو نیاید
مجازاً بمعنی شہر وشیراز نام شہر کہ تختگاہ ملک فارس بودہ است ومولد شیخ سعدی ہمین است
ہمت بمعنی دعا وتوجہ باطن امان وسلامت بواو عاطفہ سلامت مصدر است بمعنی سلامتی کہ در عرف
مشہور است ومیتوانند کہ بدون واو عاطفہ مضاف ومضاف الیہ باشد قولہ بیت اقلیم پارس را غم آسیب
دہر نیست ٭ تا بر سرش بود چو توئے سایۂ خدا ٭ش اقلیم بالکسر ہفتم حصہ از ربع شمالی زمین کہ از
آب دریاے محیط خشک ماندہ جاے سکونت اکثر بنی آدم است طول ہر اقلیم از مشرق تا مغرب است
پارس براء مہملہ موقوف یعنے ساکن کہ در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود مخفی نماند کہ راء مہملہ درین
سہ لفظ کہ پارس وکارد وآرد باشد وآرد درینجا غلط سائیدہ است نہ فعل چون بعد الف کہ ساکن است
ساکن واقع شدہ اند ومابعد این راء مہملہ گاہے نیز ساکن یعنے موقوف باشد چنانکہ درہمین بیت
بعد راء مہملہ این ہر سہ لفظ در نظم نیک متلفظ در نیاید در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و
تخمیناً از ہزار سال اطلاق پارس بر قطعہ ملکی کنند از ولایت ایران کہ بیشتر آن در اقلیم سوم اندکے در
اقلیم چہارم واقع است غربی آن خورستان وبغداد وشمالی آن عراق عجم وشرقی آن ملک کرمان وجنوب

آن دریائے شور شہرہائے مضافات فارس انیست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و فیروزآباد
پس پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چراکہ پارس پارۂ ایست از اقلیم تمام
اقلیم قولہ امروز کس نشان ندہد در بسیط خاک ٭ مانند آستان درت مامن رضا ٭ ش امروز یعنی
درین زمان بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مامن بفتح میم ثانی جائے امن و محل پناہ رضا بکسر
خوشنودی یعنے مانند آستانہ دروازہ تو دیگر در عالم ہیچ جائے پناہے چنان نیست کہ دران بخوشنودی
توان نشست یا آنکہ مامن رضا درینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسے رضا است کہ درآنجا
ہر گنہگاری کہ آمدہ نشیند از مواخذہ مدعی ایمن گردد یعنے چنانکہ آستانہ دروازہ تو درین زمان درامن
و پناہ مانند مامن امام علی موسی رضاست رضی اللہ عنہ دیگر چنین دروازۂ محل امن کسے در عالم
نشان نمے دہد ٭ قولہ برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر ٭ برما و برخدائے جہان آفرین جزا ٭ ش
پاس بسین مہملہ بکسور مضاف است بسوے خاطر و خاطر نیز بکسر راء مضاف است بسوے بیچارگان
و لفظ شکر متعلق مصرعۂ ثانی است یعنے بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر ابمعنی کہ تو پاس خاطر
بیچارگان میکنی بذمۂ ما است و بر خدائے جہان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قولہ یارب ز باد فتنہ
نگہدار خاک پارس ٭ چندانکہ خاک را بود و باد را بقا ٭ ش باد فتنہ عین فتنہ باشد یعنے تا وقتیکہ
در عالم کرہ خاک یعنے زمین کرۂ ہوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دار ٭
سبب تالیف کتاب تالیف فراہم آوردن جمع کردن چہ درین کتاب ہم حکایات مناسب
ہر باب بمحل خود فراہم آوردن است و بمعنے اصطلاحے کہ سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست
قولہ شبی در ایام گذشتہ تامل میکردم و بر عمر تلف کردہ تاسف میخوردم یعنے یک شب در مقدمۂ ایام
گذشتہ عمر خود کہ عبث ضائع شد و ہیچ کار عقبے نساختم فکر و اندیشہ میکردم ٭ ش و در نسخۂ مخدومی شرری
این عبارت بچنین اسلوب است یک شب تامل ایام گذشتہ میکردم آل ہر دو واحد است بلکہ اول
افصح و تلف بفتحتین اگرچہ مصدر است بمعنی نیست شدن مگر بمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ قولہ و
سنگ لاخہ دل را بالماس آب دیدہ میسفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم ٭ ش لاخہ و لاخ بخاء معجمہ کلمہ ایست کہ برائے
کثرت چیزی لاحق میشود ہر چیزی می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لہذا معنی چنین باشد کہ سنگہای دل
مردم سنگین دل را بگریہ خود نرم میکردم یا آنکہ دل من کہ از کثرت سختی و قساوت مثل سنگہا بود بالماس

سوراخ می کردم ای میگریستم الماس بالفتح جوہریست قیمتی کہ بہندی ہیرا گویند از سنگ
فولاد سخت تر باشد اکثر سنگہائے قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخۂ مخدومی چنین
واقع است سنگ سراچہ بالماس آبدیدہ می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخہ ہم بہتر است
سراچہ تصغیر سرا است بمعنی خانۂ کوچک حاصل آنکہ از کمال گریہ بر سنگہای فرش خانۂ خود قطرات
آب دیدہ می انداختم قولہ ہر دم از عمر میرود نفسے ٭ چون نگہ میکنم نماند بسے ٭ ش مراد از دم درینجا
زمانہ بغایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنے در ہر زمانۂ قلیل و نفس درینجا عبارت از جزو و پارہ
حاصل آنکہ عمر دم بدم کم می شود نگہ درینجا بمعنی فکر است فاعل نماند عمر قولہ ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی ٭
مگر این پنج روز دریابی ٭ ش بعد لفظ رفت واو عاطفہ و پنجاہ بالفتح عدد معروف و درینجا عبارت از سالہا
کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا برائے استثنا یا برائے تمنا بمعنی کاشکے
و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکہ ثواب عبادات شب بہ نسبت عبادات روز بسیار
زائد است چنانکہ نسبت پنجاہ یا پنج حاصل آنکہ شبہا بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را
کہ ثواب کمتر دارد از دست ندہی معنی سوم آنکہ عبادات جوانی بہ نسبت عبادات پیری درجۂ عظیم
دارد و روز درینجا کنایہ از پیری است باعتبار سپیدی مو و در مقابلۂ آن جوانی صورت شب باعتبار
سیاہی مو حاصل آنکہ قبل از عمر پنجاہ سال کہ ایام جوانی بود بخواب غفلت برباد دادی و ہنوز غافل
ہستی اکنون اے نادان بیدار و ہوشیار باش کہ صبح پیری دمیدہ شاید کہ در پیری چندی
زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چہارم آنکہ در احادیث مروی است
کہ پنجاہ رحمت بشب نازل شدہ نصیب شب زندہ داران میگردند و پنج رحمت بروز فرود مے آیند
و بحال نیکوکاران صرف میشوند لہذا شیخ خود را مخاطب کردہ می فرمایند کہ ای خفتہ بخت ہمہ شب در خواب
ماندی و پنجاہ رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مدہ قولہ
خجل آنکس کہ رفت و کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند و بار نساخت ٭ ش خجل بفتح خاء معجمہ و کسر
جیم شرمندہ رفت یعنے مرد و کار نساخت ای توشۂ عقبے کہ عبادت است طیار نکرد و رحلت بالکسر کوچ مراد
از کوس رحلت زدن ظہور علامات پیری است کہ ریختن دندان و سفیدی موے وغیرہ باشد و بار عبارت از عبادت
یا معرفت یا آنکہ آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنے بمردند و این از آوازۂ مرگ ایشان متنبہ نشد

قوله خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را ز سبیل ؛ش نوشین بمعنی شیرین رحیل بالفتح بمعنے
کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنے غفلت پیری مرد را
از سبیل تحصیل درجات عقبے باز میدارد و ولی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوشین جوانی
و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنے خواب دوشین که غفلت جوانی باشد و خواب بامداد رحیل که سستی
پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت اینمعنی لفظ دوشین واو عاطفه نوشتن ضرور
است قوله هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگرے پرداخت ش باء موحده بالاے لفظ دیگر
بمعنی براے و یاے تنکیر و پرداخت بمعنے خالی کرد قوله وان دگر پخت همچنان هوسے + وین عمارت
بسر نبرد کسے ؛ش یاے هوسی براے وحدت یعنے یک نوع هوس یا آنکه براے تعظیم
باشد یعنے هوس بزرگ بسر نبرد کسے دو معنی دارد یکے آنکه بآخر نرسانید که دیگرے بران نتواند افزود
دیگر آنکه بر سر خود بر داشته نبرد درین صورت حرف با بمعنی بر باشد و این الزام با مر محال از روے
طنز است قوله یار ناپایدار دوست مدار + دوستی را نشاید این غدار ؛ش یار ناپایدار کنایه از
دنیا و غدار بمعنی بسیار بیوفا قوله نیک و بد چون همی بباید مرد + خنک آنکس که گوی نیکی برد ؛ش
خنک بفتحتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ همی زائد و لفظ بباید بباء موحده زائده قائم مقام لفظ خواهد است
که علامت صیغه استقبال باشد قوله برگ عیشے بگور خویش فرست + کس نیارد ز پس تو پیش
فرست ؛ش برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی یاے عیشی براے تنکیر است یا براے
وحدت یعنے کسے عود و سامان عیش عقبے که اعمال صالحه باشد پس از مردن بدست نیارد لهذا
ترا باید که پیش از مردن خود توشه عقبے سرانجام نمائی یا آنکه کسے از وارثان از پس مرده نمی آرد
یعنی نفعے بتو نرساند و فرست بکسرتین صیغه امر از فرستادن نه فریس کرآن خطا است
چنانکه بعض ناواقفان گمان برند قوله مایه عیش آدمی شکم است + گر بتدریج میرود چه غم است ؛
ش در نسخه مخدومی بجاے مایه لفظ ماده واقع ست عیش درینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
تدریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزے چون از درجه بدرجه آوردن چیزے کار خوب می شود لهذا
تدریج درینجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخه مخدومی بالاے مصرعه ثانی بجاے گر لفظ تا مرقوم
است یعنی تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر به بندد چنانکه نکشاید + گو دل از غم بری کند شاید ش

مصرعه ثانی این بیت منقول از نسخه مخدومی است وانچه در نسخ عامه نوشته است گر دل از عمر بر کند
شاید بوے بلاغت ندارد و غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پرے بضم بای فارسی
و یاے معروف مصدری بمعنی پر شدن و شاید بمعنی لائق است یعنے اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز دفع
فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قوله ور کشاید چنانکه نتوان بست +
گو بشو از حیات دنیا دست ؛ش یعنے اگر چنان باسهال شکم جاری شود که بدوا باز بحالت اصلی
نیاید غرض ازین بیان ناپائداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و سرکش +
چند روزی بوند باهم خوش ؛ش چار طبع عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که مزاج
آدمی وغیره مرکب ازینهاست و در حقیقت هر یکے مخالف با دیگر است و از همدیگر متنافر و رمنده مراد
از پنج روز مدت قلیل یا آنکه مراد از پنج روز مدت عمر است چراکه جمله هفت روز اند پس روز تولد و روز مرگ
را استیعاب نمی شود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمی شوند و ناقص می مانند
ازین باعث پنج روز باقی ماند در نسخه مخدومی بجاے پنج روز چند روزی واقع است لفظ خوش بالفتح
خاء معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر بودن
قوله گر یکے زین چهار شد غالب + جان شیرین بر آید از قالب ؛ش انچه در نسخه مخدومی وغیره
بجاے بر آید صیغه مضارع بر آمد صیغه ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه
یکے از چهار طبع بر آمدن جان قطعی ضرور نیست مگر احتمال بر آمدن است لهذا صیغه ماضی از بلاغت
بعید است قالب بالفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر درینجا براے رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر لام
باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل + ننهد بر حیات دنیا دل ؛ش لاجرم بمعنے بالضرور و ناگزیر
میتواند که عارف کامل بدون واو موصوف صفت باشد قوله عمر برف است و آفتاب تموز + اندکے
ماند خواجه غره هنوز ؛ش در میان لفظ برف است و لفظ آفتاب واو عاطفه نوشتن ضرور است
و آفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند چراکه تشبیه عمر بمجموع برف
و آفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته مے شود و خواجه که بمعنے مرد صاحب
قدر است درینجا نوعے بطرز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنے فریب خورده
مخفی نماند که این لفظ در اصل بالکسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان بتصرف خود بالفتح آرند و

از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفتہ کہ مغرور عبارت از انست مستعمل کنند ولفظ ہنوز را برائے درستی
قافیہ بواو معروف باید خواند فائدہ تموز بواو معروف نام ماہ رومے و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجے ببرجے نزد منجمین فارس و یونان از روز
تحویل عقیدۂ ہندیان نوزدہ روز بیشتر مے شود لہذا تقریباً تموز نصف در ماہ اساڑھ و
نصف در ماہ ساون مے بودہ باشد ہمین مقام کمال اشتداد موسم گرما ست چراکہ آفتاب ہمیں کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ وغیرہ چراکہ برسات دران ولایتہا
نمی شود مگر بہر حال گرمی آن ملکہا مثل گرمی ہند وحبش سخت نیست تموز آن بلاد مذکورہ مثل
بیساکھ ہند بودہ باشد چون گرمی در ہند بسیار است برائے تعدیل آن بارش ہم بسیار **قولہ**
اے تہیدست رفتہ در بازار + ترسمت باز ناوری دستار **ش** در لفظ رفتہ ہا مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواہد لہذا گویا کہ این فاعلے است کہ فعلش بزمانۂ ماضی تعلق
گرفتہ است بہیئت مفعول چون کلام تشبیہے ست کہ ہنوز نرفتہ است وا و را رفتہ گفت یعنی بجہت
آنست کہ امر غریب الوقوع متیقن الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل قتیلا
فلہ سلبہ و تاء ترسمت برائے مخاطب مفعول است یعنے ترسم برائے تو ناوری مخفف نیاوری
برائے ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکے آنکہ دستار سلامت نیاوردن عبارت از
بیعزتی و رسوائی ست یعنی چونکہ عزت و اعتبار تمام باعمال صالحہ پیدا نکردی وقتیکہ در بازار قیامت
کہ محل تونگران معنی است در آئی در چشم شان ذلیل و رسوا شوی دوم آنکہ ای فلان نقد اعمال
صالحہ بدست نداری و تہیدست ببازار محشر میدر آئی وحال آنکہ درین بازار نعمتہائے بہشت بعوض
اعمال صالحہ میفروشند بر تو میترسم کہ دستار با خود نیاوری چراکہ چون بتماشائے اشیاء مرغوبہ محتاج نقد
شوی دستار خود بالضرورت بفروشی وصرف آن مطلب کنی سوم اینکہ لفظ دستار دو نجش کنند دست
جدا و ار جدا و حرف باء موحدہ بر لفظ دست بقرینہ ظرفیت محذوف قرار دہند و مفعول این فعل
نیز محذوف باشد و آن نقد ثواب اعمال صالحہ است پس چنین گویند کہ اے شخص در بازار قیامت
تہیدستی میروی می ترسم کہ در آنجا رفتہ نقد اعمال صالحہ باز از خانہ آوردن نتوانی اکنون بدست آر
تا ترا در آنجا بکار آید و در نسخۂ مخدومی دوسری مصرعۂ دوم چنین واقع است ترسمت پر نیاوری

دستار بلفظ پر بضم باء فارسی ترجمہ مملو و دستار بمعنی رومال چنانکہ در کتب لغت فارسی مرقوم است چہ دستار
مطلق جامۂ نادوختہ را گویند یعنے ترسم بر حال تو کہ از باعث تہیدستی مال خود از اشیاء مرغوبہ
ہرگز پر کردہ نیاوری و حسرت زدہ بمانی برائے تفہیم عقبے را ببازار دنیا تمثیل کردہ چنین گفتہ و این
کمال بلاغت است حاصل آنکہ چون اعمال صالحہ نداری از نعمتہائے بہشت محروم مانی مخفی نماند
کہ این تقریر از ہمہ بہتر است **قولہ** ہر کہ مزروع خود خورد بخوید + وقت خرمنش خوشہ باید چید + **ش**
لفظ خرمنش بسکون نون و شین معجمہ و این طور تخفیف در نظم جائز است و ضمیر شین بمعنی او را باشد
و بصلہ لفظ باید ماضی افادۂ معنی مصدر کند پس چید بمعنے چیدن باشد یعنے ہر کہ از کوتہ اندیشے زراعت
خود سبز و خام فروختہ بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن محروم ماند او را باید کہ مانند گدایان خوشہ چینی
کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود بتحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت بوقت
حصول ثواب اعمال صالحۂ نیکان شرمندہ شدہ پیش ہر کسے سوال اندک ثواب خواہد کرد محروم
خواہد گشت یا آنکہ مزروع خود خوید خوردن کنایہ باشد از حبط کردن اعمال صالحۂ خود بریا یا عوض
عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین ست **مصرعہ**۔ ہر کہ
مزروع خود خورد بخوید + **ش** مآل ہر دو یک تامل و احد است **قولہ** پند سعدی بگوش جان بشنو +
رہ چنین ست فرد باش برو + **ش** یعنے راہ مردان کامل انیست چنانکہ گفتیم کہ دل بر دنیا منہ پس تحصیل عقبی
نمود و از دنیا برو **قولہ** بعد از تامل اینمعنی مصلحت آن دیدم کہ در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراہم چینم
و دفتر از گفتہ ہائے پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم **ش** تامل یعنے فکر و اندیشہ و آنچہ در
اکثر نسخ بجائے اینمعنی لفظ بسیار نوشتہ اند بہتر نیست و در نسخۂ مخدومے لفظ این معنی است نشیمن
بکسر نون و یاء مجہول و فتح میم گوشہ و خانہ مختصر عزلت بالضم بیکاری و تنہائی و دفتر مضاف گفتہ ہائے
پریشان مضاف الیہ و لفظ از بہتر نیست و آنچہ در اکثر نسخ بجائے گفتہ ہائے گفتار ہائے
نوشتہ رکاکت آن بر بلیغ پوشیدہ نیست و من بعد بالکسر بمعنی پس ازین یعنی بعد ازین کلام
دنیاوی نگویم **قولہ** زبان بریدہ بکنجے نشستہ صم بکم + بہ از کسے کہ نباشد زبانش اندر حکم +
ش بریدہ و نشستہ ہر دو صیغۂ اسم مفعول است یا ماضی یا آنکہ ہا بریدہ برائے ربط و ہاء نشستہ
برائے مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است بمعنے کران و گنگان یعنے ناشنوایان و بی زبانان و اطلاق

جمع بجاے مفرد از راہ مبالغہ است وتحقیق اینست کہ فارسیان بعضے جا لفظ جمع را نیز ملاحظہ بمعنی
جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حور را کہ جمع حوراست ومشائخ کہ جمع شیخ در میان
عجم بحکم واحد عاطفہ برائے موافقت کلام اللہ نیاوردہ **قولہ** تا یکے از دوستان کہ در کجاوۂ غم
انیس من بودے ودر حجرہ ہم جلیس برسم قدیم از در درآمد **ش** تا حرف انتہائیہ یعنی
تا وقتے نشستم یکے از دوستان درآمد انیس بمعنے خوگر مجازاً بمعنے ہمدم ویار غمخوار ہم بفتح ہا و
تشدید میم بمعنی اندوہ مگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنے ہمنشین یعنی در حجرہ ہم غم
وشدت درنج رفیق من بودے وہم جلیس یک لفظ ومرکب نیست مثل ہم نشین چنانکہ بعض نادانان
گمان برند چراکہ جلیس فقط بمعنی ہمنشین است چنانچہ در نسخۂ مخدومی لفظ غم ولفظ ہم ہر دو واقع
نشدہ اینہم بہتر است چراکہ درین رفاقت سفر وحضر ہر دو ثابت میشود مگر ترصیع ومتانت از دست
میرود وآن بر متامل پوشیدہ نیست **قولہ** چندانکہ نشاط ملاعبت کرد وبساط مراغبت گسترد جواب
نگفتم وسر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیدہ بمن نگہ کرد وگفت **ش** نشاط بفتح نون خوشی
وشادمانی ملاعبت بفتح عین مہملہ باہم بازی کردن در فقرہ ثانی بمقابلۂ ملاعبت در بعض
نسخ مراعبت ودر بعض معاشرت ودر نسخۂ مخدومے مداعبت واقع است بضم میم وفتح عین
مہملہ وفتح بارِ موحدہ بمعنی مزاح وخوش طبعی تعبد بروزن تودد عبادت وبندگی مخفی نماند کہ چون
در خاصیت ابواب تفعل برائے تکلف است یعنے وصفیکہ نباشد بزور در خود وانمودن
باین قاعدہ تعبد بمعنے عبادتے کہ دل نخواہد وبمجبورے اختیار کردہ باشد بہر حال
زانوے تعبد عبارت از جلسۂ مراقبہ باشد یا جلسۂ دو زانو چنانکہ ہنگام قعدہ نماز
باشد **قولہ** قطعہ کنونت کہ امکان گفتار ہست * بگو اے برادر بلطف وخوشی * **ش**
امکان بمعنے طاقت وتوانائی خوشی بفتح خا کہ بوے ضمہ دارد واو معدولہ باید خواند تا بلفظ
درکشی قافیہ درست نشیند **قولہ** کہ فردا چو پیک اجل در رسد * بحکم ضرورت زبان درکشی *
ش مراد از فردا زمانۂ آیندہ وپیک اجل ملک الموت یا از پیک اجل باضافت تشبیہی ہمان
اجل مقصود میتوان کرد ضرورت تبار مصدری زبان درکشی یعنے خاموش شوے **قولہ**
یکے از متعلقان منش برحسب واقعہ مطلع گردانید کہ فلان عزم کردہ است ونیت جزم

کہ بقیت عمر معتکف نشیند وخاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر وراہ مجانبت پیش
ش در نسخۂ مخدومی بجاے یکے لفظ کسے واقع است حسب بفتحتین اندازہ یعنی ارادہ
وتہیہ واقعہ بکسر قاف وفتح عین بمعنے حال وماجرا مطلع بضم میم وتشدید طا مفتوح
وکسر لام خبردار فلان بضم فا کنایہ از مرد غائب عزم بالفتح قصد وارادہ ونیت ارادہ جزم
بفتح جیم وسکون زا معجمہ اگرچہ بمعنی قطع وبریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد یعنی نیتی کہ قاطع ارادہ ہاے دیگر است ودر منتخب نوشتہ کہ جزم بمعنے سوگند راست
کردن واین بہتر است یعنے نیت قسم کردہ بقیت بمعنی باقی معتکف گوشہ نشین وسر بمعنی خیال
وکار مجانبت بضم میم وفتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا ودر نسخۂ مخدومی بمعنی قدر
است کہ مجانبت پیش یعنی لفظ راہ ولفظ ہر دو نیست درین صورت لفظ گیر بعد لفظ
پیش مقدر باشد **قولہ** گفتا بعزت عظیم وحرمت قدیم کہ دم بر نیارم وقدم بر ندارم مگر آنگہ
سخن گفتہ شود بعادت مالوف وطریق معروف **ش** الف گفتا زائد برائے تحسین کلام عزت
بمعنے بزرگی وحرف با برائے قسم وعظیم نام حقتعالی است وحرمت قدیم یعنے قسم است بحرمت قدیم وقدیم
نام ایزد سبحانہ است وحرف واو کہ بالاے لفظ حرمت است خواہ برائے عطف دانند خواہ برائے
قسم وانچہ در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بہتر مینماید یعنے قسم بصحبت وآشنائی قدیم
کہ مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنے توقف ننمایم در مطالبہ یا آنکہ خاموش نشوم از ملامت
چہ در ہنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود وآدمے در سخن دم بفراغت میگیرد مگر وقتیکہ خاموش
شود قدم بر ندارم یعنے ازینجا بجاے دیگر نروم مگر وقتیکہ با من از زبان سعدی کلامے گفتہ شود
بعادت مالوف طبعی وبدستور شناختہ شدہ دوستان اے چنانکہ اکثر دوستان بدوستان
سخن محبت انگیز میکنند **قولہ** کہ آزردن دوستان جہل است وکفارت یمین سہل **ش** کاف
علت وپیش از لفظ دوستان لفظ دل مخل فصاحت لہذا در سرورے ومخدومی مسطور نیست
جہل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف وتشدید فا جرمانۂ شکستن قسم وآن بندہ آزاد کردن
باشد یا دہ مسکین طعام دادن واگر این مقدور نداشتہ باشد سہ روزہ داشتن یمین بفتح یاو تحتانی
وکسر میم بمعنے قسم **قولہ** خلاف راے صواب است ونقض عہد اولو الالباب کہ ذو الفقار علی از

در نیام و زبان سعدی در کام **ش** دلیل دیگر آن دوست بر لزوم تکلم شیخ اینست رائے صواب
بمعنے فکر درست کہ ہرگز بسوے خطا نرود نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمہ بمعنی
شکستن و شکستگی عہد بمعنی پیمان اولو بضم ہمزہ و واو مکتوب نہ ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان
الباب بالفتح خردہا و این جمع لب است کہ بضم لام و تشدید بار موحدہ بمعنی دانش و خرد
باشد و در نسخۂ مخدومی چنین نوشتہ خلاف راہ صواب است و عکس رائے اولوالالباب
نزد متامل بلیغ این نسخہ بہتر است مگر درینجا مطابق نسخۂ عامہ تقریر کردہ میشود ذوالفقار علی بفتح فا
صحیح است نہ بکسر فا نام تیغ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چہ فقار بمعنے قطار مہرۂ پشت از گردن
تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مہرہائے پشت یعنے عدیم الارتفاع ساختہ شدہ بود
بصورت مہرہائے پشت مردم لہذا باسم ذوالفقار موسوم شد و آنچہ درین زمان نقل ذوالفقار
شمشیر دو زبانہ سازند تخیل بر غلط بعضے متاخرین است و نیام بکسر نون غلاف شمشیر
و کام بمعنے اندرون حلق یعنے رائے صواب نمائے عقلائے ہمین تجویز کردہ است و خردمندان آن
روزگار ہمین پیمان بستہ اند کہ ذوالفقار علی علیہ السلام بجہت قتل کفار برہنہ شاید و زبان سعدی
و افادہ سخن خاموش نباید حالا کہ سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید مخالفت رائے
خردمندان و شکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقض نباید اولے
و انسب ہمین است کہ با من سخن گوید **قولہ قطعہ** زبان در دہان اے خردمند چیست ؛
کلید در گنج صاحب ہنر ؛ چو در بستہ باشد چہ داند کسے ؛ کہ جوہر فروش است یا پیلہ ور **ش**
در مصرعۂ اول و چہارم این قطعہ از نسخۂ مخدومی است مصرعۂ اول سوال است و مصرعۂ ثانی جواب
و سوم و چہارم در تخییل و این قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت خاموشی
کلید بکسر نین معروف است پیلہ در بیار فارسی و یائے معروف ابریشم فروش چہ پیلہ غلولۂ
ریشم خام و کرم ریشم را نیز گویند و در بعض نسخ بیلہ ور بیار موحدہ و یائے مجہول واقع شدہ
و دران صورت بمعنی طبیب دارو فروش کہ در رستہ بازار نشیند و بعض اہل لغت بمعنی بساطے کہ
و آنہ آبگینہ و غیرہ فروشد نوشتہ اند تطبیق بمدعا اینست کہ اگر خاموش ماند معلوم نشود کہ خاموشی
از آزردگی است یا از راہ مصلحت و غیر آن **قطعہ دیگر** اگرچہ پیش خردمند خامشی ادب است ؛

بوقت مصلحت آن بہ کہ در سخن کوشی ؛ دو چیز طیرۂ عقل ست دم فرو بستن ؛ بوقت گفتن و گفتن بوقت
خاموشی **ش** مضمون این قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
بکسر شین مضاف و خردمند مضاف الیہ خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیرہ بفتح طار مہملہ بمعنے
عیب و سبکی و زشتی دم فرو بستن کہ بمعنے خاموش شدن است متعلق مصرعۂ ثانی است یعنے
این دو امر عیب عقل است یکے دم فروبستن ہنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قولہ فی الجملہ زبان از مکالمہ او در کشیدن قوت نداشتم و روا از محادثۂ او گردانیدن مروت ندانستم
کہ یار موافق بود و محب صادق **ش** فی الجملہ در محاورۂ قدما بمعنے حاصل کلام آنکہ چنانکہ
لفظ القصہ و الغرض مکالمہ بضم میم و فتح لام باہم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو بمعنے
طاقت و امکان و آنچہ در نسخ بعضے بقوت نہ پنداشتم واقع شدہ تحریف است چرا کہ پنداشتن
بمعنی دانستن چیزے است کہ در حقیقت چنان نباشد و فتوت بفتحتین و تشدید واو جوانمردی است
و معنی این لفظ درینجا برائے عامہ نوشتیم محادثہ بجائے حملہ و دال و ثائے مثلثہ با یکدیگر سخن گفتن
مروت بفتحتین نہ بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است کہ بمعنی مرد باشد
و بجائے ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است و لی محمد ارادت را
بمعنے مرید گرفتہ از قبیل زید عدل **قولہ بیت** چو جنگ آوری با کسے در ستیز ؛ کہ ازوی گزیرت
بود یا گریز **ش** در ستیز صیغۂ امر است اگرچہ لفظ در بادی الرائے زائد مفہوم میشود مگر در حقیقت افادۂ
تاکید سرعت جدال مینماید و لطف این بر بلیغان مخفی نیست گزیر بضم کاف فارسی و کسر زاء معجمہ بمعنی چارہ
و تدبیر و در لفظ گزیر و گریز تجنیس خطی ست یعنے اگر جنگ نمی با کسے جنگ کن کہ از وی چارہ و تدبیر
ترا متصور باشد کہ بآن چارہ بروی غالب توان شد یا بحیلہ از پیش وے توان گریختن و آنکہ این
دو معنی بادی صورت نہ بندد جنگ با چنین کس معقول نیست بلکہ تسلیم و رضا اختیار باید کرد این
بیت مقولۂ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را کہ نتوان آزردہ ساخت آنچہ وی گوید قبول
باید ساخت **قولہ** بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع کہ آثار صولت برد
آرمیدہ بود و آوان دولت ورد رسیدہ **ش** تفرج بفتح تاء فوقانی و فتح فا و راء مہملہ مشدد مضموم
و جیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا مستعمل است بیرون رفتیم اسے بیرون

نہر ما ہر دو رفتیم ربیع بمعنی موسم بہار و آن در ہندوستان و ایران متفاوت است در ہندوستان
مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران و غیرہ در حمل و ثور صولت بالفتح
حملہ بردن مراد ازین شدت است برد بفتح بار موحدہ و سکون را مہملہ و دال مہملہ بمعنی سرما و
آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آن کہ بفتح اول بمعنے وقت است و این صیغۂ جمع برائے
مقابلہ لفظ آثار است اگرچہ در نسخۂ مخدومے و سروری لفظ آثار نیست زیرا کہ در بادی الرائے
زائد است مگر نزد فقیر بہتر است کہ باشد چرا کہ این دو فقرہ در نثر مرجز واقع شدہ اند پس درین
تقابل الفاظ ہموزن ضرور است لفظ آوان می خواہد کہ در فقرۂ اول لفظ آثار باشد و دولت درینجا
بمعنی سلطنت و بادشاہی است ورد بفتح اول و سکون را مہملہ و دال مہملہ گل سرخ کہ ازان گلاب گیرند
قولہ بیت پیراہن سبز بر درختان ✣ چون جامۂ عید نیکبختان ہمہ بیشتر صلحا در روز عید جامۂ سبز
پوشند **قولہ قطعہ** اول اردی بہشت ماہ جلالی ✣ بلبل گوینده بر منابر قضبان ✣ بر گل سرخ از نم او فتادہ لآلی
ہمچون عرق بر عذار شاہد غضبان ✣ پوشیدہ نماند کہ بحر این قطعہ منسرح مثمن مطوی مجدوع است بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع۔ مگر در رکن اول مصرعۂ دوم بجائے مفتعلن مفعولن آمدہ و این جائز
است و مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجدوع است لفظ اول بکسر لام مضاف است
بسوئے مجموع اردی بہشت ماہ کہ بیساکھ و تا بہشت موقوف است نہ مکسور بکسر اضافت چہ معمول فارسیان
آنست کہ در آخر اسمائے شہور شمسے لفظ ماہ مے آرند چنانچہ فروردین ماہ و آذر ماہ و تیر ماہ پس
مجموع اردی بہشت ماہ موصوف و جلالی صفت آنست و اردی بہشت بضم اول و سکون را و کسر
دال و یائے مجہول نام ماہ شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور و چون نزد منجمان فارس
تحویل آفتاب در ہر برج نوزدہ روز پیشتر باشد از روز تحویل ہندیان لہٰذا اردی بہشت تقریباً
مطابق اخیر بیساکھ و ابتدائے جیٹھ باشد و اردی بہشت مرکب است از ارد کہ بمعنی مانند
و نظیر است و بہشت معروف ست و یائے مجہول از اشباع کسرۂ اضافت پیدا شدہ پس معنی
مرکب اردی بہشت مانند بہشت است چون در ایران و توران درین ماہ اشتداد بہار
می باشد لہٰذا بدین اسم موسوم شد و جلالی نام تاریخ سال شمسی است منسوب بجلال الدین
ملک شاہ سلجوقی کہ در زمان حضرت شیخ ہمین تاریخ رواج داشت فائدہ مقدار ہر سال

جلالے سہ صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چہل و نہ دقیقہ اعتبار کنند چون ہر ماہ سی روزہ
گیرند باقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیادہ کنند تا سہ سال و در سال چہارم باقی کسور را
نیز جمع کردہ یک روز پیدا کنند و ماہ اسفندارمذ را سی و شش روزہ گیرند و در جلالی احتراز
است از اردی بہشت تاریخ قدیمی یزدجردے چہ دران تاریخ کبیسہ نیست یعنے آن زیادت
پنج ساعت و چہل و نہ دقیقہ را از نظر اندازند و این زیادت را جمع کردہ بسال چہارم اسفندارمذ
را سی و شش روزہ بگیرند لہٰذا گاہ گاہے موسم گل در ابتدائے اردی بہشت قدیمی
واقع نمے شود بلکہ تقدم و تاخر راہ مے یابد و قیل جلالی بسبب جلالت آفتاب گفتہ
کہ بہ برج شمس تعلق دارد و یا آنکہ در ایام بہار آفتاب ہر روز مائل بجلالت و حدت باشد
بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم و کسر باء موحدہ جمع منبر قضبان بالضم جمع قضیب بمعنے شاخ
درخت چمع بر وزن فعلان بفتح اول معہود نیست مگر این لفظ از قدیم بفتح شہرت گرفتہ است
چنانچہ اکثر لغات بدین اشارت کردہ اند کہ درینجا مطابقت غضبان جائز باشد مؤلف
گوید کہ اگر قضبان بضم خواندہ شود قباحت در قافیہ نمے آید چرا کہ ضاد معجمہ درینجا حرف
قید نیست کہ مطابقت حرکت ماقبلش ضرور باشد درینجا نون حرف ردی است
چہ الف و نون قضبان از جنس دیگر است کہ تعلق با وزان جمع دارد و الف و نون
غضبان از جنس دیگر کہ تعلق بصفت مشبہ دارد و این تفاوت برائے صحت قافیہ
کافی است و در بعض نسخ بجائے غضبان لفظ اغصان نوشتہ کہ بفتح اول و سکون غین
معجمہ و صاد مہملہ جمع غصن است کہ بضم اول بمعنے شاخ درخت باشد و این بہتر
نماید چرا کہ غضبان بمجالست قضیب نوعے کراہیت دارد و در بیت ثانی لفظ گل
بکسر لام و لفظ نم بمعنی شبنم است و در لفظ او فتادہ واو از اشباع ضمہ ہمزہ پیدا شدہ است
لآلی بفتح اول و مد ثانی است و بضم اول چنانکہ شہرت دارد غلط جمع لؤلؤ کہ بمعنے مروارید
بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوے اندام عذار بکسر
اول رخسارۂ شاہد بکسر ہا در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین معجمہ و سکون
ضاد معجمہ بمعنے خشمناک و بیت ثانی بمیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعہ آنکہ

درابتداے ماہ اردی بہشت بلبل مثل خطیبان بر منبرہاے شاخسار مدح وثناے شاہ گل بدین نمط
گوینده بود کہ برگ گل سرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتادہ اند کہ گویا خوے بر رخسارہ محبوب خشمناک پیدا
آمدہ است فافہم فانہ من المعضلات ونیز میتوانکہ بلبل چون اسم جنس است معنی کثرت وجمعیت
درخود دارد پس لفظ گوینده بدون یا صیغہ جمع از مضارع باشد بمعنے حال ومفعول آن مضمون
بیت ثانی قولہ شب را ببوستان یکے از دوستان اتفاق بیت افتادمش این نسخہ صحیح است
ودر نسخہ مخدومی وسروری ودر شرح ولی محمد مرشد آبادی ہمین نسخہ را پسند نمودہ اند وانچہ در اکثر
نسخ چنین واقع شدہ کہ شب را ببوستان با یکے از دوستان این نسخہ غلط است چرا کہ لفظ با قبل از
لفظ یکے بیجا است وبوستان مضاف ویکے از دوستان مضاف الیہ است بیت بفتح میم وکسر با
موحدہ وسکون یاے تحتانی وبعدہ تاے فوقانی مصدر میمی است بمعنے شب باشی حاصل آنکہ بوقت شب
درباغیکہ مالک آن یکے دوست بود منجملہ دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قولہ موضع خوش
وخرم ودرختان دلکش ودرہم شد موضع بفتح میم وکسر ضاد معجمہ بمعنے جاے ومکان خرم تازہ وخوب
فائدہ اگرچہ خورم را بعضے بدون واو نوشتہ اند مگر بواو بہتر تا کراہیت التباس اجتماع تفاخر
بہیم تکلم مرتفع شود واین ہر دو فقرہ ذو سجعتین یعنے ذو قافیتین واقع شدہ اند وانیمعنی از خوبے
عبارت است قولہ تو گوئی کہ خردہ مینا بر خاکش ریختہ یا عقد ثریا بر تاکش آویختہ ش خردہ ریزہ ولے داود
اصح است مینا بالکسر آبگینہ مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینہ سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنے سلک
ثریا شش ستارہ مجتمع اند در ابتداے برج ثور بصورت خوشہ انگور کہ بفارسی پروین نامند
فائدہ ثریا تصغیر ثروی است وثروی بروزن سرما زنی را گویند کہ مال بسیار داشتہ باشد
ماخوذ از ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاہر است لہذا این اسم
مسمے گشت تاک درخت انگور حاصل آنکہ خاک آن باغ چنان شفاف بود کہ گویا ریزہ ہاے مینا بران
ریختہ اند یا آنکہ سبزہ خورد نورستہ جابجا بر خاکش دمیدہ بود وانگور آن باغ چنان آبدار بودند
کہ گویا عقد ثریا است این فقرتین نیز ذو قافیتین واقع شدہ قولہ قطعہ روضۃ ماء نہرہا سلسال
دوحۃ سجع طیرہا موزون ش روضۃ بتنوین ضمہ خبر مبتداے محذوف است کہ در اصل ہذہ الی روضۃ
باشد وہمچنین دوحۃ از مصرعہ دوم وبعضے خواندہ اند کہ تنوین روضۃ ودوحۃ براے وصف بود یا تعظیم وروضہ بمعنے

باغ وسبزہ زار ولفظ ماء بضم ہمزہ کہ حرف سوم است مبتدا مضاف ونہر مضاف الیہ ومضاف بسوے ہا
ضمیر مؤنث کہ راجع بسوے روضہ وسلسال بفتح آب شیرین وسرد خبر واین جملہ صفت روضہ
دوحۃ بفتح دال وحاے مہملہ بمعنے درخت سجع بفتح سین مہملہ وسکون جیم وضم عین مہملہ آواز مرغان
خوش آواز طیر بفتح طا وسکون یا وکسر را بمعنے مرغان واین لفظ جمع ومفرد ہر دو آمدہ ترکیب
مصرعہ ثانی بر قیاس مصرعہ اول حاصل آنکہ این باغیست کہ آب جوے آن شیرین خوشگوار است
وباغ درختان کہ آواز مرغان آن موزون است مرغوب است واصل انیست کہ روضہ دریجا عبارت
از خیابانہاے گل وسبزہ است ودوحہ بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تختہ ہاے درختان
میوہ دار کہ در ان باغ بودند قولہ بیت آن پر از لالہاے رنگارنگ ٭ وین پر از میوہ ہاے
گوناگون ش درین قطعہ صنعت لف ونشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضہ
کہ ذکرش اول آمد واشارت این بسوے قریب است یعنے دوحہ کہ ذکرش موخر آمدہ فائدہ لالہ چند
قسم است چنانچہ لالہ نعمان کہ بغایت سرخ باشد ولالہ سوز ولالہ خطائی ولالہ سفید ولالہ زرد ولالہ
عباسی ولالہ پیکانی ولالہ منتہراضی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ در واقعات بابری نوشتہ کہ قریب
نجاہ نوع لالہ در اطراف کابل بملاحظہ در آمد الف در رنگارنگ وگوناگون براے اتصال است
یعنے رنگ برنگ وایچنین در مقام کثرت باشد وگون بضم کاف فارسی وواو معروف بمعنی رنگ
ونوع درینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است قولہ بیت باد در سایہ درختانش ٭ گسترانیدہ فرش
بوقلمون ش مراد از سایہ درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامہ ابریشمی کہ در رو دم بافند
وآن چند رنگ دارد ودر روشنی آفتاب بہر گردش برنگی دیگر نماید قولہ بامدادان کہ خاطر باز آمدن
براے نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل وریحان وسنبل وضمیران فراہم آوردہ وآہنگ رجوع کردہ
گفتم گل بوستان را چنانکہ دانی بقاے وعہد گلستان را وفاے نباشد حکما گفتہ اند ہر چہ نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم براے نزہت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان توانم
تصنیف کرد کہ باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد وگردش زمان عیش ربیعش را
بطیش خریف مبدل نکند مثنوی بچہ کار آیدت ز گل طبقے ٭ از گلستان من ببر ورقے ٭ گل ہمین
پنج روزہ وشش باشد ٭ وین گلستان ہمیشہ خوش باشد ٭ ش بامدادان بمعنے وقت صبح چہ

بامداد بمعنے صبح الف ونون افادت معنی وقت میکند چنانچه صبحگاهان ونسیم شبان خاطر بمعنے
اندیشه رای بمعنی فکر اضافت خاطرداری بما بعد خود از قسم اضافت عام نه خاص است که بعضے
اضافت بیانیه گویند ریحان بمعنی نازبو وهر گل خوشبو دار سوای گل گلاب ودر سنبل اختلاف بسیار
است نزد اکثر انیست که بهندی آنرا بالچهڑ گویند وبعضے نوشته که گلیست مائل بکبودی وخوشبو
برگ گلهای آن قدرے جودت دارد ضمیران بفتح ضاد معجمه وسکون میم وضم یای تحتانی وضیمران بفتح
ضاد معجمه وسکون یای تحتانی وضم میم هر دو صحیح ودرست بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز نامند قوله رغبت شهر
گردش ودر نسخه مخدومی آهنگ رجوع کرده واقع است چون رجوع بمعنی باز گشتن است
لهذا قوی همین است وحرف یای آخر بقلے دو قلے برای تعظیم یعنے بقاے کثیر ووقای بسیار
همزه میان الف ویا بدلے رفع التقاء ساکنین است بنا یدای فراخگیر نزهت بالضم پاکیزگی مجازاً
بمعنی خوشحالی فسحت بالضم وسین مهمله فراخے وکشادگی خاطر دست بمعنے قدرت تطاول بضم واو
بمعنے دست درازی یعنی ظلم وتعدی عیش اگرچه بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنے شادی ربیع
بمعنی بهار طیش بالفتح ویای تحتانی تندی وغضب خریف موسم میوه چیدن ماخوذ از خروف
که بمعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد هیچ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق درینجا عبارت از سبد وانچه در بعض نسخ لفظ پنج بر لفظ روز مقدم است خطا است خوش
بفتح خای معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله یعنے غیر ملفوظ قوله حالی که من این سخن بگفتم از دامن گل
بریخت ودست در دامنم آویخت ش حالی بیای مجهول بمعنی وقتی ودر نسخه مخدومی چنین واقع است
دامن گل بریخت ودر دامنم آویخت ظاهراً این ابلغ است قوله الکریم اذا وعد وفا ش یعنی مرد صاحب کرم
وقتیکه وعده کند بیه هراسے در دادن درنگ نمیکند الکریم مبتدا اذا حرف شرط بمعنے هر گاه وعد
بهر سه حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر که در وست راجع بطرف کریم که فاعل اوست فعل با فاعل
خود شرط و وفا که فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود که آن هم راجع است بطرف کریم جزا ومجموع شرط و
جزا خبر مبتدا ومخفی نماند وقتیکه ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاده معنی مضارع کند وکاف بیانیه
که بالائے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است که بعد کلمه آویخت محذوف باشد پس این کلام
از مقوله شیخ است نه از آن دوست قوله فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتادش فصلے بیائے

مجهول وحدت درینجا عبارت از یک باب ست ومی تواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزای
این کتاب واجزاے مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد ونعت ومدح وسبب تالیف وغیره
وآینده هر حکایت فصل است چراکه علامت حکایت بسرخی فاصل است واین تاویلات برای آنست که
باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در همان روز چگونه شده باشد مگر حکایات چند در حسن
معاشرت وآداب محاورت اما بحسب طاقت شیخ رحمه الله ممکن باشد بیان بفتح وانچه فرموده که اتفاق
بیاض افتاد یعنے اتفاق داخل کردن بیاض افتاد اے نوشته شد قوله در حسن معاشرت
وآداب محاورت ش یعنی بخوبی زیست کردن بامردم فائده انچه در کتب اخلاق در باب حسن
معاشرت نوشته اند خلاصه اش انیست باحق بصدق باخلق بانصاف با بزرگان بحرمت باخردسالان
بشفقت بانفس بقهر بادشمنان بحلم بادوست بنصیحت باعلما بتواضع بادرویشان بسخاوت واحسان
باجاهلان بخموشی هر که این نصائح را شعار خود ساند از ندامت امین باشد محاورت بضم میم
وحای مهمله وفتح واو بمعنی پاسخ دادن وگفتگو ودر بعض نسخ مجاورت بجیم است بمعنی همنشینی وصحبت
قوله در لباسے که متکلمان را بکار آید ومترسلان را بلاغت افزاید ش لباسی بیای مجهول بمعنی بعبارتی
یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند ومترسلان نامه نویسندگان یعنے در تحریر هم منشیان را نفع
بخشد اگرچه ترسل بمعنی نامه فرستادن است مگر اینجا مراد نامه نوشتن است قوله فی الجمله هنوز از گل
بوستان بقیتے مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه یا مجمل سخن آنکه قوله
ذکر شاهزاده جهان سعد بن ابی بکر بن سعد قوله تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید
دربارگاه شاهزاده جهان پناه سایه کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان المؤید من السماء المنصور
علی الاعداء ش در اکثر نسخ کاف بیانیه بالاے لفظ بحقیقت واقع باشد واین غلط است بلکه صحیح است
که بعد لفظ بحقیقت باشد چنانکه در متن نوشتیم یعنے این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه بحقیقت در
وقتی تمام شود که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده مخفی نماند که این دو فقره از اول تا مفخر اسلام در تعریف
پادشاهزاده است که سعد بن ابوبکر است واز لفظ اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابوبکر است
که پدر سعد مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بود لهذا در آخر بصیغه تثنیه دعا کرد اعنی اقبالهما وغیره ذخر
بضم ذال معجمه وسکون خای معجمه بمعنے ذخیره یعنے دولت او برای اهل زمان ذخیره است کهف

بفتح جاے پناہ یعنے براے امان خواہندگان جاے پناہ است مُؤید بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو است و تشدید تحتانی مفتوح قوت دادہ شد فائدہ مخفی نماند کہ در رسم الخط عربی ہمزہ را شکل معین نیست لہذا ہمزہ اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند و اگر خود یا ماقبلش مکسور باشد بیا و اگر مفتوح بود بالف نویسند منصور یاری دادہ شدہ یعنی قوت دادہ شدہ از آسمان و از حق یا امی دادہ شدہ بر دشمنان المؤید بصیغہ مفعول من جار السماء مجر ور جار و مجرور تعلق بالمؤید و این مجموع خبر مبتداے محذوف کہ آن لفظ ہو باشد و ہمچنین مبتداے محذوف در فقرہ ہاے آیندہ باید شناخت قولہ عضد الدولۃ القاہرہ غیاث الملۃ الباہرہ ش عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمہ بمعنی بازو قاہرہ بمعنے غالب غیاث بکسر غین معجمہ و ثاء مثلثہ بمعنے فریاد رس و در بعض نسخ بجاے غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مہملہ بمعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدید لام دین باہرہ ببا موحدہ و کسر ہا بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولہ بکسر تا مضاف الیہ و موصوف القاہرہ صفت او مجموع خبر ہمون مبتداے محذوف کہ سابق گذشت ترجمہ بازوے دولت غالب و فریاد رس دین روشن قولہ جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم و سکون فاء و فتح خاء معجمہ جاے نازش و در بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء معجمہ بمعنے افتخار کنندہ جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیہ ہمچنین مفخر بضم را مضاف الاسلام بکسر میم مضاف الیہ ہر دو فقرہ دو خبر مبتداے محذوف ترجمہ زیبایش مخلوقات و جاے نازش اسلام قولہ سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف ابن باسقاط ہمزہ و سکون یاء موحدہ و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر با و کسر کاف مضاف الیہ موصوف الاعظم بکسر میم صفت آن و این مجموع بدل است از جملہ ہاے سابقہ یا خبر ہمون مبتداء محذوف یعنے آن شاہزادہ سعد نام پسر اتابک بزرگ است در ینجا مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قولہ شہنشاہ المعظم ش شہنشاہ بکسر تین بروزن سہ طراط کہ بمعنی فالودہ است معرب شہنشاہ بفتحتین کہ در اصل شاہان شاہ بود بقلب اضافت براے تخفیف الف اول و ثانی ساقط کردہ اند شہنشاہ بکسر ہا مضاف الیہ اینکہ در جملہ سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قولہ مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر را و جیم و باء موحدہ بمعنی گردنہا جمع رقبہ کہ بفتحتین ست امم بضم ہمزہ و فتح میم اول بمعنی گروہ ہا و این جمع است

یعنے مالک گردنہاے گروہ ہاے مخلوقات مالک بکسر کاف کہ مضاف الیہ ابن مذکور است مضاف رقاب بکسر با و موحدہ مضاف الیہ و مضاف آلامم مضاف الیہ قولہ مولی ملوک العرب و العجم ش مولی مضاف الیہ ابن مذکور و مضاف بسوی ملوک کہ بکسر کاف مضاف الیہ او ست ہم مضاف العرب بکسر با مضاف الیہ و معطوف علیہ عجم بکسر میم معطوف یعنے خداوند پادشاہان عرب و عجم فائدہ مخفی نماند سواے عرب دیگر ولایات را عجم گویند قولہ سلطان البر و البحر ش سلطان بکسر نون مضاف الیہ ابن و مضاف و آلبر بکسر را مضاف الیہ و معطوف علیہ البحر بکسر را معطوف یعنے بادشاہ زمین خشک و دریا قولہ وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ثاء مثلثہ مضاف الیہ ابن و ہم مضاف و ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیہ و سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چراکہ اعراب غیر منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنے میراث گیرندہ سلطنت سلیمان کہ بادشاہ جن و انس و وحش و طیر بود و حاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغہ و میتواند کہ از روی حقیقت باشد چراکہ دار السلطنت سلیمان ملک فارس بودہ است قولہ مظفر الدنیا و الدین ش مظفر بفتح فاء مشدد و کسر را مضاف الیہ ابن و مضاف الدنیا مضاف الیہ معطوف علیہ الدین بکسر نون معطوف یعنی فیروزی دادہ شدہ بر دنیا و دین ہا مخفی نماند اگرچہ اعراب او اخر جمیع ہاے القاب مسطورہ بیان کردہ ایم مگر بوقف باید خواند قولہ ابوبکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیہ قولہ ادام اللہ اقبالہما ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و اللہ فاعل آن و اقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوے ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول ادام یعنے ہمیشہ دارد حقتعالی دولت ہر دو را یعنے شاہزادہ و شاہ را قولہ و ضاعف اجلالہما ش ضاعف بفتح عین و فتح فاء ماضی باب مفاعلہ ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے اللہ کہ فاعل او ست و اجلال بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما مفعول ضاعف یعنی دو چند گرداند حقتعالی بزرگی ہر دو را قولہ و جعل الی کل خیر مآلہما ش واو عاطفہ جعل بفتح ہر سہ حرف فعل ماضی ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست و جعل میخواہد دو مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و خیر بتنوین کسرہ مضاف الیہ پس مجموع الی خیر مفعول اول و مآل بمد ہمزہ و فتح لام مفعول ثانی است کہ مضاف است بسوی ہما یعنی گرداند حقتعالی بسوے ہر نیکی انجام آن ہر دو را فائدہ مخفی نماند کہ

چون ماضی در محل دعا افتد افادۂ معنی استقبال میکند لہذا درینجا در ہر سہ فقرۂ دعائیہ ادام و ضاعف
وجل بمعنی استقبال واقع شدہ اند واصل انیست کہ در محل دعا بجاے صیغۂ استقبال فعل ماضی را برای
تفئول اجابت آرند واین عین بلاغت است **قولہ** دیگر شمۂ لطف خداوندی مطالعہ فرماید **ش**
عطف این بر پسندیدہ آید است وانچہ در اکثر نسخ این واو عاطفہ متروک شدہ خطاست چراکہ بدون
عطف این عبارت مربوط نمی شود واو عاطفہ ضرور است کرشمہ بکسر ہمین بگوشہ چشم نگریستن مطالعہ
بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاہزادہ **قولہ قطعہ** گر التفات خداوندیش بیارآید ٭
نگارخانۂ چینی و نقش ارژنگی ست ٭ **ش** التفات بگوشۂ چشم دیدن و ضمیر شین راجع
بکتاب گلستان ارژنگ نام مرقع مانی نقاش بعضے گویند کہ ارژنگ نیز نام نقاش است **قولہ بیت** امید ہست
کہ روے ملال درنکشد ٭ ازین سخن کہ گلستان نہ جاے دلتنگی ست ٭ **ش** فاعل درنکشد شاہزادہ است
ازین سخن یعنے از سبب این مثل کہ گلستان جاے دلتنگی نباشد **قولہ بیت** علی الخصوص کہ دیباچۂ
ہمایونش ٭ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست **ش** علی الخصوص بضم خاء معجمہ بمعنے خصوصاً دیباچہ
بیاء معروف و جیم عربی مجازاً بمعنی خطبۂ کتاب **فائدہ** دیباچہ در حقیقت دو معنی دارد یکے آنکہ در اصل
دیباچہ بیاء مجہول و جیم فارسی بودہ بمعنے جامۂ نیم تنہ پادشاہان کہ از دیباے لطیف سازند و
بزر و جواہر مکلل کنند و آنرا بالاے جامہ می پوشیدند چون خطبۂ کتاب ہم بتکلفات عبارت آراستہ
و پیراستہ باشد لہذا مجازاً باطلاق مشبہ بہ بر مشبہ خطبۂ کتاب را گویند و این لفظ را معرب کردہ
بیاء معروف و جیم عربی خوانند و نزد بعضے اہل لغت دیباجہ بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
بمعنی چہرہ و روے مجازاً خطبۂ کتاب را کہ بمنزلۂ چہرہ و روست دیباچہ نامند ہمایون بضم اول بمعنی
مبارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کردہ بود لہذا سعد اول اسم
شاہزادہ کہ تخلص سعدی منسوب باوست و مضاف است باضافت ابنی بسوے ابوبکر کہ پادشاہ
وقت است و ابوبکر ہم مضاف است باضافت ابنی بسوے سعد اتابک کہ پدر ابوبکر بود و
این سعد دوم مضاف نیست بلکہ موصوف است و بن زنگی صفت آنست و زنگی نام جد ابوبکر
است و کسرۂ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجہت ضرورت وزن ساقط شدہ
قولہ ذکر امیر کبیر اعظم الوزرا ٭ فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر **ش** مخفی نماند کہ فخر الدین لقب

وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبہ آنکہ پادشاہ و وزیر
ہر دو را کنیت ابوبکر واقع شدہ بود **فائدہ** باید دانست کہ کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح تحتانی
و بعدہ فوقانی نامی را گویند کہ در اول آن اب باشد کہ بتغیر اعراب ابو و ابا و ابی می گردد یا در اول
آن ام یا ابن یا بنت باشد **قولہ** بکر عروس فکر من از بے جمالی سر برنیارد و دیدۂ یاس از پشت
پاے خجالت برندارد و در زمرۂ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگہ کہ متحلی گردد **ش** بکر بالکسر دختر
دوشیزہ عروس بفتح عین زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا را نیز گویند فکر خود را بکر از ان گفتہ کہ طبع
غیر آنرا مس نکردہ یعنے سخن من دزدیدہ از کسے نیست یاس نا امیدی خجالت بالفتح شرمندگی
زمرہ بالضم گروہ متجلی بجیم روشن و آشکارا متحلی بحاء مہملہ زیور دار و ملی محمد رشید آبادی نوشتہ
کہ انچہ در نسخ مستعملہ بجاے لفظ دیگر بلفظ بکر بیاء موحدہ واقع شدہ و بجاے صاحب نظران
صاحبدلان و بجاے لفظ پاس بباء فارسی لفظ یاس بیاء تحتانی نوشتہ اند ہمہ تحریف ناسخان است
و در نسخۂ مخدومی بو سروری ہم مطابق این یافتہ شد درین صورت لفظ دیگر بمعنے دیگر آنکہ باشد
و لفظ پاس بمعنی پاس ادب **قولہ** بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور **ش** قبول
بالفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت دادہ شدہ مظفر فیروزمند منصور یاری دادہ شدہ
قولہ ظہیر سریر سلطنت **ش** یعنے پشتی دہندۂ تخت بادشاہے **قولہ** مشیر تدبیر مملکت **ش** مشیر
بضم میم دو معنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کنندہ مملکت بفتح میم اول و ضم
لام پادشاہی و ولایت **قولہ** کہف الفقراء ملاذ الغرباء **ش** کہف بالفتح پناہ ملاذ بفتح میم
جاے پناہ **قولہ** مربی الفضلاء محب الاتقیاء **ش** پرورش کنندۂ فاضلان یا مرئے در لفظ
ساقط چراکہ ضمہ بر یا ثقیل بود یا را انداختہ اتقیاء پرہیزگاران **قولہ** افتخار آل فارس **ش**
افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آوردہ آل در
اصل اہل بود فارس معرب پارس کہ دو معنی دارد یکے نام ملک کہ شیراز تختگاہ اوست دوم نام مردیکہ
پارس بن پہلو بن سام بن نوح علیہ السلام است ہر دو درینجا مناسب **قولہ** یمین الملک
ملک الخواص **ش** یمین بمعنی دست راست و درینجا مجازاً بمعنے قوت و قدرت است
و ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک بادشاہی است ملک ثانی

بفتح میم وکسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصہ دریں جا بمعنی خاصان و مقربان درگاہ یعنے گویا کہ بادشاہ خاصان و مقربان و ندیمان است قولہ باربک فخر الدولۃ والدین شش باربک بکسر بارموحدہ وکاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باربیک چہ بیک در ترکی بمعنے صاحب و امیر است وبار بمعنی دخل یعنے صاحب بار است بدون اجازت اسے ہرگاہ کہ مے خواہد بدون پروانگی بحضور پادشاہ میرود قولہ غیاث الاسلام والمسلمین شش غیاث بکسر بمعنے فریاد رسندہ قولہ عمدۃ الملک والسلاطین شش عمدہ بالضم آنچہ بران اعتماد کردہ شود یعنے معتبر و معتمد علیہ نزد پادشاہان و پادشاہزادگان یا آنکہ عمدہ گروہ ملوک است قولہ ابوبکر بن ابی نصر شش وآن ابوبکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیہ بکر مجموع ابوبکر بنا بر عطف بیان از جملہ ہاے سابقہ در محل رفع موصوف است این بضم نون صفت آن ومضاف سوے ابی وابی مضاف بسوے نصر قولہ اطال اللہ عمرہ شش یعنی دراز کند حق تعالے عمر او را طال بفتح اول وفتح لام فعل ماضی از باب افعال اللہ فاعل آن عمر بفتح را مفعول ومضاف بسوے ہاے مضموم ضمیر قولہ اجل قدرہ شش یعنی بزرگ گرداند حق تعالے مرتبہ او را اجل بفتح اول وفتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری کہ درو مستتر است راجع باللہ قدرہ بفتح را مفعول ومضاف وہاے ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ وشرح صدرہ شش یعنے کشادہ کند اللہ تعالے سینۂ او را اسے خوش دل دارد او را شرح بفتحات شین درا و حا فعل ماضی ضمیرے کہ درو مستتر است راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست صدرہ بفتح را مفعول ومضاف وضمیر مضاف الیہ قولہ وضاعف اجرہ شش یعنے دو چند گرداند حق تعالے ثواب او را ضاعف بفتح عین وفتح فاء ماضی از باب مفاعلہ ضمیری کہ درو مستتر است راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن ومضاف وہا ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ کہ ممدوح اکابر آفاق است ومجمع مکارم اخلاق شش کاف بیانیہ باشد براے علت ہم می تواند شد ممدوح بمعنی ستودہ اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین ہفت اقلیم چرا کہ افق ہر اقلیم باعتبار کجی و راستی متفاوت است وبحث این معنی بسیار است باندیشہ تطویل درینجا نمی نویسم وغیاث اللغات مفصل نوشتہ ام ومجمع بفتح ہر دو میم جاے جمع شدن مکارم بفتح میم

وکسر را مہملہ جمع مکرمت بمعنی بزرگیہا یعنے ستودہ بزرگان جہان ست و بزرگیہاے اخلاق درو جمع قولہ بیت ہر کہ در سایۂ عنایت اوست * گنہش طاعت است ودشمن دوست * شش حاصل آنکہ آن وزیر چنان دوست نواز است کہ ہر کہ در سایۂ عنایت آن وزیر است اگر از وی گناہے بوقوع آید ہمہ کسان گناہ او را بمنزلۂ طاعت پیدا انند ودر حق او چیزے نتوانند گفت ودشمن او ہم بتعلق دوست میگردد معنی دوم آنکہ آن وزیر از مقربان درگاہ الٰہی است ہر کہ در سایۂ عنایت او آید او نیز ہمچنان مقرب جناب حق تعالے می شود کہ بدی ہاے او نکوئیہاے دیگر ابرار میگردد بحکم حسنات الابرار سیأت المقربین چنانچہ قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است وپیش مقربین حق بد است چرا کہ بار قرض بردل کسے نمی نہند ہر کہ از ایشان قرض خواہد ادر اللہ فی بخشند ونماز بے حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است وپیش مقربین گناہ بزرگ علے ہذا القیاس ولفظ دشمن ودوست دو پہلو دارد اول آنکہ ہر چہ پیش نفس دشمن وناخوب است پیش مقرب حق دوست باشد چنانچہ در شب بعبادت بیدار ماندن وکم خوردن ودائما صائم بودن وصبر بمصیبت وعلے ہذا القیاس اینہمہ امور پیش دشمن ہستند مگر نزد عارفان دوست ومرغوب اند دوم آنکہ ہر چہ نزد اہل دنیا دوست ومحبوب است پیش مقربان حق دشمن وناحبوب مثل طعام لذیذ وزیور ولباس نفیس وصحبت زنان جمیلہ وکثرت جاہ ومال وانتقام وتفوق وعلے ہذا القیاس ونزد بعضے بزرگان این نسخہ پسند نمودہ اند گنہ وطاعت ست دشمن ودوست بطریق لف ونشر یعنے گناہ پیش او دشمن است وطاعت دوست قولہ ہر یکے از سایۂ بندگان وحواشی خدمتے معین است اگر در اداے برخے ازان تہاون وتکاسل روا دارند ہر آئینہ در معرض خطاب آیند ودر محل عتاب شش این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخۂ مخدومی است ونزد محققان بلیغ نہایت بہتر سائر بکسر ہمزہ بمعنی جمیع وہمہ چنانکہ در صحاح وصراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چرا کہ ایشان گرد اگرد مہر استادہ باشند وانچہ در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف ناسخان است وانچہ بالاے لفظ اگر کاف بیانیہ نویسند انہم بہتر نیست بر خی بفتح باء موحدہ بمعنی اندکے تہاون بضم واو بمعنی سستی وآہستگی تکاسل کاہلی ہر آئینہ بمعنی تحقیق وبالضرور معرض بفتح میم وکسر راء مہملہ بمعنی جاے ومقام خطاب اگرچہ بمعنے روبرو سخن گفتن است لیکن مجاز آ بمعنے عتاب

مستعمل محل بفتحتین وتشدید لام اگرچه بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جاے استعمال
مے یابد ولفظ افتند هم در نسخ صحیح یافته نمی شود اگر باشد مضائقه نیست **قوله** مگر برین طائفه
درویشان که شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجب است وذکر جمیل ودعاے خیر فرض واداے
چنین خدمت در غیبت اولی تر است از حضور **ش** بزرگان بمعنی امرا وسلاطین وضمیر ایشان راجع
بدرویشان جمیل خوب ونیک ودر اکثر نسخ لفظ فرض نیست در صورت عطف باشد بر واجب
واشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل ودعاے خیر است وانچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
یاے تحتانی نوشته اند خطاب است غیبت بالفتح بمعنے پس وغیر حاضری ولفظ تر در کلمه اولی برائے
برائے تاکید چه اولی اسم تفضیل است بمعنی خوبتر **قوله** که این تصنع نزدیک است وآن از تکلف دور
ش کاف برائے علت واشارت لفظ این بدعاگوئی حضور است واشارت لفظ آن بدعاگوئی
غیبت تصنع بضم نون مشدد بمعنی ساختگی مراد از ان خوشامد وتملق تکلف بمعنے نمودن چیزی که در وے نباشد
مجازاً بمعنے چاپلوسی **قوله** دعائیکه در اوقات مرجوه گفته مے آید باجابت مقرون باد **ش** مرجوه
بفتح جیم وسکون راء مهمله وضم جیم وتشدید واو مفتوحه امید داشته شده وبعده حرف هاے بدل از
تاه تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لهذا صفت لفظ جمع مؤنث آرند اوقات مرجوه عبارت
از اوقاتیکه قبولیت را دران امید باشد مثل وقت نیم شب وصبح وشام **قوله** پشت دوتای فلک
راست شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + **ش** پشت دوتا مرکب است بمعنی شخص
باشد که انحنا فلک پشت او دوتا شده باشد وراست بمعنی مستقیم القامت وراو لازم یعنی از ان وقت
که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه بر مفلس ومظلوم از سخاوت وعدلش مسرور وخوشحال
شد یا بسبیل مبالغه داد وگاه چنین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو براے رونق زمانه زاد
پشت فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی ونشاط راست ودرست گردید **قوله**
بیت حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین + خاص کند بنده مصلحت عام را + **ش** یعنی محض
حکمت وخیر است که لطف الٰهی یک بنده را برائے فائده خلائق خاص گرداند ای پادشاه وحاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا گر کنند ور نه کنند اهل فضل + حاجت مشاطه نیست روے دلارام را + **ش** مآل
کنند ونکنند اهل فضل است واهل درینجا بمعنی صاحب وفضل درینجا بمعنی علم وبلاغت است وجزاے

وکنند لیکن شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن ونکردن چنانکه روے جمیل را حاجت مشاطه
نیست همچنین ترا هم بمدح وستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم وتشدید شین معجمه زنی
که شانه کشیدن در موے زنان پیشه او باشد ومجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند **قوله**
بیت دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست + کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را + **ش** عقب بفتح
عین وکسر قاف بمعنی پاشنه ومجازاً در کلام استادان بمعنی پس ودنبال ودر کتب لغت بفتح عین
وسکون کاف بمعنی پس چیزے در آمدن واقع است وانوری درجاے عقب بفتحتین بمعنی
پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح وبفتحتین بهر دو نهج بمعنے پس مستعمل است عذر
تقصیر خدمت وموجب اختیار عزلت **قوله** تقصیرے وتقاعدے که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکماء هند در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند وآخر جز
عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است **ش** تقصیر کوتاهی تقاعد بقاف وضم عین مهمله
از کارے باز استادن اے کارے را برائے چند روز ترک کردن مواظبت بضم میم وفتح ظاء
معجمه بمعنے همیشگی ودائم کردن کارے وخدمت درینجا بمعنے مجرا وسلام فضائل بمعنی کمالات
وخوبیها بزرجمهر بضمتین وسکون راء مهمله وضم جیم عربی وکسر میم معرب بزرگ مهر وکسانیکه بجیم
فارسی یا بجیم موقوف خوانند غلط است چراکه در تعریب حرف موقوف را ضمه دهند ونام وزیر اعظم
نوشیروان ومخفی نماند که در اختیار لفظ ندانستند بجاے نیافتند اشارتی لطیف است و
آن اینست که آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند میفرمودند در
لفظ ندانستند رمز بغلط فهمی حکماء هند است بطی بفتح باء وکسر طاء وتشدید تحتانی مگر فارسیان بتشدید
نخوانند بمعنی درنگ کننده وانچه در اکثر نسخ بعد لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار میکند
از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا در بعض متون
صحیحه یافته نشد **قوله** مستمع را بسے منتظر باید بود تا او تقریر سخن کند **ش** مستمع بکسر میم دوم بمعنے
شنونده وتقریر بمعنی مقرر کردن وگفتن نیز مے آید **قوله** بزرجمهر بشنید وگفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی که چرا گفتم **ش** انچه بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرجمهر
در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر وتامل کردن درینمعنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است

ازین ندامت کہ آن جواب پوچ بزدی چرا گفتم حاصل آنکہ شیخ مے فرمایند کہ سبب سستی دکاہلی در مواظبت خدمت پادشاہ آنست کہ من بموجب حکمت شل بزرجمہر در مطلق سخن گفتن درنگ مے کنم داکثر مردم ہمچو حکماء ہند این را عیب می دانند وہرگاہ کہ باسائر مردم در سخن گفتن درنگ مے کنم پس چگونہ در حضرت خداوندی کہ مجمع ہزاران فضلاء و بلغاء است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم ازین باعث درخانہ خود در تجویز کلام خوب درنگ مے نمایم قولہ مثنوی سخن دان پرورده پیر کہن ✤ بیندیشد آنگہ بگوید سخن ✤ مزن بے تامل بگفتار دم ✤ نکو گوئی گر دیر گوئی چہ غم ✤ ش تامل بروزن تحمل بمعنے فکر و بلا موحدہ ظرفیت از بالاے لفظ دیر محذوف ست قولہ بیت بیندیشش وانگہ برآور نفس ✤ وزان پیش بس کن کہ گویند بس ✤ ش نفس برآوردن بمعنے سخن گفتن قولہ بیت بنطق آدمی بہتر است از دواب ✤ دواب از تو بہ گر نگوئی صواب ✤ ش دواب بالفتح جمع دابہ کہ بیاء موحدہ مشددہ است در لغت بمعنی ہر جاندار کہ بر زمین حرکت کنند مگر در اصطلاح بیشتر بر ہفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچہ اسپ و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب بمعنے بہتر و راست و درست قولہ فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصرہ کہ مجمع اہل دل است و مرکز علماء متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کردہ باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردہ کہ شبہ در بازار جوہریان جوے نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوے ندارد و منارہ بلند بر دامن کوہ الوند پست نماید ش فکیف بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم بمعنی پس چگونہ و این لفظ براے استفہام حال امرے باشد کہ از غایت عظم شان احق و الیق بود و کسی را دیدہ و دانستہ استبعاداً استفسار کردہ می شود و کاف کہ بعد وے آرند براے بیان دلیل حقیقت آن آرند لہذا مضمون جملہ مابعدش اقوی از مضمون ماقبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت بمعنی حضور و دربار عز نصرہ غالب است یاری دادن او عز بفتح عین مہملہ و فتح زاء معجمہ مشددہ صیغہ ماضی و نصرہ بفتح اول و ضم ہاء بلفظ فاعل آن و ضمیر ہاء مضموم راجع بسوی پادشاہ نہ بسوے وزیر چراکہ مدح وزیر بر آن بیت تمام شد کہ در سایہ عنایت اوست الخ مرکز درینجا بمعنی جاے قرار و محل قیام متبحر بضم میم و فتح تاء و فتح باء موحدہ و کسر حاء مہملہ مشددہ بمعنے ہمہ دان و باریک بین سیاقت بکسر سین مہملہ و یاے تحتانی و قاف بمعنے راندن و روان کردن بضاعت بکسر باء موحدہ

و ضاد معجمہ متاع و اشیاء سوداگری مزجاۃ بضم میم و سکون زاء معجمہ و جیم بمعنے قلیل مزجاۃ صیغہ اسم مفعول است با تاء تانیث از ازجاء کہ باب افعال است بمعنے چیزے را بسہولت از جاے بجاے بردن پس مزجاۃ در اصل مزجیۃ بود بر وزن مکرمۃ یاء بجہت فتح ماقبل الف گشتہ مزجاۃ گردید چونکہ لفظ بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مونث لفظی ست لہذا امد بمزجاۃ کہ صیغہ مونث است صفت آوردند و چون متاع قلیل بسہولت از جاے بجاے بردہ میشود لہذا متاع قلیل را بضاعت مزجاۃ گویند فائدہ مزجاۃ را بتاء مدورہ باید نوشت نہ بتاء دراز تا اشتباہ جمع نیفتد چہ تاء جمع در رسم الخط دراز نویسند و تاء تانیث غیر دراز حضرت بمعنی حضور و درگاہ عزیز در زمانہ قدیم لقب وزیران مصری بود و حالا لقب پادشاہان مصر است و درین الفاظ اشارت است بقصہ آوردن برادران یوسف علیہ السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکہ یوسف علیہ السلام پادشاہ مصر شدہ بودند شبہ بفتح شین معجمہ و باء موحدہ و ہاے مختفی دانہ ہاے آبگینہ کہ بہندی پوتھ گویند و نیز نوعی سنگیست سیاہ و براق نیرزد بمعنی قیمت ندارد منارہ بفتح و بکسر صیغہ اسم ظرف یا اسم آلہ ستونی بلند از خشت و سنگ کہ قدما در صحرا براے راہ یافتن مسافران شب در تعمیر ساختہ چراغے بر آن مے افروختند و حالا بر عین و بسیار مساجد براے زیبائش میسازند و منار بدون ہاء مے گویند بلکہ درین زمان میان مردم منار بنیادت یاء شہرت گرفتہ الوند بفتح الف و واو و سکون نون نام کوہ عظیم در نواحے ہمدان بلندیش مقدار ہشت کردہ قولہ مثنوی ہر کہ گردن بدعوے افرازد ✤ دشمن از ہر طرف برو تازد ✤ ش لفظ دعوی بکسر واو باید خواند لیکن از اول افرازد ساقط کردہ یاء دعوے را فتح دادہ فاء افرازد را ساکن باید خواند و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین واقع شدہ خویشتن را بگردن اندازد قولہ بیت سعدی افتادہ است آزادہ ✤ کس نیاید بجنگ افتادہ ✤ ش افتادہ بمعنے عاجز موصوف و آزادہ بمعنی مرد درویش تارک الدنیا صفت قولہ بیت اول اندیشہ وانگہی گفتار ✤ پاے پیش آمدہ است پس دیوار ✤ ش آنچہ بجاے اندیشہ لفظ اندیشہ نوشتہ اند بجاست پاے درینجا بمعنے بنیاد و بیخ دیوار کہ زیر زمین میباشد یعنے اندیشہ بمنزلہ بیخ است گفتار بمنزلہ دیوار و در نسخہ مخدومی و سروری مصرع ثانی چنین مرقوم است پاے پست آمدست پس دیوار و یاء پست زائد و یاء فارسی بمعنی بیخ دیوار

نوشتہ اند و ولی محمد نیز ہمین نوشتہ **قولہ بیت** نخلبندم ولی نہ در بستان + شاہدی ام ولی نہ در کنعان
ش نخلبند باغبان زیرا کہ بوقت پیوند شاخ درختان را بریسمان وغیرہ می بندند و شاہدے بیار
مجہول وحدت بمعنی یک شخص حسین وجمیل کنعان بالفتح نام شہرے کہ یوسف علیہ السلام دران
تولد یافتہ اند یعنے نخلبند ہستم ولیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود و از بستان مراد محفل
پادشاہ است و شخص حسین و اقعی ہستم درخانۂ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواہد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاہ است شیخ از راہ فروتنی عذر تاخیر میخواہد کہ تامل من درین است
کہ سخن من پیش علماء دربار چگونہ کرسی نشین استحسان خواہد گشت و در نسخۂ مخدومے وسروری
بجاے این بیت این دو فقرہ واقع است نخلبندی دانم ولے نہ در بستان + شاہدی فروشم
ولی نہ در کنعان **قولہ** لقمان حکیم را گفتند حکمت از کہ آموختی گفت از نابینایان کہ تاجای نکنند پای
ننہند ش در اکثر نسخ تاجاے نہ بینند واقع است اگرچہ دیدن درین مقام بمعنی تعیین و تشخیص است
یا احساس لامسہ مگر جاے نکنند ہم بہتر است **قولہ** قدم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح
قاف و کسر دال مشدد و بکسر میم درینجا بجہت تحریک ساکن است چرا کہ میم در اصل بسبب دفعی کہ
امر را باشد ساکن بود چون ساکن را بفر ورتے متحرک گردانند حرکت کسرہ دہند و قدم صیغۂ امر حاضر است
از باب تفعیل و ضمیر خطاب کہ در مستتر است فاعل او خروج بضمتین و فتح جیم از جہت مفعولیت
و قبل بفتح لام ظرف زمان و منصوب بنا بر ظرفیت و لوج بضمتین واو و لام مصدر است بمعنی
در آمدن و کسر جیم از جہت مضاف الیہ بودن یعنی در فکر مقدم کن برآمدن را پیشتر از در آمدن حاصل آنکہ
چون در کاری یا جاے در آئی تدبیر برآمدن را اول تجویز کن **قولہ** مصرع بہ مردیت بیازمای آنگہ
زن کن + ش مردیت بسکون یاے تحتانی دو قعت یا مہ فوقانی کہ بمعنی مردی خود است و این لکم
براے آنست تا خلل در وزن مصرعہ نیفتد حاصل آنکہ مرد بودن خود را بالفکر و اندازہ اول بیاز ما بعد ازان
زنے در نکاح آر **قولہ قطعہ** گرچہ شاطر بود خروس بجنگ + چہ زند پیش باز روئین چنگ + ش
شاطر بشین معجمہ و کسر طاء چست و چالاک و لفظ چہ بہاء مختفی براے تحقیر و مفعول زند محذوفست کہ
لفظ لاف باشد و بعضے گویند کہ دست و پا مفعول است و روئین چیزیکہ از روے ساختہ باشند
و روے بواو مجہول مس بقلعی آمیختہ است و آن نہایت سخت باشد و چنگ بفتح جیم فارسی

بمعنی چنگال کسانیکہ بضم خوانند خطا است و نیز بعضے نوشتہ اند کہ بجیم فارسی مفتوحہ و بار ملفوظ صوتیست
کہ مرغ وقت گریختن از صدمۂ شدید میکنند درین صورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد
قولہ بیت گربہ شیر است در گرفتن موش + لیک موش است در مصاف پلنگ ش شیر است
یعنے حکم شیر دارد مصاف بفتح میم جاہاے صف کشیدن در کار زار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود
فائدہ مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصف کہ بفتحتین و فاء مشدد باشد مگر در
فارسی بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درندہ قدرے کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است ہواے ملک ہندباو سازوار نیست لہذا
درین ملک پیدا نمی شود و اگرمے آرند نمیزید از ناواقفی مردم ہند معنی پلنگ چیتا گویند و این غلط است
چہ در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواہ بر غیریت پلنگ و یوز آنست کہ بعربی پلنگ را نمر گویند بفتح نون
و کسر میم و یوز را فہد نامند بفتح فاء در ربط این قطعہ بعبارت ماسبق است کہ تکیف در نظر اعیان
الخ یعنے سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس ست با باز و جنگ
گربہ با پلنگ **قولہ** اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان کہ چشم از عوایب زیر دستان بپوشند و در
افشاء جرائم کہتران نکوشند کلمۂ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات سلوک
ماضیہ رحمہم اللہ درین کتاب درج کردم و برخے از عمر گرانمایہ برو خرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود و اللہ المستعان ش این عبارت مربوط بعبارت سابق است باستدراک و آن
آنست تکیف در نظر اعیان الخ اما بفتح و تشدید براے استدراک بجاے لیکن مستعمل میشود
و استدراک دفع وہمی است کہ از کلام سابق بہم رسیدہ باشد اعتماد تکیہ کردن سعت بکسر سین مہملہ
و فتح عین مہملہ و تاء فوقانی بمعنی فراخی و این در اصل وسع بود بمطابقت تعلیل فعل واو را ازین مصدر
حذف کردہ بعوضش تاء در آخر زیادہ کردہ اند بالاتر قدر صلح ثلاثی کم نگردد و در نسخۂ مخدومی و سروری
و شرح ولی محمد ہمین نسخہ نوشتہ اند و در نسخ عامہ وسعت واقع است آنہم درست باشد
عوائب بفتح عین و کسر ہمزہ جمع عیب و ولی محمد معائب نوشتہ جمع معیب کہ مصدر میمی است بمعنی عیب
افشاء بالکسر آشکارا کردن و ظاہر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنی گناہہا
و این جمع جریمہ است کلمۂ بفتح کاف و کسر لام سخن نوادر بفتح نون و کسر دال جمع نادرہ یعنے عجیب

غریب آمثال بالفتح و ثاء مثلثہ جمع مثل کہ بفتحتین است بمعنی قصہ و داستان سیر بکسر سین مہملہ و فتح
یاء تحتانی جمع سیرت کہ خوے و خصلت است ماضیہ بمعنی گذشتہ و تاء تانیث ازان آوردہ کہ صفت لفظ
جمع واقع شدہ است کہ ملوک باشد چہ در محاورۂ عربی صیغۂ جمع اگرچہ براے مذکر باشد حکم مونث دارد
صفت آن بتاء تانیث واقع میشود **قولہ** رحمہم اللہ ش یعنے مہربانی کند ایشان را حق تعالے رحم
بفتح راء و کسر حاء مہملہ و فتح میم فعل ماضی از باب علم و ہم بضم ہاء ضمیر جمع مفعول آن و اللہ فاعل و درج
بالفتح داخل کردن و درآوردن برخے بمعنی اندکے **فائدہ** در لفظ برخے یاے وحدت است یعنی یک
برخ و برخ بمعنی جزو و پارہ چیزے است مجازاً بمعنے حصہ آید چنانچہ یک برخہ و دو برخہ عم وہالا در عرف
عام بخرہ گویند بتقدیم خا بر راء خرج بجیم عربی است و آنچہ در مردم بجیم فارسی شہرت دارد خطا است
و آنچہ بعد لفظ خرج لفظ خود دم نوشتہ اند تحریف است و آنچہ فرمودہ اند کہ موجب تصنیف کتاب گلستان
این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق کہ دیدمش دامن پُر از گل و ریحان تا آنجا کہ
دست در دامنم آویخت و اللہ المستعان اللہ مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنے اللہ یاری خواستہ شدہ است حاصل آنکہ من در اتمام این کتاب اللہ تعالے را یاری
خواستہ ام و از وے مددگاری خواستہ شدہ من است **قولہ بیت** بماند سالہا این نظم ترتیب * زما ہر ذرہ
خاک افتد بجاے * ش لفظ لام سالہا بوقف باید خواند نظم در لغت بمعنے مروارید در رشتہ کشیدن
و این مصدر اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لہذا النظم درینجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنے ہر یکے
را از چند چیز رتبہ برتبہ خود نہادن این مصدر ہم گاہے بمعنے اسم مفعول مے آید پس اضافت نظم
بسوے ترتیب تشبیہی است یعنی این کتاب مرتب کردۂ من کہ در خوبی مثال سلک مروارید است
سالہا خواہد ماند ذرہ مضاف است بسوی خاک بفک کسرہ اضافت چرا کہ فک کسرۂ اضافت
از بہر مختفی جائز است **قولہ ابیات** غرض نقشی است کز ما یاد ماند * کہ ہستی را نمی بینم بقائے * مگر صاحبدلے
روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائے * ش غرض بمعنی الغرض کہ بمعنے حاصل کلام آید
یعنے سخن مختصر این کتاب نقشی است کہ از ما یادگار خواہد ماند و بہر مصرعۂ ثانی کاف براے علت و مگر
بمعنی شاید کہ **قولہ** امعان نظر در ترتیب کتاب و تہذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید ش
امعان بالکسر نیک نگریستن یعنے بغور دیدن در چیزے و نظر درینجا بمعنی فکر است تہذیب بمعنے

آراستن

آراستن و پاکیزہ ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یاے تحتانی معروف و جیم عربی و زاء معجمہ بمعنے
اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و آنچہ در اکثر نسخ با معان بزیادت
حرف بار نوشتہ است یا دیدم بصیغہ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را ہم بہتر نیست
قولہ تا درین روضۂ رعنا و حدیقۂ غلبا چون بہشت باب اتفاق افتاد این مختصر آمد تا بملالت
نہ انجامد ش لفظ تا براے ترتیب فائدہ است و حصول نتیجہ و آنچہ بالاے لفظ تا کاف مرقوم است خطا
است و لفظ مر درینجا زائد است براے تحسین کلام روضۂ رعنا بالفتح غین معجمہ و تشدید نون بمعنی باغی کہ بسیار درخت
داشتہ باشد و درختانش با نمو باشند و آنچہ در اکثر نسخ زعنا نوشتہ اند خطاے کاتبان سلف است
کہ ہمزہ روضۂ را کہ بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشتہ و از جلے علمی لفظ غین را غلط انگاشتہ
محو نمودہ روضہ رعنا قرار دادہ اند حدیقہ غلبا بالفتح غین معجمہ و سکون لام و باء موحدہ بمعنی باغ بسیار
درخت کہ درختانش با یکدیگر پیوستہ و درہم شدہ باشند و درین اقتباس است از آیت مجید
و حدائق غلبا در کلام الہی چون حدائق جمع است در صفتش غلب صیغۂ جمع واقع شدہ درینجا چون حدیقہ
مفرد مونث است صفتش نیز مفرد مونث آوردہ و آنچہ در نسخہ ہاے سقیمہ لفظ علیا بعین مہملہ مضموم
و یاے تحتانی نوشتہ اند خطا است و گویند کہ بہشت در حقیقت یکے است مگر ابواب ہشت واقع
شدہ اند گویا کہ از کمال وسعت ہر باب بہشتی علیحدہ است و اسامی ہشت بہشت اینست اول دار السلام
دوم دار الخلد سوم دار القرار چہارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة الماوی ہفتم علیین ہشتم فردوس
در لفظ بہشت بکسر بین و ہشت بفتحتین تجنیس خطی است و این از محاسن شعر و انشا است **قولہ مثنوی**
دران مدت کہ ما را وقت خوش بود * ز ہجرت ششصد و پنجاہ و شش بود * ش وقت خوش بودن کنایہ
از وقت انفراغ تصنیف این کتاب ہجرت بالکسر دوری کردن از وطن درینجا عبارت از وقت تشریف بردن
سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم از مکہ بسبب ایذاے کفار بسوے مدینہ و ابتدای سنہ ہجری از ہمین ماجرا است
و لفظ خوش بفتح خاء باید خواند تا قافیہ درست گردد **قولہ بیت** مراد ما نصیحت بود گفتیم * حوالت با خدا
کردیم و رفتیم * ش حوالت و حوالہ یکے است **قولہ** باب اول در سیرت پادشاہان باب دوم در
اخلاق درویشان ش اخلاق بمعنی عادات **قولہ** باب سوم در فضیلت قناعت ش قناعت
بفتح اول براندک مطلوب صبر کردن فضیلت مضاف و قناعت مضاف الیہ لہذا عاطفہ نوشتن خطا است

قولہ باب چہارم در فوائد خاموشی و آداب سخن باب پنجم در عشق و جوانی بواو عاطفہ قولہ باب ششم در ضعف پیری
ش بدون واو عاطفہ بہتر قولہ باب ہفتم در تاثیر تربیت ش تربیت بتخفیف یاے تحتانی گرچہ بمعنی پرورش
و پروردن ہست مگر درینجا بمعنی تعلیم و تہذیب اخلاق قولہ باب ہشتم در حکمت و نصیحت و پندش حکمت
دانستن احوال اشیاء موجودات خارجیہ چنانکہ ہست در نفس الامر بقدر طاقت بشری مگر درینجا مراد از فنون
حکمت عملی است و آن سہ قسم است اول تہذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن بضم
میم و فتح دال جمع مدینہ کہ بمعنی مطلق شہر است قولہ بیت بنام ایزد دانائے اکبر * کہ او از وہم و فہم ماست برتر
ش چون حمد بعید افتادہ بود لہذا تبرکا تجدید حمد کرد ایزد بکسر اول و کسر زاء معجمہ نام حقتعالی در فارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاہان

قولہ حکایت پادشاہی را شنیدم کہ بکشتن اسیرے اشارت کرد بیچارہ در حالت نومیدی بزبانی کہ
داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نہاد کہ گفتہ اند ع ہر کہ دست از جان بشوید
ہر چہ در دل آید بگوید ش شنیدن در برہان قاطع و جہانگیری و مؤید الفضلا بفتح نوشتہ اند و در
مدار الافاضل و کشف اللغات بکسرتین و بضم اول چنانکہ شہرت دارد ہیچ یکے از اہل لغت ننوشتہ اسیرے
بیاے وحدت یا تنکیر بمعنی کسیکہ از جاے گرفتار آمدہ باشد نومیدی درین لفظ ہمزہ امید را
در صورت الحاق نون نفی بخلاف قیاس فارسی بواو مے نویسند شاید کہ متاخرین قاعدہ عربی
را کار فرمودہ اند کہ ہمزہ مضموم بصورت واو نوشتہ می شود قولہ بزبانے کہ داشت درینجا زبان
بمعنی کلام است کہ ہندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و ہندی و یاے زبانی براے تنکیر است
و درینجا صریح کہ بمعنی آشکار است در نسخہ مخدومی و سروری واقع نیست سقط بفتح لعل و کسر قاف
بفتحتین ہم آمدہ صفت مشبہ بمعنی افتادہ مجازاً بمعنے ذلیل یعنے کلام اہانت دست از جان شستن
نا امید شدن از زندگی قولہ بیت وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز ش سر شمشیر
دو احتمال دارد یکے بمعنی قبضہ شمشیر دیگر بمعنی زبانہ تیغ کہ ہندی پہلا گویند بہمین جہت این بیت دو معنی
دارد اول آنکہ یعنے وقتیکہ مجال فرار و گریختن نمے ماند دست مرد بانفر در قبضہ تیغ میگردد مستعد
جنگ میشود و انتقام میکشد معنی دوم آنکہ چون طاقت گریز نمے ماند ناچار از راہ اضطرار و
بے اختیاری زبانہ تیغ برہنہ حریف را بدست میگیرد و ہر چند این گرفتن نفع نمے بخشد [illegible] دست

مجروح میگرداند اما دران وقت انچہ مقدور است بظہور میرساند یا آنکہ تیز بمعنی جلد و شتاب گیرند و لفظ
شمشیر را بوقت آخر خوانند قولہ شعر اذا یئس الانسان طال لسانہ * کسنور مغلوب یصول علی الکلب
ترجمہ وقتیکہ نا امید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنے زبان درازی میکند ہمچو گربہ عاجز کہ حملہ
میکند بر سگ ترکیب اذا کلمہ شرط بمعنی وقتیکہ یئس بفتح یاء تحتانی و کسر ہمزہ و فتح سین مہملہ فعل
ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بکسر نون فاعل طال و مضاف
و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیہ کاف مفتوح حرف تشبیہ جار سنور بکسر سین مہملہ و
تشدید نون مفتوح و سکون واو و راء مہملہ مجرور بہ تنوین کسرہ مشبہ بہ و موصوف و مغلوب بہ تنوین
کسرہ صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری کہ درو مستتر ست راجع بسنور کہ فاعل یصول است
علی حرف جار کلب مجرور متعلق بیصول مگر کسرہ باء کلب را نحوی اشباع نمایند کہ یاے معروف ملفوظ
شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بروزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعولن مفاعیلن
فعول مفاعیلن در مصرعۂ اول سہ مقبوض و یک سالم و در مصرعۂ ثانی یک مقبوض و سہ سالم و راء لفظ
سنور مکسور بلا تنوین باید خواند براے ضرورت وزن شعر و این را جائز داشتہ اند و یاء یصول بکسر
ماقبل نون تنوین مشدد کردہ باغنہ خوانند چہ ہرگاہ کہ بعد تنوین حرف یاء تحتانی واقع می شود بقاعدہ
یرملون آن نون تنوین را نیز یاء گردانیدہ باہم ادغام کنند و باغنہ خوانند قولہ ملک پرسید کہ
چہ می گوید یکے از وزراے نیک محضر گفت اے خداوند ہمی گوید ش وزرا بضم واو و فتح زاء
معجمہ جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد معجمہ مصدر میمی است بمعنے حضور نیک محضر کسے کہ حضور او نیک
باشد اے خوش اخلاق خداوند مانند خدا اے حاکم و مالک و وقتیکہ خداوند بمعنے حقتعالی باشد لفظ
وند زائد محض باشد قولہ تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللہ یحب المحسنین ترجمہ
یعنے فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالی دوست مے دارد نکوئی
کنندگان را لغت و ترکیب کاظم درینجا از روے تجرید بمعنی مطلق فرو خورندہ است اگرچہ
کظم بمعنے فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین معجمہ و سکون یاء تحتانی و ظاء معجمہ بمعنے غضب عافین
جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین ہر دو مجرور اند بنا بر آنکہ معطوف اند
بر الذین کہ صفت متقین مجرور است کہ مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاء معجمہ

مفعول کاظمین عن جامالناس مجرور متعلق بعافین واو ثہ مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین
جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل بافاعل خود خبر مبتدا قوله ملک را رحمت آمد
و از سر خون او درگذشت ش سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم دارد مگر بے تکلف همین است
که مذکور شد قوله وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید ش یعنی بد محضر بود ای بدخلق
چراکه ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابناء جنس ابناء بالفتح
جمع ابن که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مگر اصح آنست که جمع بنو است که اصل ابن باشد و درینجا
از ابنائے جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرا را نشاید قوله در حضرت پادشاهان جز براستی
سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت
مرا دروغ وے پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی ش حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت
اندکے تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن میشاید و سوای براستی سخن گفتن نشاید
ای اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روے آن در مصلحتے بود و بنا این بر خبثے ش ازین کاعلت
منقوله شیخ است که علت اعراض پادشاه را بیان کرده خبث بالضم زشتی و بدی اشارت لفظ آن بسوے
دروغ وزیر اول و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و یار مصلحتے برای وحدت یا برای تعظیم یعنی
مصلحتے بزرگ که خلاص مظلومی باشد و مراد از خبث قتل بیگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز
به از راستی فتنه انگیز بیت هر که شاه آن کند که او گوید ٭ حیف باشد که جز نکو گوید ٭ ش آنچه در بعض
نسخ هرکه شاهان کند مرقوم است خطا است هرکه درینجا بمعنی هر کرا است حیف بمعنی جور و ستم حاصل آنکه
هرکه را پادشاه آنچنان کند که او هرچه ما سخن گوید پس انچنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن نامعقول
بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگرے در بلا و هلاکت گرفتار آید معنے دوم آنکه
هرکس که پایهٔ اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنے که او بخدمت پادشاه بگوید پادشاه سخن او را
قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنے که در حق مردم پیش بادشاه گوید بجز خیر و
صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلے الله علیه وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل جائز است
یکے در اصلاح دو کس که باهم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج زوجه قوله
این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان بالکسر

معرب ایوان که بالفتح است بمعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران
و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود واو را بیاء موحده بدل کرده اند قوله نظم
جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که او چون تو
بسیار پرورد و کشت ٭ ش پشت کردن بمعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف ست بر تکیه بعطف تفسیری
و پرورد و کشت بواو عاطفه صحیح باشد قوله بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر
روے خاک ٭ ش آهنگ بمعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرعهٔ ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
درویشی مردن برابر است ربط این حکایت بباب و حاصل این قصه درینجا آنست که بر بعضے کلمات
بیباکانه عوام گوش نهادن از اخلاق پسندیدهٔ پادشاهان است و چون وجود تحمل بدون تصور مرگ صورت
نمی بندد و ازین باعث بعد ابیات فنائے دنیا حکایت سلطان محمود را بآن ملحق کرد تا معلوم شود که بسیار محبت
دنیا باعث سرگردانی عقبی است قوله حکایت یکے از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید
ش خراسان ملکی ست وسیع از ایران در اصل بمعنی مشرق است چون ملک خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق
واقع هست لهذا باین اسم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است هفده بار
برای غزا در هندوستان آمده و فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سبکتگین مضاف الیه بفتح سین مهمله و ضم باء موحده و سکون
کاف عربی و کسر تاء فوقانی و کر کاف فارسی و یاے معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد مرکب از سبک که معروف است و تگین بکسر تاء و کاف فارسی در ترکی
بمعنی بکر است چون از ابتداے غلام بود و بسبب چستی و چالاکی بدین اسم موسوم شده بود و بعضے نوشته اند
که سبکتگین بفتح تاء فوقانی است چه تگین بمعنی قدم است چراکه با خصوصیت که تیک رو و تعلق تگ و دو
دارے نسبت است آل هر دو وجه واحد است قوله بعد از وفات او بصد سال ش یعنی بعد از مدتے بقدر
صد سال قوله که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردید و نظر میکرد
ش اینهمه عبارت بیان حالت سلطان محمود است دران حال که او را بخواب دیده بود وجود اگرچه بمعنی
هستی و یافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی و ظهور قوے است همچنان یعنی
بهمان طور که در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشمخانه بقلب اضافت یعنی بخانهٔ چشم اے
در کاسهٔ چشم قوله سائر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشے خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش نگران است

کہ ملکش با دگران ست شش در نسخۂ مخدومی بجاے تعبیر لفظ تاویل نوشتہ بمعنی تعبیر خواب و این بہتر است
چراکہ در قرآن مجید در سورۂ یوسف تاویل بمعنی تعبیر است قولہ فرو ماندند یعنی عاجز آمدند و خدمت بجا آورد یعنے
خدمت تعبیر گوئی بجا آورد و در سروری و شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخۂ
مخدومی شرط و خدمت ہر دو مرقوم نیست و چنین نوشتہ مگر درویشے کہ بجا آورد و گفت ہنوز چشمش الخ
بجا آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کماحقہ دریافت نمودہ گفت و در صورتیکہ شرط خدمت
بجا آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چہ خدمت بمعنی سلام در بہار عجم آمدہ است یعنی در رد
شرط آداب سلطان بجا آورد و بعدہ تعبیر گفت و آنچہ در نسخہ ہاے سقیمہ بعد لفظ درویشے کاف مرقوم است
خطا است و ضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بینندہ و منتظر یعنی
چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب ہمین قدر ربط است کہ پادشاہان را
باید کہ بدنیاے فانی دل نہ بندند محمود کہ دل بدنیا بستہ بود ہنوز او را بجز ابراہی میسر نشدہ قولہ بیت بس
نامور بزیر زمین دفن کردہ اند ✦ کز ہستیش بروے زمین یک نشان نماند ✦ ش در مصرعۂ ثانی
بجاے شان کہ ضمیر جمع است ضمیر واحد کہ حرف شین معجمہ است واقع شدہ اینچنین بضرورت نظم
جائز ست در کلام اساتذہ بسیار آمدہ فلان بضم قولہ بیت وان پیر لاشہ را کہ سپردند زیر خاک ✦
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ✦ این بیت با بیت آیندہ کہ زندہ است نام فرخ الخ تعلق
است لاشہ دو معنی دارد یکے جسم انسان مردہ دوم بمعنی خر زبون و لاغر درین بیت ربط این بہ بیت بعدہ
تعلق دارد اول اینکہ در اخلاق محسنین نوشتہ است کہ زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبۂ داشت
ہر شب از دود کلبۂ اش پادشاہ اذیت میکشید و مکان ہا سیاہ میشد نوشیروان ہر چند مکان وسیع و زر کثیر
بعوض کلبۂ اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا بزور و ستم ہم کلبۂ اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد و
آخرش زال بمرد نوشیروان باعزاز تمام او را دفن ساخت پیر لاشہ عبارت از ہمان زال مردہ است و بعضی
چنین نوشتہ اند کہ نوشیروان براے آنکہ مبادا آگاہ بے خبر مظلومی بمن نرساند جرسی محاذی سینہ خود
بسقف آویختہ رسن آن بچوبی پیش در داندہ بستہ بود روزی خرے ضعیف پشت ریش آن چوب جسم
خاریدن گرفت بآواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظۂ حالتش مالکش را
طلبیدہ تہدید کردہ بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکہ آن زال یا خر در خاک

ہمچو خاک شد ہمہ مگر نام نوشیروان تاحال زندہ است قولہ بیت زندہ است نام فرخ نوشیروان بعدل ✦
گرچہ بسے گذشت کہ نوشیروان نماند ✦ ش نام بکسر میم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان
مضاف الیہ و باے موحدہ سببیہ یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسے لفظ سال محذوف است مخفی نماند کہ وقت
تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را ہفتصد سال گذشتہ بود در وجہ تسمیہ نوشیروان دو
قول است یکے آنکہ نوشیروان بالضم است و بیاے معروف چہ در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کردہ اند دیگر آنکہ بالفتح است و یاے مجہول نوشیر در اصل نا شیر بود ای
شیر جان و لفظ وان افادہ تشبیہ کند یعنی مانند شیر جوان قولہ بیت خیرے کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ✦
زان پیشتر کہ بانگ برآید فلان نماند ✦ ش خیرے بیاے تنکیر یعنی ہر قسم خیر کہ از دست تو برآید فلان
بمعنی شخص قولہ بیت از مرگ و از قیامت و از گور یاد کن ✦ وقتیکہ بشنوی کہ فلان در جہان نماند ✦
ش در نسخۂ مخدومی و سروری و دیگر نسخ صحیحۂ معتبرہ این بیت مکتوب نیست شاید کہ الحاقی باشد قولہ
حکایت ملک زادۂ را شنیدم کہ کوتاہ قد حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو روزی ملک بکراہیت
و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاہ خردمند بہ از نادان
بلند ش ملک زادہ بکسر ہمزہ کہ قائم مقام یاے وحدت است شنیدم بفتح حقیر در ینجا بمعنی لاغر بالا بمعنی
قد مخفی نماند کہ در نسخۂ مخدومی لفظ قد و بالا ہر دو مکتوب نیست و در نسخۂ سروری لفظ بالا مرقوم نکردہ
استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیر کے استبصار دانائی قولہ ہر چہ بقامت کہتر بقیمت بہتر سوال
مخفی نماند کہ در ینجا شبہہ وارد میشود چراکہ لفظ ہر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکہ ہر چیز خرد از کلان بقیمت
بہتر نیست مگر بعض جواب این قول شاہزادہ بطریق استقراء ناقص است کہ بعض جزئیات کوچک
مثل شاہ دکوہ طور و غیرہ را تتبع نمودہ بر کل مختصرات حکم نمودہ پس این استدلال کردہ است از حالی
جزئیات بر حال کلی چون استقراء ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیہ مضر در ینجا نباشد
و بعض چنین گفتہ اند کہ لفظ بقیمت متعلق است بما قبل یعنے ہر چہ بقامت کمتر بقیمت بہتر است ای
ہر چیز خرد کہ قیمت دارا است آن چیز بہتر است و بعضے گویند کہ ہر چہ قسمے از عرواید درازا است
کہ بعرف صراحی دار گویند و در نسخۂ مخدومی و سروری از ہمہ بہتر است و بے تکلف راست می آید آن
اینست نہ ہر چہ بقامت مہتر بقیمت بہتر حاصل اینکہ آنکہ ضرور نیست کہ ہر چیز کہ بقامت کلان باشد

بقیمت ہم بہتر باشد و درینجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکہ از قیمت جوہر و خوبی مراد است **قولہ**
الشاة نظیفة والفیل جیفة **ش** الشاة بضم تاء فوقانی کہ در رسم الخط عربی مدور نویسند بمعنے گوسپند
مبتدا است نظیفة بنون و ظاء معجمہ و تحتانی و فا و برتا تنوین ضمہ چراکہ خبر است بمعنے پاک و ہمین نہج مبتدا
و خبر فقرۂ دیگر و جیفة بکسر جیم و فاء بمعنی مردار کہ بدبو گرفتہ باشد حاصل معنے آنکہ گوسپند پاک ست
و پیل مردار است **قولہ** شعر و اقل جبال الارض طور و انہ * لاعظم عند اللہ قدرا و منزلا * **ش**
واو عاطفہ کہ عطفش بر جملہ ہای سابق است اقل بفتحتین و تشدید لام مضموم بمعنے کوچکتر اسم تفضیل
مبتدا و مضاف جبال بکسر جیم و باء موحدہ و کسر لام جمع جبل کہ بمعنے کوہ است مضاف الیہ و ہم
مضاف است بسوے ارض و ارض بکسر ضاد معجمہ مضاف الیہ و طور بتنوین ضمہ خبر مبتدا است
واو عاطفہ ان بالکسر و تشدید نون مفتوح بمعنی بدرستی حرفے از حروف مشبہ بالفعل کہ میخواہد اسم و
خبر را و ہاء ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم ان و لام مفتوح تاکید بمعنی ہر آئینہ و اعظم اسم تفضیل و خبر ان
عند بکسر عین و فتح دال بمعنی نزدیک مضاف و منصوب بنابر ظرفیت اعظم و اللہ بکسرہ ہا مضاف الیہ
قدرا بفتح قاف و سکون دال و برا تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بفتح میم و سکون نون و
کسر زاء معجمہ و برلام تنوین فتح از جہت منصوبیت است معطوف است بر قدرا منصوب مگر این
تنوین از جہت وقف در آخر شعر بالف خواندہ مشود حاصل معنی آنکہ خردترین کوہہاے زمین طور است
و بدرستی کہ آن طور ہر آئینہ بزرگتر است نزدیک خداتعالی از روی قدر و مرتبہ زیراکہ موسی علیہ السلام
تجلے حق سبحانہ بر آن دیدہ بود و بر آن بحق تعالی کلام میکردند این شعر را اکثر شارحین و نویسندگان متون نیز
فہمیدہ اند مگر در نسخۂ مخدومی بطور شعر نوشتہ است و مولوی رفیع الدین دہلوی نیز این شعر نوشتہ اند این
شعر در بحر طویل است بروزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرعۂ
اول دو جزو مقبوض است و در دو سالم ہمچنین در مصرعۂ ثانی **قولہ قطعہ** آن شنیدی کہ لاغری دانا * گفت
روزی بابلہی فربہ * اسپ تازی اگر ضعیف بود * ہمچنان از طویلہ خربہ * **ش** ابلہ بالفتح لفظ عربی است
صیغۂ اسم تفضیل از بلاہت بمعنی بیخبر و نادان ترد ابلہی بزیادت یاء نوشتن نزد متاخرین بیجا مگر
متقدمین بجہت الفرقہ ترکیب توصیفی و اضافی حینو تشدید فربہ بکسر باء موحدہ و ہاء ملفوظ معروف ست
اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چراکہ اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران ماہر است یا آنکہ تاز

صیغۂ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یاے نسبت یعنی اسپے کہ مخصوص بتاختن کارزار است در مقابلۂ
ترکی کہ آن قدم دار باشد و آن مخصوص براے قطع منازل است بکار تاختن نمے آید طویلہ بیاے
معروف رسنی باشد دراز و در آن چند حلقہ و تکمہ باشند کہ بدان در صحرا یک یک پای چند اسپان یا خران
می بندند و بیاے مجہول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز اگر روا باشد و لفظ ہمچنان زائد **قولہ**
پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند **ش** ارکان دولت امراء سلطنت و خندۂ پدر
بر غرابت تشبیہ پسر است **قولہ قطعہ** تا مرد سخن نگفتہ باشد * عیب و ہنرش نہفتہ باشد * در بیشہ گمان
مبر کہ خالی ست * شاید کہ پلنگ خفتہ باشد * **ش** بیشہ صحراے پر درخت کہ بہندی بن گویند
بفتح باء موحدہ مبر بفتح میم صیغۂ نہی پلنگ بفتحتین درندہ است مثل شیر و کسانیکہ بمعنی چیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچہ گذشت و در نسخۂ مخدومی این بیت چنین واقع است ع
ہر بیشہ گمان مبر نہالی است * شاید کہ پلنگ خفتہ باشد * **ش** بیشہ بکسر باء فارسی و یاء مجہول و شین معجمہ
بمعنی ہر شے کہ ابلق باشد و نہالہ و نہالی بکسر نون و یاء معروف بمعنی شکار حلال مثل آہوی کہ سیاہ
و سپید باشد و بعض اقسام گوزن کہ بران خالہاے سفید باشد حاصل آنکہ ہر جانور دو رنگ را
گمان مبر کہ شکار است شاید کہ پلنگے خفتہ باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست کہ تا وقتیکہ یقین کلی
نشود بر نیکی و بدی چیزے فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخہ ہم بہتر در بعضے انتخاص نہالے را
بمعنی توشک و لحاف فہمیدہ در خوبی این نسخہ انکار دارند این کار بیجا است **قولہ** آوردہ اند کہ در ان
قرب ملک را دشمن صعب رو نمود چون لشکر از ہر دو طرف روے در ہم آوردند و قصد مبارزت
کردند اول کسیکہ اسپ در میدان جہانید آن پسر بود و گفت **ش** انچہ در اکثر نسخ بجای قرب لفظ
مدت نوشتہ اند بہتر نیست صعب بالفتح دشوار درینجا بمعنی قوی مبارزت بضم میم و باء موحدہ و فتح راء مہملہ
و بعدہ زاء معجمہ مفتوح و بعدہ تاء فوقانی براے جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زاء
معجمہ بر راء مہملہ غلط است جہانید بکسر اول بمعنی دوانید **قولہ قطعہ** آن نہ من باشم کہ روز جنگ بینی پشت من
این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری * کانکہ جنگ آرد بخون خویش بازی میکند * روز میدان و انکہ
بگریزد بخون لشکری * **ش** لفظ آن براے اشارت بعید است و این براے قریب پس درینجا
اشارت لفظ آن بآنست کہ ہزیمت از من بعید است و کشتہ شدن قریب یعنی آنچنین من ہستم کہ در جا

وخون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشتہ شدن خود نمی ترسم مخفی نماند کہ در لفظ روز جنگ یا از اشباع کسرۂ اضافت پیدا میشود در نوشتن آن اختیار است مگر بہتر آنست کہ ننویسند و در آخر لفظ سری ولشکری یاء مجہول است برائے وحدت بالائے بیت دوم کاف علت ست یعنی آن صفت خود کہ بیان کردم برائے آنست کہ ہر کہ روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون وجان خود را ضائع میسازد و آنکس کہ میگریزد گویا کہ بخون یک لشکر بازی میکند اے خون یک لشکر را ضائع و برباد میکند چرا کہ چون یک کس گریزد دیگران بدیدن او ہمت باختہ بگریزند ازین حرکت شکست در لشکر خواہد افتاد پس دشمن تعاقب کردہ ہمہ را قتل وتباہ خواہد ساخت لہذا فرار از جنگ کفار گناہ کبیرہ شمردہ اند در بعض نسخ بجائے روز میدان روز ہیجا نوشتہ اند ہیجا بالفتح ہا وسکون یاء تحتانی و جیم بمعنی کارزار و در عربی ہیجا با خوذ از ہیج است کہ بالفتح بمعنی غبار باشد قولہ این بگفت و بسپاہ دشمن زد یعنی خود را بر سپاہ دشمن زد اے بر سپاہ دشمن یکبارگی حملہ نمود قولہ و تنے چند از مردان کاری بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت ش مردان کارے بیار معروف بمعنی مردان جنگی چہ کار مترادف بیکار است بمعنی کار آمدنی نیز میتوانند شد قولہ قطعہ ایکہ شخص منت حقیر نمود ✤ تا درشتی ہنر نپنداری ✤ اسپ لاغر میان بکار آید ✤ روز میدان نہ گاو پرواری ✤ درمصرعۂ اول بعد لفظ اے لفظ پدر کہ منادی ست محذوف وانچہ در آخر شخص یاء نویسند درست نباشد مگر آنکہ یاے بطنی توان گفت چہ در عروض ہنگامیکہ کسرۂ صفت یا اضافت با شباع باشد آنرا یای بطنی نامند ولفظ شخص درین بیت بمعنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمۂ تحذیر است بمعنی ہرگز و زنہار درشتی بشین معجمہ بمعنی فربہی و تنومندی ہنر درینجا بمعنی کمال فضیلت است روز میدان کہ بمعنی روز کارزار است متعلق مصرعۂ سوم است یعنی اسپ اگرچہ لاغر میان باشد بروز کار زار بکار مے آید و گاو پرواری اگرچہ فربہ باشد دران روز ہیچ بکار نمے آید پروار بالفتح باء فارسی وسوم واو خانہ باشد سر دو سایہ دار کہ شبانان در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را دران خانہ مے آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربہ گردند قولہ آوردہ اند کہ سپاہ دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتے آہنگ گریز کردند پسر نعرہ بزد و گفت ش فاعل آوردہ اند محذوف کہ راویان باشند نعرہ بالفتح نون و سکون عین مہملہ آواز بلند قولہ ای مردان بکوشید تا جامۂ زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکہ لفظ تا بمعنے زنہار

و ہرگز باشد و جامۂ زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کنارہ کردن یعنی اے مردان بکوشید و ہرگز آئین زنان اختیار نکنید معنے دوم آنکہ رسم پادشاہان سلف بودہ است ہر کہ از جنگ گریزد او را برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنے ای مردان بکوشید تا از جامۂ زنان محفوظ مانید معنے سوم آنکہ تا برائے غائب باشد و جامۂ زنان کنایہ از لباس رنگین و بجائے نپوشید کہ منفی است بپوشید بباء موحدہ زائدہ باشد یعنے ای مردان بکوشید تا بحدیکہ از خون زخمہا لباس شما سُرخ گردد معنی چہارم آنکہ بجای لفظ تا لفظ یا برائے تردید باشد و برای تحریص بر جنگ گفتہ باشد کہ اے مردان بکوشید یا جامۂ زنان بپوشید و دعوی مردے مکنید اریدو درینجا تقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین ہم از محاسن انشا است قولہ سواران را بسخن او تہور زیادہ گشت جملہ یکبار حملہ کردند شنیدم کہ ہمدران روز بر دشمن ظفر یافت پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و ہر روز نظر بیش کرد تا ولی عہد خویش کرد برادران حسد بردند و زہر در طعامش کردند خواہرش از غرفہ دید و دریچہ برہم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت کہ محال است کہ ہنرمندان بمیرند و بے ہنران جاے ایشان گیرند تہور بفتح واو مشدد افتادن در مخاطرہ بہ بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلاوری فائدہ باید دانست کہ نزد حکماء شجاعت دو طرف دارد افراط و تفریط افراط را تہور نامند و آن مذموم است و تفریط را جبن گویند و آن نیز مذموم ست شجاعت کہ حالت اوسط است محمود و درینجا مراد از تہور شجاعت است و ولی محمد نوشتہ کہ آنچہ در اکثر نسخ بجائے سخن لفظ گفتن نوشتہ اند صحیح نباشد و ہمچنین بجائے گشت لفظ شد غیر فصیح جملہ بجیم و حملہ بحا تجنیس خطی است انیم از لطائف عبارت است ظفر بفتحتین فیروزی و ہر روز نظر بیش کرد تا ولی عہد خویش کرد این دو فقرہ الیست کہ بیش و خویش سجع واقع شدہ و لفظ کرد مشابہ بردیف و لفظ نظر بمعنی توجہ و مہربانی و لفظ تربیت در نسخۂ مخدومی و سروری و متن شرح ولی محمد اصلا مکتوب نیست ولی عہد بلک اضافت بمعنی صاحب عہد و پیمان و باصطلاح کسے کہ امیری یا پادشاہی او را برائے قائم مقامی خود معین گرداند غرفہ بالضم خانۂ مسقف بر سر بام کہ دریچہا داشتہ باشد فائدہ در تحقیق لفظ دریچہ سوال دریچہ اگر تصغیر در است یاء تحتانی از کجا آمد جواب مخفی نماند چنانکہ لفظ چہ برائے تصغیر است ہمچنین لفظ یزہ بیاے تحتانی و زاء معجمہ نیز برائے تصغیر می آید

چون لفظ نیره بعد لفظ در ملحق گردند در تیره شد بعده زا را بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت و لفظ دریچه بواو جدا
بمعنے درخورد نیز آمده طغرا گوید **بیت** روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز ست * ورنه از تنگی
این خانه نفس می گیرد * محال بفتح میم بمعنی متعذر و ناممکن و اصل آنیست که محال درینجا بمعنے ممتنع
عادی باشد زیرا که عادت چنین ست که کار دانا از نادان سرانجام نے پذیرد **قوله بیت** کس
نیاید بزیر سایهٔ بوم * ور هما از جهان شود معدوم * **ش** بوم لفظ عربی است و چغد فارسی طائریست
که بنحوست اشتهار دارد هما بضم طائریست مبارک بر سر هر که سایهٔ آن افتد دولت یابد و واو عاطفه
بالاے مصرعهٔ ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که هنرمندان بمیرند و بے هنران جای ایشان گیرند
و حرف را مهمله بعد واو عاطفه مخفف کلمه ار که یکے از حرف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرط است که
مؤخر واقع شده و مصرعهٔ اول جزا که مقدم وارد گشته و در مضمون این بیت تشبیه هما بجود کرده و تشبیه بوم
براذلان مخفی نماند که بعضے چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای در بعض برائے تخصیص یا مخففت
مگر چنانکه الف باغ در بغداد بجهت تخفیف حذف شده و بجاے هما لفظ همان بنون یعنے کسے یعنی کسی
بزیر سایهٔ زمین نے آید اے مدفون نمی شود خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود و تم حرا منهم
مگر نزد محققین این توجیه بعدی دارد **قوله** پدر را ازین حال آگهی دادند برادران را بخواند گوشمال
بواجب داد پس هر یکے را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمے بخسپند و دو پادشاه در اقلیمے نگنجند **ش** مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال بواجب یاے تحتانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چراکه هر دو جا یا محض زاید باشد
یعنے گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رسانید مگر در واجبے یا نسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد و بلده و درینجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم
و کسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصهٔ مقبول که هر یکے بدان راضی تواند شد
در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر بمعنے مناقشه و خصومت
و برخاست بمعنی دور شد چراکه هرگاه لفظ بر با کلمه خاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
و برخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی و یاے معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند **قوله قطعه** نیم نانے گر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیمے دگر * هفت

اقلیم ار بگیرد پادشاه * همچنان در بند اقلیم دگر * **ش** نیم مضاف نانے بیاے وحدت مضاف الیه بذل
بالفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
بے تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق یعنی چنین باشد **فائده** پوشیده نماند که هفت اقلیم
عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از آب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب مشرق و
مغرب تخمیناً دوازده هزار کروه و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کروه و این ربع را بهفت حصه
طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعض اهل لغت
و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بزحل تعلق دارد دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بقمر بے اصل محض
است چراکه خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران متعلق کدام سیاره باشد و بلخ شهریست
از خراسان تمام ملک علیحده نیست و سواے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتها بسیار اند مثل
روس و فرنگ و شام و افریقه یعنے ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام کدام
سیاره تعلق دارند **قوله** همچنان در بند اقلیم دگر * بند بمعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مصرعه
محذوف ست یعنے هر چند تمام ربع مسکون بتصرف آورد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه آن اقلیم
بظاهر موجود نباشد و مخفی نماند که سواے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطح زیرین زمین مگر
بنسبت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون بتلاش
تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافته بود مگر عزیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از اقوام
فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا بدنیاے نو شهرت
دارد و ربط این حکایت بباب آنست که از جملهٔ خصائل پادشاهان یکے اینست که بحال کسے که
چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نبینداز ند و خیال بمعنے و هنر او دارند **قوله**
حکایت طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهے نشسته بود و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکائد ایشان
مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذے منیع از قلهٔ کوهے بدست آورده بودند و ملجا و ماواے
خود ساخته **ش** در نسخهٔ مخدومی لفظ بود بصیغهٔ مفرد است این بے تکلف درست باشد و آنچه در شرح سروری
و اکثر نسخ بودند بصیغهٔ جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل بصیغهٔ جمع باید کرد منفذ بفتح

میم بمعنے راہ و کاروان بمعنے قافلہ و آنچہ بمعنے سوداگران گویند خطاست بلدان بالضم جمع بلد کہ
بفتحتین بمعنی شہر است مکائد بفتح میم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع مکید کہ مصدر میمی است بمعنے بداندیشی
پس مکائد بمعنی ارادہ ہاے بد باشد براے ضرر رسانی نہ بمعنے مکر و فریب چنانکہ در مردم شہرت دارد
و در اکثر نسخ مرہوب واقع شدہ چون رہب بمعنے ترسیدن مصدر لازم است صیغۂ اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکہ گفتہ شود کہ گاہے اسم فاعل بروزن مفعول می آید پس مرہوب
بمعنی ترسندہ باشد یا آنکہ مرہوب مصدر میمی باشد کہ بمعنی اسم فاعل مستعمل شدہ بہر حال خالی از تکلف
نیست و در نسخۂ مخدومی و سروری بجاے مرہوب لفظ مرعوب بعین مہملہ واقع شدہ و بعض شراح ہم نسخہ چنین گرفتہ
اند چون رعب بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیدہ شدہ صحیح باشد و صاحب شرح
بہار عجم مرغوب بغین معجمہ بمعنی رو گردانیدہ شدہ نوشتہ ملاذ بفتح میم و ذال معجمہ جای پناہ منیع باز دارندہ از تعرض یعنی
استوار و محکم قلہ بالضم و تشدید لام سر کوہ بہندی چنیری گویند ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح ہمزہ جای پناہ
ماوای در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی جای بازگشتن یعنی خانہ چون الف را کسرۂ اضافت دادن محال است
لہذا براے ضرورت فارسیان الف مقصورہ را بصورت الف نویسند و یاء تحتانی براے قبول کسرۂ اضافت در
آخرش زیادہ کنند **قولہ** مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند کہ اگر این طائفہ ہمچنین
نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد مدبر بضم میم و فتح دال و باء موحدہ مشددہ مکسورہ
و راء مہملہ تدبیر کنندہ یعنے پایان کار اندیشندہ ممالک بفتح میم و کسر لام مقامہاے پادشاہی یعنے شہرہاے
کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو باہم مصلحت اندیشیدن
نسق بفتحتین روش و طور مداومت ہمیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابلہ و ہمسری ممتنع
بضم میم اول و کسر نون بمعنی باز آیندہ ای پیش نہ روندہ چون امتناع لازم است مفعول ازین نمے آید
قولہ مثنوی درختیکہ اکنون گرفت ست پاے ⁘ بہ نیروے مردے برآید ز جاے شش پاے بمعنی بیخ
نیرو بالکسر یا مو و واو دہر دو معروف بمعنی قوت **قولہ** وگر ہمچنان روزگارے ہلی ⁘ بگردونش از بیخ
برنگسلی ہش ہلی بکسر تین بمعنی بگزاری صیغۂ واحد مخاطب از مضارع ہلیدن کہ بکسرتین بمعنے گذاشتن
است گردون بمعنی ارابہ کہ بہندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیزی نرم نگسلی بفتح
نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مہملہ چراکہ چون کاف ساکن شد ضمہ اش بسین دادند

و یاے معروف خطاب وانا را بہ درخت را باین طور بر میکنند کہ اول از پیرامون بیخ درخت زمین را میکاوند
بعدہ زنجیر یا رسن قوی میان ارابہ و درخت بستہ گاوان ارابہ میرانند بیخ درخت از میان زمین
برمے آید و نیز گردون بمعنی چرخی جر ثقیل را گویند و آن آلتے ست کہ حکماے سلف براے کشیدن
بارگران و کندن دروازہاے قلاع و بیخ درختان وضع کردہ اند و بہتر تقریر اینست کہ گردون
درینجا بمعنی آسمان باشد و حرف یا کہ بالاے لفظ گردون است بمعنے طرف و جانب و لفظ بر دوش
متعلقہ مصرعۂ اول باشد حاصل آنکہ سابق از ارادہ بر کندن کہ آن درخت را ببالیدن گذاشتہ بودی
اگر ہمچنان یک مدت دیگر ببالیدن بسوے آسمان ورا بگذاری و از وے تعرض نہ کنی درخت
مذکور آنقدر محکم خواہد شد کہ باز ہر چند سعی کنی کہ بسالم ماندن بیخ از زمین برکنی ہرگز نخواہد کندہ مگر
بشکستگی بیخ **قولہ** سر چشمہ شاید گرفتن بمیل ⁘ چو پر شد نشاید گذشتن بہ پیل ⁘ میل بمعنی بیخ آہنی است
و آنچہ بعضے درینجا بمعنے چوب سرمہ گویند خطاست گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن درینجا بمعنے کلان
و فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف باء موحدہ بمعنے بر یعنے در ابتداے سرچشمہ را بمیخ
بند توان نمود چون رفتہ رفتہ فراخ شدہ منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شدہ ہم عبور
ازان نتوانی کرد و در بعض نسخ بجاے میل لفظ بیل کہ بمعنی بیلچہ باشد واقع شدہ یعنے در ابتداے
سرچشمہ را اندک خاک کہ بہ بیلچہ برداشتہ میشود توان بست چون بیل بیاء مجہول است و قافیہ یاے
مجہول و معروف بعضے کراہیت کردہ اند مگر اکثر جائز داشتہ اند یا اینکہ اکثر جا یاء مجہول را معروف
خواندن مطابق لہجۂ ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشتہ کہ درین بیت قافیہ مصرعۂ
اول میل است و قافیہ مصرعۂ ثانی بیل بباء موحدہ و بجاے گذشتن ہم گرفتن است و این
تکرار لفظ گرفتن مضائقہ ندارد و حاصل معنی چنین گفتہ کہ سرچشمہ را قبل از جوش بند کردن بغایت آسان
است تا بحدیکہ بمیل آہنی کہ بآن اندک خاک توان برداشت بند توان ساخت و وقتیکہ جوش
زد بند کردنش بغایت دشوار تا بحدیکہ بہ بیل آہنی کہ براے کاویدن زمین و گل برداشتن
معین است بند نتوان نمود **قولہ** سخن برین مقرر شد کہ یکے را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت
نگاہ میداشتند تا وقتیکہ بر سر قومی راندہ بودند و بقعہ خالی ماندہ تنے چند از مردان واقعہ دیدہ و
جنگ آزمودہ فرستادند تا در شعب جبل پنہان شدند شبانگاہ کہ دزدان باز آمدند سفر کردہ غارت

آورده سلاح از تن بگشادند و غنیمت بنهادند نخستین دشمنے که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه
پاسی از شب بگذشت ش تجسس بمعنی نهان خبر جستن و تفحص و تلاش بر گماشتند یعنے تعین کردند و مقرر
نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنے دزدان بر قومی برائے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
رانده بودند ای رفته بودند لقبعه بضم بار موحده و سکون قاف و فتح عین مهمله بمعنی جائے و خانه مانده
در اصل مانده بودند بمعنی گذاشته بودند لفظ بودند را محذوف داشته چنانکه در سجع هائے نثر معمول
است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متتبعان ماهر مخفی نیست واقعه بلود و
کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله
و باء موحده بمعنی شگاف و درز که در کوه باشد و میتوانند که شعب بالکسر باشد بمعنے دره و راه
که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل بفتحتین کوه شبانگاه بمعنے وقت شب حرف ها در آخر
سفر کرده و غارت آورده حالیه است یعنے دران حال که سفر کرده بودند ای از رنج سفر مانده بودند
و از تکلیف غارت آوردن سست گشته بودند سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی که از تاراج قومی
آرند و ولی محمد نوشته که لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است
در حق بجانب اوست پاسی از شب گذشته پاسی بمعنی حصه است هر قدر که باشد و آنچه بعضے بمعنی پهر
گویند درست نباشد چراکه قباحتے دارد قوله بیت قرص خورشید در سیاهی شد + یونس اندر دهان
ماهی شد + ش خورشید بشین معجمه مکسوره بفتح شین و لفظ شد در هر دو مصرعه بمعنے رفت یونس
بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبرے که از ایذائے قوم یا از وهم آنکه مرا تکذیب نمایند بے امر
الهی از میان قوم بیرون رفت تا برسید بدریا سه روز بکشتی نشست بحکم الهی ماهی بزرگ از آب
سر بر آورده کشتی را باز داشت ناخدا گفت که در میان کشتی کسے گنهگار است تا وی را بماهے ندهیم
کشتی نخواهد گذاشت یونس علیه السلام گفت که گنهگار منم مرا بماهی دهید بعد گفتگوے بسیار یونس را
بدریا انداختند فی الفور ماهی ایشان را بحلق فرو برد دران وقت ایشان را سه تاریکی پیش آمد
قعر دریا و شکم ماهی و شب بعد چهل روز ماهی از شکم برآورده بکناره دریا انداخت همان زمان بر
سایه ایشان درخت کدو پیدا شده و آهو ماده بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم خود
رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکه یونس عبارت از خواب و دهان ماهی عبارت

از چشمان دزدان یعنے دقیقه از دقائق شب گذشته بود که بیانش اینست که بمجردے که قرص آفتاب
و سیاهی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد معنی دوم آنکه مراد از یونس حدقهٔ چشم دزدان است
و مراد از دهان ماهی پلک چشم که جائے روئیدن موئے مژگان است و آن بدهان ماهی مشابهتے
تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در غلاف چشم پوشیده گشت اے بخفتند معنے سوم آنکه بعضے
نوشته اند که یونس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت
ماهی مشابهت تمام دارد چون ماه در عقده راس یا ذنب آمده مقابل آفتاب میشود و ماه را خسوف
عارض میگردد حاصل آنکه دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماه هم شده بود معنی چهارم
آنکه مصرعهٔ دوم تشبیه مصرعهٔ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطوری رفت که گویا یونس علیه السلام
بدهان ماهی فرو رفت معنی پنجم آنکه مصرعهٔ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتے
از شب گذشت و قرص خورشید کماحقه بسیاهی شب فرو رفت ای اثر شفق که نزد فقهاء است باقی
نماند آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یونس علیه السلام را در میان ماهی سه تاریکی پیش آمده بود
قوله مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یگان یگان بر کتف ببستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
همگنان را بکشتن فرمود اتفاقاً دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان
عذارش نو دمیده یکے از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد و روے شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر از
باغ زندگانی بر نخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته ش کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا
شکار یگان یگان بمعنی جدا جدا لفظ یگان در اصل یک گان بود برائے تخفیف کاف عربی را حذف کردند
و لفظ گان در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تاء و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه
و آن استخوان پهن است پس دوش بامدادان با میم موقوف ای ساکن بمعنی وقت صبح نزد بعضے الف
و نون بامدادان زائد است و نزد بعضے برائے افاده معنی حال و وقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر
کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل
بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برائے تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتحتین منسوب است
بلفظ همه بآوردن یاء و نون نسبت و هاء که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد
عنفوان بالضم و حرف سوم فا نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای رو

شفاعت روی شفاعت بدون بائے موحدہ بہتر نیست ریعان بفتح رار وسکون یار تحتانی وعین مہملہ بمعنی ریع ہاے حاصل زراعت وباغ یعنی از محصولات کشت جوانی کہ مصاحبت ازواج واولاد وباشد لذتی ومنفعتے نگرفتہ وریعان بمعنی بالیدگی وآغاز نیز آمدہ است پس عنفوان شباب وریعان جوانی مترادف نیز اند ودر بعض نسخ کہ بجاے ریعان لفظ ریحان واقع شدہ در مقابلۂ نسخۂ اول ضعیف است سوال چون سابق گفتہ کہ دران میان جوانی بود حالا برہمہ جوان اطلاق پسر چگونہ روا باشد چراکہ اطلاق پسر بر کودکان کنند نہ بر جوانان جواب از باعث ترحم وہم بسبب خوردی عمر او بنسبت دیگر زندان ودر نسخ صحیحہ بعد لفظ این پسر لفظ ہمچنان مسطور نیست واگر باشد دران صورت معنی چنین شود کہ این پسر چنانکہ در ایام طفلی از باغ زندگانی برنخوردہ بود ہمچنان درین جوانے نیز برنخوردہ وسروری نوشتہ کہ ہمچنان دراصل ہمچو آن بودہ یعنی ہمچو آن جامۂ وزدان از زندگانی لذتی نیافتہ است تمتع بضم تار دوم بمعنی برخورداری وکامیابی **قولہ** توقع بکرم واخلاق خداوندی آنست کہ بخشیدن خون این بندہ منت نہی **ش** توقع بضم قاف مشدد وامید داری ولفظ کرم مضاف است نہ معطوف علیہ انچہ در نسخہ ہاے سقیمہ بجاے خداوندی لفظ بزرگان وبخشیدن بدون بار سببیہ واو بجاے این وبندہ بجاے نہی نوشتہ است خطا است **قولہ** ملک ازین سخن روی درہم کشید وموافق راے بلندش نیامد وگفت **ش** رو درہم کشید یعنے ترش رو وچین یا برو شد چہ بوقت ناخوشی وبیدماغی پوست چہرہ وپیشانی انسان اندکے درہم کشیدہ وبرجبین میشود **قولہ بیت** پرتو نیکان نگیرد ہر کہ بنیادش بد است + تربیت نا اہل را چون گردگان بر گنبد است **ش** پرتو بفتح بار فارسی وفتح فوقانی بمعنی روشنی وشعاع وعکس چیز روشن گردگان بالکسر وہر دو کاف فارسی جوز کہ آنرا چارمغز نیز گویند وبہندی اکھروٹ نامند درین لفظ کلمۂ گان براے نسبت است گنبد بدال مہملہ افصح است **قولہ** نسل وبنیاد ایشان منقطع کردن بہتر وبیخ تبار ایشان برآوردن اولے ترکہ آتش نشاندن واخگر گذاشتن وافعی کشتن وبچہ اش نگاہداشتن کار خردمندان نیست **ش** در نسخۂ مخدومی نسل وبنیاد نوشتہ است نسل بفتح نون وسکون سین مہملہ بمعنے اولاد منقطع بکسر طار مہملہ بریدہ شوندہ نہ بفتح طار ونہ بمعنی بریدہ شدہ چراکہ از باب انفعال کہ ہمیشہ لازم است مفعول نمے آید تبار بفتح تار فوقانی خاندان وخویش واقربا اولی تر بمعنے بسیار خوب باوجود اوے کہ صیغۂ اسم تفضیل

است لفظ تر محض زائد باشد چہ عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربی کہ باوجود قلت حروف کثرت معنی داشتند تصرف نمودہ جزوے از جنس معنیش براے فصاحت مکرر نمودہ اند منجملہ آن اولی تر وحوران وکتب خانہ وغیرہ وانچہ در متن سجع ہر دو فقرہ بہتر واولی تر نوشتیم موافق شرح ولی محمد است چراکہ او در شرح خود نوشتہ کہ عین مصلحت تحریف است اخگر ریزۂ آتش افعی بالفتح ودر آخر الف مقصورہ بصورت یار مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یار خوانند بمعنے مار سیاہ کلچہ دار **قولہ قطعہ** ابر گر آب زندگی بارد + ہرگز از شاخ بید برنخوری + با فرومایہ روزگار مبر + کز نے بوریا شکر نخوری + **ش** بید بیار مجہول درختے است کہ ہیچ ثمر در دنیاید وآن انواع مے باشد ومشہور تر از ان بید سادہ است کہ بہندی اولا گویند بوا مجہول فرومایہ بمعنی مرد بی حقیقت وروزگار مبر یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاہ مشہور کہ در زمین نمناک میروید چون بیشتر فرش ومصلا از ان می بافند مجازاً آن فرش را نیز بوریا نامند **قولہ** وزیر چون این سخن بشنید طوعاً وکرہاً بہ پسندید وبرحسن راے ملک آفرین خواند وگفت انچہ خداوند دام ملکہ فرمود عین صواب ومسئلہ بے جواب لیکن اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی وخوے ایشان گرفتی یکے از ایشان شدی اما بندہ امیدوار است کہ بصحبت صالحان تربیت پذیرد وخوی خردمندان گیرد کہ ہنوز طفل است وسیرت بغی وعناد آن گروہ در نہاد او متمکن نشدہ ودر حدیث است **ش** طوعاً وکرہاً از روے رضامندی ونارضامندی اے خوش وناخوش یعنی بظاہر خوش از خوف پادشاہ بباطن ناخوش باندیشۂ فوت مقصود واین ہر دو مصادر منصوب اند بسبب حال بودن واحتمال مفعول مطلق ہم است چون در قرآن مجید این ہر دو لفظ حال واقع شدہ اند ہمچنان درینجا مستعمل گشتہ اند حسن بمعنی خوبی عین بمعنی حقیقت ومحض وخوب بمعنی درست وبہتر مسئلہ بفتح میم وسکون سین وفتح ہمزہ ولام پرسیدن وجاے پرسیدن در مقدمات عقلی ونقلی واین لفظ بفتح اول وثانی وفتح لام بدون ہمزہ نیز درست است مراد از مسئلۂ بیجواب سخنے کہ ہیچ توجیہ آنرا رد نتوان کرد ودر نسخۂ مخدومی وسروری بجاے عین صواب ومسئلہ بیجواب فقط ہمین قدر نوشتہ عین حقیقت است ونیز در نسخۂ مخدومی نہ در سروری بجاے خوے اہل طینت ودیگر بجاے صحبت ودم عرفت مسطور است این نسخہ با چندان چیزے ندارد وبعد لفظ یافتی واو عاطفہ باید نوشت وبعد لفظ گرفتے واو عاطفہ نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی وخوے ایشان گرفتی دران صورت

البتہ این نیز یکے از جملہ دزدان شدی ازین سہ فقرہ دو فقرۂ اول شرط و فقرۂ سوم خبر جزا و یاے
مجہول یافتی و گرفتی وشدی براے شرط جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت بغی بفتح با موحدہ
وسکون غین معجمہ بمعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزہ کاری نہاد بکسر اول بمعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
از تمکن بمعنے مکان گیرندہ یعنی قائم واستوار وآنچہ بعضے نادانان درینجا متمکن را بمعنی جاے قرار
گویند غلط است **قولہ** کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام ثم ابواہ یہودانہ وینصرانہ ویمجسانہ **ترجمہ**
ہر فرزند زادہ میشود بر خلقت مسلمانی بعد ازان پدر و مادر او یہودی میگردانند او را یا ہر دو نصرانی
میسازند او را یا ہر دو مجوسی میکنند او را **ترکیب** کل بضم لام مشدد مبتدا است و مضاف و مولود مجرور بہ
کسرۂ دال مضاف الیہ یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجہول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرۃ بکسر فا و سکون طا و فتح را و کسر تاء مصدری کہ در رسم الخط
عربی مدور بصورت ہا مینویسند بمعنی آفرینش مجرور و مضاف و الاسلام مضاف الیہ ثم بضم ثاء مثلثہ و فتح میم
مشدد بمعنی پس حرف عطف ابواہ بتحتین تثنیہ اب کہ مضاف است بسوی ہاے مضموم ضمیر و نون تثنیہ
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکہ از قمرین شمس و قمر
مراد دارند یہودان بضم یاء تحتانی و فتح ہا و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغہ تثنیہ مذکر غائب
معروف از باب تفعیل و کسر ہاء ضمیر کہ راجع است بسوی مولود ہمچنین دو لفظ باقی **فائدہ** چون ماقبل
ہا ضمیر مذکر واحد غائب یاے ساکن یا حرف مکسور باشد ہاء ضمیر مکسور میگردد والا مضموم یہود
نام قوم موسیٰ علیہ السلام نصرانی قوم عیسیٰ علیہ السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مہملہ آتش پرستان
دین زردشت و در نسخۂ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرۃ
فابواہ یہودانہ او ینصرانہ او یمجسانہ و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکہ فطرۃ چنانکہ بمعنے آفرینش
است بمعنی دین اسلام نیز آمدہ است و در شرح ولی محمد چنین واقع شدہ ما من مولود الا وقد
یولد علی فطرۃ فابواہ الی آخرہ یعنے نیست از ہیچ آفرینندہ مگر آنکہ تحقیق زادہ میشود بر دین
اسلام پس پدر و مادر او الی آخرہ و نیز نوشتہ کہ ثم ابواہ بجاے فابواہ تحریف است و در مشکوۃ شریف
ہم بلفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرۃ الاسلام در بعض روایات آمدہ است تم کلامہ **قولہ قطعہ** پسر نوح
با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد * **ش** پسر نوح علیہ السلام کہ کنعان نام داشت بفتح کاف و

طوفان با پدر در کشتی نہ نشست و ایمان نیاوردہ بالاے کوہ صعود کرد و آخر در انجام غرق شد خاندان
بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنے چون کنعان غرق شد نسلش
منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش
نیز پیغمبران پیدا می شدند و بعضے بجاے نبوت لفظ بنوت بضم با موحدہ و ضم نون پسند کردہ اند بمعنے
پسرے یعنی خاندانی کہ کنعان بآن نسبت پسرے داشت ازو جدا شدہ ای بسبب عاق بودنش
رابطۂ فرزندی کہ با نوح داشت منقطع گردید چنانچہ بعد از غرق شدن کنعان حق تعالے ازین ماجرا در
قرآن مجید خبر میدہد و نادی نوح ربہ فقال رب ان ابنی من اہلی یعنے آواز داد نوح پروردگار خود را
پس گفت کہ اے پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اہل من بود در جواب آن حق تعالے فرمود
یا نوح انہ لیس من اہلک یعنے اے نوح تحقیق او نیست از اہل تو کہ کار او بد بود ازین آیت گم شدن
پسرے او ثابت می شود و در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین واقع شدہ **قولہ مصرعہ** با بدان یار گشت
ہمسر لوط * **ش** ہمسر بمعنی زن منکوحہ لوط بواو معروف اسم پیغمبری علیہ السلام کہ زنش با کافران امرد پرست
موافقت تمام داشت و با شوہر مخالفت آخرش ازو اولادی پیدا نگشت کہ بعد لوط علیہ السلام
برتبۂ نبوت رسیدی **قولہ بیت** سگ اصحاب کہف روزے چند * پئے نیکان گرفت مردم شد *
ش کہف بالفتح غار اصحاب کہف ہفت تن بودند اسامی ایشان اگرچہ اختلاف دارند مگر بقول
اکثری اینست اول یملیخا دوم مکسلینا سوم کشفوطط چہارم بیتونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس ہفتم
یوانسبوس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزے چند عبارت از سنین و شہور این جہان کہ
بہ نسبت عالم اخروی روزے چند است مراد از نیکان اصحاب کہف است مردم بمعنی آدمی و مردمان
جمع آن و گاہے مردم بمعنی جمع نیز مے آید و مردم شدن این سگ باعتبار مآل است کہ روز قیامت
آن سگ بقالب بلعم باعور کہ عابدے از بنی اسرائیل بود کہ در حق موسے علیہ السلام بد دعا کردہ بود
مبعوث شدہ در بہشت داخل خواہد گشت و درین بیت تلمیح است بقصۂ اصحاب کہف و آن اینست
کہ دقیانوس نام پادشاہ ظالم در شہر افسوس بود پرستش بتان مردم را تکلیف میداد ہر کہ ابا میکرد
بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شہر از خوف پادشاہ روے بکوہے کہ نزدیک آن
شہر بود آوردند شبانے با ایشان ملاقی شدہ بدین ایشان در آمد و ہمراہ شد سگ شبان نیز در

عقب ایشان دویدن آغاز کرد هر چند منع کردند باز نماند بحکم حق تعالی بسخن درآمد که از من اندیشه مدارید
که من دوستان خدا را دوست می دارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون نزدیک
کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند حق تعالے
خواب برایشان گماشت همانجا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری می شوند در غار
بخواب ماندند بعده در عهد تندروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند درنگ کرده ایم
درین غار روزے یا پاره از روزے چون ناخن وموی خود دراز یافتند تحیر ماندند چون گرسنه
بودند تملیخا را درمی داده برائے طعام بشهر فرستادند تملیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات متغیر دیده درم
بخباز داد تا نان بستاند خباز بدیدن سکه دقیانوس خیال بست که این شخص گنجے یافته باشد بشحنه برد و
وتهدید نموده باقی زر خواستند القصه تملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برای تحقیق
بغار درآمد ملاقات دیگران کرده بشهر رفت وایشان باز بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد **قوله**
این بگفت وطائفه از ندماے ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم **ش** ندما بضم نون وفتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
وهمنشین است **قوله رباعی** دانی که چه گفت زال با رستم گرد + دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد +
دیدیم بسے کاب زسر چشمهٔ خرد + چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد + **ش** این رباعی مقولهٔ مصنف است از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر وپدرش زال نام نهادند چه زال پیرزن
را گویند گرد بضم کاف فارسی پهلوان و واو عاطفه در حقیر وبیچاره بهتر است والا صفت موصوف داشتند
وانچه در اکثر نسخ دیدم که بسے آب زسر چشمه خرد نوشته اند خطاست ولفظ بسے بمعنی بسیار بارست و
کاف بیانیه بالای لفظ آب ضرور است و آب زسر چشمهٔ خرد متعلق مصرعهٔ ثانی است ولفظ سر زائد **قوله** فی الجمله
پسر را بناز ونعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت او نصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب وسائر آداب خدمت ملوک
درآموختند در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان در او اثر
کرده وجهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد وگفت **ش** مخفی نماند که فاعل پروردند نصب
کرد وزیر است وانچه بصیغه جمع نوشته اند بهتر نیست وفاعل درآموختند استادان تا التقان ولفظ تا برائے
انتهاء غایت دمتوانند که برائے ترتب فائده باشد ادیب بمعنی ادب آموز ونصب بفتح نون وسکون صاد

بمعنی بر پا یعنی مقرر ومعین رد با بالفتح باز گردانیدن درینجا بمعنی دادن است شمائل بالفتح شین معجمه وکسر
همزه بمعنی اخلاق وعادات جمع شمل با لکسر حضرت بمعنی درگاه وحضور شمه بالفتح اگرچه در عربی بمعنی
یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستعمل می شود جهل بالفتح نادانی مجازاً بمعنی کجی جبلت
بکسرتین جیم وباء موحده وتشدید لام مفتوح بمعنی سرشت وخلقت وفاعل بدر برده تربیت عاقلان ست
ورفته بجاے برده تحریف است تبسم خندهٔ بے صوت **قوله بیت** عاقبت گرگ زاده گرگ شود +
گرچه با آدمی بزرگ شود + **شعر** غذیت بدر نا ونشات فینا + فمن انباک ان اباک ذیب + اذا کان
الطباع طباع سوء + فلیس بنافع ادب الادیب + **ش** باشباع کسرهٔ باء ادیب باید خواند تا شبیه
کسر یاء تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که باکثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است و
آن درست نباشد زیرا که ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
حرکت روی بهیچ وجه جائز نیست لهذا ملا اسعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول
برائے رفع قباحت مذکور ذیبی بیاء متکلم باشد تا قافیه درست شود وانچه در ذیبی یاء متکلم واحد ست
ولفظ نا در بدر نا برائے جمع همچنین در فینا اگرچه ایراد مفرد وجمع در یک بیت مستحسن نیست اما بر سبیل قلت
در کلام قدما آمده است و در اکثر نسخ بجاے فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست
غذیت بضم غین معجمه وکسر ذال معجمه وسکون تحتانی وفتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنے غذا
داده شدی تو و در بعض بفتح غین باقی بدستور صیغهٔ معروف است بمعنے خوردی تو در بفتح دال و
تشدید راء مهمله بمعنی شیر که از گاو وگوسپند وغیره حاصل میشود ولفظ نا بنون بمعنے ما ونشات بفتح نون و
شین معجمه وفتح تاء فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا من فا حرف تفریع من موصوله
انباک انبا بفتح همزه وسکون نون وباء موحده فعل ماضی از باب افعال د میخواهد سه مفعول را ضمیر
که در دمستتر است راجع بطرف من که فاعل اوست وکاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه
وفتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل ابا بالفتح اول مضاف والف در آخر علامت نصب است
که لفظ اب را باشد واین نصب از عمل آن واقع شده وکاف مفتوح برائے خطاب مذکر مضاف الیه
مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه وسکون یاء تحتانی که مبدل از همزه است وباء موحده مرفوع
خبر آن پس این اسم وخبر بمنزلهٔ مفعول ثانی وثالث اذا بکسر اول کلمهٔ شرط که ماضی را بمعنی مستقبل گرداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا بمعنی سرشت و طبیعت که واحد است جمع و مرفوع است بجہت اسمیت و الف
و لام عوض مضاف الیه ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصوب است بسبب
خبر بودن کان و مکرر واقع شده است برائے تاکید یا مبالغه در مذمت و سوء بفتح سین مہمله و سکون
واو و ہمزه بمعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب بیضاوی نوشته که وقتیکه لفظ
سوء مضاف باشد بالضم خوانند و ہنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند لیس فعلے است از افعال
ناقصه که افاده نفی کند و بر اسم داخل میشود و باء موحده که بر خبر ان باشد زائد بود و بنافع بکسر باء
موحده زائده که جار است و نافع مجرور و ادب بضم باء موحده مضاف و ادیب بکسر باء مضاف الیه است
حاصل معنی غذا داده شدی تو در میان ما و بالیدی در میان ما پس که ام کس خبر داد ترا ایدر ستی که پدر
تو گرگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب و ہی استاد مخفی نماند اگرچه
بمضاف کردن ذیب بیائے متکلم قافیه نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بمتکلم تکلف بسیار
دارد منظہر کمالات کسبے و وہبی مرزا حسن علی محدث لکھنوی میفرمودند که مولانا شاه عبد العزیز دہلوے
رحمة اللہ علیه تمام آن قصیدهٔ شاعر را که این دو بیت از انست از بر داشتند و بیت اول را ازین دو بیت
چنین میخواندند شعر غذیت بدرنا و نشأت فینا + فمن انباک انک جرو ذیب + جرو بفتح جیم و سکون رای
مہمله و واو بمعنے بچه ہر چہار پایه درنده چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قباحت
قافیه بلا تکلف مرتفع گشت و این از ہمه نسخهٔ ماقبل و مابعد بہتر است و مولانا و اولٰنا مولوی فصیح الدین
دہلوی در صحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن ایست که در عبارت ان اباک ذیب
چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعهٔ چہارم را چنین فرموده اند
قوله مصرعه فلیس بنافع ادبا الادیب + لفظ ادبا تمیز است که برائے ضرورت شعر از ممیز خود که
ادیب است مقدم شده و تنوین حذف کرده اند که بالف و لام جمع نمیشود از جہت التقاے ساکنین
بلام تعریف کلمهٔ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر وافر است و اصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ دوم مفاعلتن مفاعلتن فعولن افاعیل
مصرعهٔ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ چہارم مفاعلتن مفاعلتن فعولن صدر
یعنی رکن اول بیت دوم معصوب است و عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجہت

ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نہند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول و رکن آخر مصرعهٔ ثانی
درین ہر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن تا و نون از آخر مفاعلتن و لام را ساکن کردن
پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نہند مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخهٔ مخدومی
و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالباً کسے از متاخرین الحاق کرده است
قوله سال دو برین بر آمد اوباش محلت با وی پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر
را با ہر دو پسرش کشت و نعمت بیقیاس بر داشت و در مغارهٔ دزدان بجاے پدر نشست و عاصی
شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفت ش مخفی نماند که سالے دو بزیادت یا مه بہتر نیست اگر یا شد
زائد برائے تحسین کلام باید گفت و اگر سالے بیاء وحدت بدون لفظ دو نویسند این ہم خطا چرا که
در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخهٔ مخدومی نیست و ہمین مناسب چرا که
اوباش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و بنسبت موافقت مرافقت بمعنی ہمراہی
اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید از ہمین جہت در نسخهٔ
مخدومی و سروری مکتوب نیست آوباش بفتح اول و سکون واو و باء موحده در اصل جمع بوش است
که بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط و درہم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است
یعنی بتقدیم واو بر باء موحده چه در اصل ابواش بود و در عرف بمعنے مردم بے باک و رند و فاجر را گویند
محلت بالفتح محله چرا که تا در حالت وقعت ہا میگردد اگرچه بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی قطع
از انقطاع شہر شہرت دارد عقد بالفتح اگرچه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً درینجا بمعنی عہد و
پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر بمعنے سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنے مال و زر
مغاره بفتح میم غارے که در کوه باشد و نیز بمعنے جاے غارت کردن یعنی جاے که در آن نشسته
رہزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسیکه از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی درینجا بمعنے گنہگار
نخوانیست چرا که گنہگاری او خود ظاہر بود گنہگار گفتنش چه حاجت داشت دست تحیر باضافت اقترانی
است و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال
باشد و مضاف را ای دستی که بحالت تحیر اقتران داشت و از دست درینجا انگشت مراد است بمجاز
اطلاق کل بر جزو ہمین معتاد است قوله قطعه شمشیر نیک ز آہن بد چون کند کسے + ناکس بتربیت نشود

اے حکیم کس ❖ ش چون بمعنے چگونہ ناکس بمعنے فرومایہ وکمینہ کس بمعنے شریف وسعادتمند
قولہ بیت باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست ❖ در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس ❖
ش شوربوم بقلب ترکیب یعنی بوم شورلے زمین بدکہ قابل زراعت نباشد وہرچہ روید
ہمراو خود تازہ وخرم نماند وزود تباہ وخشک گردد ودرینجا شور بمعنے بد است چنانکہ شوربخت یعنی
بدبخت وبمعنی زمین شورمزہ ہم می تواند شد وچون کلمہ روید لازم است نہ متعدی لفظ فاعل آن
نمی تواند شد لہذا در مصرعۂ ثانی لفظ باآن محذوف یعنی باران کہ لطافت آن در جمیع اوقات و
مکانات برابر است واز تقاضائے اراضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باغ باآن لالہ میروید
در زمین شور خس وخار ہم رسد یا چنین میتواند گفت کہ در لطافت طبع باران ہیچکس خلاف نکردہ بلکہ
باتفاق ہمہ عالم بہتر است مگر در باغ بسبب آن لالہ وگل میروید و در زمین ہای بد خس وخار
پیدا میشود بعضے گویند کہ درینجا مجازاً سبب را قائم مقام مسبب کردہ چنین باید گفت کہ در باغ
گویا باران خود لالہ شدہ میروید و در زمین شور خس گشتہ میروید حاصل آنکہ در باب عدم صلاح
پذیری لپسر وزدمی گوید کہ ہرچند تربیت وتعلیم بکار رود لیکن انبدا صل بجز بدی پدید نیاید قولہ قطعہ
زمین شور سنبل بر نیارد ❖ درو تخم عمل ضائع مگردان ش اتفاق اکثر برین است کہ سنبل
گیاہے است خوشبودار کہ بہندی بالچھڑ گویند بعضے نوشتہ کہ سنبل گلے ست مائل بکبودی برگہاے
گلش اندکے جعودت وپیچیدگی دارند ومثل نرگس پیازدار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاہیست
اخرد کہ از کوہستان میروید وشاعران برائے زینت سخن در باغ وبستان فرض کردہ اند وبر تقدیر
ثانی وجودش حکم عنقا دارد النادر کالمعدوم وقطع نظر ازین بر متامل پوشیدہ نیست کہ سیاق
وسباق عبارت سنبل را بامعنی نمیخواہد اگرچہ خان آرزو پسند نمودہ مگر بہتر ہمان است کہ میر نور اللہ
احراری نوشتہ اند کہ سنبل بمعنی خوشہ دانیکہ بامعنی سنبلہ شہرت دارد وجہت آنست کہ چون تا ؛
وحدت لاحق کنند سنبلہ گویند وانچہ در اکثر نسخ تخم بدون واو عاطفہ باضافت نوشتہ واول بہمزہ
بمعنی امید تحریر نمودہ اند خطا است ومراد از عمل مشقت زراعت است قولہ بیت نکوئی با بدان
کردن چنان است ❖ کہ بد کردن بجائے نیک مردان ❖ ش کاف بر مصرعۂ ثانی بیانیہ بجای نیکمردان
اے بجق نیک مردان ربط این حکایت بباب آنست کہ ملوک را لازم است کہ دشمن خود را کہ لطاہر

حقیر باشد حقیر نپندارند وہر کہ در اصل استعداد بدی داشتہ باشد ہرگز نیکے از وبظہور نیاید۔ قولہ
حکایت سرہنگ زادۂ را بر در سرای اغلمش دیدم کہ عقل وکیاستے وفہم وفراستے زائد الوصف
داشت ہم از عہد خردی آثار بزرگی در ناصیۂ او پیدا ولمعان انوار در جبین او ہویدا ش سرہنگ
بمعنی سردار لشکر چہ ہنگ بمعنی سپاہ وفوج است پس سرہنگ بمعنی جماعہ دار ورسالہ دار باشد
بعضے بمعنی نقیب وچوبدار نیز نوشتہ اند چراکہ ایشان نیز پیش فوج وسواری پادشاہ می روند لفظ
سرہنگ زادہ بہمزہ کہ قائم مقام یاے وحدت است فائدہ ہرگاہ لفظے کہ در آخر آن ہای مختفی باشد
مضاف گردد یا یکے از اقسام یای تحتانی در آخرش ملحق شود ہای مذکور بہمزہ مکسور در تلفظ بدل مے گردد
وہمزہ بالاے آن ہا مینویسند ویاے تحتانی در کتابت نیارند وسرای بمعنی خانہ ازین جہت خانہ امرا
وسلاطین را حرم سرا ومحل سراے نامند اغلمش بضم الف وضم غین معجمہ وسکون لام وضم میم وشین
معجمہ نام پادشاہی ست واین لفظ ترکی است کیاست بکسر کاف عربی زیرکی ودانائی وانچہ در بعض مردم
گیاست ونمست بکاف فارسی شہرت دارد محض غلط چہ این ہر دو مصدر عربی ست ودر عربی
کاف فارسی ہرگز نمے آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک ودانائی را گویند کہ بدون آگاہ کردن کسے
از بعض قراین رازہا معلوم کند ودر نسخۂ مخدومی بجاے کیاست لفظ دراست نوشتہ بکسر دال
بمعنی دانائی واین بہتر است چراکہ صحیح با فراست بسیار درست می نشیند ویای کیاستے وفراستے
براے تعظیم وتفخیم است یا براے روانی عبارت زائد الوصف بمعنی بیرون از بیان یعنی بسیار ناصیہ
اگرچہ بمعنے نیم سر آدمی است کہ بطرف چہرہ باشد مگر در استعمال فارسی بمعنے پیشانی مستعمل وانچہ
در نسخ عامہ بجاے لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام وسکون میم درخشیدن جبین
بفتح پیشانی وفقرۂ ثانی کہ لمعان انوار در جبین او مبین گشتہ در متن ولی محمد ومخدومی وسروری
یافتہ نشدہ بہر تقدیر مبین بر وزن مقیم بمعنے ظاہر وروشن از ابانت کہ بمعنے روشن کردن است
قولہ بیت بالاے سرش زہوشمندی ❖ می تافت ستارۂ بلندی ❖ ش لفظ بلندی در آخر بیت
بمعنی بزرگی وتردت است قولہ فی الجملہ مقبول نظر سلطان آمد کہ جمال صورت وکمال معنی داشت
وخردمندان گفتہ اند توانگری بہنر ست نہ بمال بزرگی بعقل است نہ بسال ش انچہ در اکثر نسخ عام
توانگر بدل است نوشتہ اند در ہر سہ نسخ صحیحہ مذکورہ لفظ دل یافتہ نشد مگر در صورت دل مراد از

ہمت باشد ہمت اظہار کنندہ توانگرے است قولہ بیت کودکے گو بعقل پیر بود + نزد اہل خرد
کبیر بود ش عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیہ و این بیت در نسخۂ دلی محمد و سروری و مخدومی
مکتوب نیست ظاہرا الحاقی است قولہ ابناے جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتے متہم کردند و در
کشتن او سعی بیفائدہ نمودند ش ابناء بالفتح پسران جمع ابن کہ بفتح باء و سکون نون اصل این است
مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظ او باندیشہ تکرار محذوف است و در بعض
نسخ مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضے بفتح آن بجاے بر پا شدن جملۂ بمعنی رتبہ و عہدۂ بزرگ متہم
بفتح ہاے بمعنی تہمت زدہ قولہ مصرعہ دشمن چہ کند چو مہربان باشد دوست + ش در نسخۂ مخدومی و
سروری بجای کند زند نوشتہ است یعنے دشمن چہ لاف دشمنی زند قولہ ملک پرسید کہ موجب خصمی اینان
در حق تو چیست گفت در سایۂ دولت خداوندی ہمگنان را خوشنود کردم مگر حسود کہ راضی نمیشود الا بزوال
نعمت من ش خصمے بیاء مصدری بمعنی دشمنی خوشنود بمعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنو د بود بواو قلب
خوشنوند یا خوشنودن و نون دو ند ہر دو کلمہ نسبت انداز بہار عجم حسود بفتح اول بدخواہ قولہ اقبال و دولت
خداوندی جاوید باد ش اقبال مضاف و دولت مضاف الیہ و بواو عاطفہ ہم میتوان خواند ش اقبال
در حقیقت بمعنی رو پیش آوردن است جاوید بیاء مجہول بمعنی ہمیشہ اگرچہ این فقرہ دعائیہ است لیکن
اشارت بدان است کہ مراد از حسد ایشان ہمین نیست کہ در سایۂ اقبال پادشاہی محفوظم قولہ قطعہ توانم
آنکہ نیازارم اندرون کسے + حسود را چہ کنم کو ز خود برنج در است + بمیر تا برہی ای حسود کین رنجیست
کہ از مشقت او جز بمرگ نتوان رست ش در مصرعۂ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرورت است
برہی بکسر باء و فتح راء بمعنی نجات یابی چہ رہیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پہلو
دارد یکے آنکہ بمعنے کینہ باشد دوم آنکہ مرکب از کاف علت و لفظ این کہ اسم اشارت است بسوی
حسد نتوان رست بفتح راء مہملہ بمعنی نتوان آزاد شدن در ینجا رست بمعنے رستن است فائدہ ہر
صیغۂ ماضی کہ بعد لفظ توان و نتوانند و باید واقع شود بمعنے مصدر گردد سوال آنچہ فرمودند کہ اے
حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباہ شود دران صورت از حسد نجات خواہد یافت
جواب در اخلاق ناصری مذکور است کہ صاحب حسد پیوستہ بیمار باشد و رنج او ہرگز زائل نگردد
زیراکہ از حسد زوال ہر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود با دیگرے باشد پس

ازین جہت حاسد ہمیشہ رنجور ماند قولہ قطعہ دیگر شور بختان بآرزو خواہند + مقبلان را زوال
نعمت و جاہ + گر نبیند بروز شپرہ چشم + چشمۂ آفتاب را چہ گناہ + راست خواہی
ہزار چشم چنان + کور بہتر کہ آفتاب سیاہ + ش شور بخت بمعنی بدبخت مقبل بضم میم و سکون
قاف و کسر باء موحدہ بمعنی صاحب اقبال شپرہ در اصل شب پر بود بجہت قرب مخرج باء عربی
و فارسی را او خام کردند چہ آن طائریست بی منقار کہ ہمچو موش دہان و دندان دارد بمجرد غروب
آفتاب بپرواز آید و شپرہ چشم بقلب اضافت یعنے چشم شپرہ و بعضے گویند کسیکہ چشم او مثل شپرہ
بآفتاب نگاہ کردن نتواند راست خواہی یعنے اے مخاطب اگر سخن راست میخواہی آیت
کہ اگر ہزار ہا دیگران مثل شپرہ ضعیف البصر و بیفائدہ بودہ آفتاب را روشن نخواہند پس کور ماندن
اینان بہتر است و موافق آرزوے شان سیاہ بودن آفتاب ہرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
ظاہر است ربط حکایت بباب و فائدہ قصہ انیست کہ پادشاہ را باید کہ بمجرد اتہام خیانت کسے در قہر
نیاید و تحقیق نماید زیراکہ اکثر حاسدان براے تحریک مقبولان سلطان افترا می نمایند قولہ حکایت یکی را
از ملوک عجم حکایت کنند کہ دست تطاول بمال رعیت دراز کردہ بود و جور و اذیت آغاز نہادہ بجدیکہ
خلق از مکاید ظلمش بجہان رفتند و از کربت جورش راہ غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت
نقصان پذیرفت و خزینہ تہی ماند و دشمنان از ہر طرف زور آوردند ش عجم بفتحتین ملک
ایران و توران و نزد بعضے سواے عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم واو بمعنے
دست درازی یعنے ستم و تعدی اذیت بذال معجمہ رنجانیدن و بعد لفظ آغاز کردہ
مقدر کربت بالضم رنج و اندوہ از مکاید ظلمش بجہان رفتند یعنے از بد اندیشے ظلم بسفر دور
دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم و فاء و عین مہملہ اگرچہ در لغت بمعنی غلہ و دانہ از مزرع
برداشتن است لیکن در ینجا بمعنی زر تحصیل ملک مستعمل است خزینہ بکسر اول و کسر زاء معجمہ
و یاء مجہول و نون املاء خزانہ کہ بکسر اول بمعنے گنجینہ و مخزن باشد چون اہل ایران یاء مجہول
را معروف خواندن فصیح است پس یاء خزینہ را ہم معروف خوانند و میتوانند کہ خزینہ بفتح و یاء
معروف مبدل ہزینہ باشد و ہزینہ بمعنے خزانہ در کتب لغت آمدہ است و ہاء ہوز گاہے
بخاء معجمہ بدل مے شود و خزانہ بمعنے مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاہر

میشود قولہ قطعہ ہر کہ فریادرسی روز مصیبت خواہد + گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش + بندۂ
حلقہ بگوش ار ننوازی برود + لطف کن لطف کہ بیگانہ شود حلقہ بگوش ش فریادرسی بیار
معروف مصدری یعنے فریاد رسیدن و میتوانند کہ یار مجہول وحدت باشد یعنے یک کس فریاد
رسندہ اے مددگار و اگر یائے تنکیر دانند ہم صورتے دارد و اگر فریادرس بکسر سین مہملہ
مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیہ دانند ہم بہتر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنے بگو
او را و سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنے مروت و سخاوت حلقہ بگوش
در اصل بمعنے عبد و مملوک است چہ در قدیم رسم ولایت بودہ است کہ ہرگاہ غلام خریدی بخود
حلقہ در گوش او مے انداختند مجازاً بمعنی مطیع و فرمان بردار آید ار بفتح اول و سکون رائے مہملہ
بمعنی اگر و تکرار لفظ لطف برائے تاکید است قولہ روزے در مجلس او کتاب شاہنامہ میخواندند
سخن در زوال مملکت ضحاک و عہد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید کہ ہیچ توان دانستن کہ فریدون
گنج و ملک و حشم نداشت چگونہ مملکت برو مقرر شد ملک گفت چنانکہ شنیدی خلقے برو بتعصب گرد
آمدند و تقویت کردند پادشاہی یافت وزیر گفت اے ملک چون گرد آمدن خلق موجب
پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاہی نداری ش شاہنامہ کتابے است
از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاہان عجم کہ بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال
شصت ہزار بیت گفتہ است زوال تباہی و خرابی ضحاک بالفتح ضاد معجمہ و تشدید حاء مہملہ بمعنی بسیار
خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیش داشت مادر و پدرش کہ عرب بودند تیمناً ضحاک نام کردند
و بعضے نوشتہ اند کہ معرب دہ آک بالمد عیب را گویند و نیز دہ عیب داشت اول زشتی پلید
دوم کوتاہی قد سوم بسیاری نخوت چہارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی ہفتم مال
گرفتن بظلم ہشتم شتاب زدگی نہم دروغ گوئی دہم بے دینی آخر کار فریدون او را شکست داد
و بجایش بر تخت نشست قصۂ این ہر دو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آبتین نام
داشت بروزن آبتین بناحق کشت مادر فریدون او را بخوف ضحاک بصحراء کوہ البرز پرورش مینمود تا آنکہ
ببلوغت رسید و چون ضحاک پدر خود را نیز کشتہ بود بوبال آن شیطان بفریب آمدہ بر کتفش بوسہ داد
و بر ہر دو کتفش جراحت شدہ در آن دو مار پیدا شدند طعمۂ آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز سر

نے یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہنگر کاوہ نام
در صفاہان بود و پسر او را ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوہ پوست آہنگران بر سر چوبی بستہ
آواز نمودہ بمحاربۂ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار برو گرد آمدند کاوہ فریدون را تلاش
کردہ سر گروہ خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد و شبے ضحاک بقتل فریدون
کمند انداختہ بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر ہلاک
نشد فریدون او را گرفتار ساختہ بکوہ دماوند محبوس ساخت حشم بفتحتین حاء مہملہ و شین معجمہ لشکر
بہ تعصب بفتحتین تا و عین مہملہ بضم صاد مہملہ مشدد باء موحدہ بمعنی سختی و تقویت و حمایت و سر باضافت
بمعنی خیال در پردہ قولہ بیت ہمان بہ کہ لشکر بجان پروری + کہ سلطان بلشکر کند سروری +
ش ہمان بفتح اول است و بضم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود بجان یعنی بجای
جان خود سروری بمعنی ریاست قولہ ملک گفت موجب گرد آمدن سپاہ و رعیت چیست گفت
پادشاہ را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناہ دولتش ایمن نشینند و ترا ازین ہر دو یکے
نیست ش گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول و یاء مجہول و فتح امالہ
آمن کہ بفتح میم صیغۂ افعل التفضیل است بمعنی بیخوف تر و لفظ ایمن بکسر میم ہم درست و در صورت
امالہ آمن کہ بکسر میم صیغۂ اسم فاعل است یا صیغۂ نسبت از امن و معنے آن بیخوف باشد
قولہ مثنوی نکند جور پیشہ سلطانی + کہ نیاید ز گرگ چوپانی + پادشاہے کہ طرح ظلم فگند + پای
دیوار ملک خویش بکند + ش جور پیشہ بے اضافت مقلوب است یعنی کسیکہ پیشہ او جور باشد
طرح بالفتح اگرچہ مصدر است بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاہی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداختہ شدہ
قلم نقاش باشد لہذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ ریختن باصطلاح معماران نقشۂ عمارات
را نامند کہ قبل از تعمیر ہیئت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیدہ بامیران نمایند درینجا
ہمین معنی مقصود است و معنی طرح روش مجازاً است و در نسخۂ ولی محمد بجاے طرح لفظ نطع واقع شدہ
نطع بفتح نون و سکون طاء مہملہ و عین مہملہ بمعنے فرش چرمی چون پادشاہان سلف کسے را
بحضور خود میکشتند فرش چرمی انداختہ گردن میزدند تا زمین دربار خون آلود نشود پاے دیوار
بمعنی بیخ دیوار است قولہ ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد روازین سخن درہم کشید و بزندانش

فرستاد بسے بر نیامد کہ بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی کہ از دست تطاول او بجان آمدہ بودند و پریشان شدہ بر ایشان گرد آمدند و
تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر اینان مقرر گشت قطعہ پادشاہی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است * با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین * زانکہ شاہنشاہ
عادل را رعیت لشکر است * ش بنی عم بفتح بائے موحدہ و کسر نون و فتح عین مہملہ و تشدید میم بمعنی
پسران برادر پدر بنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چراکہ بقاعدہ
نحو نون تثنیہ و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوے
سلطان منازعت بفتح زائے معجمہ چیزے را از تصرف ہمدگر برآوردن مجازاً بمعنی جنگ و خصومت
ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ بدترین سیرت از سیرت ہای پادشاہ ظلم است کہ باعث تباہی
سلطنت و زوال مملکت میگردد قولہ **حکایت** پادشاہے با غلام عجمی در کشتی نشستہ بود ش
قید عجمی از ان آوردہ کہ عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نہاد دریای شور اتصال
ندارد خصوصاً از توران لہذا مردم این ولایات دریا ندیدہ باشند بخلاف عرب کہ پیرامون آن
دریا است مگر اندکے بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود و
و دیگر آبہائے شیرین را رود گویند چنانکہ رود نیل و رود گنگ و کشتی اصح بفتح کاف عربی است و کشتی ہم
درینجا عبارت از جہاز است قولہ غلام دیگر دریا ندیدہ بود و محنت کشتی نیازمودہ ش دیگر بمعنی دیگر بار
اگرچہ لفظ دیگر اکثر برائے بعدیت باشد درینجا بمعنی قبلیت یعنے یکبار پیش ازین دریا ندیدہ بود
و چون سطح زیرین جہاز برائے شق آب بصورت سینہ خروس میباشد لہذا جہاز نشینان را حرکت
گاہے کم و گاہے زائد محسوس شدہ باعث رنج و محنت میگردد قولہ گریہ و زاری در نہاد و لرزہ
بر اندامش افتاد ش مخفی نماند کہ این نسخہ از کتاب مخذوری ست نہاد بمعنے سرشت و طبیعت و ضمیر او
و لفظ افتاد در آخر فقرۂ اول بقرینۂ سجع فقرۂ دوم محذوف است قولہ چندانکہ ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش از و منغص گشت و ہیچ چارہ ندانستند ش ملاطفت بضم میم و فتح طائے مہملہ مہربانی
منغص بفتح غین معجمہ مشدد بمعنی ناخوش و تیرہ عیش اگرچہ در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی و شادی مستعمل میشود قولہ حکیمے دران کشتی بود ملک را گفت اگر فرمائے من او را

خاموش گردانم فرمود غایت لطف و کرم باشد ش حکیم بمعنے مرد دانا کہ از حقائق اشیاء عالم بقدر
طاقت بشری آگاہ باشد فاعل فرمود پادشاہ است یعنے بادشاہ فرمود کہ اے حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف و کرم تو بر حال ما باشد قولہ گفت تا غلام را بدریا انداختند بارے
چند غوطہ خورد از ان پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند ش فاعل گفت حکیم است و تا
برائے ترغیب فائدہ و فاعل انداختند نوکران پادشاہ کہ ذکر شان متعذر است بارے چند
بزیادت یاء تحتانی بمعنی چند بار و کسے کہ لفظ بارے را زائد بسبیل تکیہ کلام دانست خطا کردہ غوطہ
بالفتح لفظ عربی است و بضم شہرت دارد بمعنی یکبار در آب فرو شدن قولہ بہر دو دست در
سکان کشتی در آویخت ش سکان بضم سین مہملہ و تشدید کاف عربی جمع ساکن کہ بمعنے باشندہ
نیز می آید و آویخت صیغۂ ماضی لازم است نہ متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
بسکہ از آفت آب ترسیدہ بود مضطر شدہ بہر دو دست خود را بمردمانی کہ باشندۂ کشتی بودند
اے چسپید ازین بیم کہ مرا بار دیگر در آب نیندازند و در آمدن کشتی را غنیمت دانست و چون
سکان بضم سین مہملہ و تشدید کاف عربی بمعنے مہار کشتی نیز آمدہ است و آن چوبے باشد دراز و
سطبر کہ در تختہ دنبالۂ جہاز کہ بلند می باشد سوراخ کردہ بقدر نصف بیرون از ان می گذارند
و زیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند کہ بصورت پنجہ گلاب کشی مشابہ می گردد و بر
پائین آن چوب دوم چند پارچہ ہائے تختہ وصل کردہ چنین میسازند و آن تختہ پارہ ہا
ہمیشہ در آب غرق میمانند ہر گاہ کہ خواہند جہاز را بطرف مقصود دیگر دانند چوب اولین را کہ بقدر
نصف اندرون جہاز میباشد دو سہ آدم متفق شدہ میکشند جہاز بہمان طرف میگردد و آنچہ اکثر
شارحین سکان را بمعنے دنبالۂ کشتی کہ بعضے آنرا خرطوم کشتی نیز گویند نوشتہ اند خطا است
مگر میتواند کہ غلام را بالسر چوب درونی سکان کہ در صدر بیان کردیم آویختہ باشند لیکن وقوع این
حرکت بفکر ناقص مولف بعید مینماید چراکہ چون از صدمہ غوطہ ہا ترسان و مضمحل شدہ بود باز آن بچۂ
نیمجان را بہر دو دست بچوب سکان آویختن چہ ضرور بود بالفرض اگر برائے بر آوردن آب بارکش
آویختہ بودند دران صورت بہر دو پائے آویختن مناسب می نمود بہر دو دست چہ فائدہ دارد قولہ
و بگوشۂ بنشست و قرار گرفت ملک را پسندیدہ آمد و گفت درین چہ حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن نچشیدہ بود

وقدر سلامت کشتی نمیدانست ہمچنین قدر عافیت کسے داند کہ بمصیبتے گرفتار آید **ش** غرقہ بہا نسبت
بمعنے غریق چہ غرق مصدر است وہمین در نسخۂ مخدومی است یا آنکہ غرق باشد بفتح اول وکسر ثانی
صفت مشبہ بمعنی غریق ومیتوانند کہ غرق بفتح اول وسکون ثانی خوانند بمعنی غریق درین صورت نوعی
از تفریس باشد چہ معمول فارسیان است کہ بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل آرند چنانکہ سلامت
را بمعنی سالم وہلاک را بمعنے ہالک قدر بسکون دال بمعنے عزت ومرتبہ سلامت مصدر است
بمعنی بیرنجی وبے آفتی وانچہ در بعض نسخ سلامتی نوشتہ اند میتوانند کہ جائز باشد **سوال** چون سلامت
خود مصدر است پس بالحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چہ ضرور خواجہ حافظ فرماید **مصرعہ** سلامت
ہمہ آفاق در سلامت تست + **جواب** چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس بمعنے
صفت مشبہ مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم وخراب بمعنی خرب بفتح خاء وکسر راء وہلاک بمعنی ہالک
وغیرہ لہذا فارسیان بر قیاس عاقلی وجاہلے ومحرمے یاء مصدری در آخر آن بنا بر احیاء
معنے مصدری زیادہ می نمایند واین قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلا بعض
صیغہ ہاے جمع را مفرد فرض کردہ جمع آن بطور خود آرند چنانچہ حور کہ خود جمع است جمع آن حوران
وآمال را آمالہا ومکتب کہ اسم ظرف است مصدر فرض کردہ مکتب خانہ گویند علی ہذا القیاس
قولہ رباعی اے سیر ترا نان جوین خوش ننماید + معشوق من است آنکہ بنزدیک تو زشت است +
ش معنی بیت ظاہر است وبعضے لفظ سیر را بالفتح خواندہ اند ومضاف نمودہ اند بسوی ترا ونان جوین
بمعنے کشتی وسفینہ گفتہ اند ومقصود غلام عجمی را مخاطب ساختہ اند **قولہ بیت** حوران بہشتی را دوزخ
بود اعراف + از دوزخیان پرس کہ اعراف بہشت است **فائدہ** حور در اصل جمع حوراء است
کہ بالفتح والف ممدودہ صفت مؤنث است بمعنی زنے سپید پوست کہ سیاہی چشم وموئش بغایت سیاہ
باشد واطلاق این بر معشوقہ ہاے بہشتی کنند کہ نصیب مومنان صالح در جنت خواہند شد فارسیان
بیشتر حور را مفرد استعمال کردہ اند ناچار جمع آن حوران آرند وسوای این در بعض الفاظ دیگر نیز
ہمین حکم جاری کردہ اند چنانچہ اجزاہا وآمالہا ومداخلہا اعراف بالفتح منازلہا است میان بہشت
ودوزخ باشندگان آنجا ہا را حال متوسط باشد میان راحت ورنج ودر تحقیق اعراف جمع عرف است
کہ بمعنے تاج خروس باشد واز امام زاہدی روایت است کہ اعراف مقامے است مابین دوزخ و

بہشت کہ ساکنان آن اعراف باشند ای شناسندہ تر باشند بر احوال بہشتیان ودوزخیان **قولہ بیت**
فرق است میان آنکہ یارش دربر + با آنکہ دو چشم انتظارش بر در **ش** لفظ با بباء موحدہ
در اول مصرعۂ دوم بمعنے واو عاطفہ است از خیابان وچند رسائل دیگر ہمین بہ ثبوت رسیدہ ودر
نسخۂ مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بہتر است اضافت چشم بانتظار مقارنیہ است
یعنے چشمانے کہ بحالت انتظار مقارنت دارند ومیتوانند کہ نیست مبالغہ از قبیل زید عدل انتظار بمعنے
منتظر باشد ومناسبت این حکایت بباب اینست کہ پادشاہان سلف بوقت حاجت از دانایان
وقت خود استفادۂ تدابیر درست نمودہ اند ودیگر اغنیاء ومتوسط المعاشان را تعلیم شکر گزاری است
بدیدن حال مسکینان بینوا پس اغنیاء مشابہ اند بچہار کس یکے بمردم کنارہ نشین دریا دوم بہ سیران
سوم بحوران بہشتی چہارم بواصلان معشوق ہمچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بچہار کس
بجہاز نشینان وصاحبان نان جوین وباشندگان اعراف ومنتظران قدوم یار وہمچنین مسکینان
بے نوا نیز بچہار کس مشاکل اند بمردم غریق وگرسنگان شدید الجوع وگرفتاران دوزخ ومایوسان
وصال محبوب ربط وفائدہ **حکایت** اینست کہ ہر شخص لائق تقرب پادشاہان نباشد مگر
مرد عاقل وباید کہ پادشاہان پیش از زوال قدر ملک ومال خود بدانند وشکر کنند **قولہ**
حکایت شاہزادۂ ہرمز را گفتند کہ از وزیران پدر چہ خطا دیدی کہ بند فرمودی گفت خطائے
معلوم نکردم ولیکن دیدم کہ مہابت من در دل ایشان بیکران است وبر عہد من اعتماد کلی ندارند
ترسیدم کہ از بیم گزند خویش آہنگ ہلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم کہ گفتہ اند **ش** ہرمز
بضمتین ہاء ومیم وسکون راء مہملہ وزاے معجمہ در اصل نام ستارۂ مشتری است ودرینجا نام پسر
نوشیران است چون ستارۂ مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روے تیمن پسر خود را ہرمز نام کردہ
وشاہزادہ ہرمز بودن اضافت چراکہ ہرمز بدل است از شاہزادہ ولفظ شاہزادہ مبدل منہ یعنی
شاہزادہ کہ خود ہرمز است مہابت بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی ہیبت وخوف بیکران بفتح کاف عربی
بمعنی بے کنارہ یعنی بیحد وبسیار آہنگ قصد ہلاک مصدر است بمعنی کشتن وکار بستن تحمل آوردن **قولہ**
قطعہ از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم + وگر با چنو صد بر آئی بجنگ **ش** حکیم بمعنی دانا چنو بضم جیم
فارسی وضم نون مخفف چون او ودر اکثر نسخ چنو چو او نوشتہ ضمیر او راجع بآن کس کہ از تو ہراس

داشتہ باشد یعنے کسیکہ از تو ترسان ماند تو نیز ازو اندیشہ کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری کہ با صد
کس کہ مثل آن شخص ترسان قوت داشتہ باشند بجنگ غالب آئی تاہم احتیاط شرط است
چراکہ ہر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد ومیتواند کہ لفظ صد متعلق لفظ برآئی باشد ولفظ بار بعد
لفظ صد فرض کنند یعنے اگرچہ مثل او صد بار بجنگ غالب آئی **قولہ بیت** ازان مار بر پاے
راعی زند ✤ کہ ترسد سرش را بکوبد بسنگ ✤ **ش** راعی بعین مہملہ بمعنے چوپان وشبان اسم فاعل
از رعایت کہ بمعنی حفاظت ست یا از رعی کہ بمعنی چرانیدن است وزند یعنے نیش زند ونیش
عبارت از دو دندان پیشین مار است وتخصیص راعی ازانست کہ راعی را اکثر با مار اتفاق افتد
بسبب ہمیشہ بودن او در صحرا **سوال** کشتن مار بسنگ گفت بچوب چرا نگفت **جواب** شبانان را
بکشتن مار شقی تمام باشد بیشتر از دور بسنگے زنند **قولہ** ؎ نہ بینی کہ چون گربہ عاجز شود ✤ برآرد
بچنگال چشم پلنگ ✤ **ش** چنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجہ یعنے چون گربہ از عاجزی شود بطوری
حملہ مے آرد کہ ازین مفہوم میشود کہ اگر بالفرض پلنگ ہم پیش او آید چشم پلنگ از چنگال خود
برآرد ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت ودر حفظ جان خود
کمال احتیاط بکار برد واین نصیحت تمام خلق را عموماً پادشاہان را خصوصاً **قولہ
حکایت** یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری وامید زندگانی منقطع کردہ کہ سواری از
در درآمد وبشارت داد کہ فلان قلعہ را بدولت خداوندی کشادیم ودشمنان اسیر آمدند وسپاہ
ورعیت آن طرف بجملگی مطیع ومنقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد برآورد وگفت این
مژدہ مرا نیست بلکہ دشمنانم راست یعنے وارثان ملک را فائدہ رنجور در اصل رنجور بود بجہت
دفع ثقالت ماقبل واو را ضمہ داده واو را ساکن کردند وہمین قاعدہ در لفظ دستور ومزدور شدہ است
در حالت پیری متعلق بجملہ اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود وامید زندگانی بواو عاطفہ
حالیہ دیدون واو خطا است ومنقطع بکسر طا بریدہ شود مژدہ بشارت بکسر اول وضم اول بمعنے مژدہ
درینجا صحیح باشد بفتح اول درینجا نیست چراکہ آن بمعنے شاد شدن است قلعہ بالفتح معروف است
جملگی بکاف فارسی بمعنی ہمہ ودرین لفظ یاے مصدری است بمعنی جملہ شدن دہا کہ در آخر جملہ است
بکاف فارسی بدل شد چنانکہ در پردگی منقاد بالضم وسکون نون وقاف ودال مہملہ فرمان بردار

قولہ قطعہ درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز ✤ کہ انچہ در دلم است از درم فراز آید ✤ **ش** بسر شدن بمعنی آخر
شدن دریغ بکسر تین دیار مجہول وفاعل بسر شد عمر عزیز است ومصرعۂ ثانی بیان امید وقولہ از درم فراز آیم
بمعنی پیش آید **قولہ** امید بستہ برآید ولے چہ فائدہ زانکہ ✤ امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید **قولہ قطعہ**
کوس رحلت بکوفت دست اجل ✤ اے دو چشمم وداع سر بکنید ✤ ای کف دست وساعد وبازو ✤
ہمہ تودیع یکدگر بکنید ✤ برمن مستمند دشمن کام ✤ آخر ای دوستان نظر بکنید ✤ روزگارم بشد بنادانی ✤
من نکردم شما حذر بکنید ✤ وداع بفتح واو وانچہ بکسر واو شہرت دارد خطا است واگرچہ بمعنی سپردن است
مگر مجازاً بمعنے رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچہ در صراح ومنتخب بمعنے بازو است مگر در محاورۂ
فارسیان بمعنی ساق دست کہ بہندی پہونچا گویند وکف بدون واو عاطفہ تودیع بالفتح رخصت
کردن مستمند بالضم غمگین واندوہ ناک چہ مست بمعنی اندوہ است ودشمن کام بدون اضافت
کسیکہ موافق آرزوے دشمن تبہ حال شدہ باشد حذر بفتحتین وحاء مہملہ وذال معجمہ پرہیز یعنے من
از غفلت حذر نکردم شما از غفلت ونادانی حذر کنید ربط وفائدہ این حکایت آنست پادشاہان
را باید کہ در ہنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع وتسخیر بلاد دل نبندند بلکہ دل از سلطنت برداشتہ
بکار معاد پردازند **قولہ حکایت** بر بالین تربت یحیے پیغمبر علیہ السلام معتکف بودم در جامع
دمشق یکے از ملوک عرب کہ بہ بے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد ونماز کرد ودعا
وحاجت خواست **ش** بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند
یحیے بفتح یاء تحتانی وسکون حاء مہملہ ودر آخر الف مقصورہ بصورت یا نام پیغمبری است پسر زکریا
علیہ السلام کہ کافران او را شہید کردند معتکف بہ نیت ثواب در مسجد گوشہ نشینی کنندہ جامع بکسر میم
جمعہ مسجد چراکہ جمع کنندہ باشد مردم شہر را در خود دمشق بکسر تین وفتح میم نیز درست نام شہر است در
ولایت شام مخفی نماند کہ لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد وحاجت خواست بواو عاطفہ معطوف است
بر لفظ دعا یعنے نماز کرد ودعاے خیر وعافیت ہم کرد وبعدہ اجراے حاجت دنیا خواست وابتداے
حاجت خواستن باین بیت بود کہ مذکور میگردد وانچہ در نسخ عامہ نوشتہ کہ نماز کرد ودعاے حاجت
خواست خطا است چراکہ چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لہذا لفظ خواست بعد حاجت درست
نباشد بلکہ لفظ کرد مناسب باشد چون در ہیچ نسخہ دعاے حاجت کرد مکتوب نیست پس

از نسب همان ست که نوشتیم فافهم **قوله بیت** درویش و غنی بندهٔ این خاک درند * کانانکه غنی ترا اند محتاج تراند **ش** مراد از درویش مرد بے علایق و مراد از غنی صاحب حشم و خدم و کثرت حاجت امراء بادنیٰ تامل بے تامل بر دانا ظاهر است ولی محمد نوشته کافیکه بر ابتداے مصرعهٔ ثانی این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی باحق تعالےٰ درویش و غنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند برائے آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر که بظاهر غنی تر ساخته در حقیقت محتاج تر ساخته پس غنی بے حاجت توی **قوله** آنگاه حراگفت ازانجا که همت درویشان است و صدق معاملهٔ ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نه بینی **ش** ازانجا که کلمهٔ شرط بمعنی چونکه همت بمعنی قصد دل و توجه خاطر درینجا کنایت از دعا است و در بعض نسخ لفظ خاطرے واقع شد مراد از ان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سرکش و زور آور **قوله قطعه** ببازوان توانا و قوت سر دست * خطا است پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست **ش** بازوان جمع بازو خلاف القیاس مثل چشمان سر دست باضافت بمعنی پنجه و در مصرعهٔ ثانی پنجه موصوف و مسکین که در اصل لغت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف و ناتوان مضاف الیه و میتوان گفت که پنجه مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه و ناتوان صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست که ماضی است درینجا بمعنی مصدر است یعنی شکستن **قوله بیت** نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید * که گر زپای درآید کسش نگیرد دست **ش** هر سه صیغه نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنے چرا نمی ترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان ترحم نمیکند بلکه بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد و تباه و خراب گردد کسے دست او نخواهد گرفت ای مددگار او نخواهد گشت و میتوان گفت که لفظ اول باثبات باشد و باقی بنفی و هم میتوان گفت که اول بنفی باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه بنفی باشند سوال درین دو بیت که هم متصل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا بغایت کراهت دارد **جواب** چون در قطعه قافیه مصرع اول ضرور نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب نیست اتفاقاً وارد شده **جواب دوم** میتوان گفت که سر و دست بواو عاطفه باشد و از سر باطلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست بمعنی مسند از مسند باطلاق سبب بر مسبب حکومت

و جاه مراد است و در مصرعهٔ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بجمعیت زور بدنی و بقوت دماغی که کثرت تفکر باشد یا حسن تدبیر و تدبیر ذی حکومت و جاه مسکین صاحب حق را عاجز و بے حق ساختن خطا است با یمعنی تکرار قافیه رفع می شود **قوله بیت** هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت * دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست **ش** چشم بمعنی توقع و امید بیهده بضم های مخففه بے هوده بمعنی ناحق چه بهوده بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و می توان گفت که درینجا دماغ بالفتح بمعنی غرور و تکبر باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است **قوله بیت** زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده * و گر تو می ندهی داد روز دادی هست **ش** زگوش پنبه بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و لفظ برون بکسر مخفف بیرون است بضم اول خطا روز داد باضافت بمعنی روز قیامت و یار تنکیر در روز دادے بطریق تعریض است گویا مخاطب از راه غفلت قیامت را نمیداند که این قسم بیداد میکند مثنوی قسمے از نظم **فائده** مثنوی منسوب بمثنیٰ بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنے دو دو و الف مقصوره بالحاق یائے نسبت بواو بدل گردید چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد مثنوی نام کرد **ترجمهٔ مثنوی** بنی آدم اعضائے یکدیگر اند * که در آفرینش زیک جوهر اند **ش** بنی بمعنی پسر آدم علیه السلام یعنی تمام بنی آدم بمنزلهٔ یک شخص اند و هر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجائے جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگرچه گوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علیحده است **قوله** چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی * **ش** عضو بالضم اندام نه بالفتح ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که بوقت غم و اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد از ان از صلحاء وقت دعا بر آمد مهمات خواهد **قوله حکایت** درویشی مستجاب الدعوات از بغداد در پدید آمد حجاج بن یوسف او را خواند گفت دعائے خیرے بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت این دعائے خیر است ترا و جملهٔ مسلمانان را **ش** مستجاب الدعوات بضم میم و ضم بار موحده و فتح

دال وفتح عین بمعنی شخصے که اکثر دعاهای او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگرچه دعوت بمعنی دعای وطلب بسکون عین است اما درحالت جمع عین رافتح دهند وهمین حال است کثرت و رکعات وبغداد بالفتح شهریست عظیم درعراق عرب دراصل باغ داد بود چراکه نوشیروان درانجا داد مظلومان میرسید چون درعلم تخفیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجاج بن یوسف حجاج بالفتح وتشدید جیم اول بمعنی بسیار حجت کننده ولقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار کس را بناحق کشته دراینجا جیم آخر رامضموم باید خواند چراکه مضاف ومبتدا است وسکون باء موحده ابن وکسر نون چراکه مضاف الیه است فائده هرگاه لفظ ابن واقع شود میان دو علم همزه او ساقط شود درکتابت وتلفظ چنانچه زید بن عمرو ودرغیر آن درتلفظ فقط نه درکتابت چنانچه زید ابن اخینا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بصمیم قلب نبود محض برلے ترسانیدن ظالم بود جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثریه است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این مقام انبیا راهم حاصل نبوده است قوله مثنوی ای زبردست زیردست آزار ✤ گرم تاکی بماند این بازار ✤ ش گرم ماندن بازار کنایه از پررونق ماندن کاروبار دنیا قوله بچه کارآیدت جهانداری ✤ مردنت به که مردم آزاری ✤ ش ربط وفائده اینست پادشاه راباید که درحالت ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چراکه اولیاء حق بحق دشمن حق دعاے خیر نکنند قوله حکایت یکے از ملوک بے انصاف پارسائی راپرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است ش پارسا بمعنی متقی وپرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد وا لف برای افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت قوله گفت تراخواب نیم روز تا دران یک نفس خلق رانیازارے ش خواب نیمروز عبادت گفت چراکه قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة والتحیة لهذا درحق همه مسلمانان عبادت است ودرحق پادشاه ظالم ازدیگر عبادت هاے فاضلتر است قوله قطعه ظالمے راخفته دیدم نیمروز ✤ گفتم این فتنه است خوابش برده به ✤ آنکه خوابش بهتر از بیداری ست ✤ آنچنان بدزندگانی مرده به ✤ ش ربط این حکایت آنست

که بحق پادشاه بهتر از عدل وسخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود ودر پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی پایان بمعنی نهایت قوله بیت مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ✤ کز نیک وبد اندیشه واز کس غمم نیست ✤ ش میان نیک وبد واو عاطفه ضرور است واندیشه دراینجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشے برهنه زیر قصر او خفته بود بشنید وگفت ش انچه دربعض نسخ نوشته که برهنه درسرما بیرون خفته بود یا برهنه برسرراه مست خفته بود همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو درعالم نیست ✤ گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست ✤ ش باء موحده قبل از لفظ اقبال برلے مقابله است یعنی برابر وگیرم بمعنی فرض کنیم تاء فوقانی درلفظ غمت بمعنی خویش وخود است یعنی فرض کرم که غم خود نیست غم ماهم ترانیست قوله ملک را این کلام خوش آمده صره هزار دینار از روزن بیرون کرد وگفت ای درویش دامن بدار گفت دامن ازکجا آرم که جامه ندارم ملک را برضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتے بران مزید کرده پیش او فرستاد درویش آن نقدرا در اندک روز تلف کرد وباز آمد وگفت بیت قرار برکف آزادگان نگیرد مال ✤ نه صبر دردل عاشق نه آب درغربال ✤ درحالیکه ملک راپرواے او نبود حالش بگفتند بهم برآمد وروازین سخن درهم کشید وازینجا گفته اند اصحاب فطنت وخبرت که از حدت و صولت پادشاهان برحذر باید بود ش صره بضم صاد وتشدید راء بمعنی همیان وکیسه درهندی توڑه گویند روزن بالفتح دراینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بدیگری دهند حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا بشخصے بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا بمعنی فرصت حاصل آنکه دروقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت بالکسر زیرکی ودانائی خبرت بالکسر آگاهی ودانش حدت بکسر حاء مهمله وفتح دال بمعنی تیزی صولت بالفتح حمله کردن ودراینجا مجازاً بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز وانچه درنسخ عامه بعد لفظ خبرت بجاے کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چراکه اصحاب فطنت وخبرت فاعل اند برلے گفته اند نه مفعول فافهم ودرلی محمود سروری بجاے صولت لفظ سورت نوشته اند بالفتح سین مهمله بمعنی تندی وتیزی قوله غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق میباشد ش غالب بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه واراده دلی معظمات بفتح ظاء معجمه مشدده بمعنی کلان تران مضاف

است و امور بمعنی کاروبار مضاف الیه مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل ازدحام عوام نکنند ش تحمل باربرداشتن فائده ازدحام بزای عربی
وکسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از زحمت تا آن موافق قاعده صرف بدال بدل شده
است بمعنی انبوهی و آنچه در عوام بزای فارسی و های هوز شهرت دارد غلط محض است فائده
عوام بتشدید میم است چراکه در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را بتخفیف
میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام
فرصت ندارد نگاه ش کاف بالای مصرعهٔ ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار
قبل الذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا نبینی ز پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش * ش
مجال جای جولان نمودن که میدان عبارت از آنست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل قوله
گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت برانید ش
شوخ چشم بمعنی بی ادب و بیحیا مبذر بضم میم و فتح بای موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی صاحب اسراف
ای بمحل خرج کننده برانداخت بمعنی ضایع ساخت قوله که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ
اخوان الشیاطین ش اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تحریش در حکایت یکی از ملوک عجم
درگذشت لیکن درینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال
غنیمت و مال متوفی بی وارث بعد ضبط دران نگاه دارند و بر مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بفتح جمع مسکین فائده مسکین بالکسر صیغهٔ مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی که تنگدستی او را
از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان
الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند و
برادر شیطان بدو وجه بتوانند شد یکی بعدول از تجاوز اعتدال که حق تعالی بدان امر فرموده پس
هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم دیگر را اغوا می کند چه بداون
او مردم بحرص مرغوبات در نفسیات خواهند افتاد قوله بیت ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ * ش ابله بالفتح صیغهٔ اسم تفضیل بمعنی نادان تر
و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
موم سفید که همرنگ کافور باشد یا شمع کافور که در مومش کافور آمیخته باشد تا وقت سوختن بوی
خوش دهد نهد یعنی در شمعدان افروخته نهد بشب روغن نباشد در چراغ یعنی کمال مفلس و تباه
حال گردد قوله یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین کسان را وجه کفاف
بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند ش این نسخه در کتاب مخدومی مسروری و آنچه در اکثر
نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست
بر متامل بلیغ بلاغت نسخهٔ مخدومی باندک تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب کفاف
بفتح و نزد بعضی بکسر آن قدر خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزینه تفاریق جمع تفریق است
بمعنی علحده علحده کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح راء و در آخر الف مقصوره بصورت یا جاری
کرده شده نفقه بفتح نون و سکون فاء و فتح قاف قوت و روزی و مایحتاج معاش و در قرآن مجید
بفتحتین آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرچ کردن قوله اما آنچه فرمودی
از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی
خسته خاطر گردانیدن ش زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع بمعنی باز داشتن خسته
بالفتح بمعنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکی است تصرف
ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ
از بالای لفظ زجر و منع خبریه است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چراکه
مناسب حال ارباب همت این معنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی او را آزرده
خاطر باز گردانیدن قوله فرد بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد
ش طماع بضم طاء مهمله و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنی در طمع
انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع بالفتح خوانده
اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده درشتی بالشین معجمه عبارت از زجر و خشم فراز بمعنی
بسته و مسدود در آخر هر دو مصرعه نتوانکرد بمعنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن

قولہ قطعہ کس نبیند کہ تشنگان حجاز * بر لب آب شور گرد آیند * ہر کجا چشمۂ بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند * ش حجاز بکسر حاء مہملہ ملکی است از عرب کہ مکہ و مدینہ و طائف و دیگر شہرہا دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری و نعمت بدست مے آید فائدہ حجاز ماخوذ از حجز است کہ بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین نجد کہ زمینش بلند است بجانب شمال و تہامہ کہ زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز است لہذا بدین اسم مسمی گردید در ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہ را باید کہ بعد از انعام و اکرام اہل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی از پیش نہ رانند و صرف مال بے محل در معنی تلف حق مسکینان است قولہ حکایت یکے از پادشاہان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود ہمہ پشت دادند مثنوی چو دارند گنج از سپاہی دریغ * دریغ آیدش دست بردن بہ تیغ * چہ مردی کند در صف کارزار * چو دستش تہی باشد از روزگار * یکے را از آنانکہ غدر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفلہ و ناحق شناس کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالہا در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری بگویم شاید کہ اسپم بے جو بود و نمد زینم بگرو سلطان کہ بزر با سپاہی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد ش پیشین بفتح باء فارسی و شین معجمہ و یاء معروف و نون نام پسر کیقباد و آن جد بعضے از سلاطین بلاد ایران بودہ است چنانچہ سلاطین صفویہ و پادشاہان تیموریہ و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین باء فارسی و شین معجمہ و نون کہ نام مقامی است از بلاد ایران و آنچہ در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سلف واقع شدہ تحریف ناسخان است چہ پیشین در جائی استعمال کنند کہ قبل از زمانہ قائل باشد و این پادشاہ معاصر شیخ است چراکہ یکے از سپاہیان او با شیخ دوستی داشت رعایت بکسر نگاہداشتن و چرانیدن مراد از ین سلوک و عنایت دون بالضم فرومایہ بے سپاس بمعنی کسیکہ شکر گزار نباشد و آنچہ در اکثر نسخ ناسپاس نوشتہ اند بہتر نیست فائدہ نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشود چنانکہ ناقابل و نابالغ و ناشاد و ناخرد مند و نامعقول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے مے شود چنانچہ بے عقل و بے علم و بی خرد و بے زر و بے جا و بے ہنر و بے ادب و ناحق شناس بمعنی کسیکہ حق شناس نباشد اندک اسم بمعنی

اندک مقدار تغیر بیاء تحتانی بروزن تفعیل قولہ حق نعمت سالہا در نوردد ش نسبت در نوردیدن حق نعمت مجاز است و استعارہ تبعیہ است پس نعمت را بسبب فراخی و پہنائی بفرش تشبیہ دادہ و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن از ان و بخیال نیاوردن آنرا چہ عبارت از داغ اسپ چہ در بعض ملک اسپ را داغ جو مید ہند نمد زین بفتحتین مرکب بفک اضافت بمعنی خوگیر اسپان قولہ فرد زر بدہ مرد سپاہی را تا سر بدہد * و گرش زر ندہی سر بنہد در عالم ش سر در عالم نہادن عبارت از آوارہ و پریشان شدن در بلاد عالم قولہ شعر اذا شبع الکمی یصول بطشا * و خاوی البطن یبطش بالفرار ش کسرۂ راء لفظ بالفرار را بنحوی اشباع باید نمود کہ یاء معروف ملفوظ شود اذا بکسر ہمزہ کہ بالف شہرت دارد کلمہ شرط است بمعنی ہرگاہ شبع بفتح شین معجمہ و کسر باء موحدہ و فتح عین ماضی معلوم از باب علم بمعنی شکم سیر شد کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یاء بدیلے تحتانی و ضم آن بسبب فاعل بودن و ضمہ بر یاء مشدد جائز است بمعنی دلاور یعنی سپاہی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول فعل مضارع ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے کمی کہ فاعل اوست بطشا بالفتح مصدر است بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب کہ حال را باشد مجموع جزاے شرط مذکور و او عاطفہ خاوی مضاف بطن مضاف الیہ مضاف با مضاف الیہ مبتدا یبطش بکسر طاء مہملہ فعل مضارع از باب ضرب ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے خاوی البطن با رجار فرار بکسر فاء مجرور جار مجرور مجموع خبر مبتدا مخفی نماند کہ خاوی بخاء معجمہ و کسر واو کہ بمعنی خالی و تہی است یاء آن درینجا بتلفظ ساقط کردہ میشود بسبب آنکہ ضمہ بر یاء ثقیل است چون ضمہ را انداختند التقاے ساکنین پیدا شد میان یاء و لام لہذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکہ ترجمہ وقتیکہ سیر شود دلاور حملہ میکند بسخت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگیرد گریختن را یعنی جہد بگریختن میکند این شعر و ربحر وافر مسدس است بروزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عروض و ضرب مقطوف ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہ را باید کہ سپاہی را بدادن زر آسودہ حال دارد تا خوشدل شدہ ہنگام مقابلہ دشمن جان خود را فدا نماید قولہ حکایت یکے از وزراء معزول شدہ بحلقۂ درویشان در آمد برکت صحبت ایشان دروی اثر کرد ش وزراء بضم واو و فتح زاء جلسکون آن غلط و درینجا در آخر لفظ وزراء یاء تحتانی نباید نوشت چراکہ یاء بوقت صفت و اضافت نویسند قولہ جمعیت خاطرش دست داد

ش یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کرد ش یعنی
دل خود از طرف او خوش کرد اے مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم سپردن
خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی ش هر گاه خوبی یک شی ظاهر باشد باشی دیگر که ناقص
از آن باشد جمع کرده مے پرسند و این کاف را کاف تردید گویند زیرا که افادهٔ کلمهٔ یا کند که برائے
تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن از گرفتاری معاملات دنیاوی
فارغ شده بعبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره چنین
واقع است معزولی به از مشغولی و این بے تکلف است قوله قطعه آنانکه بکنج عافیت بنشستند ❊
دندان سگ و دهان مردم بستند ❊ ش کنج بضم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دهان مردم بستن
بترک هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ❊ وز دست و زبان حرف گیران رستند ❊
ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است دو دست و زبان بواو عاطفه و
بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو درست مگر عطف بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و
تقریر هر دو دخل دارند حرف گیران بمعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند قوله ملک
گفت هر آئینه مرا خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کافی آنست ش
هر آئینه بمعنی بهر صورت ای بالضرور کافی کسیکه کفایت اندیشی سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی بمعنی
که بجمیع مقدمات واقف باشد و سوای او بدیگری حاجت نیفتد شاید بمعنی لائق و سزاوار چرا که شاید مضارع
است از شائستن قوله که بچنین کارها تن در ندهد ش یعنی چنین کارها اختیار نکنند چه تن دادن
در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد لفظ در زائد است برائے تحسین کلام قوله بیت
همائے بر همه مرغان از آن شرف دارد ❊ که استخوان خورد و طائرے نیازارد ❊ ش هما بدون یا و بیا
هر دو درست باشد گویند که هما چون گرسنه میشود استخوان کهنه و بوسیده از صحرا برداشته بلند رفته
برسنگے مے اندازد چون ریزه ریزه شود فرود آمده می چیند و میخورد غرض ازین بیت آنست که شرافت
و بزرگی انسان در نگذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و اینچنین بدون ترک عهده هائے
پادشاهی صورت نه بندد چه هنگام قطع و فیصل دعاوی و معاملات اگرچه احقاق حق باشد خاطر
یکے از متخاصمین شکسته خواهد شد بس سلامت در گوشهٔ عافیت است ترکیبا و فائده این حکایت

آنست که پادشاهان را باید که با آدمی هوشیار که از عهدهٔ وزارت اجتناب نماید بهزار سعے و
چاپلوسی وزارت سپرد نمایند یا آنکه وزرا را لازم است که تا بمقدور از کار پادشاهی پرهیز کنند
قوله مثل سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه اختیار افتاد گفت فضلهٔ صیدش مے خورم واز
شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بظل حمایتش در آمدی و بشکر
نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نه روی تا بحلقهٔ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد گفت
همچنان از بطش او ایمن نیستم ❊ فرد ❊ اگر صد سال گبر آتش فروزد ❊ چو یکدم اندران افتد بسوزد ❊
افتد که ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد که سرش برود و حکما گفته اند که از تلون طبع پادشاهان
بر حذر باید بود که وقتے بسلامے برنجند و گاه بدشنامے خلعت دهند ش سیاه گوش جانوریست
شکاری که گوشهائے او سیاه باشند بسوئے بالا دراز و نوک دار و رنگش در روئے
آن گلابی و مشابه باشد بگربهٔ کلان لیکن بچهٔ از ان کلان تر باشد ملازمت بفتح
زا معجمه بمعنی همیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قوله صحبت
شیر بچه اختیار آمد لفظ بچه بفتح با و کسر جیم فارسی بمعنی برائے چه فضله بضم فا و سکون ضاد
معجمه آنچه در خوردن فاضل ماند اے پس خورده شر بالفتح و تشدید را مفتوحه و فساد صولت
بالفتح حمله کردن حمایت نگاهبانی اعتراف بکسر اول و تاء فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست بیریا
بطش بفتح با و سکون طا مهمله بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و همچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شده گه افتد گه
بفتح کاف فارسی و هاے ملفوظ مخفف گاه یعنی گاهے چنین اتفاق افتد تلون بتشدید واو مضموم
گوناگون بودن قوله گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان ش ظرافت
بفتح خوش طبعی ظرافت هنر ندیمان از آنست تا غم و تفکر از خاطر امرا ببرند و عیب حکیمان از آنست
که در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذئیل واقع شده با اصل مطلب کارے ندارد بلکه فائده
علیحده است قوله بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار ❊ بازی و ظرافت بندیمان بگذار ❊
آنچه در بعض نسخ بجائے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چرا که در وزن این مصرعه که از اوزان
رباعی ست خلل مے افتد وزنش اینست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول و مفاعیل بضم لام

فعولن موقوف دوزن مصرعهٔ ثانی اینست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول و مفاعیل بضم
اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است وانچه در بعض نسخ باش وقار بدون واو عاطفه
نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطف است بر قدر یعنی تو بر سر قدر و وقار خود باش وقار
در اصل لغت بفتح واو است و بکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعے از لف ونشر است بمعنی گرانباری
چون هر شی گران بار از جاے خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن و کم حرکت کردن را وقار گویند ربط
این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است و فائده آنکه وزرا را باید که از
نازک مزاجی و تلون طبعی پادشاهان پر حذر باشند **قوله حکایت** یکے از رفیقان شکایت روزگار نامساعد
نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیمے دیگر
نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** بس گرسنه
خفت کس ندانست که کیست * بس جان بلب آمد که برو کس نگریست **ش** نامساعد
بضم میم و کسر عین بمعنی ناموافق و نامددگار نزد بفتح مخفف نزدیک وانچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند
غیر فصیح کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد درینجا بمعنی معاش نقل بفتح نون و سکون
قاف از جاے بجاے بردن وانچه گفته که باقلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم باقلیم
دیگر برم یعنی سفر دور و دراز اختیار کنم **قوله** باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند
و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **ش** شماتت بفتح شاد شدن بر خرابی کسے
قفا پس پشت سعی بفتح سین و سکون عین دویدن و کوشش عیال بکسر اولاد و متعلقان واین جمع
عیل باشد بفتح اول و تشدید یاء مکسور مثل جید وجیاد عدم نیستی و نبودن حمل بالفتح گمان بردن و قیاس
نمودن و عدم مضاف و مروت مضاف الیه یعنی کوشش مرا در حق عیال بر نبودن مروت من گمان
برند **قوله قطعه** ببین آن بے حمیت را که هرگز * نخواهد دید روے نیکبختی * که تن آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی * **ش** حمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و حیا و لفظ که
هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است و مصرعهٔ ثانی مع متعلق مجموع جمله معترضه واقع شد تن آسانی بمعنی
راحت و آرام و بگذارد بالضم و بالکسر هر دو درست **قوله** در علم محاسبه چندانکه معلوم است
چیزے دانم اگر بمؤونت شما جهتے معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهدهٔ شکرش

بیرون

بیرون نتوانم آمد **ش** یعنی چنانکه شما را هم احوال حساب دانی من معلوم است مؤونت بفتح میم و ضم
غین و سکون واو و فتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری و مخدومی بجاے مؤونت لفظ جاه نوشته
بمعنی عزت و مرتبه جهتے بمعنی سببی و کاف براے بیان آن جهت و فاعل لفظ باشد همان جهت است
قوله گفتم اے برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف راے خردمندان است
بامید نان در بیم جان افتادن **قطعه** کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراج زمین و باغ بده * یا به تشویش و
غصه راضی شو * یا جگر بند پیش زاغ بنه * **ش** خراج بفتح اصح و بکسر نوعی از لف ونشر است
تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصه بواو عاطفه یعنی به پریشانی غم و غصه مغلے راضی باش جگر بند
مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با ماے گلو آویخته باشد و جگر بند پیش زاغ نهادن کنایه است از
اختیار هلاکت یعنی یا از اختیار رنج و محنت محاسبه فهمانی در خطره باش و در مدار الافاضل جگر بند عبارت
از فرزند نوشته و زاغ عبارت است از پیادهٔ سرکار درین صورت معنی چنین باشد که اگر عملداری اختیار
میکنی خود غم و رنج و غصه حبس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن **قوله** گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت نورزد دستش از حساب نه لرزد **ش** خیانت بکسر خاء معجمه ناراستی و دغلی یعنی در ملک
کسے بے اجازتش تصرف کردن نورزد یعنی اختیار نکند **قوله بیت** راستی موجب رضای خدا است
کس ندیدم که گم شد از ره راست * حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از
محاسبه چه باک **ش** بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار و در سروری و مخدومی بجاے
خراجی لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسے که افعالش خلاف شرع باشد غماز کسی که
ترکی آنرا چغل گویند روسپی بواو مجهول و باء فارسی و یاء معروف زن فاحشه و لولی محتسب منع
کننده از افعال نامشروع محاسبه بفتح سین مهمله حساب گرفتن **قوله قطعه** مکن فراخ روی
در عمل اگر خواهی * که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ * تو پاک باش برادر مدار از کس باک *
زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ * **ش** فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و به تنعم گذرانیدن
عمل بمعنی علاقه و تعهد کار کسے رفع بالفتح فیصله معامله خود پیش حاکم بردن درین صورت اضافت

مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری واگر رفع بمعنی رفع وعزل دارند درین صورت
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز دور کردن تو گاه بکاف فارسی وضم نا معجمه جامه شو قوله
گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان وافتان وخیزان میرفت
کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است ش افتان بالضم اگرچه الف ونون در آخر
این هر سه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی درحالیکه افتنده وخیزنده وگریزنده
میرفت مخافت بفتح میم وفتح فا بمعنی خوف وترسیدن فائده مخافت مصدر میمی است از ثلاثی مجرد
در اصل مخوفت بفتح میم بود بروزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل
کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردیم
مخافت شد قوله گفت شیران را بسخره میگیرند ش سخره بضم سین مهمله وسکون خا معجمه کار فرمودن
کسی را بے مزد ومنت بهندی بیگار گویند وانچه در بعض نسخ بجای شیران لفظ شتران بتای
فوقانی نوشته خطا است بردو وجه یکے آنکه شتر جانور اهلی است وروباه وحشی بیکجا بود وباش ندارند
دوم آنکه روباه به بچه شتر چرنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد که اورا بچه شتر چرنده باحتمال هم نخواهد
گفت وانچه آینده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی اے روباه ترا با شیر درنده مناسبت نیست
سخن در خردی وکلانی است ودر بعض نسخ بجای سخره لفظ پنجره نوشته بمعنی صندوق مشبک که بهندی
کٹهرا گویند تشبیه برای مهمله این بهتر صورتے وارد ولفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد برطرف
میشود قوله گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است وترا با او چه مشابهت ش
سفیه بفتح سین وکسر فا وسکون یای تحتانی وبعده هاے ملفوظ بروزن فعیل بمعنی خفیف العقل یعنی
کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله ومشابهت بفتح بار قوله گفت خاموش اگر حسودان بتعرض گویند
که این هم بچه شیر است وگرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کنند ش حسود بفتح حاء
مهمله وضم سین بمعنی حسد کننده وحسودان جمع بطریق فارسی واگر بضم حا خوانند که قباحت چه حسود
بضمتین خود جمع حاسد است بالف ونون باز جمع کردن نشاید جوابش آنیست که این از قبیل حوران
ومشائخان وآمالها است تعرض بعین مهمله وضم رای مشدد وپیش آمدن کسے را بوجهی که مانع فعل او شود
درینجا مجازاً بمعنی خصومت وعداوت ودر اکثر نسخ بغرض گویند واقع است واین عند البلاغت

ضعیفے دارد وعرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص ورهائی تفتیش
بفا مصدر تفعیل است بمعنی کاویدن وجستن وجو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده
مرده شود ش در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص باشد تا
او تدابیر رهائی من کند کار من ناتوان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک وآن دوای مرکب
است وبهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت ادویه کوفته بیخته در شهد آمیزند وآن دافع اقسام
زهرهای نباتی وحیوانی است انچه بعضے گمان برند که تریاق زهرمهره را نامند خطا است مگر انیقدر هست
که گاهے بربعض ادویه مفرد هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند وعراق کشوری است از ملک ایران ونسبت
تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است وبیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا وسلاطین
پس دستیاب شدن تریاق ازچنین جاها امکان دارد وتکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست وانچه در بعض نسخ در آخر فقرهٔ ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چراکه تکرار درینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا همچنین فضل است ودیانت
وتقوی وامانت اما متعنتان در کمین اند ومدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی وعلم دیانت بکسر
دین داری تقوے خوف خدا وپرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعنتان عناد کنندگان در
نسخهٔ مخدومی تعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مهمله ونون وتاء فوقانی بمعنی عیب
جوینده وکمین مجازاً بمعنی جاے پنهان شدن بقصد دشمن ولفظ گوشه نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاه است
قوله اگر انچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
کرا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتے آن
بیان کنند معرض بفتح میم وسکون عین وکسر راء وضاد معجمه اگرچه بمعنی جاے اظهار است مگر بمعنے مطلق
جا استعمال کنند وخطاب بمعنی عتاب مجال بفتح مصدر میمی است بمعنی جولان وبمعنی ظرف نیز مے آید
یعنی جاے جولان مجازاً بمعنے طاقت وقدرت آید مقالت بفتح میم ولام مصدر میمی است بمعنی گفتار
وکلام قوله پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی وترک ریاست گوئی که عاقلان
گفته اند ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری ترک گفتن
بمعنی گذاشتن آید فائده ترک گفتن وترک دادن نزد اهل زبان ایران بهنسبت ترک کردن

دیگر گفتن افصح تراست **قولہ بیت** بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواہی سلامت برکنار است
ش لفظ در بفتح دال بالاے لفظ منافع زائد محض است چراکہ باظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق للسابق منافع بفتح میم وکسر فا جمع منفعت و سلامت مصدر است بمعنی بے آفت ماندن و اگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر درین صورت در منافع را القلب اضافت
باید فہمید یعنی منافع دُر **قولہ** رفیق چون این سخن بشنید بہم برآمد و روی درہم کشید و سخن رنجش آمیز گفتن
گرفت کہ این چہ عقل است و کفایت و فہم و درایت قول حکما درست آمد کہ گفتہ اند ش بہم برآمد یعنی در خشم
شد و روی درہم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چہ برائے تحقیر کفایت کافی شدن یعنی مستجمع
کمالات بودن و درایت بکسر دال دانشمندی **قولہ** دوستان در زندان بکار آیند و بر سفرہ ہمہ
دشمنان دوست نمایند ش یعنی ثبوت دوستی درین است کہ درچنین وقت بکار من آئی در دوستی
ایام آسودگی اعتبارے ندارد **قولہ قطعہ** دوست مشمر آنکہ در نعمت زند * لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد کہ گیرد دست دوست * در پریشان حالی و درماندگی * ش مشمار بفتح میم و سکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعۂ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن و درماندگی محتاجی و بیدستگاہی **قولہ** دیدم کہ متغیر میشود و نصیحت من بغرض می شنود
ش متغیر رنجیدہ و آزردہ یعنی نصیحت مرا برغبت و توجہ دلی نمی شنود و یا آنکہ نصیحت من از جہت
مصروف بودن بغرض خود در دل بنا نمی شود **قولہ** نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقہ معرفتے کہ
درمیان ما بود صورت حالش بگفتم و اہلیت و استعدادش بیان کردم تا بکارے مختصرش نصب کردند
ش دیوان بمعنی دفتر و کچہری حرف با بلفظ سابقہ برائے استعانت و سابقہ بکسر بائے موحدہ بمعنی اولین
واسطہ و معرفت بمعنی شناسائی و یائے تحتانی برائے تنکیر اہلیت سزاواری صلاحیت استعداد آمادگی
یعنی تعدد از ہنر و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قائم و مقرر و آنچہ در بعض نسخ استحقاق
نوشتہ بہتر نیست چراکہ بتکلف درست می نشیند **قولہ** چندے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن
تدبیرش پسندیدند کارش از ان درگذشت و بمرتبۂ والاتر از ان متمکن گشت ش لطف حسن ہر دو بمعنی خوبی
یعنی کار و بار آن رفیق از درجۂ اولین درگذشت متمکن قرار گیرندہ **قولہ** ہمچنین نجم سعادتش در ترقی
بود تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد ش نجم بالفتح ستارہ سعادت خوش نصیبی یعنی

ہمین طور دولت و مرتبہ اش در افزونی بود تا بحدے کہ وزیر شد اوج بالفتح معرب اوچ کہ بضم اول
و واو معدولہ و جیم فارسی لفظ ہندی است بمعنی بلندی و ہر یکے را از سبعہ سیارہ در گردش خود دو حالت است
کہ گاہے بزمین اندکے قریب شود آنرا حضیض گویند و گاہے اندکے از زمین دور رود آنرا اوج نامند
تاثیر ستارہ درحالت اوج قوی تر میشود و درحالت حضیض ضعیف میگردد تفصیلش کما حقہ طالب تطویل
است و آنچہ بعضے اوج را معرب اوگ گفتہ اند خطا است و آنچہ در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ارادت
نوشتہ تحریف است **قولہ** و مشار الیہ و معتمد علیہ گردید بر سلامت جانش شادمانی کردم و گفتم ش مشار الیہ
بضم میم و تنوین ضمہ برائے عملہ و کسر ہمزہ و فتح لام معنی لفظے اشارہ کردہ شدہ بسوی او مراد ازین شخص
بزرگ قدر کہ مردم باشارہ دست یا ابرو از حقیقتش پرسند یا جواب دہند معتمد علیہ بضم میم اول
و فتح میم دوم اعتماد کردہ شدہ بر وے یعنی کسیکہ پادشاہ را بر عقل و دیانت او یا خلق را بحکم او عنایت
او تکیہ باشد حاصل معنی معتبر است **قولہ بیت** ز کار بستہ میندیش و دل شکستہ مدار * کہ آب چشمۂ حیوان
درون تاریکی است ش حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
بمعنی زندگی و حیات و آنچہ بمعنی جاندار شہرت دارد معنی مجازی است و درینجا بمعنی حقیقی است کہ زندگی
باشد و مشہور است کہ چشمۂ آبحیات در ظلمات است آنچہ از کتب متقدمین معلوم میشود ہمین است کہ بطرف
شمال در منتہائے آبادی عالم غاری است تاریک کہ سکندر دران بتلاش آب حیات چہل روز
رفتہ بود و آنچہ از تحریرات متاخرین دریافت شدہ اینست کہ شش ہزار کروہ دور از ہندوستان بطرف
قطب شمالی جزیرہ ایست الیسلند نام کہ در ایام زمستان شش ماہ در انجا ہمچو وقت شام تاریکی میماند
و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت ہمچو وقت شام تاریکی شب می باشد
حاصل بیت آنکہ در مفلسی از دسترسی مایوس نباید بود چراکہ در پس ہر رنج راحتی ہم باشد چنانکہ اندرون
ظلمات آبحیات است **قولہ شعر** الا لاتحزن اخا البلیہ * فللرحمن الطاف خفیہ * ترجمہ خبردار باش
غمگین مشو ہرگز ای برادر بلا پس برای خدا مہربانیہا است پنہان ترکیب الا بالفتح حرف تنبیہ بمعنی خبردار باش
لاتحزن بفتح تائے فوقانی و سکون حاء مہملہ و فتح زاء معجمہ و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغہ نہی
واحد مذکر مخاطب معروف بانون تاکید ثقیلہ بمعنے غمگین مشو ہرگز اخا البلیہ در اصل یا اخا البلیہ بود حرف
ندا برای ضرورت وزن حذف کردہ اند اخا مضاف البلیہ مضاف الیہ مضاف با مضاف الیہ بمنزلہ

کلمہ واحد شدہ منادی است کہ جزو اولش منصوب است بعلامت الف چہ ہرگاہ کہ منادی مضاف گردد
منصوب میشود فا حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور جار مجرور باثابت کہ متعلق اوست خبر مقدم
الطاف موصوف خفیہ صفت آن صفت موصوف مبتدا مؤخر فائدہ مخفی نماند طریق عرب آنست کہ چون
شخصے یا چیزے یا حالتی مصاحبت واتصال یابد اورا اب یا اخ یا ابن آن چیز سے نامند چنانکہ ابوہریرہ
صحابی کہ گربہ می پرورد و ابن السبیل مسافر و اخو العداوت بمعنی دشمن این قسم لقب را کنیت
می نامند پس اخا البلیۃ بمعنی صاحب بلیہ باشد یعنے گرفتار سختی و رنج و در بعض نسخ اخو البلیہ بواو
نوشتہ اند مآل واحد است مگر توجیہش اندکے تکلف دارد و در نسخہ مخدومی مصرعۂ اول چنین واقع شدہ
الا لا یجارن اخو البلیۃ لا یجارن بفتح یا تحتانی و سکون جیم و فتح ہمزہ و فتح را مہملہ و تشدید نون مفتوح
صیغہ واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف با نون ثقیلہ جوز العین معنے مصرعہ چنین باشد ہان ہرگز
ننالد صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخہ ہم خوب است و این بیت در بحر وافر است
اگرچہ بظاہر صورت ہزج مسدس دارد بروزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چراکہ
قاعدۂ عروضیان است کہ اگر یک جزو شعر در مقابلہ رکنے واقع شود کہ آن رکن از زحاف این است
از ہر بحر کہ آن رکن تعلق داشتہ باشد ہمان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اختیار نمایند حشو
مصرعۂ اول سالم و صدر مصرعۂ اول و مطلع و حشو مصرعۂ دوم معصوب است و عروض و ضرب مقطوف
سوال اگر لا یجارن را بنون خفیفہ خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند کہ تشدید ہم جائز است
حشو مصرعۂ اول نیز بروزن مفاعیلن گشتہ ہزج مجذر پیدا شود پس چگونہ بحر وافر گفتہ شود **جواب**
ہزج در استعمال عرب مسدس است و ہمیشہ مجزو آید ہر چہار رکن و این مجزو نیست لہذا وافر دانند **قولہ**
فرد نشین ترش تو از گردش ایام کہ صبر ✽ گرچہ تلخ است ولیکن بر شیرین دارد **ش** ما بد میم
نہی در بعض مصادر ساکن و متحرک ہر دو درست است ہمچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی ہر دو صحیح
درینجا بمعنی رنجیدہ و ناخوش صبر بالفتح شکیبائی و بکسر صاد و سکون بار موحدہ بمعنے دوا ہے تلخ کہ
بہندی ایلوا گویند **سوال** صبر بمعنی دوائے تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در پنجاب سکون
ثانی است **جواب** ہر اسمیکہ بفتح اول و کسر ثانی باشد در ان کسرہ و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است
چنانکہ در کتف کتف و کتف و در فخذ نیز ہمچنین و در کذب کذب و در معدہ معدہ مراد از بر شیرین نتیجہ

و تاثیر است و این بیت در بحر رمل مثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعۂ اول بروزن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان مصرعۂ دوم بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن چو بعد صیغہ امر یا نہی ضمیر خطاب آوردن ممنوع است
لہذا لفظ تو بعد لفظ منشین خیلے اہلیت دارد و در نسخہ مخدومی این بیت را چنین نوشتہ **قولہ بیت**
نشین ترش از گردش ایام کہ صبر ✽ تلخ است ولیکن بر شیرین دارد ✽ مصرعۂ اول بسکون نون نشین و
ترش بضمتین و سقوط ہمزہ از لفظ از مصرعۂ دوم باسقاط لفظ اگرچہ افصح و اصح ہمین است و درین صورت
این بیت از بحر رباعی است بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **قولہ** دران قرب مرا با طائفہ
یاران اتفاق سفر حج افتاد و چون از زیارت مکہ باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاہر حالش
دیدم پریشان ہیئت درویشان **ش** قرب بالضم نزدیکی یعنے دران نزدیکی ایام ہیئت
بفتح ہا و سکون تحتانی و فتح ہمزہ و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت **فائدہ** درویش در اصل
دریوزہ چہ دیوزیدن بیاء تحتانی و زاء معجمہ بمعنی جستن است بعد طلب مکانے یا دوال و زاء معجمہ را
بشین معجمہ بدل کردند پس درویش کسے باشد کہ از در ہا لقمہ جوید **قولہ** گفتم حال چیست گفت چنانکہ
تو گفتی طائفہ حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکہ در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود
ش چون پادشاہان جبار را در ہیبت ہم بدعا و ثنا یاد کنند لہذا دام ملکہ بطریق جملۂ معترضہ ثنائیہ واقع شد
استقصا بقاف و صاد مہملہ بنہایت چیزے رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و انچہ در اکثر نسخ استقصا را
نوشتہ اند بہتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیدہ نخواہد ماند **قولہ** و یاران قدیم و
دوستان حمیم از کلمۂ حق خاموش شدند و صحبت دیرینہ فراموش کردند **ش** حمیم
بحاء مہملہ مہربان گرم و خویشاوند در رشتہ دارد و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوے
حمیم اضافت عام ست بسوے خاص چنانکہ روز جمعہ و درخت اراک دیرینہ بمعنی قدیم **قولہ قطعہ**
بصنع خدا چون کسے اوفتاد ✽ ہمہ عالمش پاے بر سر نہند ✽ چو بینند کاقبال و بخشش گرفت ستایش
کنان دست بر بر نہند ✽ **ش** در لفظ بصنع حرف با براے قسم و صنع بضم صاد مہملہ و نون و عین مہملہ
بمعنی نکوئی کردن با کسے و رنج رسانیدن کما فی الصراح و اوفتاد بمعنی عاجز و تباہ شد یعنی
سوگند نکوئی خداے تعالے ہر کسے کہ در دنیا فرو ماندہ و تباہ حال شد ہمہ اہل عالم پای بر سرا و می نہند
معنے دوم آنکہ حرف با براے ظرفیت یعنے در رنج رسانی خداے بقہر و غضب خدا تعالی ہر کسیکہ

واقع شد وفاعل بینند اہل عالم والف ونون در ستایش کنان برای بیان حال ست و دست بربر
نہند یعنی دست بر سینہ نہند از روی تعظیم وسلام اہل ولایت چنین باشد **قوله** فی الجمله
بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین ہفتہ کہ مژدۂ سلامت حجاج رسید **ش** عقوبت بضمتین سختی
وعذاب سلامت مصدر است بمعنی خیر وعافیت وانچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق
یاء مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاورۂ عجمیان چند مصدر عربی بمعنی
صفت مشبہ از قدیم شیوع یافته مثل خراب وسلامت وخلاص وہلاک چنانکه حافظ فرماید مصرعه
صلاح کار کجا و من خراب کجا + لهذا برای دفع اشتباه بمعنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یاء مصدری جائز باشد حجاج بضم حاء مهمله وتشدید جیم اول بمعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج ست
که بتشدید جیم صیغۂ اسم فاعل از حج ست مگر جمع حاجی گفته می شود **قوله** از بندگرانم خلاص دادند و
ملک موروثم خاص گشت **ش** حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا است یعنی از بند گران مرا نجات دادند
خلاص مصدر است بمعنی رہائی وآزادگی موروث چیزیکه که مالکیت آن پشت به پشت رسد
یعنی ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسرکار ضبط شده داخل خالصه گشت یا آنکه ملک
موروث کنایه از حالت فقر باشد یعنی باز ہمچنان فقیر گشتم که در سابق بودم ودر نسخۂ مخدومی بجای
خلاص کرده خاص کرد واقع ست **قوله** گفتم دران نوبت اشارت من قبول نکردی که
عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک وسودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری **ش**
نوبت بمعنی بار تلاطم بفتح تاء فوقانی وضم طاء مهمله باهم دگر طپانچه زدن وباهم دگر زدن موجهای دریا که
بہندی این مدک پچہ گویند وطلاطم بدو طاء نوشتن خطا است ودر نسخۂ مخدومی بجای یا در تلاطم امواج بمیری
چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طاء مهمله وفتح لام آمیختن قوای عالیه فلکی با قوای سافله
ارضی برای ظهور فعل درینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط تشکل
پنجۂ انسان بالای آب از چیزی ساخته است که بحرکت امتناع از دور مینماید اگر جهاز قریب آن رود
غرق گردد **قوله فرد** یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار +
ش این بیت ذو قافیتین ست وکنار اول بمعنی بغل وثانی بمعنی لب دریا یعنی خواجه مروارید بهر دو
دست برداشته در بغل پر کند یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا افگند ودر نسخۂ مخدومی در صد

مصرعۂ اول بجای در لفظ زر نوشته است چراکه غواصان را سوداگران باجرت غوطه زر میدهند
نه مروارید یا آنکه خواجه مراد از سوداگر جهاز نشین است تاهم لفظ زر بهتر است الف افگندش در تقطیع بحر
ساقط میشود ویای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیه و
معطوف هر دو آید لهذا بر هر دو مصرعه این بیت واقع شده **قوله** مصلحت ندیدم ازین بیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن ونمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم وگفتم
ش لفظ بیش ودرویش ترصیع عبارت ست جراحت بکسر زخم **قوله قطعه** ندانستی که بینی بند بر پای +
چو در گوشت نیاید پند مردم + **ش** حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی هیچ
ندانستی این نتیجه همان ست که بند بر پای خود بینی **سوال** بوقت آمدن این خطاب شیخ مخاطب از
بند وزندان رهائی یافته بود بینی که صیغۂ حال است چگونه راست آید **جواب** چون مخاطب از تباعت
وانمودۂ ضبطی اموال واملاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغۂ حال مضائقه ندارد یا آنکه بسبب بقایای
بعض وجوه یا از بداندیشی مخالفان هنوز دغدغۂ حبس او را باقی باشد وبعض گویند که در بعض
نسخ بجای بینی لفظ بدیدی هم دیده شده وآن بی تکلف است **قوله** ه دگر ره گر نداری
طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم + **ش** دگر ره بمعنی دگر بار کژدم مبدل
کجدم چراکه دمش کج میباشد حاصل آنکه هرچه شدنی شد مگر آینده عمل پادشاهان نگیری ربط وفائدۂ
این حکایت آنست وزرا و امرا را باید که قناعت اختیار نمایند وحتی المقدور از قرب
سلاطین احتراز جویند **قوله حکایت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان
بصلاح آراسته وباطن ایشان بفلاح پیراسته **ش** یا در تنی چند یای زائده است که برای فصاحت
ومعانی کلام از اشباع کسرۂ موصوف پیدا کرده اند در صحبت من بودند کنایه است ازینکه مریدان من
بودند ظاهر بکسر رای مهمله مضاف است وحال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت و
عبادات شرعیه فلاح بفتح رستگاری ومراد ازین بی تعلقی وتزکیۂ نفس بمعرفت مقامات فقر **فائده**
فرق در آراستن وپیراستن آنست که آراستن خوشنما گردانیدن چیزی را بزیاده کردن چیزی بران
چون آرایش دامن ودست بسنجاف وزیور وپیراستن بیای مجهول که معروف خواندنش افصح ونزد بعضی
بفتح کم کردن وبریدن چیزی را بجهت زیبائی چنانچه موی زائد از ریش وبروت بریدن

یا شلاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیہ چیزے زائد کردن ست بر عادات بشرے مثل
صوم وصلوٰة وحج وزکوٰة وغیرہ لہذا آراستن تعبیر کردہ وچون در فقر ترک عادات وقطع تعلقات
است ازین باعث بہ پیراستن بیان فرمودہ واین کمال پایۂ بلاغت است وفقرۂ ثانی یعنے و باطن
ایشان بفلاح پیراستہ در نسخۂ مخدومی اصلاحیست وسروری ہم نوشتہ کہ این فقرہ الحاقی است
مگر بہر تقدیر بہتر است **قولہ** یکے از بزرگان کہ حسن ظن بلیغ در حق این طائفہ داشت ادرارے معین کرد
ش درینجا بزرگان عبارت از امرا وسلاطین ست حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک. بلیغ رسا تر
یعنے وافر کامل ادرار بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن ست لیکن چون مصدر بمعنی مفعول بسیاری آید
لہذا بمعنی وظیفہ ورواتبہ ہر روزہ می آید کہ آنرا روزینہ نیز مے گویند **قولہ** یکے ازینان حرکتے کرد کہ
مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد وبازار ایشان کاسد **ش** حرکت بفتحات
مراد از کار وفعل ظن درینجا بمعنے اعتقاد است فاسد تباہ کاسد بکسر سین بمعنی بے رونق **قولہ** خواستم
کہ بطریقے وجہ کفاف یاران مستخلص کنم آہنگ خدمتش کردم دربانم رہا نکرد وجفا گفت معذورش
داشتم کہ گفتہ اند **ش** وجہ بمعنے نقد ومال کفاف بفتح قوتے کہ قدر حاجت را کافی باشد مستخلص
بفتح لام اسم مفعول یعنے رہا کردہ شدہ آہنگ بمعنی قصد وارادہ جفا گفت یعنے کلمہ کہ
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت کہ لائق قدر من نبود گفت معذورش داشتم یعنی عذر کاش
بخاطر خود پیدا ساختہ از دربان رنجیدہ نشدم چراکہ مرا نمی شناخت وکار او ہمین است **قولہ** در
میر ووزیر سلطان را + بے وسیلت مگرد پیرامن + سگ ودربان چو یافتند غریب + این
گریبان گرفت وآن دامن + **ش** میر بکسر میم مخفف امیر وآنچہ در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح ہمزہ
نوشتہ اند خطاست چراکہ درین صورت کسرہ لفظ در کہ مضاف است بخواندن نتوان آورد و
درمیان لفظ وزیر وسلطان واو عاطفہ آوردن اولی وسیلت ووسیلہ ہر دو یکی ست مگرد صیغۂ نہی از گردیدن
پیرامن بفتح میم گرداگرد غریب مسافر ودرویش مشار الیہ لفظ این دربان ست چراکہ بہ نسبت لفظ سگ
قربت است ومشار الیہ لفظ آن سگ است ودیگر آنکہ صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چراکہ
در قامت مساوی ست وچون سگ پست ست البتہ دامن بتواند گرفت **فائدہ** گریبان مرکب
از گری کہ بمعنی گردن ست ولفظ بان بمعنی دارندہ **قولہ** چندانکہ مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف

یافتند باکرامم در آوردند وبرتر مقامے معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم وگفتم **ش** حضرت
بمعنے درگاہ وحضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بضمتین آگاہی اکرام بالکسر بزرگی ومیم متکلم بمعنی مرا
تواضع فروتنی **قولہ بیت** بگذار کہ بندۂ کمینم + تا در صف بندگان نشینم + **ش** کمین بیاء ونون
نسبت منسوب بکم ای منسوب بکمی تنگی **قولہ** گفت اللہ اللہ چہ جای این سخن ست **ش** فاعل گفت آن
امیر صاحب خانہ است ومفعول آن عبارت اللہ اللہ چہ جای این سخن ست چون اتفاقاً موزون بود لہذا اہل عجم قرار
دہند ودر بعض نسخ مصرعۂ دیگر بآن الحاق کردہ مصرعہ خاکپای تو توتیای من ست + مگر در نسخ قدیمہ دیدہ نشد
واین تکرار اللہ اللہ بمقام تعجب واستبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت کہ شمارا اینقدر سخن فروتنی گفتن
نشاید شما واجب التعظیم من ہستید **قولہ بیت** گر بر سر وچشم من نشینی + نازت بکشم کہ نازنینی **ش**
نازنین صاحب بہار عجم گوید کہ مرکب است از ناز ولفظ نین کہ کلمۂ نسبت است **قولہ** فی الجملہ نشستم
واز ہر دری سخنی پیوستم تا حدیث زلت یاران درمیان آمد گفتم **ش** فے الجملہ بمعنی حاصل کلام ہر بمعنی معاملہ ومقدمہ
وپیوستم درینجا متعدی ست یعنی برائے تمہید وتوطیہ مقصود خود دلّا از معاملات ومقدمات دیگر سخن را
با سخن ربط دادم تا مخاطب را بغرض من معلوم شود ولفظ تا برائے انتہا حدیث بمعنی کلام زلت بفتح
زا معجمہ وتشدید لام بمعنے لغزش کنایہ از کار ناپسندیدہ وبکسر ذال معجمہ درینجا خواندن ونوشتن خطا
ست **قولہ قطعہ** چہ جرم دید خداوند سابق الانعام + کہ بندہ در نظر خویش خوار مے دارد +
خدای راست مسلم بزرگی والطاف + کہ جرم بیند ونان برقرار می دارد **ش** مصرعۂ ثالث
در نسخۂ مخدومی چنین نوشتہ مصرعۂ خدای راست مسلم بزرگوارے وحلم + سابق الانعام
بمعنے کسیکہ پیش از خدمت نعمت دہد یا آنکہ پیش از دیگران انعام می کند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بند ومحذوف است وحرف یاء در لفظ خدای زائد مسلم بفتح لام
مشدد بمعنی ثابت داشتہ شدہ والطاف بالفتح جمع لطف است وبالکسر نکوئی کردن درینجا
ہر دو درست وکاف علت **قولہ** امیر این سخن عظیم پسندید واسباب معاش یاران را فرمود
تا قاعدۂ ماضی مہیا دارند **ش** عظیم بمعنے بزرگ ولفظ تا برائے بیان قائم مقام کاف بیانیہ چنانکہ
درین دو بیت آمد **بیت** عمر گرانمایہ درین صرف شد + تا چہ خورم صیف چہ پوشم شتا + دیدان تکمتا بروز
پسید + قلم چون تراشند از شک بید + ماضی بمعنی زمانۂ سابق مہیا بمعنی ساختہ وطیار **قولہ**

وموُنت ایام تعطیل وفا کنندش مُونت بفتح میم وضم ہمزہ وسکون واو وفتح نون وتاء فوقانے
در اصل بمعنی بار مشقت است ومجازاً بمعنے خرج استعمال نمایند برائے آنکہ باری است بر ذمہ کسی
کہ متکفل تقسیم خرچ میشود یعنے آنچہ در ایام معطلے نداده اند الحال مطابق مقرر دا نمایند وفا بمعنے
دادن وادا نمودن قولہ شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت بوسیدم و عذر جسارت خواستم وگفتمش جسارت
بفتح جیم در اصل بمعنی تجاوز وگذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود مے شود لہٰذا بمعنی
دلیرے مستعمل می شود یعنے عذر دلیری خود کہ درین مقدمہ کرده بودم یا عذر عدول حکمی آئین
فقرا کہ از یاران بار تکاب امری بوقوع آمده بود خواستم ومضمون عذر درین قطعہ است
قولہ قطعہ چو کعبہ قبلہ حاجت شد از دیار بعید ✤ روند خلق بدیدارش از بسے فرسنگ ✤ ترا تحمل
امثال ما باید کرد ✤ کہ ہیچکس نزند بر درخت بے بر سنگ ش کعبہ خانہ ایست از سنگ ومسقف
طول وعرضش باندک تفاوت چون کعبہ ماخوذ از کعب ست کہ بمعنے ارتفاع باشد بلندیش بقدر
ہفت گز باشد یا آنکہ ارتفاع نور معنوی او بہ بیت المعمور لفلک چہارم پیوستہ است ومکہ شہریست
کہ کعبہ دران واقع است قبلہ بالکسر آنچہ بطرف آن رو آرند واو را در نماز قبل خود گردانند ودیار بکسر
جمع دار بمعنی خانہ ومراد اگر بمعنے ملک وکشور مستعمل است فرسنگ مسافت سہ کروه را گویند امثال بالفتح
جمع مثل کہ بالکسر باشد ولفظ از دیار بعید تعلق بما قبل خود ودرین مصرعۂ اول لفظ از جنسیہ است ودر مصرعۂ
ثانی تجاوزیہ یعنے چون کعبہ از جنس تمامی دیار بعیده است ومضمون این بیت مقولۂ عجمے است
ولفظ از بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکہ چون منجملۂ شہرہاے بعیده کعبہ قبلہ حاجت شده
است کہ بطوافش ازالۂ معاصی میشود ازین جہت خلق برائے دیدارش از بسے فرسنگ میروند
ہمچنان ای امیر تو ہم قبلۂ حاجتہاے خلق از جاہاے دور بملازمت تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درشت با فقیران ضرور است چراکہ این تحمل تو شکرانۂ نعمت است اگر تو صاحب نعمت نمی بودی
وہمت عالی نداشتی کسے سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکردے چراکہ بر درخت بے ثمر
کسے سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با امیر گفتہ بود کہ عذر آن خواست جواب شیخ سابق
گفتہ بود بیت خدائے را است مسلم بزرگی والطاف ✤ کہ جرم بیند ونان برقرار میدارد ✤ از فحواے
بیت این معنی مترشح میشود کہ ترا دعوے بزرگی والطاف نمیزیبد کہ بمجرد شنیدن جرمی کہ خبر احتمال صدق وکذب

دار ونان وہی موقوف کردی وانچہ خان آرزو نوشتہ است کہ از دیار بعید متعلق ست بکلمہ روند حقیقتے
ندارد چراکہ درین صورت لفظ از بسے فرسنگ بیفائده محض مے نماید ربط وفائده این حکایت آنست
کہ پادشاه وامرا را باید کہ تعظیم وتوقیر علما وصلحا نمایند چنانکہ آن امیر باین فقیر پیش آمد و
کریمان را امتناع از کرم نباید قولہ حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت
دست کرم بکشاد وداد سخاوت بداد ونعمت بید ریغ بر سپاه ورعیت بریخت قطعہ نیاساید
مشام از طبلۂ عود ✤ بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید ✤ بزرگی بایدت بخشندگی کن ✤ کہ دانہ تا نیفشانی
نروید ✤ ش نیاساید صیغۂ مضارع منفی ست بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی بآن ملحق شد
از الف ممدوده کہ در حقیقت دو الف بود الف اول بیاء تحتانی موافق قاعده بدل شد نیاساید گشت
بمعنے آسوده نمیشود ومشام بفتح میم اول وتشدید میم آخر بمعنے دماغ فائده مشام در اصل مشامم بود بکسر
میم دوم جمع مشم کہ در اصل مشمم بود صیغۂ اسم ظرف از شم بالفتح کہ بمعنے بوئیدن باشد چون در صیغہ
واحد وجمع ادغام واقع شده در آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و
بمعنی مغز آرند طبلہ بمعنی درج بالضم کہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبے است گران
وزن سیاه مائل باندک سرخی وسپیدی چون بآتش سوزند دودش بوے خوش دہد وطبلۂ عود
درینجا دو معنی دارد یکے آنکہ قطعہ ہاے عود دران نگاہداشتہ اند یا آنکہ از چوب عود ساختہ شده است
عنبر خوشبو است مشہور تفصیلش در غیاث اللغات نوشتہ ام حاصل آنکہ از طبلۂ عود دماغ راحت
نمی یابد تا وقتیکہ آنرا نسوزند ومعدوم نکنند ہمچنین از مال آسائش ونیکنامی وثواب ہیچ حاصل نمی شود
تا وقتیکہ آنرا از خود جدا نسازند واز بیت آینده مصرعۂ اول تقریر ہمین معنی است ومصرعۂ ثانی مثل بیت
اول در بیان تشبیہ دیگر قولہ یکے از جلساء بے تدبیر نصیحتش آغاز کرد کہ ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی
اندوختہ اند وبراے مصلحتے نہاده دست ازین حرکت کوتاه کن کہ واقعہ ہا در پیش است ودشمنان
از پس نباید کہ وقت حاجت فرومانی ش ودر بعض نسخ یکے از جلساے پدرش نصیحت
آغاز کرد واقع شده نزد فقیر مؤلف این بہتر است چراکہ تدبیر در عقب کارہا در آمدن ومآل اندیشے
است پس این نسخہ بے تدبیر نبود فافہم جلسا بضم جیم وفتح لام بمعنے ہمنشینان این جمع جلیس است
واقعہ بکسر قاف وفتح عین جنگ وکارزار قولہ قطعہ اگر گنجے کنی بر عامیان بخش ✤ رسد ہر کدخدائے

رابرنجے ش عامیان جمع عامی یعنے مردمان عام وبخشش بمعنی بخشیدن چہ اگر گہے بمعنی مصدر نیز
می آید چنانکہ گریز بمعنے گریختن وہم میتوانند کہ بخشش بمعنی مفعول باشد یعنے بمعنے حصہ کہ خدائی بمعنے صاحبی نہ
چہ کہ بفتح کاف عربی بمعنے خانہ است وانچہ در نسخہ ہائے عامہ رسد ہر ہر گدائے را برنجے واقع است
خطا است چہ ہمہ عامیان را کہ انبایدگفت برنجے بیاء مجہول بمعنی مقدار یک برنج یعنی کمال
اندک قولہ چرا ستانی از ہر یکے جوے سیم ✤ کہ گرد آید ترا ہر روز گنجے ✤ ش ستانی
بسکون سین جوے سیم یعنے بقدر یک جو سیم قولہ ملکزادہ ازین سخن رو درہم کشید وموافق طبع
بلندش نیامد مراو را زجر فرمود وگفت مرا خدا یتعالے مالک این مملکت گردانیدہ است تا بخورم
وبہ بخشم نہ پاسبانم کہ نگاہدارم بیت قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت ✤ نوشیروان
نمرد کہ نام نکو گذاشت ✤ ش قارون نام مردی کہ عم زادہ موسے علیہ السلام بود ومال بسیار داشت
وبخل نہایت می کرد آخرش ببددعاے موسے علیہ السلام ہمہ اموال خود در زیر زمین فرو رفت
ہلاک اگرچہ مصدر ست مگر فارسیان بمعنی اسم فاعل مے آرند کہ از مصدر لازم باشد یعنے گویا
نوشیروان عادل زندہ است کہ در عالم نیک نامے خود یادگار گذاشت ربط وفائدہ این حکایت
آنست پادشاہان را باید کہ بخل نکنند ودر پے جمع کردن مال نباشند قولہ حکایت آوردہ اند
کہ نوشیروان عادل را در شکارگاہے صیدے کباب مے کردند نمک حاضر نبود غلامے را بروستا
فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا نے رسمی نشود ودہ خراب
نگردد ش روستا بواو مجہول بمعنے دہ وقریہ بے رسمی کنایہ از ظلم وتعدی قولہ گفتند
ازین قدر چہ خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول درجہان اندک بود وہر کس کہ آمد بران مزید کرد تا بدین
غایت رسید ش زاید بفتح یاء تحتانی صیغہ مضارع از زادن مزید درینجا بمعنے مفعول وہم بمعنی مصدر
ہر دو درست میشود قولہ بیت نماند ستمگار بد روزگار ✤ بماند برو لعنت کردگار ✤ ش روزگار
در اصل گردش فلک را گویند ومجازاً بمعنے احوال نیز مے آید بد روزگار بمعنے بد احوال ستمگار موصوف
است وبد روزگار صفت آنست کردگار در سراج اللغات نوشتہ کہ بالکسر نام حق تعالے بمعنی
کنندہ طرز ودر رشیدی بالفتح چہ کردن بمعنے کار وگار بکاف فارسی بمعنے خداوند قولہ قطعہ اگر
زباغ رعیت ملک خورد سیبے ✤ بر آورند غلامان او درخت از بیخ ✤ بہ پنج بیضہ کہ سلطان ستم روا

دارد ✤ زنند لشکریانش ہزار مرغ بسیخ ✤ ش درین قطعہ قافیہ بیاء مجہول ومعروف جمع شدہ است واین
جائز است در کلام اکابر بسیار آمدہ مگر لائق آنست کہ در لفظ بیخ ہم یاے معروف خوانند تا موافق
بقافیہ بیت ثانی شود وانچہ در سروری واکثر نسخ نیم بیضہ واقع شدہ توجیہش تکلف طلب است
ودر نسخہ مخدومی پنج بیضہ مسطور ست واین بے تکلف ومآل ہر دو واحد ربط وفائدہ این حکایت آنست
کہ پادشاہان را باید رسم بد ایجاد نکنند کہ رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بنا واجبی ہیچ نستانند
قولہ حکایت غافلے را شنیدم کہ خانہ رعیت خراب کردی تا خزینہ سلطان آبادان کند بیخبر
از قول حکما کہ گفتہ اند ہر کہ خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عز وجل ہمان مخلوق را
برو گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد ش وانچہ در اکثر نسخ بجاے غافلے لفظ ظالمے نوشتہ اند
تحریف است ودر مخدومی وسروری وداملی مکتوب است خزینہ بکسرتین جای گنج نہادن مخلوقی بیاء
مجہول وحدت بمعنی یک پیدا کردہ خدا کہ عبارت از پادشاہ است گمارد بمعنے متعین میکند دمار
بفتح دال بمعنی مرگ وہلاک وانچہ بکسر شہرت دارد نوعی از تفریس باشد چنانکہ در خراج وانچہ بمعنے
دماغ در مردم عام مشہور شدہ غلط محض در روزگار بمعنے حال دمار بر آرد بمعنے ظاہر سازد قولہ بیت
آتش سوزان نکند بر سپند ✤ انچہ کند دود دل دردمند ش دود دل بمعنی آہ دل مضاف ودردمند
مضاف الیہ ومیتوانند کہ موصوف وصفت باشد یعنے آنقدر سرعت سوختگی وبربادی ظالم کہ آہ مظلوم
میکند آتش سوزندہ ہم بر اسپند نمیکند حاصل آنکہ سرعت سوختن در آہ از آتش ہم زیادہ است
قولہ گویند کہ سر جملہ حیوانات شیر است واذل جانوران خر باتفاق خردمندان خر باربردار بہ از شیر
مردم آزار ش سر بمعنی سردار اذل بفتح اول وفتح ذال معجمہ وتشدید لام بمعنے ذلیل تر ودر بعض نسخ اکثر
نوشتہ وکمترین بودن خر بسبب حماقت وبے عزتی اوست مثنوی مسکین خرا گرچہ بے تمیز است ✤
چون بار ہمی برد عزیز است ✤ گاوان وخران باربردار ✤ بہ ز آدمیان مردم آزار ✤ ملک را
طرفے از ذمائم اخلاقش بقرائن معلوم گشت در شکنجہ اش کشید وبانواع عقوبت بکشت
ش طرفے بمعنے اندکے چہ طرف بتحقیق بمعنے پارہ از چیزے آمدہ است ذمائم بفتح ذال
معجمہ وحرف دوم میم وچہارم ہمزہ مکسور جمع ذمیمہ کہ بمعنے بد وزشت است مگر ذمائم درینجا بمعنی بدیہا
وزشتیہا مستعمل میشود وقرائن بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است امور وحرکات کہ دال باشند بر وجود

چیزے و این جمع قرینہ است شکنجہ نوعے از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحتین رنج رسانیدن مجرم را بسزاے جرم **قولہ قطعہ** حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی + خواہی کہ خداے بر تو بخشد + با خلق خداے کن نکوئی + آوردہ اند کہ یکے از ستم دیدگان بر سر او بگذشت و در حال تباہ او تامل کرد و گفت **قطعہ** نہ ہر کہ قوت بازوی منصبے دارد + بسلطنت بخورد مال مردمان بگذاف + **ش** در مصرعۂ اول تعقید است کہ نون نفی از مدخول خود کہ لفظ دارد است دور افتادہ و در لفظ منصبے یاء معروف نسبت است و نیز میتوانند کہ یاء مجہول نکرہ باشد و سلطنت درینجا بمعنے قہر و غلبہ است چنانکہ در صراح واقع شدہ و گذاف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیہودہ حاصل بیت آنکہ یعنی کسیکہ در خود لیاقت و استعداد ایہرے و منصب دارے ندارد باظہار قہر و غلبہ مال مردمان بگمان ریاست خود نخورد و حال آنکہ باخر معزول شدہ گرفتار بلا خواہد گشت و بیت آیندہ در تشبیہ ہمین معنی است **قولہ بیت** توان بحلق فرو بردن استخوان درشت + ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف + **ش** درشت بضم دال مہملہ و شین معجمہ بمعنے سخت مراد از استخوان درشت ریزۂ استخوان است و درشت بسین مہملہ بدو وجہ نادر است اول آنکہ استخوان تا شکستہ اینقدر خردے باشد کہ بلع توان کرد دوم آنکہ در بدن کار استخوان شکستہ است و از استخوان تمام متعذر بگیرد بمعنے بند شود و مراد از اندر ناف مقابلۂ ناف کہ محل رودہ ہا باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست عاملان را باید کہ براے خوشنودے پادشاہ از رعیت زر ستانیدہ نرنجانند **قولہ حکایت** مردم آزارے را حکایت کنند کہ سنگے بر سر صالحے زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاہ میداشت تا وقتیکہ ملک بران لشکرے خشم گرفت و اورا در چاہ محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستی و این سنگ بر من چرا زدے **ش** صالح و نیک خو مجال بمعنے طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینہ کشیدن لشکرے بیاء معروف نسبت بمعنی سپاہی محبوس بمعنی مقید و زندانی **قولہ** گفت من فلانم و این سنگ ہمان سنگ است کہ در فلان تاریخ بر سر من زدہ بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاہت اندیشہ میکردم اکنون کہ در چاہت دیدم فرصت را غنیمت شمردم کہ بزرگان گفتہ اند **ش** فلان بالضم و ہمان بالفتح جاہ عزت و مرتبہ و جاہ و چاہ تجنیس خطے است **قولہ مثنوی** ناسزای را چو بینی

بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار **ش** حرف شرط کہ مصرعۂ اول واقع است جزاے آن محذوف و ناسزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع و سلام اختیار کن چراکہ عاقلان درچنین مقام تواضع و سلام اختیار کردہ اند و در بعض نسخ بجاے لفظ بینی لفظ باشد واقع است درینصورت ربط جزا بشرط بی تکلف درست میشود مگر تفاوت زمانہ در شرط و جزا قبیل می ماند و این قسم در کلام اکابر آمدہ است و تسلیم بمعنے سلام کردن و گردن نہادن و بہر دو معنی آمدہ است **قولہ** چون نداری ناخن درندہ تیز + با بدان آن بہ کہ کم گیری ستیز **ش** لفظ کم برائے سلب کلی و نفی مطلق نیز مے آید یعنے با بدان آن بہتر کہ جنگ نکنی **قولہ بیت** ہر کہ با پولاد بازو پنجہ کرد ساعد مسکین خود را رنجہ کرد **ش** پولاد بازو عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعض نسخ بمقابلۂ پولاد در مصرعۂ ثانی بجاے سکین لفظ سیمین واقع شدہ **سوال** مسکین در صفت ذوی العقول واقع میشود و ساعد عضویست کہ فی نفسہ عقل ندارد **جواب** چون مسکین را بیقوتے لازم است لہذا مجازاً از لفظ مسکین بے قوت مراد است **جواب** دوم آنکہ مسکین درینجا بمعنی لغوی است نہ اصطلاحی در حقیقت صیغۂ مبالغہ ست بمعنی بسیار بیحرکت از جہت بی قوتی باین معنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و عضو حیوان صادق می آید **فائدہ** رنجہ منسوب برنج درین لفظ ہاے مختفی براے نسبت است چون غرقہ منسوب بغرق و دستہ منسوب بدست **قولہ بیت** باش تا دستش بہ بندد روزگار + پس بکام دوستان مغزش برآر **ش** ضمیر شین دستش راجع بظالم زبردست کہ شخص در ذہن او مضمون ابیات سابق است بکام دوستان یعنے موافق خواہش دوستان خود ربط و فائدہ این حکایت آنست امراء و کارندہ ہا را باید کہ بر تقرب پادشاہ تکیہ کردہ مردم آزاری نہ نمایند چراکہ بوقت معزولے بانتقام مظلومان گرفتار خواہد شد **قولہ حکایت** یکے را از ملوک مرضی ہائل بود کہ اعادۂ ذکر آن ناکردن اولے تر است **ش** یاء مرضی سہ معنی دارد یکے آنکہ براے وحدت باشد دوم آنکہ زائد موافق قاعدہ قدماء کہ میان موصوف و صفت آرند سوم یاء توصیفی کہ آنرا یاء اشارت و یاء ایماء گویند ہائل بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنے ہولناک و ترسانندہ و از مرگ اعادہ بکسر ہمزہ اول باز آوردن و بار دیگر کردن و اعادت بتاء دراز اگرچہ ہمان ست مگر درینجا دراز فصاحت می نماید چراکہ درینجا تلفظش ثقیل است **قولہ** طائفہ حکماے یونان متفق شدند کہ مر این رنج را دوائی نیست مگر زہرۂ آدمی کہ بچندین صفت موصوف

باشد شش زہرہ بالفتح بمعنے تلخہ کہ ہندی پتہ گویند بکسر یا فارسی و تشدید تا قولہ ملک فرمود تا طلب کردند دہقان پسرے یافتند بآنصورت کہ حکما گفتہ بودند شش لفظ تا برائے ترتیب فائدہ است و کردند کہ صیغۂ ماضی آورد بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت دہقان بالکسر کشاورز و رئیس دہ فائدہ دہقان معرب دہگان ست و دہ بالکسر ترجمہ قریہ و گان بکاف فارسی برائے نسبت و لیاقت قولہ پدر و مادرش را بخواندند و بانعمت بیکران خوشنود کرد و قاضی فتوے داد کہ خون یکے از رعیت ریختن برائے سلامت نفس پادشاہ روا باشد شش فتوے بفتح فا و در آخر الف بصورت یا، بمعنی حکم قوی مسئلہ شرعی ماخوذ از فتی کہ بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی ہست سلامت مصدر است لیکن بعض مصادر عربی در محاورۂ فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شہرت یافتہ لہذا فارسیان یاء مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفرس است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنے ذات و بمعنی ہستی و جان قولہ جلاد قصد کشتن کرد پسر روے سوے آسمان آورد و بخندید شش جلاد اگرچہ در محاورۂ عربی بمعنی درہ زنندہ و پوست کشندہ است مگر در استعمال فارسیان بمعنی شخصے ست کہ بحکم پادشاہ گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچہ از صراح بمعنے سیاف ہم مستفاد میشود پسر بمعنے طفل و کودک نہ ترجمہ ابن قولہ ملک گفت درین حالت چہ جاے خندہ است پسر گفت ناز فرزندان بر مادر و پدر باشد و دعوے پیش قاضی برند و داد از پادشاہ خواہند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیاوی مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صلاح خود در ہلاک من می بیند اکنون مرا بجز خداے عزوجل پناہے نماندہ شش علت بمعنی سبب حطام بضم حاء مہملہ بروزن غلام در اصل بمعنی ریزۂ کاہ است و مراد از ان مال دنیا چراکہ مال دنیاوی بمقابلۂ درجات آخروی یا بعوض جان انسان کہ اشرف المخلوقات است حکم ریزہ کاہ دارد بمقابلۂ خرمن ہا و کسانیکہ بتشدید طا خوانند خطا است و دنیاوی منسوب بدنیا صاحب صراح دنیاوی را بالسلامت داشتن الف جائز داشتہ مگر ابن حاج درین انکار دارد نزد وش دنیوی بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری و مخدومی حطام دنیا مرقوم ست و دنیاوی بیلے نسبت مرقوم نیست و این بہتر و باء موحدہ در لفظ بخون بمعنی برائے باشد ہلاک مصدر بمعنی مردن قولہ فرد من پیش کہ آورم زدستت فریاد ✤ ہم پیش تو از دستت تو میخواہم داد ✤ ش در مصرعۂ اول کاف کہ امیہ و در نسخہ محمد یولی بیت چنین نوشتہ ؎ پیش کہ برآورم ز دستت فریاد ✤ ہم پیش تو از دستت تو گر خواہم داد ✤ مطابق

این نسخہ حاصل بیت آنکہ ہیچکس و چنین عالم نماندہ کہ از ستم تو پیش او فریاد کنم درین صورت عوض داد خواہی مدام بالفرض اگر ارادہ داد خواہی داشتہ باشم ہم پیش تو داد خواہی کنم قولہ ملک را ازین سخن دل بہم برآمد و آب در دیدہ بگردانید و گفت ہلاک من اولی تر است از خون چنین بیگناہی ریختن سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت و آزاد گردانید گویند ہمدران ہفتہ ملک شفا یافت ش دل بہم برآمد یعنے از غم بجوش آمد معمول فارسیان است کہ در لفظ اولے تر با وجود معنے تفضیل کہ در لفظ اولی است بلفظ تر موکد سازند و در لفظ بیگناہے یاء وحدت باز آید برائے فصاحت چہ بحروف علت بسبب بدصوت روانی عبارت پیدا میشود فائدہ شفا بکسر شین بمعنے صحت و تندرستی یافتن بعد از مرض و بفتح شین خواندن در چنین مواضع خطاے عظیم چراکہ بفتح بمعنے کنارۂ قبر و کنارۂ رود و کنارۂ وادی است قولہ قطعہ ہمچنان در فکر این بیتم کہ گفت ✤ پیلبانے برلب دریاے نیل ✤ زیر پایت گر بدانی حال مور ✤ ہمچو حال تست زیر پاے پیل ✤ ش نیل بالکسر نام رود یست در شہر مصر اگرچہ اطلاق دریا بر دریاے شور است و درینجا مجازاً نیل را دریا گفتہ در لفظ پایت حرف تاء فوقانی بمعنی خود است حاصل آنکہ مدتی شد کہ پیلبانی بر کنارۂ رود نیل مضمون این بیت گفتہ بود چنانکہ روز اول از فکر مضمونش کیفیتے و عبرتے حاصل شدہ بود ہمون طور تا حال در تلذذ و فکر آن ہستم و اصلا از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی انیست کہ از حال خویش غالبے بحالت مغلوب خویش قیاس باید ساخت چنانکہ پادشاہ مریض از حال ضعیف خود پیش حق تعالی بحال پسر دہقان بے بردفائدہ و ربط این حکایت آنست کہ پادشاہان را باید کہ ترحم را پیشہ خود گردانند و برائے فائدہ نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسے روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مہربانی الہی شناسند قولہ حکایت یکے از بندگان عمرو لیث گریختہ بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح و سکون میم و در آخر واو زائدہ کہ در خواندن نمے آید زیراکہ برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر کہ بضم اول و فتح میم باشد و برعکس نکردند چراکہ بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد در خفیف در حقیقت مناسب و بدانکہ لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثہ بمعنی شیر درندہ لقب ہمان عمرو است و شارح عربی نوشتہ کہ لیث نام پدر او ست غرضکہ عمرو لیث نام پادشاہی ست کہ شیراز آبادان کردہ او ست عقب بفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنے پس و در پی قولہ وزیر را باو عداوتی بود اشارت

بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوندگار روی بر زمین نهاد و گفت ش آنچه
در بعض نسخ غرضے و در بعض غضبے نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هرچه رود بر سرم
چون تو پسندی رواست + بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست + ش راست درینجا مجموع دو لفظ است
نه یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی
اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش تا ماخوذ نباشی ش تاویل بتاء فوقانی و کسر
واو و سکون یاء تحتانی بمعنے حیلۂ شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسببے جهتی که احتمال داشته باشد
ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگه بقصاص
او مرا کشتن فرما تا بحق کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گوئی گفت اے خداوند
بصدقه گور پدرت این حرامزاده را بخش تا مرا در بلا نیفگند گناه از من است که قول حکما را کار نه بستم
که گفته اند بیت ش در عبارت کشته باشم کشته صیغۂ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در مخدومی
و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بالفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت تا بمعنی
خود کار نه بستم یعنے عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را بنادانی شکستی +
چو تیر انداختی بر روے دشمن + حذر کن کاندر آماجش نشستی + ش در نسخۂ مخدومی و سروری مصرعۂ چهارم
چنین مصرعه چنان دان کاندر آماجش نشستی آماج بمد اول و جیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر
نصب کنند کلوخ انداز سه معنی دارد اول مشهور است همین چنانچه ترد بے تکلف باشد دوم بمعنی
سوراخهاے دیوار قلعه که بهندی رند گویند بالفتح را درین صورت بمجاز ذکر محل اراده حال از کلوخ انداز
صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنے ایام جشن میخواران که در اواخر ماه شعبان باشد درین صورت مجازاً
بمعنے مست و بے باک مراد باشد پیکار بالفتح باء فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ و
کارزار ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که بگفتۂ اهل غرض و حاسدان مجرمی را
بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نمایند قوله حکایت ملک زوزن را خواجه کریم النفس بود
که همگنان را در مواجه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً از وے حرکتے بوجود آمد
که در نظر سلطان ناپسند نمود ش زوزن بروزن سوزن بضم و سروری بفتح نوشته شهریست مابین
هرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنے بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاص خواجه

بضم میم و فتح جیم و فتح هاء اول و ثانی در استعمال فارسی محققی بمعنے رو برو و خدمت بمعنی خاطرداری
و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنے پس پشت قوله بمصادره کرد و عقوبت
فرمود ش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جرمانه گرفتن بهندی ڈانڈ
گویند ماخوذ از صدر و حرکت و این مفاعلة برای مشارکت نیست عقوبت بضمتین عین و قاف بمعنی
تعذیب مثل بند آهنی گران و زن در پا کردن قوله سرهنگان که بسوابق انعام او معترف بودند
و بشکر آن مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزے را گویند که
پیشتر شده باشد درینجا سوابق انعام بمعنے انعامهاے ایام سابق است معترف بضم میم و کسر راء
مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح هاء صیغۂ اسم مفعول بمعنی گرد گرفته شده یعنے گردی قوله
در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نمداشتندی ش توکیل بفتح تاء
فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء معجمه و سکون
جیم بقهر باز داشتن کسے را از کارے هندی جهڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب یعنی رنج
رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندے و نداشتندے براے استمرار است یعنی نمے کردند و
نمیداشتند قوله قطعه صلح با دشمن خود کن اگرت روزی او + در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن +
ش در نسخۂ مخدومی و سروری مصرعۂ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه
که ترا + قفا بالفتح قاف درینجا بمعنے ضد حضور یعنے وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه ای مخاطب
اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح میخواهی تدبیرش آنست که هرگاه که در وقت غیر حاضرے
تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از نیمعنی اطلاع یافته هرگه او با تو ملاقی شود اوصاف حمیده و خوبیهاے
او بیان کن تا او در دل خود خجل شده با تو آشتی جوید قوله بیت سخن آخر بدهن میگذرد موذی را +
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ش یعنے آنکه موذی است آخر در دهن او سخن بد بحق مردم
میگذرد یعنے آخرین بدی او آنست که از ضرب و قتل هیچ نمی تواند از ایذاے زبانی نمیگذرد یا آنکه
لفظ آخر گاهے افاده بمعنے اغلب کند یعنے موذی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضاربه و مقاتله
کم می افتد پس ای مخاطب تو اگر میخواهی که سخن تلخ او نشنوی دهنش شیرین کن یعنے او را چیزے
بده و راضی کن قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضے بیرون آمد و بواسطۂ بعضے در زندان

بمالندش خطاب دریجا بمعنے عتاب است چراکہ درحالت عتاب اکثر بمعتوب خطاب می کنند ومضمون خطاب دریجا بمعنے سبب خطاب است یعنی نال وگرفتن زر مصادرہ ہر دو لفظ بعضے بیاء وحدت بمعنے اند کے قولہ آوردہ اند کہ یکے از ملوک آن نواحی درخفیہ پیامش فرستادش نواحی بفتح نون وکسر حاء مہملہ بمعنے اطراف وجوانب جمع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند وبعزتی کردند اگر رائے عزیز فلان احسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطرش ہرچہ تمامتر سعی کردہ شود واعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند وبجواب این حروف منتظرش دریجا بجائے ملوک لفظ ملوک برائے آن آورد کہ شخصے معزز را الزام تخصیص وتعیین نمیدہد بلکہ بسبیل شمول وتعمیم اداکنند بزرگوار بمعنے بزرگتر چہ زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد ویاء مجہول نیز درلفظ بزرگواری برائے تفخیم وتعظیم است یعنے قدر چنان بزرگوار عالے رتبہ ندانستند ولفظ فلان دریجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن بفتح اول وفتح نون صیغۂ ماضی از باب افعال کہ درین محل دعا بمعنے استقبال ست ولفظ اللہ بضم ہا فاعل ملا سعد نوشتہ کہ خلاصہ بفتح حاء وفتح صاد وضم ہا مفعول آن یعنے گرداند خدا رہائی او دخان آرزو بجائے خلاصہ اخلاصہ پسند نمودہ یعنے نیک گرداند حقتعالے اخلاص اوا ے اخلاصے کہ بجناب ملک ست ودرسروری شرح عوبی بجائے خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ بمعنے انجام کار ہا ساو واین بے تکلف است التفات بالکسر بگوشۂ چشم دیدن ودر اصطلاح بمعنے اندک توجہ واندک مہربانی ہرچہ تمامتر بمعنے بسیار کامل تر یعنے ہرچہ از قسم رعایت بسیار کاملتر ست دران کوشش کردہ خواہد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنے امرا مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنے محتاج وآرزومند قولہ خواجہ چون برین وقوف یافت از خطرا اندیشید ودرحال جوابی مختصر کہ اگر برملا افتد فتنہ نباشد بر قفای ورق نوشت وروان کردش وقوف بضمتین آگاہی درحال یعنی فے الفور وشتاب ملا بفتح میم بمعنے بری مجاز آب بمعنے گروہ وانجمن ومحفل دریجا بر ملا افتادن عبارت از ظاہر شدن وشہرت گرفتن زیراکہ چیزے کہ واقع شود بر سر گروہ بالضرور اشتہار وظہور خواہد یافت قفا بالفتح قاف بمعنے پشت سوال خواجہ درجواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال بر پشت آن کاغذ کہ آمدہ چرا نوشت جواب بدو وجہ یکے آنکہ درحالت قید نجست وجوے کاغذ

مردم از راز آگاہ شوند دوم آنکہ دال باشد بر استغنا وعدم التجا قولہ یکے از متعلقان ملک برین واقعہ مطلع شد وسلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران وشاید کہ آن چاکران از قسم ہرکارہ وجاسوس باشند واقعہ بکسر قاف وفتح عین مہملہ بمعنے ماجرا مطلع بضم میم وتشدید طاء وکسر لام آگہی یابندہ اعلام بالکسر علم دادن وآگاہ کردن قولہ فلان راکہ حبس فرمودہ با ملوک نواحی مراسلہ دارد ش حبس بفتح حاء مہملہ وسکون باء موحدہ وسین مہملہ در قیدخانہ نشاندن نواحی جمع ناحیہ مراسلہ بضم میم وفتح سین مہملہ باہم نامہ وپیغام فرستادن قولہ ملک بہم برآمد کشف این سخن فرمود قاصد را بگرفتند ورسالہ را برخواندندش کشف بمعنے کشادن یعنے تحقیق کردن رسالہ اگرچہ مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنے اسم مفعول کہ نامہ ومکتوب باشد مستعمل قولہ نوشتہ بود کہ حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بندہ است وتشریف قبولے کہ فرمودہ اند بندہ را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکہ پروردۂ نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم بیوفائے نتوان کردش حسن بمعنی خوبی ونیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمہ حسن ظن خیال نیک است وبزرگان اشارت است بمکتوب الیہ تشریف اگرچہ مصدر است بمعنی شرف وبلندی دادن چون از عطاے خلعت شرف منعم علیہ بر دیگران ظاہر میگردد دریجا مجازاً باطلاق سبب بر سبب بمعنی خلعت است کہ بادشاہان بامرا دہند یا قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن بفتح اول وضم ثانی اگرچہ خود مصدر است لیکن چونکہ از بسکہ شہرت بمعنی اسم مفعول یافتہ لہذا برائے تجدید معنے مصدری یاء مصدری زیادہ نمودہ اند اگرچہ بعضے محققان درین کراہیت دارند مگر اصل اینست کہ اتباع جمہور ہم فرض است اجابت قبول کردن ولی نعمت بفک کسر اضافت بمعنے صاحب نعمت یعنے مربی قولہ بیت آنرا کہ بجائے تست ہردم کرمے ❊ عذرش بنہ ار کند بعمری ستمی ش بجائے بمعنی حال تست والف لفظ ار کہ مخفف اگر است برائے درستی وزن ساقط باید خواند ودرسروری ومخدومی چنین است مصرعہ عذرش بنہ ار کند بعمری بختی ❊ کسے را عذر نہادن یعنے برائے او عذر پیدا کردن قولہ سلطان را سیرت حق شناسی او پسندیدہ آمد خلعت ونعمت داد وعذر خواست کہ خطا کردم کہ ترا بیگناہ آزردم گفت بندہ دریجا خداوند را خطائے نمی بیند بلکہ تقدیر ایزدی اسمہ برین بود کہ مرا این بندہ را مکروہے رسد پس بدست تو اولے تر است کہ سوابق نعمت بر بندہ داری وایادی منت وحکما گفتہ اندش سیرت خصلت نعمت

درینجا بمعنی مال خطا بمعنے غلطی آزردم بفتح زاء معجمه چراکه مصدر آزردن مخفف آزاردن است و لفظ
ملک بکاف در اینجا صحیح است تقدیر انداز کرده خدا در حق بنده این مصدر بمعنی اسم مفعول است ایزد
بکسر زاء معجمه عز اسمه بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدده وضم میم و ہا یعنے گرامی است نام او عز اسمه
جمله معترضه است برای تعظیم نام حق تعالی مکروهی بیاء مجهول نکره یا وحدت یعنی یک امر مکروه و آن بند
وزندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقه ہائے نعمت ای نعیم سابقه ایادی بفتح ہمزه که در عرف الف
نامند و بعده یائے تحتانی جمع الجمع ید است چه جمع ید ایدی ست بفتح ہمزه و ید چند معنی دارد و معنی دست
مشهور است و بمعنی قدرت و نعمت هم مے آید و درینجا بمعنے نعمت است و ترکیب ایادی منت باجنافت
بالقلب است بدون کسرۂ اضافت یعنی منت نعمتها برین بنده داری **قوله مثنوی** اگر گزندت رسد
ز خلق مرنج ٭ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج ٭ از خدا دان خلاف دشمن و دوست ٭ که دل هر دو در تصرف
اوست ٭ ش یعنے این اختلاف احوال که میان دشمن و دوست است که یکے دشمنے میکند و دیگرے
دوستی می نماید در حقیقت فاعل این هر دو فعل حق تعالی است چراکه دل هر دو شخص در اختیار اوست
بموجب حدیث ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرف
کیف یشاء ترجمه یعنے تحقیق دلهای فرزندان آدم همه درمیان دو انگشت حق تعالی است مانند
یک دل که میگرداند آنرا چنانکه میخواهد و میتواند که تقریر معنے چنین کنند که عکس کار دشمن دوستی
است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید و دوست که دشمنے کند اینهمه از
طرف خدا تعالی باید دانست چراکه دل هر دو در اختیار او سبحانه است **قوله بیت** گرچه تیر از
کمان همی گذرد ٭ از کماندار بیند اهل خرد ٭ ش این بیت در تشبیه مضمون بیت سابق است
لفظ همی برای افاده معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیرانداز یعنی وجود دشمن و دوست
مانند کمان آلۂ فعل فاعل حقیقی است یعنی چنانکه کمان را در انداختن تیری اختیاری نیست همچنین دوست
راهم دوستی کردن و دشمن را هم دشمنے اختیاری نیست ربط و فائده این حکایت آنست که
پادشاه را باید که هر که وفاداری کند حق نمک ملحوظ دارد و او را از مواخذه ہائے چندان
تنگ نه نماید و فرو گذاشت کرده قدر دانی او سازد **قوله حکایت** یکے از ملوک عرب را شنیدم
که متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است

و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول اند و در ادائے خدمت متهاون ٭ ش دیوان بالکسر
بمعنے دفتر و مجازاً بمعنے اهل حساب و کچهری درینجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
متصدیان باشند مرسوم بمعنے نشان کرده شده و نوشته شده و درینجا بمعنے مشاهره و ماهیانه است چرا
که آنهم بدستخط و صاد امراء نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنے دو چند
ملازم بضم میم و کسر زاء معجمه بمعنے همیشه باشنده بجائے یا پائے کسے مترصد بضم میم و فتح تاء و راء و کسر صاد
مشدد بمعنے امیدوار و منتظر سائر بکسر ہمزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اهل لغت بمعنی باقی نوشته اند
مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است و ولی محمد نوشته که درینجا لفظ سائر خطا است و لفظ دیگر
صحیح لهو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون عین هر دو صحیح بمعنے بازی کردن ادا بفتح اول و
سانیکه بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متهاون بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر واو
سستی و آهستگی کننده **قوله** صاحب دلے بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدندش که چه دیدے
گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثال دارد ٭ ش خروش بضمتین درینجا عبارت
از ناله نهاد بمعنی ذات و هستی چه نهاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و افاده معنی مفعول کند یعنی
نهاده شده چه حق تعالے چه ذات انسان موضوع است ای نهاده شده است برای آنکه کمالات برو
مترتب شوند علو بضمتین و تشدید واو مکسور بکسرۂ اضافت بمعنے بلندی درجات بفتحتین جمع درجه و آنچه
در اکثر نسخ بجائے لفظ خدا تعالی لفظ حق جل وعلا نوشته است درین صورت باجتماع ہائے ہوز
درگاه با حاء حطی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است **قوله قطعه** دو بامداد
گر آید کسے بخدمت شاه ٭ سوم هر آئینه در وے کند بلطف نگاه ٭ ش بامداد بمعنے صبح فائده
سوم بکسر سین و بعده یائے مکتوبه بدون نقاط غیر ملفوظ برائے علامت کسر سین چه مجموعه لفظ سین
مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اسمیت ندارد لهذا مثل که وچه ہائے مختفی در آخر آن زیاده
میکنند و چون در اعداد ما قبل میم فاعلیت مضموم میباشد لهذا درینجا هنگام ترکیب بمیم فاعلیت
همزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا به سیم که ترجمه ثلثیش است اشتباه واقع نشود هر آئینه
بمعنے بهر کیفیت یعنے بالضرور **فائده** اگرچه هر آئینه در اصل براء مهمله ساکن و الف ممدوده و کسر ہمزه
و یاء معروف و نون است چراکه مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و یائے نسبت مگر چون

دریںجا بضرورت نظم مخفف واقع شده لهذا رای مهمله را مفتوح خواندن واجب شد **قوله بیت** امید
هست پرستندگان مخلص را + که ناامید نگردند ز آستان الٰه **ش** پرستندگان بکسر تاء فوقانی
که حرف چهارم است مخلص بکسر لام صاحب اخلاص و معنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است در هنگام
عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبیٰ **سوال** لفظ ناامید درین بیت خلاف قاعده مشهوره
چرا واقع شد چه قاعده اقتضا میکند که بے امید باشد **جواب** این قاعده کلیه نیست چراکه در کلام
اساتذه نظیر ناامید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان و ناانصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام نگروند
بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نه بر گردند هر دو صحیح **قوله مثنوی** مهتری در قبول فرمان ست +
ترک فرمان دلیل حرمان ست **ش** مهترے بزرگی قبول بفتح مصدر ست بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حاء مهمله بے نصیبی **قوله بیت** هر که سیمای راستان دارد + سر خدمت بر آستان دارد **ش** سیمای
اگرچه بمعنی نشان و علامت ست لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنے پیشانی نیز مستعمل و
درینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنے هر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
به آستان حق تعالی می نهد ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید هر نوکر که خدمت زیاده کند
پرورش و سلوک باو زیاده نماید **قوله حکایت** ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدے
بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلے برو بگذشت و گفت **ش** حیف بالفتح ستم و تعدی طرح بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی انداختن است مگر در اصطلاح انچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده
بر عایا می اندازند یعنے بزور تقسیمے نمایند و چندے مهلت داده نقدش می ستانند و درینجا مراد از توانگران
امرا و دولتمندان نیست بلکه همین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس باداے قرض بسهولت داشته
باشند حاصل آنکه هیزم را از محتاجان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسوده حال بر قیمت
بازاری چیزے افزوده بسبیل قرض میداد و بعد از چندے منافع کثیر حاصل میساخت انچه شارحان
دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست **قوله فرد** ماری تو که هر کرا بینی بزنی + یا بوم که هر کجا
نشینی بکنی **ش** در لفظ ماری یاء معروف برائے خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است چه
در گزیدن هم دندان زدن ست یا آنکه مار بوقت گزیدن کفچهٔ خود را بزور تمام میزند ازین جهت گزیدن
مار را بزدن تعبیر کرده و درین مصرعه تعقید است یعنی تو که هر کرا بینی میگزی گویا مار هستی و الا یاء خطاب

لفظ تو را زائد باید انگاشت بکنی بفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی **قوله قطعه** زورت ار پیش
می رود با ما + با خداوند غیب دان نرود + **ش** ار بفتح اول و سکون رار مهمله مخفف اگر
قوله بیت زورمندی مکن بر اهل زمین + تا دعاے بر آسمان نرود **ش** یعنے تا دعای بد در
حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک نیفتی **قوله** ظالم ازین سخن برنجید و رو از نصیحت او در هم کشید
ش رو در هم کشیدن عبارت از چین با برو شدن **قوله** و برو التفاتے نکرد **ش** یعنے از
غرور بسوے او بگوشه چشم هم ندید **قوله تعالی** الله تعالی اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم **ش** یعنی گرفت او را
غرور جاه و دولت بگناه بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان اخنس
نقی است که یکے از منافقان بوده است **قوله** تا شبے آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و
سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرمش نشاند **ش** لفظ تا برای حصول نتیجه و ترتب
فائده و درینجا بمعنی بسبیل طنز است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از وبال
افعالش شبے آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد مطبخ بفتح میم و فتح باء موحده جاے پختن طعام
انبار بالفتح توده ها جمع نبر بالکسر که بمعنے تودهٔ دانه است چنانکه در منتخب و صراح درست تواند که
انبار لفظ فارسی باشد بمعنے تودهٔ دانه چه انبار صیغه امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن باشد
و امر بمعنے اسم مفعول در فارسی بسیار می آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر که درینجا بمعنے متاع و
جنس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف بستر و
فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغهٔ جمع نوشته درین صورت فاعل قضا و قدر
باشد و این دو فقره که از بستر نرمش بخاکستر گرمش بر سجع واقع شده اند خان آرزو نوشته که شیخ
ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمرهاست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته بخاطر
نرسیده **قوله** اتفاقاً همان مرد برو گذر کرد دیدش که با یاران همی گفت که این آتش از کجا در سراے
من افتاد گفت از دود دل درویشان **ش** اگرچه استفسار سبب آتش زدگی از یاران کرده بود مگر بحقت
نموده مرد صاحبدل جواب او داد **قوله قطعه** حذر کن ز دود درونهاے ریش + که ریش درون عاقبت
سر کند + بهم بر مکن تا توانی دلے + که آہے جهانے بهم بر کشد **ش** دود درینجا کنایه
از آه است و ریش دو معنی دارد یکے مجروح دوم جراحت در مصرعهٔ اول بمعنے مجروح است

دور ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکہ در بعضے از ضرب ہاے چوب و سنگ کہ پوست
از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون مے ترقد یا درد دل وغیرہ و دوم آنکہ جراحت در جوف
سینہ و شکم باشد و عاقبت بمعنے پس از چندی و سر کشیدن بمعنے ظاہر شدن است چون درین بیت
درمیان علت و معلول در بادی الراے مغایرت واقع است چہ علت کہ در مصرعہ ثانی است براے
معلول کہ در مصرعۂ اول است راست نمی آید لہذا توفیقے دادہ میشود یعنے چون فساد جراحت درونے
آخر ظاہر میشود تو کہ از ظلم در دل کسے جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او بر حال تو ظاہر خواہد شد
بخلاف جراحت بدنی کہ فسادش بہ بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بہم بر مکن لفظ بر زائد
است یعنی خراب مکن و ہم بر کشیدن ہم بمعنے تباہ کردن است و در مخدومی و سروری در مصرعۂ اول
سر کشد و در ثانی ہم بر کند واقع است سر کردن ریش درونے ہمان ظاہر شدن آنست **قولہ** شنیدم
کہ این لطیفہ بر کاخ کیخسرو نوشتہ بود **ش** لطیفہ سخن خوب کیخسرو نام پادشاہ عادل عظیم الشان
حاصل آنکہ مضمون این قطعہ بر دروازۂ ایوان کیخسرو نوشتہ بود و بجاے کاخ لفظ تاج ہم آمدہ است
واللہ اعلم بالصواب **قولہ قطعہ** چہ سالہاے فراوان چہ عمرہای دراز * کہ خلق بر سر ما بر زمین بخواہد رفت
چنانکہ دست بدست آمدہ ست ملک بما * بدستہای دگر ہمچنین بخواہد رفت **ش** در مصرعہ اول ہر دو
لفظ چہ براے تحقیر و ہر دو لفظ بخواہد رفت بصیغۂ اثبات بباء زائدہ و اگر بصیغہ نفی خوانند درین صورت
استفہام باشد نخواہد رفت ای بخواہد رفت و در مخدومی و سروری در مصرعۂ اول بجہ فراوان بجای لفظ
چہ واو عاطفہ نوشتہ است ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہان و امرا را باید کہ جنس را از رعیت
و غربا بزور نستانند و از رنج رسانی خلائق احتراز کنند **قولہ حکایت** یکے در صنعت کشتی گرفتن
بسر آمدہ بود **ش** صنعت بالفتح کار و پیشہ فائدہ کشتی در اصل بسین مہملہ است از کستن بالضم
کہ بمعنے گرفتن و مالیدن است و درین ہم دو کس سعی میکنند کہ یک دیگر را بر زمین بکوبند و بمالند
بمرور از منہ بتغییر السنہ بشین معجمہ شہرت گرفتہ است بسر آمدن بمعنی منتہی شدن و کامل شدن و در نسخۂ
مخدومی بجاے بسر آمدہ لفظ بسر آمدہ بود واقع است درینصورت لفظ بسر بمعنی فائق و ممتاز باشد **قولہ**
سہ صد و شصت بند فاخر درین علم بدانستی و ہر روز بنوعے دیگر کشتی گرفتی **ش** بند بمعنی قاعدہ
کشتی کہ بہندی داؤ گویند فاخر بکسر خای معجمہ بعض شارحان بمعنے گرانمایہ و نیکو نوشتہ اند مگر نعت

وفا نمیکند شاید کہ صیغۂ نسبت باشد بمعنی صاحب فخر مگر بہتر آنست کہ فاخر بفتح خاء معجمہ صیغۂ اسم
آلہ باشد کہ انہم یکے از اوزان اسم آلہ است کہ شہرت ندارد و چنانکہ عالم بفتح لام بمعنے ما یعلم
بہاے انچہ بدان صانع حقیقی دانستہ شود درین صورت بند فاخر بمعنے بندے باشد کہ بسبب آن
فخر و نازش میتوان کرد و قید سہ صد و شصت بند از آن کردہ کہ ہر ماہ شمسے فارسے مثل فروردین
و اردی بہشت و خورداد و تیر و مرداد و شہریور و مہر و آبان و آذر و دی و بہمن و اسفندارمذ
و امثالہا سی روزہ گیرند و چون سال شمسی حقیقی سہ صد و شصت و پنج روز و شش ساعت
میباشد لہذا زیادت پنج روز را در آخر سال افزودہ اسفندارمذ را سی و پنج روز گیرند و آن پنج روز زائد
را خمسہ مسترقہ نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اہل تقویم بہمین سبب شیخ فرمودہ کہ ہر روز
یعنی در ہر روز سال کہ آنہم سہ صد و شصت باشند بداو علیحدہ کشتی می گرفت **قولہ** مگر گوشۂ خاطرش
بجمال یکے از شاگردان میلے داشت **ش** مگر بمعنی شاید و حرف باء در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب
میلے بالفتح اگرچہ در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید **قولہ** سیصد و پنجاہ
و نہ بندش در آموخت مگر یک بند کہ در تعلیم آن دفع انداختے و تہاون کردی **ش** بعد لفظ یک بند
لفظ نیاموخت محذوف است و کاف براے علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند و دفع بمعنی
است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختے واقع شدہ و یاء مجہول در لفظ انداختے و کردی
براے استمرار حاصل معنی آنکہ سہ صد و پنجاہ و نہ بند او را بیاموخت مگر یک بند نیاموخت چرا کہ
در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را مے انداخت یعنے در تعلیم آن یک دریغ
و بخل را دخل میداد **قولہ** فی الجملہ پسر در قوت و صنعت بسر آمد و کسے را در آن زمان با او مجال مقاومت
نماند تا حدیکہ روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتے کہ بر من است از روے بزرگے است
و حق تربیت و گرنہ بقوت از و کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم **ش** فی الجملہ بمعنے حاصل کلام
و اطلاق لفظ پسر بر پسر غیر نیز می کنند و بر جوان نوخاستہ نیز اطلاق می کنند مقاومت مقابلہ
و برابرے و ادا از صنعت قواعد کشتی است **قولہ** ملک را این دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند
مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و وزرا و سران اقالیم حاضر شدند
ش مصارعت بضم میم و صاد مہملہ و فتح راء مہملہ بمعنے کشتی گرفتن متسع بضم میم و فتح تاء فوقانی مشدد

و بکسر سین مهمله بمعنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم وهموار کردند اعیان بالفتح عبارت از نام آوران و منصبداران
اقالیم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جا برکندی
استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از وی نهان داشته بود با او در آویخت
ش صدمت اگرچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر درینجا بمعنی تندی و حمله مناسب است
در بعض نسخ بجای آهنین لفظ روئین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشد یای اصلی را بهمزه بدل کرده
یا و نون برای نسبت آورده اند روی را بهندی کانسه گویند و آن مس و قلعی مرکب است غریب بمعنی
نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد بهر دو دست از زمین بر داشت و بالای سر برد و
بر زمین زد غریو از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آنرا گازر دار نامند و بهندی
دهوبی پاٹ غریو بکسر غین معجمه و یای مجهول شور و خروش فرد هر آن کس که با بهتر ستیزد * چنان افتد که
هرگز بر نخیزد * در بعض نسخ این نه نوشته اند قوله ملک استاد را خلعت و نعمت داد پسر را زجر و ملامت
کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی ش نعمت عبارت از مال زجر
بفتح زای معجمه و سکون جیم منع نمودن کسی را بقهر و سرزنش و ملامت بسر نبردی یعنی کار بانجام
نرسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد بزور آوری بر من دست نیافت بلکه در علم
کشتی یک دقیقه مانده بود که از من دریغ همی داشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت
ش دست بمعنی قوت و قدرت دقیقه امر باریک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از بهر چنین روزی
نگاه میداشتم که حکماء گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوان کرد
نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید فائده لفظ از بالای لفظ بهر و برای و بی همیشه زائد میباشد
قوله قطعه یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد * کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه
نکرد ش لفظ خود زائد است قوله شعر اعلمه الرمایة کل یوم * فلما اشتد ساعده رمانی ش یعنی
می آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هر گاه که سخت شد بازوی او تیر انداخت بر من اعلم بضم همزه
و فتح عین و تشدید لام مکسور و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم که در وی مستتر است
فاعل امر و های مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا که گاهی در اشعار بجای
ماضی صیغه مضارع استعمال مینمایند بملاحظه حضور آن در ذهن گویا در تعلیمات گذشته از بسکه صرف طاقت

نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رمایة بکسر راء مهمله و یای تحتانی و فتح تای
فوقانی مفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشدد منصوب بسبب ظرفیت و مضاف و یوم بکسر میم
و تنوین مضاف الیه فا حرف تفریع لما بالفتح لام و تشدید میم کلمه شرط بمعنی هرگاه اشتد بشین معجمه ماضی
معروف از مضاعف باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل اشتد و مضاف و های
مضموم ضمیر مضاف الیه این جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح راء مهمله فعل ماضی معروف و نون وقایه و یای متکلم
جزای لما و آنچه در بعض نسخ علمته در مقام اعلمه واقع شده اگرچه بحسب معنی بهتر و بی تکلف است
لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود مگر آنکه بزیادت واو و علمه الرمایة باشد چون این واو
سبقت کلامی میخواهد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول او که ضمیر غائب باشد محذوف
است برای ضرورت نظم و تای رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد و در بعض نسخ اشتد
بسین مهمله واقع شده ماخوذ از سداد بمعنی استواری و بهتر و درست شارح عربی
همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتے دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت
و کم علمته نظم القوافی * فلما قال قافیة هجانی * ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن قافیها پس هرگاه
که گفت قافیه هجو کرد مرا این قطعه در بحر وافر است بحر بیت اول فقط در صدر حشو و عجز بیت ثانی
معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه مخدومی بیت اول هم نیست تا به بیت ثانی
چه رسد ظاهرا بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانه شیخ کسے الحاق کرده باشد عدم متانت گواه
بس است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و گذاف خردان از
اعتقاد بزرگان منحرف نشوند یا که خردان را بسبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عزت بیشتر
از پیشتر کنند قوله حکایت درویشے مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاہے بگذشت درویش
را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر برنیاورد و التفات نکرد ش مجرد خالی کرده شده و
یعنی تنها و بی علائق متعمل گوشه صحرا یعنی جاے محدود از درختان که صحرا بود از انجا کلمه شرط است
و جزاے آن سر برنیاورد و التفات نکرد قناعت بالفتح براندک صبر کردن سر برنیاوردن یعنی از مراقبه
سر بالا نکرد التفات بگوشه چشم بسوی چیزی یا راست اندک دیدن قوله سلطان را از انجا که سطوت
سلطنت ست بهم بر آمد و گفت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند ش

از منجا نیز در ینجا کلمۂ شرط است چون حال بزرگے فقیر از فہم اہل دنیا بعید است لہذا از انجا گفت و حال
بزرگے پادشاہ بنظر قریب است ازین باعث از ینجا ذمود سکوت بالفتح قہر خرقہ بفتح خاء معجمہ نوعے
از لباس فقرا است کہ پارچہ را از میان خرق کردہ یعنے دریدہ بگلو اندازند کہ در ہندوستان
آنرا کفنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاورہ فارسیان اطلاق
حیوان بر چہار پایہ کنند اہلیت و آدمیت بہر دو یاء تحتانے مشدد عبارت است از ادب و
صلاحیت **قولہ** وزیر پرسیدای درویش سلطان روے زمین بر تو بگذشت چرا خدمت
نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی **ش** خدمت بمعنی تعظیم و سلام **قولہ** درویش گفت
ملک را بگو کہ توقع خدمت از کسے دار کہ طمع نعمت از تو دارد دیگر بدانکہ ملوک از بہر پاس رعیت اند
نہ رعیت از بہر خدمت ملوک **ش** چنانکہ گفتہ اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند کہ در ینجا مراد از
رعیت غربا و ادانی است نہ امرا و منصبداران پاس غربا و ادانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند
حق عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کردہ است و پادشاہان را برای حفاظت رعیت **قولہ**
قطعہ پادشہ پاسبان درویش است + گرچہ نعمت بفر دولت اوست + گوسپند از برای چوپانی نیست
بلکہ چوپان برائے خدمت اوست **ش** فر بفتح و تشدید شکوہ و دبدبہ در بیت اول ضمیر لفظ اوست
راجع بسوے پادشہ در نسخۂ مخدومی بجای نعمت لفظ رامش نوشتہ است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بہتر است گوسپند اطلاق این لفظ بر میش و بز ہر دو میشود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکہ
چہار پایہ ہا را بصحرا بچراند خدمت درین بیت بمعنی پرورش است **قولہ** **قطعہ** گر یکے را تو کامران بینی
و دیگر را دل از مجاہدہ ریش + **ش** مجاہدہ بفتح ہاء محنت و مشقت در کسب معاش **قولہ** روزکی چند باش
تا بخورد + خاک مغز سر خیال اندیش + **ش** روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین و یاء مجہول
از اشباع کسرۂ موصوف پیدا شدہ این یاء را عروضیان یاء بسطے گویند گاہے برای آسانی مبتدیان ہم
می نویسند و گاہے نمی نویسند یا آنکہ نوشتن این یاء بقاعدۂ متقدمین است کہ میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الآخر است نہ بالکسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز
است خیال اندیش مرکب بمعنی شخصے است کہ خیالات فساد را بفکر می آوردہ باشد منعان صاحب
تحقیق مخفی نماند کہ آنچہ لفظ خیال اندیش در ینجا گفتہ شد بزور و تکلف است چراکہ لفظ فساد محذوف

فرض کردن و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب بمعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف
نیست بلکہ محض رکاکت دارد و عجب کہ باوجود بدتر کیبے لفظ و نادرستی معنی از زمانۂ شیخ تا حال ہیچکس از
شراح و محشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبردہ و متعرض تصحیح آن نشدہ انچہ از مبدأ فیاض بضمیر این
حقیر القا شدہ اینست کہ در ینجا لفظ خیال بالفتح خاء معجمہ و باء موحدہ بمعنے تباہی و رنج و ہلاک است
کما فی المنتخب پس خیال اندیش بی تکلف مرد ظالم باشد فافہم والمنصف و لا تعتسف **قولہ بیت** با تمدا تا کے
مردہ باز کنند + نشناسی توانگر از درویش + **ش** باللہ بباء قسم یعنی قسم بخدا لفظ ار براء مہملہ
مخفف اگر و در ینجا الف ار بضرورت وزن ساقط خواندہ میشود و لفظ خاک بکسر کاف مضاف
بمردہ است و باز کنند بضم کاف صیغۂ جمع یعنے بشگافند و از ہم بکشایند توانگر را از درویش امتیاز
نکنی حاصل آنکہ اے مسکین حسرت مخور کہ زیر خاک ہمہ یکسان ہستند در نسخۂ مخدومی این بیت
چنین نوشتہ ع گر کسے خاک مردہ باز کند + نشناسد توانگر از درویش + این نسخہ بچند وجہ بہتر ست
قولہ بیت فرق شاہی و بندگی برخاست + چون قضاے نوشتہ آید پیش + **ش** یعنی معاملہ موت
باہمہ برابر است در ینجا مراد از قضا مرگ است نوشتہ یعنے نوشتۂ قسمت یا نوشتہ لوح محفوظ **قولہ**
ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزے بخواہ گفت آن میخواہم کہ دیگر زحمت من ندہی
گفت مرا پندی دہ گفت فرد دریاب کنون کہ نعمتت ہست بدست + کین دولت و ملک میرود دست بدست +
ش دیگر بمعنے باز دریاب در ینجا بمعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنے سخی و کریم باش ربط
و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہان را باید کہ در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا جبر نکنند و خود را
پاسبان رعیت شمارند **قولہ حکایت** وقتے پادشاہی با وزیر در اثنای سخن پرسید **ش** اثنا بالفتح و تناہی
مثلثہ میانہا ہای ہر چیز جمع ثنا کہ بکسر ثاء مثلثہ باشد **قولہ** پادشاہے را اگر زوال نبودی چہ خوش بودے
وزیر سر بر زمین نہاد و گفت ای پادشاہ اگر پادشاہی را زوال نبودی بتو چون رسیدی **ش** پادشاہ
نظر بر تغیر زمانہ کردہ از روی تاسف با حوال خود بوزیر گفت کہ سلطنت را اگر زوال نبودی چہ خوش
بودی جواب وزیر مطابق سوال است کہ زوال سلطنت اگرچہ عیب سلطنت است لیکن ہنری نیز دارد
کہ بسیار کس از آن نوبت بنوبت منتفع شوند **ش** مخفی نماند کہ این حکایت در اکثر نسخ قدیمہ معتبرہ یافتہ
نمیشود ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہان را باید کہ بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی

برضا باشند کہ سنت اللہ برین جاریست قولہ حکایت یکے از وزرا پیش ذو النون مصری رفت
وہمت خواست کہ روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ش
ذو النون بضم ذال معجمہ و واو مدہ و لقب ولی اللہ کہ از مصر بود نام ایشان توبان و کنیت ابو الفیض
بود و لقب ذو النون ذو بمعنی صاحب و نون ماہی یعنی صاحب ماہیان وجہ این لقب آنکہ روزی
ایشان در کشتی نشستہ بودند از شخصے گوہرے در دریا افتاد ایشان ماہیان را حکم کردند
ماہیان حاضر نمودند ہمت بمعنی دعا قولہ ذو النون بگریست و گفت اگر من از خدا عز و جل چنین ترسیدمی
کہ تو از سلطان از جملہ صدیقان بودمی ش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنے بسیار راستگو
درینجا صدیقان کنایہ از اولیا ست قول ذو النون کہ از جملہ صدیقان بودمی باوجود کمال
ولایت دلالت بر ہضم نفس دارد یا آنکہ آن کمال کہ او شان را حاصل بود بسبب علو ہمت کان
لم یکن میدانستند یا آنکہ اشارہ وایما بطرف وزیر باشد چراکہ صلحاء مہذب الاخلاق کسے را وعظ
و پند بطریق الزام نمیکنند بلکہ نفس خود یا فرزند خود را نصیحت دادہ دیگران را مے شنوانند
درین صورت حاصل کلام حضرت ذو النون آنست کہ ای وزیر غفلت شعار آنقدر کہ تو از پادشاہ
مے ترسی اگر از خدا مے ترسیدی ولی مے شدی در نسخہ مخدومی این فقرہ چنین نوشتہ است
اگر من خدای عز و جل را چنین پرستیدمی کہ تو سلطان را الخ در نسخہ واحد مگر نزد فقیر نسخہ مخدومی
بہتر قولہ قطعہ گر نبودے امید راحت و رنج ٭ پای درویش بر فلک بودی ٭ میر نور اللہ نوشتہ
کہ چون امید در راحت میباشد و در رنج ہراس ہم مستعمل میشود پس کلام محمول بر تغلیب است
یا بطریق استطراد باشد چنانکہ گویند اگر نیکے و بدی واقع شود بر ذمہ من نیست یعنے اگر بدی شود بر ذمہ
من نیست تم کلامہ و سراج الدین علیخان آرزو نوشتہ کہ ظاہر لفظ بیم بالای رنج محذوف است
و نیز نوشتہ کہ در بعض نسخ قدیمہ صحیحہ بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیدہ شدہ درین صورت تکلف ہا
ہمہ برطرف میشود مؤلف گوید کہ در صورت نسخہ امید این توجیہ نہایت بہتر است کہ امید را فقط
متعلق براحت داشتہ رنج را معطوف نمایند و مجموع امید راحت را معطوف علیہ سازند یعنے گر نبودی
امید راحت و گر نبودی رنج پاے درویش بر آسمان می بود و بر مبنی شناسان منصف مخفی نماند کہ فقیر را
درین بیت تقریبے بخاطر رسیدہ و آن اینست کہ راحت مضاف است و رنج مضاف الیہ معطوف

معطوف

معطوف علیہ و این اضافت سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت اخروی
در عوض رنج زہد و عبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برائے رضامندی مولی بودے و طمع حصول
جنت پیرامون خاطر نگشتی و روان شان نیز ہمچو ملائک بر آسمان پرواز مے نمودند غرضکہ خوف
خدا و اخلاص حقیقے در اہل عالم کمتر است قولہ گر وزیر از خدا بترسیدی ٭ ہمچنان کز ملک ملک
بودی ٭ ش ملک اول بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاہ و ملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشتہ ایچنین الفاظ
متجانس را تجنیس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف و اختلاف
ایشان در حرکات و عبارت ہمچنان کز ملک متعلق مصرعہ اول ست و عبارت ملک بودی جزاست
شرط را کہ در مصرعہ اول مذکور است حاصل معنی آنکہ اگر وزیر از حقتعالے چنان می ترسید آنچنانکہ
از پادشاہ می ترسید از رتبہ بشری بمرتبہ ملائک مشرف میشد ربط و فائدہ این حکایت آنست
پادشاہان را باید کہ خوف خدا زیادہ از دیگر سلاطین زیردست نمایند قولہ حکایت پادشاہی
بکشتن بیگناہے فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی کہ ترا بر من است آزار خود مجو ش اگرچہ
موجب بکسر جیم بمعنے واجب کنندہ است مگر در محاورۂ فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لہذا
حرف بای موحدہ بالاے لفظ موجب ضم درست و در لفظ خشمی یای مجہول برای توصیف است و
کاف بیانیہ برای بیان صفت است و صفت این کہ ترا بر من ست یعنے اے ملک بسبب آن خشم کہ تو
بر من داری آزار خود در عالم عقبے مجو و آنچہ خان آرزو خصمے بصاد مہملہ و یای مصدری نوشتہ بہتر نیست چہ
این نسخہ وقتی درست شود کہ بجاے بر من لفظ با من باشد چراکہ در صلۂ خصومت و دشمنی لفظ با می آید
نہ بر دیگر آنکہ بلا ضرورت نظم بجاے خصومت کہ مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیلے با
بلاغت مخاصمت دارد قولہ کہ این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزہ آن بر تو جاوید بماند ش
بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آخر شدن بزہ بفتحتین بای موحدہ و زای معجمہ و ہای مختفی بمعنے گناہ جاوید بیای مجہول
بمعنے ہمیشہ قولہ رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت ٭ تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ٭
پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد ٭ بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ٭ ش باد صحرا را بہ نسبت باد شہر
سرعت و روانی زائد میباشد پنداشتن چیزے را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً ارزیز را نقرہ
فہمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قولہ ملک را پند او سودمند آمدہ از سر خون او در گذشت

ش ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہان را باید کہ بوقت غضب کلمۂ حق از ہر کہ باشد
بشنوند و عفو نمایند **قولہ حکایت** وزراء نوشیروان در مہمی از مصالح مملکت ہمے اندیشیدند و ہر یکے
بر وفق دانش خود رائے میزد **ش** ہم کار سخت کہ در فکر واندوہ اندازد مصالح بفتح میم و کسر لام جمع
مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام بمعنی پادشاہی در بعض نسخ صحیحہ رائے میزد کہ صیغہ مفرد واقع ست
حاجت توجیہ ندارد و آنچہ در اکثر نسخ رائے میزدند بصیغہ جمع نوشتہ اند درین صورت چنین توجیہ
باید کرد کہ اگرچہ لفظ ہر یکے مفید معنے کل افراد افرادی است لیکن گاہے معنے شمول و جمعیت
نیز دارد و فق بفتح واو و سکون فاء اگرچہ مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل میشود
رائے میزد یعنے فکر میکرد **قولہ** ملک نیز تدبیرے اندیشہ میکرد بزرجمہر را رائے ملک اختیار آمد وزیران
دیگر در نہانش مواخذہ کردند کہ رائے ملک را چہ مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم **ش** بزرجمہر
بضم جیم عربی معرب بزرگ مہر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکہ رائے مہملہ و میم ہر دو را بہم ساکن
خوانند خطا ست مواخذہ مجازاً بمعنے اعتراض مزیت بفتح میم و کسر زاء معجمہ و تشدید تحتانی افزونی حکیم بمعنے
دانائے صاحب علوم **قولہ** گفت بموجب آنکہ انجام کار معلوم نیست و رای ہمگنان در مشیت صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیٰ تر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از
معاتبت ایمن باشم **ش** انجام بمعنی آخر و پایان مشیت بفتح میم و کسر شین معجمہ و تشدید یاء تحتانی مفتوح
بمعنے خواہش الٰہی و ارادہ خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف
صواب مرکب بمعنے خطا علت بالکسر بمعنے سبب متابعت بفتح باء موحدہ پیروی و فرمان برداری معاتبت
بضم میم و فتح تاء فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیاء مجہول و کسر میم امالہ آمن کہ صیغۂ اسم فاعل است
از امن **قولہ مثنوی** خلاف رائے سلطان رائے جستن + بخونِ خویش باید دست شستن + اگر
شہ روز را گوید شب است این + بباید گفت اینک ماہ و پروین + **ش** خلاف رائے یعنی
مخالف رائے اگر بخون بباء موحدہ یافتہ شود چنانکہ در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایہ
از دست بخون خود آلودن است و اگر ز خون بزاء معجمہ باشد دست شستن بمعنی ناامید شدن مناسب تر
است پروین بفتح باء فارسی و کسر واو نام شش ستارہ کہ بشکل خوشۂ انگور مجتمع ہستند بعربی ثریا نامند
ربط و فائدہ این حکایت آنست وزیران را باید کہ حتی الامکان سخن پادشاہ را رد نسازند زیرا کہ باید دل

پادشاہ سوائے تقدمہ مردم آزاری بر مصاحبان غرض عقلے است **قولہ حکایت** سیاحے گیسوان بافتہ
کہ من علوی ام **ش** سیاح بفتح سین مہملہ و تشدید تحتانی و حاء مہملہ بسیار بر زمین گردندہ و سیر عالم
کنندہ مشتق از سیاحت و در نسخۂ مخدومی بجائے سیاحی لفظ شیادے واقع است شیاد
بفتح شین معجمہ و تشدید یاء تحتانی و دال مہملہ بسیار فریب دہندہ و مکار و مزور مگر این مصرعہ
ع جہاندیدہ بسیار گوید دروغ + مؤید لفظ سیاح است دیگر آنکہ شیاد بمعنی مکر و فریب
فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات برآوردن درست نباشد اگرچہ بعضے اساتذہ
آوردہ اند بہر کیف خالی از کراہیت نیست گیسو نوعے از زلف کہ متصل ہر دو گوش دراز کشیدہ
باشند و در بعض نسخ بجائے بافتہ لفظ تافتہ بتاء فوقانی بنظر آمد ظاہر اینجا نیست علوی بفتح عین و
لام منسوب بعلے مرتضیٰ یعنے اولاد آن حضرت رضی اللہ عنہ بعضے گویند کہ سادات دو قسم اند یکے
بنی فاطمہ و دیگرے علوی یعنے اولاد علے از زوجہ ہائے دیگر کہ بعد رحلت حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا
بنکاح در آوردند ظاہر اعادت سادات در زمانۂ قدیم چنین بودہ باشد کہ برائے امتیاز از دیگران
گیسوہائے دراز بموئے بہم بافتہ میداشتہ باشند چنانچہ شارح عربی برین رسم اشارت کردہ
است **قولہ** و با قافلۂ حجاج بشہر در آمد گفت کہ از حج مے آیم **ش** حجاج بفتح حائے حطی و جیم عربی
کہ اول مشدد است جمع حاج کہ اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنے حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجائے حجاج لفظ حجاز واقع شدہ این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکی است از عرب
کہ شہر مکۂ معظمہ داخل آنست **قولہ** قصیدۂ منحول پیش ملک برد کہ من گفتہ ام **ش** قصیدہ
نوعے از نظم است مشتمل بر مدح کہ ہر دو مصرعہ بیت اولش و آخر مصرعہ ہائے ابیات دیگر قافیہ ہائے
یکسان داشتہ باشد نزد متاخرین بہتر آنست کہ ابیاتش کم از پانزدہ نباشد منحول بنون و حاء مہملہ نظم
دیگرے کہ کسے بنام خود بستہ باشد ای نظم دزدیدہ **فائدہ** نحل و انتحال نوعے از سہ انواع سرقات
شعریہ است کہ کلام دیگرے بے تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخاء معجمہ آنست
کہ معنے کلام دیگرے بگیرد و تغیر در الفاظ نماید و سلخ بالفتح بخاء معجمہ آنست کہ مضمون کلام دیگرے
بگیرد و فقط و تعرض بالفاظ نکند و تصرفات حسنہ بکار بردہ بمنزلۂ کلام جدید گرداند قسم سوم چندان
معیوب نیست و در نسخۂ مخدومی و سروری لفظ منحول نیست **قولہ** ملک نعمتش داد و اکرام و نوازش بیکران

فرمودش اکرام بالکسر بخشیدن و عزت نمودن قوله یکے از ندمائے ملک دران سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من و برادرم عید الضحیٰ در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد **ش** ندماء
بضم نون و فتح دال و میم یعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک
عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط دارد و بصره داخل عراق عرب است
و فاصله بصره و مکه زیاده از چهار صد کروه بوده باشد ضحیٰ بضم ضاد معجمه بمعنے چاشت اضافت عید
بسوے ضحیٰ ابرائے آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب
نصف النهار گذارده میشود پس عید اضحیٰ عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید الاضحیٰ واقع است
و الاضحی بالفتح همزه و در آخر الف مقصوره جمع اضحاة که بمعنی قربانی است و صاحب شرح بهار عجم نوشته که اضحیٰ
بمعنی روشن است عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بیاء نسبت منسوب
است بجانب حاجه که بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزد بعضے از
اهل تحقیق یاء حاجی مبدل از جیم دوم است که در اصل حاجج بود قوله دیگری گفت من او را شناسم بدریش
نصرانی بود در ملاطیه او چگونه حاجی باشد **ش** نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکے از اسماء عیسے
علیه السلام ناصری است از انکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت
شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی ملاطیه بالفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید
یاء تحتانی و ملطیه بحذف الف نیز جائز بنام شهرے که دران قلعه نهایت مستحکم است مابین فرنگ و روم از
قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و آنچه در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یاء تحتانی بر طاء و بمعنے
قحبه خانه گفته اند بلفظ و معنی هر دو غلط قوله دیگرے گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شد او چگونه
بود **ش** انوری شاعری معروف ساکن قصبهٔ هند که از ملک خراسان است که قصائد او بسیار است
قوله ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت **ش** نفی کنند یعنے از شهر بدر کنند
چه نفی بسکون فاء بمعنی راندن و دور کردن است قوله یکے گفت ای خداوند روی زمین سخنے دیگر
دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع
خداوندی رسیده است یا نی **ش** سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوائے مگر مجازاً
بمعنے گوش مستعمل میشود نی بکسر نون و یاء مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که ندانم

که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی در نسخهٔ مخدومی و سروری نیست ظاهر الالحاق
است قوله غریبے گرت ماست پیش آورد + دو پیمانه آبست یک چمچه دوغ + **ش** مخفی نماند لفظ
غریب بیاء وحدت که درین بیت است بمعنی مسافر ربطے و لطفے ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچاره گرفته
آن نیز در محاورهٔ فارسی نیامده پس غریبے درینجا بمعنے ماجرائے غریب باشد و فاعل آورد محذوف
است بمعنے جغرات و چمچه بلفظ ترکی است معنی مشهور دارد دوغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده
که بهندی چهاچه نامند حاصل معنی قطعه آنکه ماجرای غریب است که در بیع و شراء که فریب نباید آنقدر
فریب بکار می برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچه دوغ دو پیمانه آب آمیخته تمام آن
ماست شد پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد
منکه مرد جهاندیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چرا که معمول جهاندیدگان است که برای
گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکے از نسخ صحیحه بجاے غریبی لفظ غریبه بضم غین معجمه و کسر راء
مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنے ماست فروش بنظر آمده توجیهات تصحیح این نسخه درینجا ثبت کردن خالی
از طول نیست قوله ۵ گر از بنده لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ + **ش**
لغو بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنے نگفته باشی و فرمود تا آنچه مأمول
اوست مهیا دارند و بدل خوشی او را گسیل کنند **ش** مأمول داشته شده اسم مفعول از امل
بفتحتین امید است مهیا بضم میم و فتح هاء و تشدید یاء تحتانی بمعنے طیار و آماده دل خوشی بمعنے خوشدلے
و رضامندی گسیل بضم کاف فارسی و کسر سین مهمله و یاء مجهول بمعنے رخصت این فقره که بدل خوشی او را
گسیل کنند از نسخهٔ مخدومی است و در سروری و دیگر نسخ نیست ربط و فائده این حکایت آنست
که پادشاهان و امراء او را باید که از دروغگوئی مسافران رنجیده نشوند باندک امر مناسب ازو راضی
شوند و داده خود واپس نگیرند قوله حکایت یکے از وزرا بر زیر دستان رحمت آوردی و صلاح همگنان را
بخیر توسط کردی **ش** صلاح بمعنی بهتری و بهبود و حرف را بمعنی برای توسط بالفتح تاء فوقانی و فتح واو و
ضم سین مهمله شده درمیان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر درمیان
درآمدی و اتمام آن کار بذمه خود گرفتی قوله اتفاقاً بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در موجب
استخلاص او سعی کردند **ش** خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهانیدن شیء بالفتح سین

وسکون عین اگرچہ دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قولہ وموکلان در معاقبتش ملاطفت
نمودندش موکل بضم میم وفتح واو وفتح کاف مشدد اسم مفعول از توکیل یعنی سپردہ شدہ یعنی کسیکہ
باوکارے سپرد نمودہ باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبۃ بالفتح کنایہ از ضرب
تنبیہ ملاطفت بالفتح طاء مہربانی ونرمی قولہ بزرگان دیگر سیرت خوششش بافواہ بگفتند تا ملک از خطاے او
درگذشتش افواہ بالفتح اگرچہ جمع فوہ است کہ بالضم بمعنے دہان باشد لیکن بمعنی شہرت مشہور است
بافواہ بگفتند یعنی بشہرت بگفتند. قولہ صاحبدلے برین حال اطلاع یافت وگفت قطعہ تا دل دوستان
بدست آری ✤ بوستان پدر فروختہ بہ ✤ ش انچہ در بعض نسخ دلے بریادت یار نوشتہ خطاست
وقید بوستان پدر ازان کردہ کہ معمول مردم دنیا دار است کہ بوقت حاجت بمقدور خانہ وباغ واراضی
نمیفروشند خصوصاً باغ واراضی کہ از آبا واجداد بمیراث رسیدہ باشد فروختن آنرا نہایت ننگ
میشمارند واطلاق بوستان اکثر بہ باغ میوہ جات کنند قولہ ۵ پختن دیگ نیکخواہان را ✤ ہرچہ رخت
سرا است سوختہ بہ ✤ با بداندیش ہم نکوئی کن ✤ دہن سگ بلقمہ دوختہ بہ ✤ دیدۂ تنگ دشمنان
خدا ✤ بسنان اجل بدوختہ بہ ✤ ش این بیت آخر در سروری ومخدومی واقع نیست ظاہرا
الحاقی است ودر صورت وجود آن دیدۂ دشمنان خدا را تنگ ازان گفتہ کہ بمتاع دنیا کہ بہ نسبت
مثوبات اخروی بنہایت قلیل است پرشدہ وسیر گشتہ دیگر از قافیہ لفظ دوختہ را چنین جواب باشد کہ دوختہ
اول بمعنے حقیقی است وثانی بمعنی مجاز آکہ مجروح وسوراخ کردہ شدہ باشد وانیقدر تفاوت معنی کافی
است چنانکہ در قوافی الفاء از بعض اساتذہ سرزدہ شدہ سنان بکسر نوک نیزہ ونوک تیر ربط وفائدہ
این حکایت آنست پادشاہان را باید کسے را کہ خلائق نیک گویند عزت او را نگاہدارند قولہ
حکایت یکے از پسران ہارون رشید پیش پدر آمد خشمناک کہ فلان سرہنگ زادہ مرا دشنام مادر
دادشش ہارون رشید نام یکے از خلفاے عباسیہ کہ بنہایت عادل وخدا دوست بود بخلاف دیگر
عباسیان کہ بنہایت ظالم بودہ اند خشمناک حال است یعنی درحالیکہ بود پیش پدر آمد فلان بضم اول
وسرہنگ اگرچہ بمعنی رسالہ دار است لیکن بمعنے مطلق سپاہی مستعمل می شود قولہ ہارون رشید از
ارکان دولت پرسید سزای آن کہ چنین پسر سے کند چیست ش پسر سے خلاف آئین دریجا بمعنے
بی ادبی قولہ یکے اشارت بکشتن کرد ودیگری بزبان بریدن ودیگری بمصادرہ ونفی ش مصادرہ بضم جرمانہ

نفی مراد از شہر بدر کردن قولہ ہارون رشید گفت اے پسر کرم آنست کہ درگذرانی وعفو کنی واگر
نتوانی تو نیز دشنام مادرش دہ نچندانکہ انتقام از حد درگذرد وانگاہ ظلم از طرف تو باشد ودعوے
از قبل خصم ش کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنے معاف کنی وآنچہ گفتہ نچندانکہ انتقام از حد
درگذرد یعنے اگر او یک دشنام دادہ است تو نیز یک دشنام دہ نہ دو وسہ دشنام پس
درین وقت ظلم از طرف تو خواہد شد ودعوے از طرف دشمن ثابت خواہد شد قبل بکسر قاف وفتح
باء موحدہ بمعنی طرف وجانب خصم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی دشمن ومدعی قولہ قطعہ نہ مرد است
آن بنزدیک خردمند ✤ کہ با پیل دمان پیکار جوید ✤ بلے مرد آنکس است از روی تحقیق ✤ کہ چون
خشم آیدش باطل نگویدش ش دمان بمعنی دم تند زدندہ الف ونون درین لفظ برائے فاعلیت
است بمعنی تند وخشمناک مستعمل است در نسخۂ مخدومی لفظ بلے بیاء موحدہ مکتوب است واین
بہتر است بلے کلمۂ ایجاب است گاہے برائے اثبات مدعاے تحقیقی وبیان حقیقت کاری باشد
وانچہ در اکثر نسخ ولی بواو نوشتہ اند ظاہرا خوب نیست خشم اگرچہ بالکسر ست مگر بفتح نیز جائز باطل کنایہ از
دشنام قولہ قطعہ مثنوی یکے را زشت خوے داد دشنام ✤ تحمل کرد وگفت ای نیک فرجام ✤ بتر زانم کہ
خواہی گفت آنی ✤ کہ دانم عیب من چون من ندانی ✤ ش زشت خوے بیاء مجہول وحدت وحرف آخر
لفظ خوی کہ یاء بود بہمزۂ مکسور بدل شد مگر این ہمزہ را درینجا برائے دفع التباس نمی نویسند تا بعد ہمزہ
کسے یاء را حرف نخوانند دشنام دش بالضم بمعنے بد وزشت است ونام بمعنے اسم یعنے لقب بد
تحمل بار برداشتن مجازا بمعنے صبر فرجام بمعنے انجام یعنے خاتمہ بتر مخفف بدتر مخفی نماند کہ این دو بیت
مثنوی در مخدومی درینجا واقع نشدہ ربط وفائدہ این حکایت آنست خطاے کہ از شخص نادان
سرزند پادشاہان را باید کہ چندان مواخذہ از ونکنند ومجرم را بقدر جرم او سزا دہند واز حد تجاوز
نمایند بلکہ ترک انتقام نمایند قولہ حکایت با طائفہ بزرگان در کشتی نشستہ بودم زورقے در پے
ما غرق شد ودو برادر بگردابے درافتادند ش بزرگان درینجا بمعنے اغنیا وامرا زورق بالفتح کشتی کوچک
غرق بالفتح وبفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسی بمعنے غریق ومستغرق مستعمل می شود
چنانکہ مولوی جامی فرمودہ مصرعہ یکے ونقب کشتی غرق کردہ ✤ حاصل آنکہ کشتی کوچک کہ
عقب کشتی ما می آمد اتفاقاً غرق شد قولہ یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این ہر دو غریق را

تاہر یک پنجاہ دینارت بدہم ش لفظ بار بہر یک برائے معنی تقابل و معاوضہ است یعنی عوض ہر یک
پنجاہ دینار ترا بدہم و پنجاہ دینار تخمیناً و صد و چند روپیہ را باشد قولہ ملاح یکے را خلاص داد و دیگرے
جان بحق تسلیم کرد ش خلاص مصدر است بمعنی رہائی و تسلیم بمعنی سپردن و انچہ در بعض نسخ خلاص
کرد واقع شدہ درین صورت خلاص بمعنے اسم مفعول باشد فائدہ در محاورۂ فارسیان است
کہ بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص و خراب و ہلاک و غرق
قولہ گفتم سبحان اللہ مگر بقیۂ عمرش نماند وبود از ان در گرفتن او تاخیر کردی ش سبحان اللہ
کلمۂ تعجب است قولہ ملاح تبسم کرد و گفت انچہ تو گفتی بیقین است لیکن میل خاطر من بر رہانیدن
این بیشتر بود کہ وقتی در بیابان ماندہ بودم این مرا بر شتر نشاندہ و از دست آن دیگر تازیانہ خوردہ بودم
در طفلی ش ماندہ بودم یعنے سست و بے طاقت شدہ بودم قولہ از بسیارے پیادہ رفتن
ش تازیانہ بکسر زاء معجمہ قمچی اسپ کہ آنرا چابک نیز گویند قولہ گفتم صدق اللہ تعالی من عمل صالحا
فلنفسہ ومن اساء فعلیہا ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغۂ ماضی از باب نصر و اللہ
فاعل یعنی راست گفتہ خدا کہ برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمہ آیت
ہر کہ کرد کار نیک پس برائے ذات خود است و ہر کہ بدی کرد پس بر نفس او ست یعنے بدی ہم برائے
خود است ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط بمعنے ہر کہ عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غائب کہ
درو مستتر است راجع بسوئے من کہ فاعل او ست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف کہ بلفظ عملا
باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت درینجا بمنزلہ مفعول مطلق است فاء جزائیہ لام جار نفس مجرور
و مضاف ہاء مکسور ضمیر غائب مضاف الیہ این جار و مجرور متعلق ثابت شدہ جزائے شرط شد واو
عاطفہ من بطور سابق موصولہ متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب کہ درو مستتر
است فاعل این فعل فاعل بمنزلہ شرط گردیدہ فاء جزائیہ علی جار ہا ضمیر مؤنث مجرور کہ راجع است
بسوی نفس کہ مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شدہ بمنزلہ جزا قولہ قطعہ ناتوانی درون
کس مخراش + کاندرین راہ خارہا باشد + کار درویش مستمند برآر + کہ ترا نیز کارہا باشد +
ش مستمند بمعنی حاجتمند و غمگین است چہ مست بالضم بمعنے کلفت و حاجت است و مند بمعنے
صاحب ترکیب فائدہ این حکایت آنست کہ ہمہ خلق را علی العموم و امرا و سلاطین را علی الخصوص

باید کہ مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قولہ حکایت دو برادر بودند یکی خدمت
سلطان کردی و دیگرے بسعی بازو نان خوردی روزی آن درویش را گفت کہ چرا خدمت سلطان
نکنی تا از مشقت کار کردن برہی ش بسعی بازو یعنے بکسب و محنت برہی بکسر باء موحدہ زائدہ
و کسر راء مہملہ بمعنی نجات یابی و آزاد شوی قولہ گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رہائی یابی
ش کار درینجا بمعنے کسب و پیشہ مذلت بذال معجمہ بمعنے ذلت و بعزتی رہائی بکسر خلاصی قولہ
حکما گفتہ اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن بہ کہ کمر بزرین بستن و بخدمت استادن ش کمر
بمعنی میان بند کہ بہندی پٹکہ گویند و مخلوق درینجا بمعنے آفریدہ شدہ یعنے بندہ خدا در نسخۂ مخدومی
این عبارت چنین واقع شدہ فان خود خوردن و نشستن بہ کہ کمر زرین بخدمت بستن و در بعض نسخ
کمر زرین بر میان بستن واقع است و درین صورت میان آنست کہ بہندی آنرا کمر بند گویند قولہ فرد
بدست آہک تفتہ کردن خمیر + بہ از دست بر سینہ پیش امیر + ش آہک چونہ سفید کہ بدان قلعی
عمارات کنند چون آنرا بآب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و تفتہ بفتح تاء فوقانی و سکون فاء و بعدہ
تاء فوقانی دیگر بمعنی سخت گرم و این مخفف تافتہ آہک موصوف و تفتہ صفت آنست بر دست خمیر کردن
آہک کنایہ از سوختن دست است قولہ قطعہ عمر گرانمایہ درین صرف شد + تا چہ خورم صیف
و چہ پوشم شتا + ش گرانمایہ درینجا بمعنے عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعۂ دوم
قائم مقام کاف بیانیہ است صیف بفتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانی بمعنے موسم تابستان شتا بکسر شین
معجمہ و تاء فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست کہ درین فصل بپوشش چندان کار
نمی افتد چنانکہ عریان گذران کنند و ہمچنین نیست پوشیدن بسرما از ان کرد کہ درین موسم حاجت پوشیدن
بسیار باشد خلافاً در شبہائے زمستان گرسنہ توان بود و برہنہ نتوان ماند خصوصاً در ملکہائے سرد
یا آنکہ چون حاجت خوردن و پوشیدن بہر دو موسم است خصوصاً حاجت خوردن لہذا درین
مصرعہ تعقید لفظے باید گفت یعنے تا چہ خورم و پوشم در صیف و شتا قولہ ای شکم خیرہ بنانی بساز
تا نکنی پشت بخدمت دو تا ش درین قطعہ خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوئے خود است
برائے تعلیم دیگران خیرہ بکسر خاء معجمہ و یاء معروف بمعنے شوخ و بے شرم بساز بکسر باء
موحدہ صیغۂ امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالائے مصرعۂ دوم برای ترتیب فائدہ و حصول

نتیجہ یا بمعنی ہرگز و زنہار دوتا بمعنے خمیدہ و کج یعنے اگر باندک قناعت نخواہی کرد بالضرور برای حصول
لذات فانی بآداب خدمتگزاری دنیاداران رکوع بلکہ سجود خواہی کرد ربط و فائدہ این حکایت
آنست پادشاہان و وزیران را خصوصاً و دیگر اہل دانش را عموماً باید کہ بر ہرچہ بے رنج و
بے محنت مہیا باشد بران قناعت نمایند و برائے افزونے جاہ و مال خود را در مشقت نیندازند
قولہ حکایت یکے مژدہ پیش نوشیروان آورد کہ فلان دشمن ترا خدائے تعالے از جہان برداشت
گفت ہیچ شنیدی کہ مرا فرو گذاشت بیت اگر بمرد عدو جاے شادمانی نیست + کہ زندگانی
ما نیز جاودانی نیست + ش عدو بفتح عین وضم دال و تشدید واو دشمن و تخفیف و او درینجا
برائے ضرورت وزن ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہان را باید کہ از مردن ہمسران
شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند کہ این معنی سبب ہدایت می گردد قولہ حکایت گروہے
از حکمان بمصلحتے در بارگاہ کسرے سخنے گفتند ش کسرے بکسر کاف و در آخر الف مقصورہ
بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد از نجمیت
جمعش اکاسرہ مے آید قولہ بزرجمہر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با ما نگوئی ش بزرجمہر بضم
جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان بحث کاویدن سخن قولہ گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندہد
جز سقیم را ش وزرا بضم واو و فتح زاء معجمہ جمع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قولہ چون مے بینم کہ
رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب بمعنی راستی حکمت
بمعنے دانائی قولہ مثنوی چو کار بے فضول من برآید + مرا در وی سخن گفتن نشاید + ش فضول
بفتحتین افزونی و زیادت و زیادہ گوئی و انچہ در اکثر نسخ فضولے بزیادت یاء نوشتہ اند خطاست
بدو وجہ یکے آنکہ فضول چون خود مصدر است یای مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر
فارسیان در بعض محل جائز داشتہ اند خطای دوم کہ عظیم است آنکہ چون فضول مضاف من مضاف الیہ
باشد در صورت فضولی کسرۂ اضافت کہ فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بیت
دگر بینم کہ نابینا و چاہ است + اگر خاموش بنشینم گناہ است + ربط و فائدہ این حکایت آنست وزرا
را باید کہ بدون حاجت در کار دیگران دخل ننمایند تا منفوض خلائق نشوند و تا توانند خاموش باشند
قولہ حکایت ہارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی کہ بغرور ملک مصر

دعوے خدائی کرد نہ بخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خود ش مسلم بضم میم و فتح
سین و فتح لام مشدد سپرد کردہ شدہ حاصل آنکہ ہارون رشید را چون ملک مصر حقتعالی سپرد
نمود خلاف اگرچہ مصدر است بمعنی واپس استادہ شدن مگر مجازاً بمعنے ضد و عداوت مستعمل میشود
طاغی بمعنی سرکش و نافرمان بردار اسم فاعل از طغیان کہ بمعنے از حد در گذشتن است و درینجا مراد از
طاغی فرعون است چراکہ دعوے خدائی میکرد ملک مصر مشتمل است بر بسیار شہر بعض ازان اینست
شہر مصر کہ تختگاہ ملک مصر است دہرمان و عین الشمس و دمیاط و اسکندریہ و قرآہ و فیوم و بلبیس و
النصفا و شفت خسیس کمینہ و این بخشیدن برائے تذلیل فرعون بود یا برائے اظہار تنگ نظری فرعون و فراخ
حوصلگی خود قولہ آوردہ اند کہ سیاہی داشت نام او خصیب ملک مصر بوے ارزانی فرمود ش
سیاہ عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانی و باء موحدہ
و معنی این لفظ آسودگی کوچک است چہ این تصغیر است ماخوذ از خصب بالکسر کہ بمعنے فراخی عیش
و آسودگی است و انچہ بعضے بضاد معجمہ خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنے دادن
آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق قولہ گویند کہ عقل و کفایت و فہم و درایت بحدے داشت کہ
طائفہ حراث مصر شکایت آوردند کہ پنبہ کاشتہ بودیم بر کنارۂ رود نیل باران بے وقت آمد تلف
شد ش کفایت بکسر مجازاً بمعنے دانائی و کارگزاری درایت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حاء مہملہ و
تشدید راء مہملہ و در آخر ثاء مثلثہ مزارعان یعنے زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث
کہ مصدر است بمعنی زراعت کردن قولہ پنبہ کاشتہ بودیم الخ چون غرض اصلی پنبہ است لہذا کاشتن تخم
آنرا بدو منسوب کردند فائدہ وقتیکہ درخت پنبہ بود شگوفہ ثمر آرد باران تباہ میکند قولہ گفت پشم بایستی
کاشتن تا تلف نشدی درویشے این سخن بشنید گفت ش در لفظ بایستی یاء مجہول برائے استمرار است
کہ فائدہ لفظ می دہد چون آن غلام حبشی از کمال ابلہی برین معنی وقوفے نداشت کہ پشم از جانوران چہارپا
حاصل میشود قولہ مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست + جز بتائید آسمانی نیست ش بخت مضاف
و دولت مضاف الیہ چراکہ بخت مبدل بخش است بمعنی حصہ و بہرہ قولہ اوفتادہ است در جہان
بسیار + بے تمیز ارجمند و عاقل خوار ش واو اوفتاد از اشباع ضمہ الف پیدا شدہ است
و فاعل اینکہ اتفاق باشد محذوف است یعنے چنین اتفاق در جہان بسیار افتادہ ارجمند بود

جیم است وبضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنے قدر و مرتبه باشد ومند بمعنی صاحب
قوله کیمیاگر بغصه مرده برنج * ابله اندر خرابه یافته گنج * ش بار لفظ بغصه سببیه باشد
وباء برنج برائے ظرفیت یعنے بسبب کثرت غصه بیمار شده بمرد و در نسخهٔ مخدومی این مصرعه
چنین نوشته مصرعه کیمیاگر بغصه ماند در برنج * یعنے کیمیاگر همیشه در رنج ماند ظاهرا این بے تکلف
است خرابه بمعنے ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ روزی تر
نبودے ش در مصرعهٔ اول لفظ بر زائد ست برائے تحسین وحرف باء بر لفظ دانش بمقدار
است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حقتعالی زائد میشد از نادان تنگ روزی تر کسے
نبودی وانچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودے سهو کاتبان قوله بنادانان چنان
روزی رساند * که دانایان دران حیران بماند ش این هر دو بیت مطابق نسخهٔ مخدومی بقلم
آید در نسخهٔ مشهور لفظ آنچنان واندران به نسبت چنان ودران بلاغتے ندارد وسوائے آن جمعیت
درین مقام بهتر از تفرید است و در نسخهٔ مخدومے فاعل لفظ رساند قضا وقدر است ربط وفائده
این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند واگر احیانا
نادانے بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت یکے
از ملوک را کنیزک ختنی آورده بودند بغایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که با وے جمع شود
کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد واو را بسیاهی بخشید ش کاف کنیزک اگرچه در بعض محل
برائے تحقیر باشد مگر درینجا برائے تصغیر است یعنی نوعمر که ابتدائے بلوغت داشت ختنی منسوب بختن که
بضم خاء معجمه وفتح تاء فوقانی شهریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع ست بجیم فارسی ویاء
تحتانی مستی درینجا بمعنی بیهوشی نشهٔ شراب است وانچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
مستی با او جمع شود خطا ست لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چرا که مستی شراب از رغبت
بیشتر بود مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن درینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی
نیست بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر پادشاه ومراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوله که لب
زبرینش از پرهٔ بینی درگذشته ش ظاهرا در لفظ زبرین که بفتح زاء معجمه وفتح باء موحده است حرف باء
ونون زائد محض ست چنانکه در تحسین او نحت پرهٔ بینی بتشدید راء مهمله جانب چپ وراست زیر بینی قوله

ولب زیرینش بگریبان فرو هشته ش هشته بکسر بمعنی آویخته قوله هیکلے که صخره جنی از طلعتش برمیدے
وعین القطر از بغلش بچکیدی ش هیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه وفتح را
بمعنے سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب باید لهذا صخره نام دیو که
انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود واو عفریت نام هم داشت ودر بد شکلے شهره بود
لفظ جنی بکسر جیم وتشدید نون مکسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنے صخره که فردے از جن بود
چه جنی واحد جن است وقتیکه جنس اراده کنند جن گویند وانچه در عرف مردم جن را ورد واحد
استعمال نمایند وجمع آن اجنه آرند خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن
نیست طلعت بمعنی دیدار وصورت واین در اصل مصدر است بمعنی اسم فاعل چه صورت طلوع و
ظهور نموده است از قوة بفعل یا طلوع کرده است از ماده دهیولے عین القطر بضم نون وکسر قاف و
سکون طاء مهمله عین بمعنے چشمه وقطر مخفف قطران که روغنے است سیاه وبدبو که از درخت چیڑ
حاصل میشود وآنرا بر شتران خارشتی مالند وبعضے محققین نوشته که عین القطر بمعنے چشمهٔ مس گداخته
که حقتعالے فقط برائے سلیمان علیه السلام روان کرده بود وچون مس بسبب لزوم زنگار بوے بد
دارد لهذا عرق بغلش بآن تشبیه داده یعنے عرق اسے خوے بدبو وسیاه چرک آلود بآن کثرت
از بغلش میچکید که گویا چشمهٔ قطران یا چشمهٔ مس گداخته از بغلش روان بود ولیکن چکیدن چشمه اندکے
غرابت دارد وهمین سبب در نسخهٔ مخدومی بجائے بچکیدے لفظ بگندیدے واقع است بکاف
فارسی یعنی بوے بد میداد قوله فرد تو گوئی تا قیامت زشت روئی * بر و ختم است وبر یوسف
نکوئی * ش لفظ بر و ختم ست متعلق مصرعهٔ اول است وواو عاطفه بعدش ضرور نکوئی بمعنے حسن وخوبی
صورت قوله قطعه شخصے بچنان کریه منظر * کز زشتی او خبر توان داد ش کریه بر وزن فعیل بمعنی
مکروه منظر بالفتح چهره وصورت وضمیر او راجع بغلام حبشی قوله وانگه بغلش نعوذ بالله * مردار بآفتاب مرداد
ش نعوذ بالله بفتح نون وضم عین مهمله وضم ذال معجمه صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع معلوم ولفظ منها
بضرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنے پناه مے خواهیم بحق تعالے از او
یعنے از آن بغل او واین کلمه در مقام کمال نفرت واستبعاد از موذی میگویند مرداد بهر دو دال مهمله
مخفف امرداد است وآن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی بهادون باشد

تقریبے بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بخیل او در بد بوئی ش مثل حیوان مرده است که متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر و امرداد یعنی ساون و بهادون اشتداد تمام دارد چراکه دران ملک برسات نیست و در هندوستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمی شود اگرچه گرمے انجا زائد از گرمی ایران است حاصل معنے آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بخیل او چنین که نعوذ بالله منها میتوان گفت از غایت بدبوے مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب برجرم آفتاب و پرتو آفتاب که بهندی آنرا دهوپ گویند هر دو آمده فائده در مردار و مرداد تجنیس مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر متغائر باشد و در بعض نسخ گنده بغلش و در بعضے بوے بغلش و در بعضے وانگه بغلے نوشته اند همه ضعیف قوله سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مُهرش برداشت ش نفس بسکون فا بمعنی خواهش طبیعت و ملا سعدالله از مجموع خانے سند آورده که آلت تناسل را نیز گویند درین محل معنی ثانی در طرف لطف افتاده مَهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مُهر ثانے بالضم عبارت از تنگی منفذ دخول یعنی شوق و محبت او بجوش آمده و مُهر بکارت او برداشت قوله بامدادان ملک کنیزک را جست نیافت ماجرا بگفتند ملک در خشم شد ش بامدادان یعنے وقت صبح قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پا استوار به بندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند ش جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله بمعنے قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح بمعنے عمق خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کهائی که پیرامون قلعه نامی باشد قوله یکے از وزراے نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست بلکه سائر بندگان بنوازش خداوندی متعود اند ش متعود بضم میم و فتح تا و فتح عین و کسر واو مشدد و دال مهمله اسم فاعل از تعود که مصدر تفعل است بمعنے خو گر شد مضمون کلام وزیر آنکه سیاه را دران خطا نیست که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه زائد ازین عنایتها بر حال همه بندگان مصروف میشود پس در تصرف تاملے نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیدهٔ که گفته اند

ش مفاوضه بضم میم و بعده فا و فتح واو و ضاد معجمه بمعنے باهم سپردن و درینجا کنایت از مجامعت چراکه درین امر مرد خود را بزن و زن خود را بمرد میسپارد و صاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه از تحریف ناسخین است صحیح مفایضه است بیار تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب مرد و زن باهم ریخته میشود لهذا جماع را بسبیل اخفا مفایضه گفت تا چه شدی یعنے چه بسیار خوب شدی این چه برای تعجیم و تعظیم است قوله قطعه تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ حیوان چو رسد ✤ تو مپندار که از پیل دمان اندیشد ✤ ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و انچه بمعنی زنده و جاندار شهرت دارد این محاورهٔ فارسی ست دمان بفتح دال تیزی دم زننده مجازاً بمعنی خشمگین است قوله ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان ✤ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ✤ ش ملحد بضم میم و سکون لام و کسر حاء مهمله و دال مهمله بمعنے شخص بے دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد فائده رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی هر کسے در شعر بند خطا است در اصل لغت رمضان مشتق از رمض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین اسم مسمے گشت و رمض بمعنے سنگ گرم تیز آمده است باور بفتح واو بمعنے یقین و اعتماد قوله ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت بخش که نیم خورده سگ هم سگ را شاید ش یعنے بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنے لائق مے باشد قوله قطعه هرگز او را بدوستی مپسند ✤ که رود جاے ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رود محذوف است چراکه اکثر حرف در بالای لفظ شب و روز و جاے و خانه و شهر و ده محذوف دارند قوله گر بمیرد به تشنگی نخورد ✤ نیم خورده دهان گندیده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن درینجا لفظ تشنگی دال است که نخورد بمعنے نیاشامد است یعنے آب ننوشد و همچنین نیم خورده بمعنے نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسی بمعنے بدبو دارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بیند ✤ چون بسرگین در او فتاد ترنج ش دگر بمعنے بار دیگر فاعل بیند ترنج است و دست سلطان مفعول او یعنی چون ترنج از دست پادشاه اتفاقاً بسرگین افتاد بار دیگر آن ترنج را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترنج بضمتین ست نه بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال ✤ کوزه بگذشت در دهان سگنج ✤ ش آب زلال

مجازاً عبارت است از آب سرد و شیرین قطره زلال گرها باشند که در میان برف ابهر سند برابر انگشت و آن پره
تنگ است بر آب صاف و شیرین آن گرهها را اندک جیلتی و حرکتی باشد چون در غرب آب شیرین
کمتر بهم رسد مردم گرههای مذکور را افشرده می‌نوشند لهذا بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و
برهان قاطع نوشته شد سکنج بفتحتین بسین مهمله و کاف عربی بمعنی گننده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوی
بد آید بعربی ابخر گویند ربط و فائده این حکایت بر دو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت
غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه هر چند
خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق بگوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند **قوله**
حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و
لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشد **ش** اسکندر بکسر همزه و سکندر بدون همزه هر دو درست
خزاین بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاهداشته شده میسر بضم میم و فتح یای
تحتانی و سین مهمله مشدد و مفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنی حاصل دیار رفتن برای وحدت است
بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا هر بار **قوله** گفت بعون الله تعالی هر مملکت را
که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم **ش** عون بالفتح یاری دادن و یاء موحده
و نون در عبارت بعون الله تعالی هر دو را مکسور باید خواند چراکه اقتضای قاعده عربی همین است
قوله مرد بزرگش نخوانند اهل خرد ✽ که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه** انیمه هیچ است چون می بگذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار ✽ **ش** اشارت لفظ این همه بسوی اسماء مصرعه ثانی است
گیر و دار هر دو صیغه امر ست یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار مراد ازین هر دو لفظ مجازاً حکومت و فرماندهی
قوله نام نیک رفتگان ضایع مکن ✽ تا بماند نام نیکت برقرار **ش** نام موصوف و نیک صفت
آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضایع بکسر همزه که حرف
سوم است ربط و فائده این حکایت آنست بادشاه را باید که اگر از بادشاهی ملک
ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کنند

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه

پارسائی بمعنی پرهیزگاری فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است والف برای افادهٔ
فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب
گشت **قوله** گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم **ش** یعنی آنچه در باطن او ست
غیب است آنرا نمیدانم **قوله قطعه** هر کرا جامه پارسا بینی ✽ پارسادان و نیک مرد انگار **ش** لفظ را
بمعنی برای جامه پارسا بفک کسرهٔ اضافت از های مختفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان را
باشد یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان بینی او را صالح بدان و نیکو گمان کن چه انگاشتن بمعنی گمان
کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسی را گویند که جامه او را
مثل جامهٔ پارسایان باشد **قوله** ور ندانی که در نهانش چیست ✽ محتسب را درون خانه چه کار **ش**
نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بد
منع کند ور در اصل وار بود بمعنی اگر چون واو عاطفه بر وی داخل شد همزه را از کتابت و تلفظ ساقط
کردند ور ندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن اینست تجسس و تفتیش مکن یعنی اگر ندانی
که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن مکن چراکه محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از
افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی بدگمان نکنند
هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند **قوله حکایت** درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه می مالید
و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل دریوز است بقلب مکانی واو و دیا بمعنی تجسس کننده از
در ها چه یوزا مراست ازیوزیدن که بیای تحتانی و زای معجمه بمعنی تجسس کردن هست **قوله** یا غفور یا رحیم
تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید **ش** غفور بفتح بسیار آمرزنده ظلوم بفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظلم کننده
و جهول بفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا **ترجمه** ما نمودیم
امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را و ترسیدند
از ان و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار ظالم است
بر نفس خود که با وجود عدم قوت تحمل متحمل این قدر بار گران شد و سخت نادان است از مآل کار
خویش که اقرار تعهد این بار نمود و باخر متحمل این نخواهد شد فائده از ظلوم و جهول آوردن این آیت

گواہی حقتعالی از ضعف خلقت ما آگاہ ہستی کہ از انسان عبادت ماکما حقہ نخواہد شد ازین سبب
خود در کلام مجید ما را ظلوم و جہول لقب نہادہ پس از من بیچارہ چہ آید **قولہ** قطعہ عذر تقصیر
خدمت آوردم + کہ ندارم بطاعت استظہار + عاصیان از گناہ توبہ کنند + عارفان از عبادت
استغفار **ش** عذر بسبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاہی خدمت درینجا بمعنے عبادت استظہار
قوی پشت شدن و تکیہ و اعتماد کردن استغفار بکسر اول وسوم آمرزش خواستن عارفان درینجا
عبارت از شناسندگان شریعت ظاہری است نہ شناسندگان طریقت و حقیقت چہ در انجا عبادت
فقط برای رضای مولا باشد نہ برای رہائی دوزخ و حصول بہشت **قولہ** عابدان جزای طاعت خواہند
و بازرگانان بہای بضاعت من بندہ امید وارم نہ بطاعت بدریوزہ آمدہ ام نہ بتجارت **ش** بازرگان
بفتح زای معجمہ مخفف بازارگان یعنی لائق بازار نشینی بہا قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب یعنی
عابدان کہ جزای طاعت خواہند و سوداگران کہ قیمت متاع خواہند ہر دو برابر اند دریوزہ گدائی
قولہ اصنع بنا ما انت لہ اہل + ولا تفعل بنا ما نحن لہ اہلہ **ش** واین عبارت نثر است نہ نظم ترجمہ
بکن با ما چیزی کہ تو برای آن لائق ہستی و مکن با ما چیزے کہ ما برای آن لائق ہستیم حاصل آنکہ نظر بر اعمال ما مکن
بلکہ بسوی رحمت عامہ خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصولہ یا موصوفہ
انت ضمیر خطاب مبتدا لہ جار مجرور متعلق خود خبر مبتدا اے موخر کہ آن اہلہ باشد اہل مضاف و ہا ضمیر
مضاف الیہ مجموع باخبر مقدم خبر مبتدا اے اول واو عاطفہ لا تفعل نہی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور
ما موصولہ نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقرۂ اول و در نسخہ مخدومی ہمین قدر مسطور است
اصنع بے ما انت لہ اہلہ **قولہ بیت** گر کشی ور جرم بخشی روے و سر بر آستانم + بندہ را فرمان نباشد
ہر چہ فرمائی بر آنم + **ش** این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر ہر دو مصرعہ بزحاف
تخفیف بیدا نکردہ اند کے بر مذاق فارسیان مطبوع نیست **قولہ** قطعہ بر در کعبہ سائلے دیدم + کہ
ہمی گفت میگریستے خوش **ش** سائل بکسر ہمزہ سوال کنندہ بعفو تقصیرات خود میگریستے
مخفف می گریستے و یاء استمراری و لفظ مے زائد یعنی گریہ میکرد مخفی نماند کہ نسخہ مشہورہ این است
میگریستی خوش یا دوم گریستے در وزن بحر گنجایش ندارد و قباحت دیگر آنست کہ اگر یاء را حذف
کنند لفظ گریست کہ موقوف الآخر باید متحرک خواندہ مے شود و این خطا است **قولہ** من نگویم کہ طاعتم

بپذیر + قلم عفو بر گناہم کش **ش** چون انسداد فیض لطف الٰہی را غیر از معاصے بندہ سببے نیست
حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الٰہی است لہذا در کلام اکابر واقع شدہ
کہ اصل در دین اجتناب از مناہے ست بعد از ان اتیان اوامر ربط و فائدہ آنکہ درویش
را باید کہ بر عبادت خود تکیہ کردہ خود را مستحق بہشت نداند بلکہ عبادت حق محض برضامندی
حق نماید **قولہ حکایت** شیخ عبد القادر گیلانی را رحمۃ اللہ علیہ دیدند در حرم کعبہ روے بر حصاء
نہادہ می گفت **ش** شیخ خواجہ و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان کہ معرب آن جیلان
است موضعے است از مضافات بغداد رحمۃ اللہ علیہ مہربانی خدا برو رحمۃ مبتدا مضاف و اللہ
مضاف الیہ و علیہ متعلق ثبت یا ثابت شدہ خبر او حرم بفتحتین احاطہ کہ گرداگرد کعبہ است حصاء
بفتح حاء مہملہ و صاد مہملہ سنگریزہ ہا و این جمع حصاۃ است کہ بمعنے سنگریزہ واحد باشد و انچہ در
بعض نسخ بجاے دیدند لفظ دیدم واقع شدہ ظاہرا صحیح نباشد مگر در صورت دیدم کہ صیغۂ متکلم است
توجیہش اینست کہ وفات حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ علیہ در سنہ پانصد و شصت و یک ہجری
بودہ است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاہ و شش تصنیف شدہ پس تفاوت میان ہر دو
تاریخ نود و پنج سال ست اگر شیخ بعمر چہاردہ سالگی در سنہ پانصد و شصت در مکہ ملاقات حاصل کردہ
بعد نود و شش رسال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساختہ باشند درینصورت بوقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و دہ سالہ ثابت میشود چون در تواریخ ہفت اقلیم عمر شیخ یکصد و دہ سال نوشتہ است
برین تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نہایت یک صد و دہ سالگی نرسیدہ باشد دران صورت
ملاقات خیلے متعذر و بر فرض تقریر مذکور تردد اینست کہ درچنان کبر سن کہ یکصد و دہ سال باشد یارے
حواس انسان باین درجہ نباشد کہ تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست کہ چون تولد سعدے
بقول معتبر در سنہ پانصد و ہشتاد و نہ واقع شدہ است و وفات در ششصد و نود و یک بنا بران از
وفات شیخ عبد القادر جیلانی کہ در صدر مذکور شد ولادت سعدی بعد بست و ہشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونہ باشد واللہ اعلم بالصواب **قولہ** خداوندا ببخشاے و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روے نیکان شرمسار نباشم **ش** ببخشاے بمعنی ترحم کن چہ این امر ست از بخشائیدن
کہ بمعنے ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر جیم بمعنے سزاوار و لائق عقوبت

تعذیب نابینائی را علاج نتوانم ازان گفت کہ شرم و مروت بیشتر بدیدن روے ہمدگر تعلق دارد قولہ قطعہ روے برخاک عجز میگویم ✦ ہر سحرگہ کہ بادمی آید ✦ ش می گویم بکاف فارسی و یاء تحتانی دباد بباء موحدہ وانچہ در بعض نسخ سقیمہ بجاے می گویم لفظ مے مالم واقع شدہ تحریف ناسخان ست چہ درین صورت پیشانی بے ربط می افتد و روے برخاک عجز حال ست براے می گویم و مفعول مے گویم بیت ثانی ست و عجز بالفتح و مراد از باد نسیم رحمت است کہ اولیا را بوقت صبح از طرف حق تعالی مے آید براے تازگی روح ایشان یعنی روی برخاک عجز نہادہ مے گویم بوقت ہر سحر کہ رحمت حق نازل میشود قولہ ایکہ ہرگز فراشت نکنم ✦ ہیچت از بندہ یاد مے آید ✦ ش فراش مخفف فراموش و ہر دو تاء بمعنی ترا وانچہ لبعد از تمام شرح نسخہ صحیحہ کہ بمصرعۂ دوم بیت اول این قطعہ بفقیر مولف رسیدہ اینست مصرعہ ہر سحرگہ بیاد مے آید ✦ بیاد بکسر باء موحدہ و بعدہ یاے تحتانی بمعنے بیدارے و ہوشیاری کہ نقیض خواب و ستی باشد چنانکہ در برہان قاطع است مطابق این نسخہ حاصل معنی چنین باشد یعنے چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الٰہی سکر و ستی طاری حال ماندہ بوقت سحر ہوشیاری حاصل میگردد روی برخاک عجز نہادہ مضمون بیت ثانی میگویم و اینچنین کلام بجناب الٰہی اولیا را از جہت کمال خصوصیت ناز و نیاز محبت می باشد نہ از راہ مقابلہ و ہمسرے نعوذ باللہ منہا ربط و فائدہ این حکایت آنست فقیر را باید کہ بر ریاضت خود غرہ نشود بلکہ خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و ہمیشہ امیدوار فضل او باشد قولہ حکایت دزدے بخانہ پارسلے در آمد چندانکہ جست چیزے نیافت دل تنگ شدہ بازگشت پارسا را خبر شد گلیمے کہ بران خفتہ بود برداشت و در رہگذر دزد انداخت تا محروم نرود ش پارسائی بیاء مجہول نکرہ رہگذر بمعنی راہ قولہ قطعہ شنیدم کہ مردان راہ خدا ✦ دل دشمنان ہم نکردند تنگ ✦ ترا کی میسر شود این مقام ✦ کہ با دوستانت خلاف است و جنگ ✦ ش تاء دوستان بمعنی ترا قولہ حقیقت مودت اہل صفا چہ در روی و چہ در قفا نچنانکہ در لپست عیب گیرند و پیشت بمیرند ش مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی بیغلی باطن و روشن دلی لفظ چہ براے تسویہ یعنی روبرو و لپس پشت برابر است حاصل آنکہ اہل صفا چنان نباشند کہ عقب تو عیب گوئی تو کنند و روبروے تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش محض شوند قولہ فرد در برابر چو گوسپند سلیم ✦ در قفا ہمچو گرگ مردم در ش برابر بمعنی روبرو و اطلاق گوسپند بر نرد

یش ہر دو میشود سلیم بمعنے مسکین و بے شر کہ در محاورہ اردوی ہندوستان غریب گویند و مردم در بمعنی درندہ مردمان اگر گوسپند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در را صفت آن دانند ایہم درست و اگر آخر ہر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم در را خبر آن نمایند این ہم بجاست قولہ بیت ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ✦ بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ✦ ش شمرد یعنے بیان ساخت و بیگمان بمعنی بی شبہہ یعنی بالیقین ربط و فائدہ این حکایت آنست فقیر را باید کہ بجا لفان و دشمنان ہم نکی کند و از غیبت کردن و غیبت شنیدن اجتناب نماید قولہ حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم کہ مرافقت کنم موافقت نکردند ش سیاحت بکسر سین مہملہ و یاء تحتانی و حاء مہملہ سیر کردن و رفتن بر زمین مرافقت بالفتح فاء بمعنے رفاقت موافقت نکردند یعنے مرا شریک حال خود نکردند قولہ گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است روی از صحبت مسکینان تافتن و فائدہ دریغ داشتن ش بدیع بمعنے نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قولہ من در نفس خود اینقدر قوت و قدرت می شناسم کہ در خدمت مردان یار شاطر باشم نہ بار خاطر ش نفس بسکون فاء ہستی و جان شاطر بشین معجمہ و کسر طاء مہملہ بمعنے چست و چالاک ماخوذ از شطر است کہ بمعنے جزء باشد در رفیق چالاک ہمچو جزء است و غیر چالاک ہمچو خارج شعر ان لم اکن راکب المواشی ✦ اسعی لکم حامل الغواشی ✦ ترجمہ اگر نیستم سوار شتران میدوم براے شما در حالیکہ بردارندہ زین پوشہا باشم حاصل آنکہ اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسے ہم خدمت کنم ترکیب ان حرف شرط لم اکن صیغہ جحد متکلم معلوم از افعال ناقصہ مستوا بداسم و خبر را ضمیر متکلم کہ در وے مستتر است اسم او و راکب بالفتح باء مضاف المواشی مضاف الیہ مجموع خبر لم اکن مواشی بفتح میم و کسر شین جمع ماشیہ بمعنے شتر بسیار روندہ و این تانیث از عالم تانیث دابہ است اسعی بالفتح ہمزہ و فتح عین مہملہ صیغہ متکلم واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بالفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیہ مجموع حال از ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیہ مصرعۂ اول مجموع شرط و مصرعۂ ثانی جزاے آن این شعر در بحر منسرح واقع است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات فعلن جزو ثانی ہر دو مصرعہ مطوی است یعنی سقوط حرف چہارم از سبب است چون واو از مفعولات افتاد مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است اخذ دور کردن وتد مجموع است

از آخر چون از مستفعلن علن افتاد مستفعلن ماند فعلن بسکون عین بجایش آورند قوله یکی از ایشان گفت
این سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد خود را در سلک صحبت ما
منتظم گردانید ش منتظم بفتح ظاء معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنے داخل قوله بیت
چه دانند مردم که در جامه کیست ۔ نویسنده داند که در نامه چیست ش این بیت ذوقافیتین است حاصل
آنکه کسے در جامه نہان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه فلان
چیز است یعنی کسے که از سابق واقف احوال باشد میداند وی شناسد همچنین ما یان از حال او واقف
نبودیم قوله از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیارے قبولش کردیم
ش از آنجا که کلمهٔ شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر رست بمعنے سلامتی فضول بضمتین مصدر
است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنے چونکه حال درویشان از
عیب بدگمانی سلامتی دارد و در اغیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد ببوے او نبردیم قوله
مثنوی ظاهر احوال عارفان دلق است ۔ اینقدر بسکه روے در خلق ست ش دلق ژنده و جامه که
و بعضے نوشته که نوعی از پشمینه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هرکه
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق ست و اینقدر یعنی دلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای فقیر صاحب ریا را لهذا در ابیات
آینده میگوید که مفید لباس نباید بود در عمل کوشش ضرور ست معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق
ست و همین دلق لبس است برای فرق ایشان از اهل دنیا چراکه روی این عارفان در خلق ست ای
در دنیا میباشد اگر در صحرا می بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبارت ما سبق مربوط ست
و مقوله یکی از ان تنی چند روندگان ست در عذر فریب خوردن یعنی گمان فضولش برای آن نبردیم که آن
شخص دلق پوش بود و بر همه روشن است که بظاهر حال عارفان دلق پوش ست پس همین قدر بس است
برای شناختن نشان هرکه را روی در خلق ست ای ظاهر پرست است و در معنی اول و سوم کاف بمعنی
هرکه و در معنی دوم کاف برای علت است قوله ۵ در عمل کوش هرچه خواهی پوش ۔ تاج بر سر نه و
علم بر دوش ش چون در لباس اشتباه نیک و بدمی افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان فقر را از
ترک لباس منع میفرمایند یعنے در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نباید ساخت اگر بادشاه

هستی بهمان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه و نشان بر دوش
می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد درین بیت فرمودند
که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک دنیا و شهوت
است و هوس ۔ پارسائی نه ترک جامه و بس ۔ ش در مصرعهٔ اول لفظ ترک بهر سه اسم
شامل است دنیا در اینجا مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال و مراد از شهوت تلاش زنان
جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمناے جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول آن دشوار
باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسائی است
و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائے نیست قوله
بیت در قزاگند مرد باید بود ۔ بر مخنث سلاح جنگ چه سود ۔ ش قزاگند نوعے از دگله و جلته
سپاهیان است که در ان ابریشم را پاره پاره کرده بجاے پنبه پُر کنند تیغ و تبر بران کارگر نمی شود و
چه قز بفتح قاف و سکون زاء معجمه بمعنے ابریشم خام است و آگند مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی
پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنے مصدر میگرداند
سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه بر مخنث سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
شان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از و کار زار با نفس و شیطان نتواند شد قوله روزی
تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپاے حصارے خفته و دزد بے توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میروم و بغارت میرفت ش حصار در ینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه جنگی توفیق چون
خلاصه معنے این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزد بے توفیق بمعنے دزدے
که حق تعالے اسباب امور خیر براے او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب آبریز یعنے کوزه لوله دار
که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه براے بیان لفظ
گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم وجهے دارد چراکه بر علت برداشتن
که طهارت باشد واقع شده و طهارت در ینجا بمعنے استنجا باشد و در لفظ بغارت حرف با بمعنی براے
ست و لفظ حقیقت از ینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت تا منزلے

که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد * ش ناسزا بمعنے نالائق درینجا مراد از فقیر طالب دنیا خرقه
بالکسر جامه فقرا که از پیش گریبان چاک می باشد ماخوذ از خرق که بمعنے ظاهر اپهانست که آنرا دین
ویار الفی نامند جامه کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان برائے تبرک آرند
جل بالضم بهندی جهول گویند در مصرعهٔ ثانی تشبیه مصرعه اول است قوله چندانکه از نظر درویشان
غائب شد برجے رفت و درجے بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی مبلغے راه رفته بود و یاران
بیگناه خفته ش برج اشارت از برج آن حصار راسعت که این مسافران در زیر آن بستر
کرده بودند درج بالضم طبله که زیور و جواهر دران نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت از
تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنے جای رسیدن
یعنے منزل و مقام که در انجا رسیده فرد کش شدن تواند مجازاً بمعنے مسافتے که میان دو شهر یا
قریه باشد و یا کر مبلغے بلائے وحدت است و در بعضے مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنے در تاریکی سحر
راه بسیار رفته بود و ولی محمد نوشته که آن تاریک مبلغے راه رفته بود مراد از لفظ تاریک درینجا
تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بمناسبت لفظ روشن است قوله بامدادان همه بقلعه
بردند و بزندان کردند انان تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم که گفته اند السلامة
فی الوحدت والآفات بین الاثنین در بامدادان الف و نون حالیه است یعنے درحالیکه بامداد
بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزلت بالضم عین مهمله و سکون زا معجمه بیکاری یعنی بیکار و فارغ شدن
از اختلاط اغیار را می ترک رفاقت و کسانیکه عزلت را درینجا بمعنے گوشه نشینی گویند درست نیست
چراکه فقیران سفر میکردند ترجمه یعنے سلامتے در تنهائے ست و رفاقت با میان دو است ترکیب
السلامت بالضم تا مبتدا و نے الوحدة فی جار و وحدت بکسر تا مجرور متعلق ثابت شده خبر چه آفت
بالمد جمع تا و مبتدا بین بفتح نون ظرف و مضاف اثنین بکسر همزه سکون ثا مثلثه و فتح نون
اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع ظرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومے یکے بیدانشی
کرد * نه که را منزلت ماند نه مه را * ش که بکسر کاف و هاے ملفوظ بمعنے خرد و کوچک
که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم و هاے ملفوظ بمعنے بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون
و کسر زا معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر آن قوم بدنام می شوند قوله نه بینی آنکه گاوے

در علف زار * بیالاید همه گاوان ده را * ش و در بعض نسخ بجاے نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم است
مرکب از ندید که ماضی است و حرف ربط و یا خطاب علف بفتحتین سبزه و گیاه و درینجا مراد از علف زار
کشت و زراعت است بیالاید صیغه مضارع از آلودن یعنے اگر یک گاو از زراعت کسے سبزه خورد همه
گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدایرا که از برکت درویشان محروم
نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم ش وحید بمعنی تنها مستفید فائده گیرنده
و بهره اندوز قوله و در این نصیحت همه عمر بکار آید ش و در اکثر نسخ این فقره آخر مکتوب نیست
چون چندان حاجت ندارد ظاهر الحاق کرده اند قوله مثنوی یک ناتراشیده در مجلسے *
برنجد دل هوشمندان بسے * ش ناتراشیده عبارت از ناخوانده و ناتربیت یافته و بے ادب و
لفظ بسے درینجا بمعنے اکثر اوقات قوله بیت اگر برکهٔ پر کنند از گلاب * سگے در وے افتد
کند منجلاب * ش برکه بکسر با موحده و سکون را مهمله و کاف عربی بمعنے حوض آب و الف افتد برا
درستی وزن ساقط مے شود و یا لفظ وے بضم الف مضموم شده فا را ساکن مے گرداند منجلاب
بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چه بچه که در پس پاخانه حمام و باورچیخانه وغیره کنند تا آب
مستعمل و نجس دران جمع شود آنرا پارگین نیز گویند بباء و کاف هر دو فارسی فائده منجلاب
در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجل است و لفظ فارسی که آب است منجل صیغهٔ اسم ظرف
است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنے اصلے منجلاب جاے انداختن آب باشد
کسرهٔ اضافت از جهت غلبه آمیست ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین و بستان سرا
سوال در قافیه لفظ گلاب و منجلاب عیب ایطاست چگونه جائز باشد جواب درینجا ایطاے خفی است
و ایطاے جلی و خفی مضائقه ندارد سوال برکه بمعنے حوض است چون سگ در حوض ده در ده افتد
ناپاک نمیگردد جواب برکه بمعنے مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت مراد شیخ
حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطح آبش صد گز شرعی باشد
و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان ست که هر کرا ظاهر شکل نیکان باشد
نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر تا مردم در
اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر خوان نشستند کمتر از ان خورد که ارادت

او بود چون بنماز برخاستند بیشتر ازان گزارد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیاده گردد ش زاہد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت وارادہ یکے است چه تاے مصدری و تاء تانیث در محاورۂ فارسیان درحالت وقف وبے وقف بها بدل مے شود ارادت درینجا بمعنے اشتہاے طعام است گزارد بروزن گذاشت میر نور اللہ در شرح گلستان بزاء ہوز تحقیق نموده اند والبته حق بجانب اوست گزاردن بمعنے اداکردن است عادت او بود یعنے آنچه سواے فرائض وسنن درگزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت تخفیف یاء تحتانی لموتی قوله فرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستانست ش این بیت در تمثیل عبادت زاہدان ریاکار است اعراب بالفتح اول وسکون عین قومی ست از عرب که ہمیشه بادیه نشین وصحرا گزین باشند ویاء معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعدۂ عربی یعنی یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یاء وحدت مجہول باشد کین در اصل که این بود ہمزه را در خواندن وکتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است وتوران در شمال ہند وحرف با بر لفظ ترکستان بمعنی طرف وجانب مراد از اعرابی زاہد ریاکار است واعرابی گفتن او را لطفے وظرافتے دارد چراکه اعراب بیشتر رہزن وقطاع الطریق باشند ومراد از کعبه قرب حق وترکستان عبارت از دوزخ قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند ش سفره بالفتح دسترخوان فائده سفره بالضم لفظ عربی ست بمعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنے مقعد برائے رفع التباس لفظ عربی را ناچار بفتح مقرر کردند ولفظ فارسی را بضم معین داشتند چنانکه بود تناول بضم واو اگرچه بمعنی گرفتن است مگر مجازاً بمعنے خوردن مستعمل قوله پسرے داشت صاحب فراست گفت ای پدر بدعوت سلطان رفته بودی چیزے نخوردے گفت در نظر ایشان چیزے نخوردم که بکار آید گفت نماز ہم قضا کن که چیزے نکرده باشی که بعبادت ما شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان ومصاحبان بکار آید ای از افزونی اعتقاد پادشاه مرا مال ونعمت بدست آید قضا باز گردانیدن نماز فوت شده را یعنے نمازے که بحضور پادشاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عیش خواندۂ شاید بمعنی لائق باشد قوله قطعه ای ہنرہا نہاده برکف دست * عیبها را گرفته زیر بغل * ش ہر دو مصرع این بیت دو لقب اند برای زاہد ریاکار که منادی واقع شده اند بسبب ای که حرف نداست ونہاده وگرفته درینجا ہر دو صیغۂ ماضی

نیست صیغۂ اسم مفعول است بضمن ترکیب تقب بمفهوم فاعل کرده قوله تا چه خواہی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل * ش لفظ تا برای تنبیه وآگاہی ست مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکه در عرف شہرت دارد مغرور بمعنی فریب داده شده و فریفته دغل بفتحتین ناسره رابط وفائده این حکایت آنست درویشان را باید که ہرگز بریا نپردازند که باعث سبکے دنیا وخرابی عقبے است قوله حکایت یاد دارم که در عہد طفولیت متعبد بودم وشب خیز ومولع زہد وپرہیز ش طفولیت بفتح اول وتشدید یاء تحتانی بمعنے کودکے وطفلے واین مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس ونظیر این رجولیت است ودرانجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن ست که ده دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم وفتح فوقانی وفتح عین وکسر باء موحده مشدد بتکلف عبادت کننده چه باب تفعل برائے تکلف مے آید یعنی از حقیقت عبادت آگاه نبودم وبزور حرص عبادت میکردم شب خیز اے در اخیر شبہا برائے عبادت می خاستم مولع بضم میم وسکون واو وفتح لام در حرص انداخته شده اے حریص قوله شبے در خدمت پدر نشسته بودم وہمه شب دیده ہم نه بسته ومصحف عزیز در کنار گرفته وطائفه گرد ما خفته پدر را گفتم که یکے ازینان سر برنمیدارد که دوگانه بگذارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند ش سرورے شارح گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبد اللہ بود مصحف قرآن مجید دوگانه دو رکعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برائے تعداد آید ہاء برده برائے علامت اسم مفعول است یعنی چنان بردۂ خواب غفلت اند که گوئی جان ندارند فائده بگذارد اگرچه بذال معجمه شہرت دارد لیکن محققین بزاء ہوز تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنے اداکردن قوله گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی ش آنچه در اکثر نسخ بخفتے بیاء مجہول ماضی تمنائی شرطیه و در لفظ افتی یاء معروف خطاب نوشته اند بہتر نیست اگرچه در نثر رعایت تجنیس چندان ضرور نیست پس صحیح ہمین است که بخفتی است بیاء معروف خطاب غالباً لفظ مے متصل نوشته باشد که کاتبان سلف تحریف کرده بخفتی نوشته اند در بعد لفظ طبعظ بودی محذوف در پوستین کسے افتادن اصطلاح است بمعنی عیب جوئی وبدگوئی کسے کردن ومخفی نماند که از عیب گوئی خفتن بہتر است ازان که عیب گوئی خلق نزد اہل توحید منجمله اقسام شرک است وخفتن که از لوازم غفلت است بنسبت شرک ہزار بار بہتر قوله قطعه نبیند مدعی جز خویشتن را * که دارد پردۂ پندار در پیش * ش پندار بکسر باء فارسی

بکبر وگمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بینی ببخشد + نه بینی بجز کس عاجز تر از خویشش ش گرت
بمعنی اگر ترا و فاعل ببخشد لفظ خدا است که بعد لفظ گرت محذوف است ربط و فائده این حکایت آنست
که درویشان را باید که بر زهد و عبادت خود غره نشوند و خود را بهتر ندانند و دیگران را که بعبادت متکبر
باشند حقیر نشمارند قوله حکایت بزرگے را در محفلے همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه
مے نمودند بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت من آنم که من دانم ش محفل بکسر فاء بمعنے
جاے انبوه اسم ظرف از حفله بالفتح که بمعنے انبوهی است بمعنے مجلس و مجمع مستعمل و همی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند و اوصاف بالفتح بمعنے صفات و اخلاق جمیل بهتر و نیک مبالغه بجد کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کفیت اذی یا من تعد محاسنی + علانیتی هذا ولم تدر باطنی + ترجمه
یعنی کفایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کسیکه میشماری خوبیهاے مرا ظاهر من اینست که
ستوده تو ندانستی پنهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا که چون
کمال در من نیست تجل میشوم ترکیب کفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یاء و فتح تاء فعل ماضی مجهول
چراکه باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب که در واست مفعول اول که نائب فعل است و اذی
بفتح اول و فتح ذال معجمه و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که نون تنوین
حرف صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول بنادی تعد بفتح تا و ضم عین و
تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او
محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یاء متکلم مجموعه مفعول تعد و تعد با فاعل
و مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصوله گشته موصول با صله خود مبتدا و مؤخر شد و کفیت مع متعلقات
خود جمله فعلیه شده خبر مقدم علانیة بفتح عین و کسر نون و تخفیف یاء تحتانی مبتدا و مضاف بسوی یاء
متکلم هذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تاء فوقانی و سکون دال و کسر
راء مهمله فعل جحد مذکر حاضر باب ضرب در اصل تدرے بود و یاء بلم جازمه افتاد انت ضمیر مخاطب
در و مستتر است فاعل او باطن مضاف و یاء متکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این شعر
در بحر طویل است بعض اجزاء سالم و بعض مقبوض حالانکه در اکثر نسخ کفیت بالفتحتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند و بعده

اذا بکسر اول بمعنی اکنون تحریر کرده اند و بجاے باطن که وزن شعر بدان درست است مافی بطنی بکتابت
آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود و همه تحریف ناسخان است قوله قطعه شخصم بچشم عالمیان نیک منظر
است + وز خبث باطنم سر خجلت فگنده پیش ش شخصے بمعنے جسم و کالبد یعنی وجود ظاهری منظر بمعنے
صورت چراکه جاے افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگی در مصرعه ثانی
تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاؤس را بنقش و
نگاری که هست خلق + تحسین کنند او خجل از زشت پاے خویش + ش خجل بفتح خاء معجمه و کسر جیم بمعنے
شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق مصرعه اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت آنست
درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آنزمان عیبهاے مخفی خود را یاد آرند و نادم شوند
و مداح را زجر نکنند و بملایمت و آهستگی فهمانند که باینده چنین نباید کرد قوله حکایت یکے از صلحاے
کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور بجامع دمشق در آمد ش
صلحاء بضم صاد و فتح لام بمعنے صالحان و درینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون باء موحده
و لون نام کوهی ست در شام که مسکن فقرا هست و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص
مقامات بفتح میم بمعنے مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمعه قوله بر کناره برکه کلاسه طهارت میساخت پایش لغزید
و بحوض در افتاد ش برکه بکسر باے موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که
بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند
چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود و چون زنگار بخلاف سنگ برنج بسیار رمی شنید لهذا بسبب
زنگار اکثر پاے ازان لغزد و آنچه بعضے شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع نوشته اند
درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو قوله از انجا
بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز بپرداخت یکے از اصحاب گفت که مرا مشکلے هست گفت
آن چیست ش خلاص مصدر است بمعنے رهائی و نجات پرداخت بمعنے فارغ شد قوله گفت یاد
دارم که روزی بر روی دریاے مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد و امروز درین یک قامت آب
از هلاکت چیزے نمانده بود درین چه حکمت باشد ش در لفظ هلاکت تاء خطاب است یعنی هلاک تو
و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضے از متاخرین جائز داشته اند مگر بهتر

نیست **قوله** شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت شنیدۂ که خواجہ عالم علیہ السلام فرمودہ است **ش** زمانے کنایہ از اندک دیر تامل یعنی فکر و اندیشہ **قوله حدیث** لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل **ترجمہ** مرا باخدا ایتعالی وقتی ست کہ نمی گنجد برائے من دران وقت فرشتہ مقرب و پیغمبر صاحب کتاب **ترکیب** لام جار و یاء متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثابت کہ محذوف ست مع ظرف مضاف لفظ اللہ مضاف الیہ این مجموع نیز متعلق ثابت و ثابت با ہر دو متعلقات خبر مقدم و وقت مبتدا ء مؤخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایہ یاء متکلم مفعول او فی جار با ضمیر غائب کہ راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغہ اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی واو عاطفہ لا نافیہ فعل منفی کہ آن لا یسعنی باشد بعد ازان محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات خود جملہ فعلیہ شدہ صفت مبتدا گشت کہ آن وقت است و مخفی نماند کہ بعضے از محققین از نبی مرسل ذات آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیہ نقل کردہ است کہ روزی حضرت رسالت پناہ درین مرتبہ بودند کہ ام المومنین حضرت عائشہ از در آمدند حضرت فرمود کہ من انت یعنی کیستی عائشہ جواب داد کہ من عائشہ ام حضرت فرمود عائشہ کیست جواب داد کہ بنت ابو بکر حضرت فرمودند ابو بکر کیست جواب داد کہ صدیق محمد رسول اللہ حضرت فرمود کیست محمد رسول اللہ عائشہ خاموش ماندند **قوله** نگفت علی الدوام وقتے چنین بودی کہ بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و وقتے با حفصہ و زینب در ساختی **ش** و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع اللہ وقت یعنے آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چنین نگفت انا مع اللہ علے الدوام بلکہ لی مع اللہ وقت فرمود نپرداختی یعنے مشغول نبودی یعنی آنحضرت گاہے بچنان مرتبہ قرب مشغول بحق تعالی میبودند کہ اگر بالفرض جبرئیل و میکائیل دران وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بالیشان نمیکردند حفصہ بفتح حاء مہملہ و سکون فاء و صاد مہملہ دختر حضرت عمر رضی اللہ عنہ کہ در سال سوم از ہجرت بنکاح حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم در آمد زینب بفتح زاء معجمہ و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحدہ دختر جحش نام صحابی کہ حرم پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مہملہ و شین معجمہ **قوله** مشاہدۃ الابرار بین التجلی والاستتار **ترجمہ** دیدن نیکو کاران خدای میان ظہور و پوشیدگی است یعنے گاہے

پوشیدگی ست و گاہے ظہور **ترکیب** مشاہدہ بضم میم و فتح ہا دیدن مضاف است ابرار بالفتح جمع بر بالفتح و تشدید راء نیکو کار مضاف الیہ مجموع مبتدا بین بالفتح باء موحدہ و فتح نون ظرف و مضاف و التجلی بکسر لام و تحتانی مضاف الیہ واو عاطفہ استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر راء معطوف بر تجلی پس بین ظرف با مضاف الیہ خود متعلق ثابت محذوف شدہ خبر مبتدا **قوله** مے نماید و می رباید **ش** یعنے گاہے جلوۂ خود مے نماید و گاہے از نظر مے رباید **قوله بیت** دیدار مینمائی و پرہیز میکنی ✤ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **ش** مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعہ اول است و تیزی بازار کنایہ از کمال رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ مینمائی و باز پرہیز میکنی یعنے پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ ذوق حسن خود و شوق ما این ہر دو افزون تر کنی و ظاہر است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دوام بے کیفیت باشد **قطعہ عربی** اشاہد من اہوی بغیر وسیلۃ ✤ فیلحقنی شان اضل طریقا ✤ یؤجج نارا ثم یطفی برشۃ ✤ لذاک ترانی محرقا و غریقا **ترجمہ** مع تفصیل بعضے الفاظ می بینم کسے را کہ دوست میدارم بیواسطہ یعنے بے پردہ پس لاحق میشود مرا حالتے کہ گم میکنم راہ را یعنے اضطراب در من پیدا میگردد حال معشوق انیست کہ می افروزد آتش حسرت را در من از پنہان شدن خود باز فرو مے نشاند بآب پاشی دیدار برآئے ہمین می بینی ای مخاطب مرا سوختہ و غرق شدہ یعنے از آتش افروزے او سوختہ ام و از آب پاشے او غرق شدہ ام **ترکیب و لغت** اشاہد بضم اول و کسر ہاء و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلہ ضمیر متکلم کہ در وے مستتر است فاعل او من بالفتح موصولہ اہوی بفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد معلوم از باب علم در اصل اہواہ بود ہا را کہ ضمیر غائب بود برائے ضرورت وزن حذف کردند بغیر باء مکسور جار و غیر بکسر راء مجرور و مضاف وسیلۃ بہ تنوین کسر و مضاف الیہ جار مجرور متعلق باہوی شد اہوی با فاعل متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ موصول با صلہ خود مفعول اشاہد گردید فاء حرف تعقیب یلحق بفتح حاء مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یاء ضمیر متکلم مفعول او شان بہ تنوین ضمہ بمعنے حالت فاعل یلحق اضل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اضل یؤجج بضم یاء تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد و مکسور و جیم ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعہ اول این قطعہ

مذکور است تاجج بمعنے آتش افروختن نارًا بہ تنوین فتح مفعول دثم بضم ثاء مثلثہ وتشدید وفتح میم حرف
عطف یطفے بضم یاء تحتانی وسکون طاء مہملہ وکسر فاء واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
در وستتر است فاعل آن دریرشہ بکسر باء جار ورشہ بمعنے آبپاشی مجرور جار مجرور متعلق بیطفے شدہ پس
یطفے با فاعل ومتعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر یؤجج نارًا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمہ
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق ترانی وترانے بفتح تاء وکسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع باب
منع ونون وقایہ ویاء ضمیر متکلم مفعول تری محرقًا بفتح راء مہملہ وتنوین فتح بر قاف اسم مفعول از احراق کہ بمعنی
سوزانیدن است مفعول دوم تری دغرلق نیز مفعول باعتبار عطف وانچہ در بعض نسخ فیلحقنے بضم یاء
تحتانی وکسر حاء مہملہ مضارع از باب افعال نوشتہ اند ظاہرا درست نباشد چراکہ درینجا معنے لازم درکار است
و باب افعال اکثر متعدی مے آید وانچہ در بعض نسخ یوہج از باب تفعیل آمدہ بشرطیکہ بہاء ہوز باشد
نیز بہتر است چراکہ وہج بفتح واو وسکون ہاء وجیم بمعنے آتش افروختن آمدہ است مگر در نسخہ مخدومے
ہمان است کہ سابق بیان کردہ ام وانچہ کذلک نوشتہ اند آن نیز در بحر گنجائش ندارد ودر مصرعہ بیت
اول واو عاطفہ نیز خارج از وزن این قطعہ در بحر طویل است کہ عروض ہر دو بیت مقبوض وضرب ہر دو بیت
محذوف وباقی ارکان بعض مقبوض وبعض سالم **قولہ مثنوی** یکے پرسید زان گم کردہ فرزند * کہ
اے روشن گہر پیر خردمند * **ش** گم کردہ فرزند کنایہ از یعقوب علیہ السلام است گہر بمعنے اصل و ذات
قولہ ز مصرش بوے پیراہن شنیدی * چرا در چاہ کنعانش ندیدی **ش** در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع
بیوسف علیہ السلام است از غایت شہرت حاجت تقدیم مرجع نیست ودر اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است
واین عند التحقیق درست نباشد چراکہ شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی کہ معتبر باشد دیدہ نشدہ
واین بمعنی جعلی شل طلبیدن وفہمیدن نیست بلکہ بمعنے بوئیدن ہم شنیدن بنون ست لیکن بمعنے استماع
شہرت دارد فائدہ شنیدن بفتح در برہان وجہانگیری ومؤید ومزیل الاغلاط بمعنے اجتماع وبمعنی بوئیدن
وبعضے برائے ہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند وبضم اول ہیچکس ننوشتہ کنعان بالفتح نام شہری کہ یعقوب علیہ السلام
دران سکونت داشتند **قولہ** بگفت احوال ما برق جہان ست * دمی پیدا ودیگر دم نہان است *
ش جہان بکسر جیم بمعنے جہندہ **قولہ** گہے بر طارم اعلے نشینم * گہے بر پشت پائے خود نہ بینم **ش**
طارم بفتح راء مہملہ وضم آن نیز جائز بمعنے بالاخانہ واین معرب تارم است اعلے بروزن فردا صیغہ

اسم تفضیل بمعنے بلندتر مراد از طارم اعلے قرب الٰہی وکشف است کہ مقام عروج است سالک را معمول ست
کہ بصعود مکان بلند اشیاء دور ودست از ہر طرف بنظر مے آیند وبر پشت پائے ندیدن کنایہ از کمال
بے بصری وغفلت ودر بعض نسخ چنین نوشتہ مصرعہ گہے بر پشت پائے خود نہ بینم * یعنے پائے خود بر پشت
ہم دیدہ نمی شود یعنے اینقدر بلندی ہم میسر نمی گردد تا بطارم اعلے چہ رسد حاصل آنکہ حال انبیاء ہر لحظہ یکسان
نباشند تا باولیاء چہ رسد وبناء مضمون این ابیات برین قصہ منحصر است کہ باختصار تمام بیان کردہ می شود
چون یوسف علیہ السلام را برادران از حسد بچاہے کہ دو سہ فرسنگ از کنعان بود انداختہ بوقت شب
پیش پدر گریان آمدند کہ یوسف را گرگ خوردہ یعقوب علیہ السلام ہمیشہ ازین غم محزون
مے ماندہ یوسف را بعد سہ روز یکے از کاروانیان از چاہ برآوردہ بمصر بدست عزیز فروخت بعد از
سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاہ مصر شدند ودران ایام قحط عظیم در عالم افتاد ویوسف غلہ بمحتاجان
میدادند برادران یوسف خبر غلہ شنیدہ از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت
وملاقات نمود وخطائے ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند کہ در فراق تو از گریہ نابینا شدہ است
یوسف ایشان را پیراہن خود داد تا چشم پدر از خوشبوئی این بینا گردد ہمون روز در کنعان یعقوب بمردم
خانہ گفت کہ مرا امروز بوئے یوسف مے آید مردمان گفتند کہ اے پیر عقلت را چہ شد یوسف را
سی سال شد کہ گرگان خوردند تو چنین میگوئی بعد یک ماہ ازین سخن فرزندان یعقوب نوید یافتن
یوسف مع پیراہن دادند بمجرد بوئیدن بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند کہ دران ایام کہ قریب
شہر در چاہ افتادہ بود خبردار نشدی وحالا از چندین مسافت بعید چگونہ واقف گشتہ یعقوب جواب داد
کہ حال ما یکسان نیست **قولہ** اگر درویش بر حالے بماندے * سر دست از دو عالم بر فشاندی **ش**
سر دست از چیزے افشاندن کنایہ از ترک کردن آن چیز ست حاصل بیت آنکہ اگر درویش بر یک حالت
می بود کہ عبارت است از انبساط وتجلے ذات در دو عالم نگنجیدے دنیا وعقبے ہر دو را ترک
کردی ودر وگذاشتی چراکہ الدنیا حجاب العقبے والعقبے حجاب المولے واقع است یعنے در مقام
فنا فی اللہ واصل بودی وانچہ در بعضے نسخ سر دست بواو عاطفہ نوشتہ است غلط است ربط
فائدہ این حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ از ہمیشہ نماندن حالت قرب الٰہی صبر کنند واز بیعنی
غمگین نباشند چراکہ حکمت الٰہی در ہمین ست انبیاء واولیاء را ہمین ماجرا پیش آمدہ است و

طالب ظہور کرامت نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند قولہ در جامع بعلبک ش بعلبک
بفتح ہر دو باء موحدہ نام شہریست بشام کہ قوم الیاس علیہ السلام بعل نام بت را در آنجا پرستیدند
قولہ وقتے کلمۂ چند بطریق وعظ میگفتم با طائفہ افسردہ دل مردہ راہ از عالم صورت بمعنی بمردہ ش
کلمہ بکسر لام سخن وعظ و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسردہ بسین مہملہ سرد شدہ و بسبب
سردی از حرکت بازماندہ و حرف ہا در آخر این ہر سہ فقرہ کہ ہر یکے لقب است برای طائفہ بجہت
مفعولیت است و واو عاطفہ در میان اینہا نباید خواند چرا کہ واو عاطفہ میان القاب فصیح نیست
و حرف باء بہر لفظ معنے بمعنے طرف و جانب است قولہ دیدم کہ نفسم در نمیگیرد و آتشم در ہیزم تر اثر
نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینہ داری در مجلس کوران ش نفس بفتحتین بمعنی کلام و سخن
در نمیگیرد یعنی اثر نمی کند چہ در گرفتن بمعنے اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجہ باطنی است کہ عارفان را
باشد و مراد از ہیزم تر طبیعت ہائے بے ذوق کہ پروائے طلب الٰہی نداشتہ باشند ستور بضمتین بواو مجہول
چارپایہ ہائے شہرے مثل گاو و اسپ و شتر و خر قولہ ولیکن در معنی باز بود و سلسلۂ سخن دراز در معنی این
آیت ونحن اقرب الیہ من حبل الورید سخن بجائے رسانیدہ بودم کہ میگفتم ش در بمعنی دروازہ مضاف
و معنی مضاف الیہ و باز بمعنے کشادہ یعنی در تقریر معنے این آیت سخن بجائے رسانیدہ بودم کہ می گفتم
و بیان گفتن در قطعہ آیندہ و انچہ در بعض نسخ قبل از میگفتم بجائے کاف واو عاطفہ نوشتہ اند خطا است
ترجمہ آیت و ما نزدیک تریم بسوے بندہ از رگ گردن یعنی از ہستی او ہم ما نزدیک تریم و
این نزدیکے بعلم و قدرت است نہ بمکان چرا کہ باری تعالیٰ از مکان منزہ است یا آنکہ تقریر چنین
کردہ شود کہ نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست کہ او تعالیٰ حقیقت اوست و رگ گردن جزئے از
اجزائے جسم ظاہری است پس ظاہر است کہ اعضا بقرب حقیقت نتوانند رسید و رسیدگی ست کہ از میان
دل و جگر رستہ بگردن ظہور کردہ است قولہ قطعہ دوست نزدیک تر از من بمن است ٭ اینت مشکل کہ
من از وے دورم ش یعنی حل این مقدمہ مشکل است کہ او بمن نزدیک است و من از وے دورم یا آنکہ
سخت مشکل است بر من کہ او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را
نمی شناسم و خود را از وے دوری انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشتہ و این نسخہ بہتر نیست چرا کہ درین درد
حسرت یافتہ نمیشود چنانچہ ببیت ثانی مؤید معنی دوم ست کہ نوشتیم و در یک نسخہ کہ نہایت معتبر بود مصرعۂ ثانی

چنین بنظر آمدہ اینت مشکل کہ من از وے دورم ٭ اینت بالکسر و یاء معروف و نون ساکن یا غنہ و تاء
فوقانی بمعنے زہے و کلمۂ تعجب از برہان قاطع یعنے عجب مشکل است کہ من از وے دور ہستم و این بہتر ست
قولہ چکنم با کہ توان گفت کہ او ٭ در کنار من و من مہجورم ش در مصرعۂ اول کاف کدامیہ
وانچہ در مصرعۂ ثانی این بیت بعضے کاتبان بے شعور لفظ از وے زیادہ کردہ اند آنرا سوائے
جھک زدن چہ باید گفت قولہ من از شراب این سخن مست و فضلہ قدح در دست ش
فضلہ بضم فاء و سکون ضاد معجمہ انچہ از خوردن زیادہ ماند و در نسخۂ مخدومی بجائے فضلہ لفظ فضالہ
بضم فاء نوشتہ معنی ہر دو یکے است قدح بفتحتین مطلق پیالہ خصوصاً پیالہ شراب خوردنی فضلہ
مضاف و قدح مضاف الیہ یعنے انچہ از تمام قدح بعد خوردن من باقی ماندہ بود برائے دیگران
در دست داشتم حاصل آنکہ من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بودم منتظر آن بودم
کہ کسے دیگر نیز ازین کیفیت باقی ماندہ بہرہ بردارد قولہ کہ روندۂ بر کنارۂ مجلس گذر کرد و در آخرین
دور وے اثر کرد و نعرہ چنان زد کہ دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش
ش ہمزہ کہ بالائے روندۂ مکتوب است علامت ست برای یاء وحدت یعنے یک شخص روندہ و در
لفظ آخرین یا و نون ہر دو برای نسبت است چنانکہ در سمین و زرین یعنی اول جام توجہ بدیگر حاضرین
چند بار دادہ بودم مگر در ایشان اثر نکردہ بود و حالا درین تو وارد اثر کرد خروش بضمتین بلفظ خامان لفظ جوش
لطف عظیم دارد قولہ گفتم سبحان اللہ دوران باخبر در حضور و نزدیکان بے بصر دور ش این فقرہ مصرع است
قولہ قطعہ فہم سخن چون نکند مستمع ٭ قوت طبع از متکلم مجوے ش مستمع بکسر میم دوم شنوندہ اے
سامع اگر سخن نفہمد تو نباید قوت فہمیدن از گویندہ طلب مکن قولہ فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخن گوے گوے ش فسحت بضم فاء و سکون سین مہملہ و فتح حاء حطہ فراخی و سخن گوئی مرکب
از اسم و امر بمعنے سخن گویندہ و گوے ثانی چیز مدور معروف و در لفظ گوے گوے تجنیس تام است حاصل آنکہ
توجہ و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گویندہ تبو تقریر حقیقت کند ربط و فائدہ این حکایت آنست
فقیر را باید کہ از متاثر نبودن مریدان ملول نشود کہ تاثیر توجہ بر وقت منحصر می باشد و دیگر آنکہ طالب
را باید کہ بریاضت تصفیۂ باطن پیدا کند تا توجہ مرشد زود تر تاثیرے بخشد قولہ حکایت شبے
در بیابان مکہ از غایت بیخوابی پا از رفتن بماند سر بنہادم و شتربان را گفتم

دست از من بدار گفت نشنیدۂ کہ گفتہ اند **شعر** بجوابے ازان گفت کہ بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی بشبہا سفر کنند و بعد از نیم روز از برائے اکل و شرب مقام کنند و توانگران شتر سوار در
کجاوہ ہائے خود بخواب راہ طے کنند ظاہر اشیخ درین سفر پیادہ بود و ندو شتربان دران قافلہ از
آشنایان بودہ باشد سر نہادم یعنے درخواب شدم دست از من بدار یعنے مرا بیدار مکنی لفظ
پا و سر و دست لطفے دارد **قولہ قطعہ** پائے مسکین پیادہ چند رود ٭ کز تحمل ستوہ شد بختی **ش** مسکین صفت
پیادہ است کہ بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شدہ است تحمل بمعنے بار برداشتن ستوہ بضمتین بمعنے
ملول و تنگ آمدہ و عاجز بختی بضم بائے موحدہ و سکون خائے معجمہ نوعے از شتر کہ سرخ رنگ و قوی اندام
باشد و این منسوب است بہ بخت نصر نام بادشاہ کہ کافر بود چہ بادشاہ مذکور مادۂ شتر عجم و نیز
شتر عرب را جفت ساختہ بود و نتیجہ کہ ازان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند **فائدہ** بخت بالضم
بمعنے پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مہملہ مفتوح نام بت چون بادشاہ مسطور را در حالت طفلے پیش
نصر یافتہ بودند و نام پدرش معلوم نبود لہذا بخت نصر نام کردند **قولہ** تا شود جسم فربہی لاغر ٭
لاغرے مردہ باشد از سختی ٭ **ش** جسم بمعنے بدن فربہی بیائے مجہول نکرہ یعنے ہر فربہ کہ باشد
ہمچنین در مصرعۂ ثانی لاغرے بفتح غین معجمہ و بیائے مجہول نکرہ و لفظ باشد بمعنے گردد **سوال** چون
اختلاف حذو یعنے حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیہ بختی کہ ماقبل خار مضموم است با سختی
کہ ماقبل خار مفتوح است چگونہ درست باشد **جواب** بلی و لیکن کہ بعد حرف اصلی قافیہ کہ روے نام
دارد حرف وصل پیوستہ باشد این اختلاف جائز گردد و درینجا بعد حرف تاء کہ روی است حرف
وصل کہ یائے تحتانی باشد اتصال دارد عیب اختلاف حذو دفع شد **قولہ** گفت اے برادر حرم در پیش است
و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی **ش** پیش و پس و حرم و حرامی ہمہ لطفے دارند مراد از حرم
بیت اللہ است و حرامی بمعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی کہ ہر دو صیغۂ ماضی است چون بعد حرف شرط
واقع شد معنی استقبالی پیدا کرد و حال بردی و مردی انیست ہر امری کہ ظہور آن یقینی باشد یا قریب الوقوع
برائے آن بجائے مضارع صیغۂ ماضی آوردن بلاغت است و در نسخۂ مخدومی و سروری
جان بردے نیست فقط لفظ بردی است برائے موزونی فقرہ لفظ جان را محذوف داشتہ اند
قولہ بیت خوش است زیر مغیلان براہ بادیہ خفت ٭ شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت ٭ **ش**

مغیلان در صراح و قاموس نوشتہ اند کہ بضم میم و فتح غین معجمہ نام نوع درختیست خار دار در بیابان عرب و
در رشیدی و دیگر کتب نوشتہ اند کہ مغیلان بضم و یائے معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید دال اگرچہ
بمعنے مادر است لیکن برائے مقارنت و مجاورت نیز مے آید و غیلان بالکسر جمع غول کہ بالضم
بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف ہمزہ بمعنے درخت خار دار می آید کہ بہندی آنرا ببول گویند
و بعضے کیکر نامند و درخت مذکور میوہ و باش دیوان شہرت عظیم دارد بادیہ بیائے موحدہ و دال و یائے تحتانی
بیابان خفت کہ ماضی است درینجا بمعنے مصدر یعنے خفتن و ماضی بمعنے مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی
بسیار آمدہ حاجت بسند ندارد و رحیل بفتح راء و کسر حائے مہملہ و یائے معروف بمعنے کوچ و ترک گفتن بمعنے
ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکہ براہ بیابان بزیر مغیلان خفتن خوش کیفیتے
دارد لیکن در شبے کہ کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چراکہ مسافر
تنہا ماندہ را رہزنان بالیقین خواہند کشت ربط و فائدہ این حکایت بباب آنست درویش را
باید کہ از پند رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر **قولہ حکایت** پارسائے را دیدم بر کنارۂ
دریا زخم پلنگ داشت بہیچ دارو بہ نمیشد مدتہا دران رنجور بود **ش** قید بر کنارہ دریا ازانست کہ
زخمی شیر و پلنگ را ہوای شہر چندان موافق نباشد بیشتر در صحرا بر کنارۂ آبہا نگاہدارند ظاہرا دافع حرارت
سمیت آن بودہ باشد **قولہ** و مدام شکر حق تعالی میگذارد پرسیدند کہ شکر چہ میگوئی گفت شکر
آنکہ بمصیبتے گرفتارم نہ بمعصیتے **ش** میگذارد بسکون حرف آخر صیغہ ماضی استمراری بمعنی ادا
میکرد و لفظ چہ درینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چہ مضاف الیہ و منشاء سوال آنکہ شکر بر نعمت
میباشد نہ بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است کہ بران صبر شاید نہ نعمت است کہ بران شکر باید
پارسا جواب داد کہ گرفتاری بمصیبت بہ نسبت گرفتارے بمعصیت نعمتے ست عظیم چہ این باندک
مدت بسر آید و آن پایدار ماند معصیت بتخفیف یائے تحتانی گناہ **قولہ قطعہ** گرم آزار بکشتن دہد آن یار
عزیز ٭ تا نگویم کہ دران دم غم جانم باشد **ش** تا بمعنے ہرگز و زنہار یعنے اگر مرا آزار برائے کشتن من
دہد ہرگز نخواہم گفت دران وقت کہ اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجائے نگویم لفظ
نگوئی واقع شدہ و این بہتر و در اکثر نسخ مصرعۂ اول چنین ست ع گرمرا زار بکشتن الخ کلمہ زار
درینجا بمعنے ضعیف و بدحال و خوار مے تواند کہ بمعنے نالان باشد و این حال است برائے

لفظ مرا یعنے درحال ضعف وناکسی که مرا آن یار عزیز بکشتن دہد یعنے بکشد ہرگز نگوئی اے مخاطب که دران
وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخهٔ مخدومی چنین نوشته مصرعه اگرم زار بکشتن دہد آن یار عزیز ❊ و دین
در ہمہ بہتر است قوله گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد ❊ که دل آزرده شد از من غم آنم باشد ش
یعنے مرا غم رنجش خاطر یار باشد نه غم جان خود در لطف و فائده این حکایت آنست که بر مصیبت صبر
کردن و راضی برضاے حق ماندن از جملهٔ اخلاق درویشان ست قوله حکایت درویشے را
ضرورتے پیش آمد گلیمے از خانهٔ یاری بدزدید ش ہر چہار یاء مجہول براے نکره یا وحدت
قوله حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم ش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیہما حکم قطع برای سارق وقتے باشد
که شئ مسروقه زیاده از ده درم مالیت داشته باشد ظاہر آن گلیم قیمتے بوده باشد بحل بکسر با و
کسر حاء مہمله بخشیدن گناه و عفو کردن یعنے من او را خطای دزدی مال خود معاف کردم مؤلف گوید
چون در فارسی حاء حطی نیامده گمان آن می شود که لفظ عربی باشد حال آنکه در لغات معتبره مثل
صراح و قاموس و منتخب وغیره ماده بحل بہیچ معنے نیامده ازین معلوم شد که در اصل بہل بوده با
بفتح اول و کسر ہاء ہوز صیغه صفت مشبہه بمعنے ترک کرده شده و بگذاشته شده و مجازاً بمعنے
معاف مستعمل شده ماخوذ از بہل بالفتح که مصدر است کمافی الصراح والقاموس لیکن از
غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اہل تعلم و تعلیم بحاے حطی شہرت گرفته یا آنکه در اصل
بہل بکسرتین صیغهٔ امر از ہلیدن باشد که بمعنے گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل شده
چنانکه گزین صیغهٔ امر است که بمعنے گزیده مے آید بہر تقدیر بہاء ہوز درست باشد مگر آنکه
بودن حاء حطی بابدال ہا باشد چنانکه در خیر و حال ہیز و ہال بود ولیکن این قسم دعوے ابدال خالے از
ضعف نمی ماند و سروری شارح عربی نوشته که بحل بتشدید لام است چراکه در اصل حلال است
قوله حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال مسروقه را مالک بسارق ہبه
نماید در مذہب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود مگر بروایتے از امام ابو یوسف بطور امام شافعی
قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذہب باشد حد باصطلاح اہل فقه مجرم را
دُره زدن یا عضو بریدن قوله گفت راست فرمودی ولیکن ہر که از مال وقف چیزے بدزدد قطعش

لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لا یملک ش وقف بالفتح آنچه در راه خداے تعالے وا گذارند
تا ہر که خواہد ازان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنے بریدن الوقف بضم فاء مبتدا لا یملک
بضم یاء تحتانی و سکون میم و فتح لام و ضم کاف مضارع مجہول منفی خبر بمعنے مال وقف ملک کرده
نمی شود قوله ہر چه از درویشان است وقف محتاجان ست ش این جواب خالی از طیبت
و ظرافتے نیست چراکه در شرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمی شود شاید که حاکم پاس شفاعت
درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست از وے بداشت و ملامت
کردن گرفت و گفت جہان بر تو تنگ آمده بود که دزدے نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای
خداوند نشنیدهٔ که گفته اند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب ش یعنے آنچه در خانه دوستان
یابے ہمه بگیر و ہیچ مگذار و ہرگز بخانهٔ دشمنان التجا مبر قوله بیت چون فرومانی بسختی تن بعجز
اندر مده ❊ دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرومانی یعنی متحیر بمانی یا بمعنے گرفتار
شوی بسختی و ہیچ تدبیر معاش ترا دست ندہد تن بعجز دادن بمعنے عجز و فروتنے اختیار کردن برکن بفتح
کاف امر از کندن که گاہے بمعنے جدا کردن آید پوستین قبائے که از پوست دنبه یا دیگر حیوانات
پشمین دوزند یای و نون درین لفظ براے نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه گرفتار شوی
بسختی معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آئی تا بر رنج تو مطلع نشوند و بر غم تو شاد نگردند
و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنے اگر نقد نباشد ہر چه موجود باشد بستان معنی دوم
آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعهٔ اول باشد و پوست برکندن بمعنے ظاہر و فاش کردن و پوستین
بمعنے عیب یعنے چون بمفلسے حیران مانی پیش دشمنان عجز و فروتنی اختیار مکن و ظاہر مکن پیش
دوستان عیب افلاس خود و مدد بخواه ربط و فائده این حکایت آنست که با آشنایان بمعامله
پاس آشنائی داشتن و بخوش معاملگی از تقصیرات ایشان درگذشتن از جملهٔ اخلاق
درویشان است قوله حکایت پادشاہے عابدے را دید گفت ہیچت از ما یاد می آید گفت بلے
ہرگاه که خداے عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم ش بدانکه مراد از یاد پادشاه یاد دنیاست که
بجہت جلب منفعت بوده باشد قوله بیت ہر سو دود آنکس ز در خویشش براند ❊ و آنرا که بخواند بدر کس
ندواند ش یعنے آنکس را که حق تعالے از در خویش میراند آنکس ہر سو میدود و در راه بمقصود نمی برد و آن

شخص را کہ بسوے خویش میخواند بدروازہ ہیچ مخلوقے نمیدواند ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشانرا باید کہ رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشے و باعث راندگے خویش از درگاہ الٰہی پندارند **قولہ حکایت** یکے از صلحا بخواب دید بادشاہے را در بہشت و پارسائے را در دوزخ پرسید کہ موجب درجات آن چہ بود و سبب درکات این چہ کہ بخلاف این مے پنداشتم **ش** درجات بفتح اول و ثانی جمع درجہ درجات بمعنے طبقات کہ بسوی بلندی باشند و طبقات بہشت درینجا بمعنے بلندی ہاے مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع درکہ و درکات بمعنے طبقات کہ بسوے پستی باشند و بمعنے طبقات دوزخ درینجا بمعنے پستی ہاے رتبہ **قولہ** ندا آمد کہ پادشاہ بارادت درویشان در بہشت است و پارسا بتقرب پادشاہان در دوزخ **ش** ارادت بمعنے اعتقاد تقرب بمعنے نشینے **قولہ قطعہ** دلقت بچہ کار آید و تسبیح و مرقع ✤ خود را ز عملہاے نکوہیدہ بری دار ✤ **ش** بود بلفظ آید و لفظ تسبیح واو عاطفہ ضرور است دلق بالفتح ژندہ نوعے از پشمینہ کہ فقرا پوشند تسبیح اگرچہ مصدر است بمعنی سبحان اللہ گفتن لیکن مجازاً بمعنے سبحہ آید مرقع بفتح قاف خرقہ یا جبہ کہ بران پارہ ہای جامہ ہاے متغائر دوختہ باشند نکوہیدہ بکسر نون و کاف عربی و واو مجہول بمعنے زشت و بد یعنے روز قیامت دلق و تسبیح و خرقہ پیونددار تو کہ برائے اظہار فقر پوشیدۂ ہیچ بکار نخواہد آمد اگر میتوانے خود را از افعال بد پاک و بیزار دار در نسخۂ مخدومے ہمین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعۂ اول چنین است دلقت بچکار آید یکے و مرقع این نسخہ بہتر نیست بدو نقصان یکے آنکہ یکے و مرقع ہر دو صفت دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچہ کار آید فاصل پیدا می شود دوم آنکہ بلاغتے کہ از تعدد اشیا حاصل بود از دست میرود فقط یک دلق باقی مے ماند یکے باصطلاح فقرا ہر جامہ کہ بران از رشتہ گندہ بسوزن پرکار بگندہ ہا انداختہ باشند **قولہ** حاجت بکلاہ برکے داشت نیست ✤ درویش صفت باش و کلاہ تتری دار **ش** برکے منسوب ببرک کہ بفتح بار موحدہ و فتح را مہملہ و کاف عربی نوعے از جامہ پشمین است کہ از پشم شتر بافند اکثر درویشان و محتاجان ازان کلاہ و قبا سازند و آنچہ در بعض نسخ ترکے بتاء فوقانی واقع شدہ و شارحین گفتہ نوعے از کلاہ است بہتر نیست تتری بدو تاء فوقانی منسوب بہ تتر کہ مخفف تاتار است و آن ملکے است از ترکستان از قرائن تواریخ معلوم میشود کہ تا بزمانہ شیخ اسلام در ملک تاتار نرسیدہ بود

اگرچہ الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاہ تتری یعنے کلاہے کہ بوضع کفار تاتار ساختہ باشد یا آنکہ از کلام اہل سلف دریافت میگردد کہ مردم تاتار بسیار مالدار بودہ اند البتہ لباس فاخرہ ہم میپوشیدہ باشند پس مراد از کلاہ تتری کلاہ پرتکلف باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ ظاہر خود را بلباس فقر آراستہ تقرب بادشاہان نجویند بلکہ برائے پی کم کردن پوشاک اہل دنیا پوشیدہ خفیہ بزہد و تقوے مشغول باشند **قولہ حکایت** پیادہ سر و پا برہنہ با کاروان حجاز از کوفہ بدر آمد و ہمراہ ما شد نظر کردم معلومے نداشت خرامان ہمیرفت و مے گفت **ش** کاروان بمعنے قافلہ حجاز ملکی است در عرب کہ مکہ و مدینہ داخل آن ملک است و کوفہ شہریست از ملک عراق عرب یعنی با قافلہ کہ بسوے حجاز مے رفت غالباً شیخ از ملک شام بارادۂ حج میرفتہ باشند کہ کوفہ در راہ افتاد و نظر بمعنے فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بجہت آنکہ زر از ین ہمہ شہرت کہ دارد احتیاج نام بردنش نیست **قولہ** نہ بر اشتری سوارم الے آخرہ **ش** این قطعہ را کاتبان سلف آنقدر خراب کردہ اند کہ ہمہ مسخ گردیدہ شارحان بیچارہ ہم از تصحیح عاجز ماندہ اند مولوی عبدالغنی و میر نور اللہ ازین قطعہ تعرض نکردہ اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرمودہ کہ نثر مرجز است نظم نیست و سروری ہم ہمین پنداشتہ و ولی محمد نوشتہ کہ این قطعہ موزون نیست چرا کہ حضرت شیخ ہرچہ از زبان آن پیادہ دیوانہ وش استماع فرمودہ اند بعینہ مرقوم نمودہ اند مجاذیب را با موزونی چہ کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشتہ کہ قطعہ نیست دو بیت ست کہ ہر یکے بوجہ دیگر است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیدہ مگر در نسخۂ مخدومی این قطعہ را در بحر رجز مثمن مخبون یافتہ کہ صدر و ابتدا مخبون و حشو ہا ہمہ مخبون الا در مصرعۂ اول و عروض و ضرب سالم الاعروض بیت ثانی کہ آنہم مخبون است **قولہ قطعہ** نہ بر اشتر برسوارم نہ چو اشتر زیر بارم ✤ نہ خداوند رعیت نہ غلام شہریارم ✤ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ✤ نفسے میزنم آسودہ و عمرے میگذارم **ش** در مصرعۂ اول لفظ بر دوم زائد است و کسرۂ اضافت غلام را اندکے باشباع باید خواند تا یاء مجہول پیدا آید و میم آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است ہاء مختفی آسودہ و واو عاطفہ ہر دو حکم ہمزہ مضموم پیدا کردہ و این مطابق قاعدۂ معروف است و بر ہمگنان ظاہر است کہ در تقطیع حروف ملفوظ محسوب است و مکتوبہ را اعتبارے نیست تقطیع مصرعۂ اول نہ بر اشتر مفاعلاتن بر سوارم فاعلاتن نہ چو اشتر

فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثانی نخداون فعلاتن درعی بیت فعلاتن نہ غلامے فعلاتن شہر یارم
فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثالث غم موجو فعلاتن د پریشا فعلاتن ن ی سعد و فعلاتن م ندارم فعلاتن
تقطیع مصرعۂ رابع نفسے مے فعلاتن زنما سو فعلاتن د ہ عمرے فعلاتن میگذارم فاعلاتن و در نسخۂ
دیگر کہ آن نیز کمال معتبر بود این قطعہ در بحر رمل مثمن مشکول یافتہ کہ یک رکن سالم است ویک رکن
مشکول علے الترتیب وآن اینست قولہ نہ بر اشترے سوارم نہ شتر بزیر بارم ❊ نہ خلیفہ بر رعیت نہ غلام
شہر یارم ❊ غم نیستی نخوردم نہ امید ہستی ہم ❊ نفسے میزنم خوش عمرے بسے گذارم ❊ وزن ہر مصرعہ
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعۂ اول نبر اشت فعلات ری سوارم فعلاتن نشترب فعلات زیر بارم
فعلاتن و مخفی نماند کہ فعلات رکن مشکول بکسر عین وضم تاء است مخفی نماند کہ در مصرعہ سوم این قطعہ
موجود عبارت از موجود است وظاہر کہ برائے حفاظت از موجود از دزدان وغیرہ غم واندوہ
مے باشد و معدوم کنایہ از زر معدوم کہ ہنوز بدست نیامدہ باشد ظاہر است کہ برائے
حصول آن پریشانے وتردد میباشد قولہ شتر سوارے گفتش اے برادر کجا میروی باز گرد
کہ بسختی بمیرے نشنید وقدم در بیابان نہاد و برفت چون برسیدیم بنخلہ بنی محمود توانگر را اجل
فرا رسید درویش ببالینش در آمد وگفت ما بسختی نمردیم وتو بر بختی مردی ش نخلہ بنی محمود نام
موضعے ست میان مکہ وطائف در سرورے و مخدومے نخلہ محمود است ولفظ بنی مسطور نیست
قولہ فرد شخصے ہمہ شب بر سر بیمار گریست ❊ چون روز شد او بمرد وبیمار بزیست ش یعنی گاہے
چنین اتفاق شدہ است کہ یکے ہمہ شب بر سر بیمار گریہ کردہ دم صبح شخص گریان مردہ وبیمار
صحت یافت ودرین بیت لغز یعنے چیستان شمع ومرد خفتہ نیز یافتہ میشود چہ مراد از شخص گریان شمع
است کہ ہمہ شب صورت گریہ دارد ومرد خفتہ بمنزلۂ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد ومرد خفتہ بیدار
میگردد قولہ قطعہ اے بسا اسپ تیز رو کہ بماند ❊ کہ خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بیا مجہول
حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بمعنے بسیار در لفظ بسا الف زائد است کہ بر لفظ
بس افزودہ اند اسپ موصوف وتیز رو صفت وآخر موصوف را مکسور خواندن ضرور است کاف
مفاجاتیہ بمعنے ناگاہ بماند یعنے ماندہ شدہ ای بیتوانے از رفتار عاجز شد یا آنکہ کاف بیانیہ باشد
برائے جملہ مطویہ یعنے کاف برائے جملہ محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد کہ اسپ

تیز رو از رفتار عاجز شد و بالائے مصرعۂ ثانی کاف نیست لفظ کہ است بفتح کاف فارسی وہاء
ملفوظ بر وزن رہ مخفف گاہ کہ بصورت کاف نویسند وبعضے اہل تحقیق نوشتہ اند کہ این کاف
است بمعنی واو عاطفہ ودر سروری مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ خرکی لنگ جان بمنزل برد ❊ خرک کاف
تصغیر مع التحقیر ویاء وحدت واین نہایت بہتر وبے تکلف ست قولہ بسکہ در خاک تندرستان را
دفن کردند وزخم خوردہ نمرد ش معنے بیت ظاہر است ربط وفائدہ این حکایت آنست درویشان را
باید کہ در راہ طلب حقتعالی چندان دل بر اسباب نہ بندند زیرا کہ بسا اوقات صاحبان استطاعت
در راہ بسبب آفتی عاجز ماندہ اند ومحتاجان بے دستگاہ وبے آسیب بمنزل مقصود رسیدہ اند قولہ
حکایت عابدے را پادشاہے طلب کرد عابد اندیشید کہ داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادے
کہ در حق من دارد زیادت کند ش در لفظ داروے یاے برائے تنکیر است یعنے ہر کدام دارو کہ
مضعف باشد غالباً آن دارو دوائے مسہل باشد فاعل دارد پادشاہ است و زیادت مصدر
است بمعنے افزون شدن وفاعل کند اعتقاد است قولہ آوردہ اند کہ دارو قاتل بود بخورد
وبمرد قطعہ آنکہ چون پستہ دیدمش ہمہ مغز ❊ پوست بر پوست بود ہمچو پیاز ش پستہ را
ہمہ مغز از ان گفت کہ پستہ مقشر در خریدن وفروختن رواج دارد بخلاف بادام یعنے ہر کرا بچشم
ظاہر بین صاحب معنی انگاشتم چون بماہیتش رسیدم ہیچ اثرے از معنے نداشت حاصل آنکہ
بیشتر فقیران ریاکار باشند قولہ پارسایان روی در مخلوق ❊ پشت بر کعبہ میکنند نماز ❊ ش
روے در مخلوق یعنے فقرائے کہ توجہ ایشان بسوے دنیا است وبسوے خالق متوجہ نمیشوند گویا
پشت بسوے کعبہ کردہ نماز میگزارند پس نماز شان در طریقت منجر بکفر است چراکہ کسی کہ بغیر ضرورت
بسوے کعبہ پشت کردہ نماز کند در شریعت کافر گردد ودر بعض نسخ قبلہ نوشتہ ومآل واحد است
قولہ مثنوی تا نا ہد عمرو بکر و زیدی ❊ اخلاص طلب مکن کہ شیدی ش عمرو بفتح عین وسکون میم
وبعد راء مہملہ واو زائد بجہت فرق از عمر بالضم وبالعکس زیادت واو نکردند چراکہ بضم ثقیل است وبالفتح
خفیف پس در خفیف واو زیادہ کردند عمرو وبکر وزید ہر سہ نام مردم عرب اند برائے مثال در کلام
آرند مراد از ان اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنے مکر وفریب ودر ینجا شید بجائے شیاد برائے مبالغہ واقع
شدہ از قبیل زید عدل یعنے تا زہد وعبادت تو برائے نمودن مردان دنیاست اخلاص اے طلب

مکن کہ سرتاپا مکر و فریب ہستی مخفی نماند کہ این بیت در نسخۂ مخدومی و سروری مکتوب نیست ظاہرا
الحاقی ست قولہ فرد چون بندہ خدای خویش خواند + باید کہ بجز خدا نداند + ش یعنے ہرگاہ
کہ بندہ خدای خود را یاد کند باید کہ سوای خدا بدیگرے پروا نکند و خدای خویش گفتن از راہ
کمال خصوصیت اخلاص است و آنچہ در مصرعۂ ثانی بعضے کاتبان بے علم لفظ دگر زیادہ کردہ اند
بسیار پوچ و بیجا است چرا کہ ناموزون میشود در ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ درویشان را باید
کہ از ریا ء بسیار اجتناب نمایند کہ ریا در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت
است قولہ حکایت کاروانے را در زمین یونان دزدان بزدند و نعمت بیقیاس بردند
ش کاروانے بیاء مجہول وحدت یونان ملکے است مابین روم و فرنگ در نسخۂ مخدومی و سروری
لفظ دزدان دریخا واقع نشدہ باعتماد قرینہ زدن کاروان دزدان راکہ فاعل زدند است محذوف
داشتہ زیادت یاء بر لفظ بزدند برائے تحسین کلام و فصاحت است و بزدند بمعنے تاراج کردند ست
قولہ بازرگانان گریہ و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فائدہ نبود ش بازرگانان بفتح
زاء معجمہ بمعنے سوداگران قولہ بیت چو پیروز شد دزد تیرہ روان + چہ غم دارد از گریۂ کاروان
ش پیروز بکسر باء فارسی و یاء معروف و واو مجہول بمعنے مظفر و منصور روان بفتح جان
تیرہ روان مجموع بمعنے تاریک باطن یعنے بیرحم و میتواند کہ تیرہ روان بمعنی در تاریکی روندہ باشد
قولہ اتفاقاً لقمان حکیم دران میان بود یکے از کاروانیان گفت کلمۂ چند از موعظت و حکمت با ایشان
بگو ش کاروانیان منسوبان قافلہ موعظت بفتح میم و کسر عین و ظاء معجمہ بمعنے پند و نصیحت قولہ مگر
طرفے ازان مال دست بدارند کہ دریغ باشد چندین مال تلف شود ش مگر بمعنے شاید و طرفی
بسکون راء مہملہ و یاء مجہول وحدت بمعنے بعضے واندکے دریغ بکسر افسوس قولہ لقمان گفت دریغ
باشد با ایشان کلمۂ حکمت گفتن ش حکمت درینجا بمعنے صلاحیت و اعتدال است قولہ قطعہ
آہنے را کہ موریانہ بخورد + نتوان برد ازو بصیقل زنگ + ش موریانہ بمعنے زنگارے
کہ بجرم آہن در رود و در بعض نسخ معتبرہ موریانہ بیاء تحتانی نوشتہ اند معنی ہمان است
کہ مذکور شد صیقل بالفتح بمعنی زدودن وہم بمعنے آلت دور کردن زنگ قولہ با سیہ دل چہ سود
گفتن وعظ + نرود میخ آہنے در سنگ + ش سیہ دل یعنی بیرحم گفتن مضاف است و

وعظ مضاف الیہ قولہ قطعہ دیگر بروزگار سلامت شکستگان دریاب + کہ جبر خاطر مسکین بلا
بگرداند + ش سلامت درینجا بمعنے آسودگی و جمعیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی بدست
آر جبر بفتح جیم و سکون باء موحدہ بمعنے شکستہ را بستن یعنے در ہنگام دسترسے خود مفلسان شکستہ
دل را دلجوئی کن کہ خوش کردن خاطر مفلس در دمند بلا را از طرف تو باز بگرداند و دفع میکند
و در سروری بجائے صبر لفظ پاس نوشتہ قولہ چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزے + بدہ و گرنہ
ستمگر بزور بستاند ش سائل بکسر ہمزہ و نقطہائے یا ء دادن و یاء خواندن غلط است فائدہ
ہر واو و یا کہ بعد الف اسم فاعل و الف جمع افتد ہمزہ مکسور نوشتن و خواندن واجب امثلہ اسم فاعل
چنانکہ قائل و سائل و مائل و تائب و غائب و عائدہ و فائدہ و ملائم و صائم و مائع و متبائن وغیرہ
و امثلہ جمع آنیست رسائل و دلائل و سائل حمائل شمائل فوائد حمائد مقائن و فائن عجائب غرائب
وغیرہ در ہمہ ہمزہ باید نوشت و نقطہائے یا نشاید داد در ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشانرا
باید کہ بمردم نااہل بد باطن نصیحت نکنند مگر کسے کہ در جنبش آثار صلاحیت یافتہ شود و دیگر آنکہ سائل را
باوجود نعمت منع نکنند کہ اینمعنی موجب خوشنودی خالق و باعث قیام نعمت است قولہ حکایت
چنانکہ مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج جوزی رحمۃ اللہ علیہ ش اجل بفتحتین ہمزہ و جیم و تشدید
لام بمعنے بزرگتر شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابوالفرج بفتح فاء و فتح راء مہملہ و حاء مہملہ
کنیت اوست جوزی بضم خاء معجمہ و واو مجہول و زاء معجمہ منسوب بخوزستان و آن ملکے است مابین فارس
و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و خوزی ہر دو گویند درین قول عبدالرسول و ملا سعد ہر دو شارح
گلستان متفق اند و فقیر راہم بچند قرائن دیگر ہمین تلقین میگردد و در بعض نسخ خوارزمی نوشتہ
آنہم ضعیف است و دیگران آرند ابن جوزی نوشتہ بفتح جیم کہ از ائمہ علماء حدیث بودہ ظاہر این قول
ہم درست نباشد چرا کہ ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانہ
شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بودہ اند قولہ ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت
کردی ش سماع بکسر نغمہ شنیدن خلوت بالفتح تنہائی عزلت بالضم بیکاری از اشغال دنیا
قولہ عنفوان شبابم غالب و ہوا و ہوس طالب ناچار بخلاف رائے مربے قدمی چند برفتمے و از سماع و
مخالطت حظے برگرفتمے چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی ش عنفوان بالضم بمعنے آغاز و اول شباب بفتح

جوانی و شارحی چنین نوشته که عنفوان شبابم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من بر اطاعت امر شیخ اجل
غالب می آمد مخالطت بضم میم و فتح لام بمعنی آمیختن درینجا مجازاً بمعنی ملاقات و در بعض
نسخ مجالست بمعنی همنشینی این هم بهتر حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بمعنی بهره و حصه چون بهره
یافتن را خوش لازم است لهذا حظ مجازاً بمعنی سرور و نشاط می آید و در لفظ حظی یاء برای تفخیم و تعظیم
است یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفتی و آمدی و گفتی یاء برای استمرار است بمعنی میگرفتم و می آمد و
میگفتم **قوله بیت** قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را + محتسب گر می خورد معذور دارد مست را ☆
ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چرا که رقص اهل ولایت همین طور میباشد که هر دو دست
می افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی که ما را از سماع منع می کند سبب آنست که با ما در محفل
سماع نه نشسته است اگر نشیند وجد و رقص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود باز ما را منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمع قومی رسیدم و در آن میان مطربی دیدم **بیت** گوئی رگ جان میگسلد نغمۂ ناسازش +
ناخوش تر از آوازۂ مرگ پدر آوازش ☆ **ش** میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنی میشکند و فرق
همین است که برای شکستن چیز نرم مثل رشته و رسن گسستن آید که مضارع آن گسلد باشد و برای
چیز سخت مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند ناساز بمعنی ناموافق و درین لفظ ناساز بجائست
لفظ با لفظ ساز لطفی دارد آوازۂ مرگ پدر عبارت از آن که در مرگ پدر کسی آواز تا کند در مصرعۂ ثانی
یک الف لفظ آواز دو الف از هر دو الف ممدوده لفظ آواز برای درستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاهی انگشت حریفان از او در گوش و گاه بر لب که خاموش **ش** حریف بمعنی همکار و هم شغل درینجا
بمعنی یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمه شریک بودند **قوله شعر** تهاج الی صوت الاغانی لطیبها + و انت
مغن ان سکت نطیب ☆ **ترجمه** برانگیخته میشویم بسوی آواز سازها بسبب خوش آیندگی آواز آن سازها
و تو مطربی هستی هرگاه که خاموش میشوی خوش می شویم **ترکیب و لغت** تهاج بضم نون وضم
جیم صیغۂ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در وی مستتر است فاعل او الی جار صوت بکسر تاء
مجرور مضاف الاغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم بمعنی ساز مضاف الیه جار مجرور
متعلق شده به تهاج با و جار طیب بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف ها مضاف الیه که ضمیر مونث است
راجع بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بفعل سابق واو حالیه انت ضمیر واحد مخاطب مذکر

مبتدا و مغن خبر و مغن بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد مکسور که ملحق است با آن نون تنوین چون در اصل
مغنی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند ان بکسر
حرف شرطیه سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تاء شده مذکر مخاطب از ماضی معلوم که در تحت ان
شرطیه معنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط گردید نطیب
بفتح نون و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی و ضم باء موحده صیغۂ متکلم مع الغیر از مضارع معروف
از طاب یطیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزای شرط مذکور شد و اگر تطیب تاء فوقانی صیغۂ
مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمه با را که حرف
اخیر مصرعۂ ثانی است بخوبی تلفظ باشباع باید کرد که واو معروف خوانده شود و این شعر در بحر طویل
است صدر و ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف **قوله بیت**
نه بیند کسی در سماعت خوشی + مگر وقت رفتن که دم در کشی ☆ **ش** سماع بفتح اگرچه بمعنی مطلق
شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن درینجا از روی مجاز در مجاز بمعنی نغمه و سرور باشد
یا آنکه سماع بکسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنواندن و در کشف اللغات نوشته که بفتح شنیدن
و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود درینجا در لفظ سماعت تاء خطاب است پس درین صورت
بی اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دم درکشیدن بمعنی خاموش شدن و گویا شدن
هر دو آمده درینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خاء که بوی ضمه دارد و واو معدوله تا
قافیه اصح شود **قوله مثنوی** چون بآواز آمد آن بربط سرای + کدخدا را گفتم از بهر خدای **ش** بربط
بفتح هر دو باء موحده سازی است مشابه بسینه بط چه بر سینه را گویند و آن سازی ست مثل
سارنگی و سرای امر است از سرائیدن که بفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن و نواختن
هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را باواز بربط ادا
نماید یا آنکه همراه آواز بربط سراید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد بمعنی بربط نواز گویند بی تکلف
می شود کدخدا بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کدخدا بمعنی صاحب خانه و یاء سرای و خدای را اختیار ست
در خواندن و نخواندن **قوله** زیبقم در گوش کن تا نشنوم + یا درم بگشای تا بیرون روم ☆ **ش** زیبق
بکسر زاء معجمه و یاء معروف و فتح باء موحده معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند و به عقیده که

حکمائے ہند سیماب زندہ وجاندار است خاصۂ سیماب است کہ چون در گوش کسی انداز ند کر و ناشنوا میگردد و در بعض نسخ پنبہ نوشتہ و این بہتر نیست چراکہ سیماب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است پس نظر بمذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبہ کہ نہ آزار میرساند و نہ چندان منع شنوائی کند ومیم متکلم در زیبقم و درم برائے مفعول است یعنی مرا قولہ فی الجملہ پاس خاطر یاران را موافقت کردم وشبے بچندین مجاہدہ بروز آوردم شش یاد شبے برائے تفخیم وتعظیم است یعنے شب دراز چون در حالت رنج ومصیبت زمانہ کوتاہ دراز مفہوم میشود لہذا چنین گفت مجاہدہ بضم میم وفتح ہا بمعنے کوشش ومحنت قولہ قطعہ موذن بانگ بے ہنگام برداشت ٭ نمیداند کہ چند از شب گذشت است ٭ درازی شب از مژگان من پرس ٭ کہ یکدم خواب در چشمم نگشت است ٭ ش موذن بضم میم وفتح ہمزہ کہ بسبب ضمہ ما قبل بصورت واو نوشتہ شدہ است وکسر ذال کبعجہ بانگ نماز گوئندہ ظاہرا شیخ ودیگر مردم شیراز در ان زمان شافعی مذہب بودہ اند چون در مذہب شافعی نماز فجر در ابتدائے وقت فجر است وآن وقتے باشد بتاریکی ازین جہت دو سہ گھڑی شب باقی ماندہ بانگ نماز می کنند وظاہرا اتفاقا در شبے کہ شیخ از آواز مطرب ملول بودند موذن از ناواقفیت و ناشایستگی چہار و پنج گھڑی شب باقی ماندہ بانگ نماز فجر گفتہ باشد شیخ از راہ خشمگینی میفرمایند کہ موذن ناشناسندہ وقت ہمہ شب بخواب راحت خفتہ است او را چہ آگہی کہ چند ساعت از شب گذشتہ است وچہ قدر باقی ماندہ بگمان او شب بآخر رسیدہ وحال آنکہ ہنوز باقی است پس اے مخاطب موذن را بگو کہ اول درازی شب از مژگان من بپرس چراکہ چشمان من ہمہ شب بیدار ماندہ انداز احوال شب کماحقہ آگاہے دارند وگذشت است و نگشت است مخفف گذشتہ و نگشتہ وگشتن درینجا بمعنی سیر در گذار کردن نہ بمعنے شدن قولہ بامدادان بحکم ترک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم وپیش مغنی نہادم و در کنارش گرفتم وبسے شکر گفتم ش بحکم ترک یعنے بسبب گذاشتن شنیدن سرود و آنچہ در اکثر نسخ لفظا تبرک نوشتہ تاویلش تکلف تمام دارد و آن اینست کہ دستار را تبرک بزرگے گفتہ باو دادم درین صورت این دستار نزد شیخ ہم از دست بزرگے بسبیل تبرک رسیدہ باشد والا بسوئے شیخ نسبت کذب ثابت میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشتہ اند و سر درے در معنے آن تحریر کردہ کہ اے بطریق تحفہ و وکی محمد متن چنین نوشتہ کہ بامدادان بحکم تبرک خرقہ از بر و دستار از سر و دیناری

از کمر بکشادم وصاحب بہار عجم نوشتہ کہ تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است گاہے گرفتن برکت از دادن چیزے باشد کہ بنذر کسے گذرانند قولہ یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند وبر خفت عقلم نہفتہ بخندیدند یکے ازان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز کہ این حرکت مناسب رائے خردمندان نکردی کہ خرقہ مشائخ بچنین مطربے دادی کہ ہمہ عمرش درمے بکف نبودہ وقراضہ دردف ش ارادت بمعنے اعتقاد خفت بکسر خاء معجمہ وتشدید فا سبکی ومراد ازان اندکے کوتاہی تعرض پیش آمدہ مانع شدن ورنج رسانیدن ومشائخ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس ودر منتخب اللغات جائے نوشتہ کہ مشائخ جمع مشیخہ کہ جمع شیخ است ازین دریافت شد کہ مشائخ جمع الجمع شیخ است بہر تقدیر اطلاق مشائخ گاہے در فارسی بر شخص واحد کنند ونظیر این لفظ حور و ابدال و اوباش وسفلہ باشد وبعضے نوشتہ کہ در فرقہ صوفیہ رسمے است کہ مرید صاحب رشد را خرقہ کہ از مشائخ سابقین رسیدہ باشد میدہند درین صورت احتیاج تکلف نیست کہ در توجیہ لفظ مشائخ کہ جمع است کردہ آید ونبودہ بمعنے نبودہ استے آید قراضہ بضم قاف وضاد معجمہ بحذف مضاف الیہ بمعنے ریزۂ زر ونقرہ کہ از مقراض بریدہ شدہ باشد قولہ مثنوی مطربے دور ازین خجستہ سرائے ٭ کس دو بارش ندید در یکجائے راست چون بانگش از دہن برخاست ٭ خلق را موئے بر بدن برخاست ٭ مرغ ایوان ز ہول او بپرید ٭ مغز ما برد و حلق خود بدرید ش این ہر سہ بیت مقولۂ یاران است خجستہ بضم خاء وفتح جیم مبارک راست یعنے این سخن راست است و دروغ نیست و مے تواند کہ راست صفت بانگ باشد بمعنے مستقیم و استادہ و چون راست نام مقامی ست از دوازدہ مقامات موسیقی لہذا درینجا لطفے دارد ومعمول است کہ از آواز مکروہ یا از آواز ہیبت ناک مو بر بدن انسان برخاستہ میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکے آنکہ بعضے طیور در دروازہ ہائے مسقوف و سوراخہای دیوار آشیانہ دارند دوم آنکہ تصاویر طیور وغیرہ کہ اکثر بر دیوار عمارات پختہ میکشند ہول بالفتح ہیبت و دہشت قولہ گفتم مصلحت آنست کہ زبان تعرض کوتاہ کنی بحکم آنکہ مرا کرامت او ظاہر شد گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا من ہم تقرب نمایم و بر مطائبہ کہ رفت استغفار کنم ش ضمیر او راجع بمطرب چنانکہ در نسخۂ مطبوعہ کہ منقول از نسخۂ مخدومی است بجائے او لفظ این شخص طبع

کرده اند و در بعض نسخ کر است شیخ نوشته مطایبہ بضم میم وطاء مہملہ و حرف چہارم یائے تحتانی و بعده باء موحده بمعنی باہم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجائے مطایبہ لفظ مضائقہ نوشته اند بمعنی تنگی کردن این ہم بہتر است چراکہ یاران محفل ظاہرا ہیچ با شیخ یا از مطرب مطایبہ نکرده اند بلکہ درد این انعام تنگی و قلت خواستہ اند مگر آنکہ خود شان از شیخ نہفتہ باہم خندیده اند استغفار عفو خواستن و معاف کنانیدن **قولہ** گفتم بعلت آنکہ شیخ اجلم بلد ہا بترک سماع فرمودی و مواعظ بلیغ گفتے در سمع قبول من نیامدے تا امشب کہ مراطالع میمون و بخت ہمایون بدین بقعہ رہبری کرد تا بدست این مطرب توبہ کردم کہ بقیہ زندگانے گرد سماع نگردم **ش** علت بمعنی سبب شیخ اجلم یعنی شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من کہ مقرون بحالت قبول کردن باشد نمے آمد طالع باصطلاح منجمان برجیکہ ہنگام ولادت کسے یا وقت سوال چیزے از افق شرقی نمودار باشد و اثر ہر طالع از دوازده گانہ بوقوع ہر یکے ز سبعہ سیاره در سعادت و نحوست علیحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک ہمایون مبارک و مسعود مرکب از ہما و کلمہ یون کہ برائے نسبت است بقعہ بضم باء موحده و سکون قاف و فتح عین بمعنی خانہ و مکان **قولہ قطعہ** آواز خوش از کام و دہان و لب شیرین + گر نغمہ کند ور نکند دل بفریبد + ور پرده عشاق و خراسان و حجاز است + از حنجره مطرب مکروه نزیبد **ش** داو عاطفہ میان دہان و لب ضرور است و مراد از شیرین خوش آواز و گلہے اطلاق پرده بر ہر یکے از دوازده مقام موسیقی نیز کرده می شود اگرچہ حقیقت پرده علیحده است عشاق بالضم نام یکے از دوازده مقام کہ دو گھڑی روز باقی مانده سرایند و ہنگام نصف شب ... نام یکے از گوشہ ہائے موسیقی کہ نیم شب سرایند و در سروری بجائے ... نوشتہ کہ نام شہر و نام شعبہ موسیقی است حجاز بکسر نام یکے از دوازده مقام کہ بوقت نیم روز سرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این ہم بہتر خراسان نام یکے از نغمات است بجملہ فروع مقامات باشد و عراق نام یکے از دوازده مقام کہ یک نیم پاس روز بر آمده سرایند و مخفی نماند کہ نام اکثر مقامات و شعبہ ہا و گوشہ ہا و نغمہ ہا در فارسی و چہ در ہندی بر نام ملک و بلاد می باشد حنجره بفتح حاء مہملہ و سکون نون و فتح جیم عضوے است سفید مائل بازرد کہ سخت مرکب از سہ پاره بر سر قصبہ ریہ کہ اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت و حصر

نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در ہندی مسموع نشده مگر مشہور ترجمہ این لفظ در فارسی گلو و ہندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید کہ از فرموده مرشد و مربے خود انحراف نسازند کہ آخر بعد ندامت بسیار بایشان رجوع نموده خواہد شد **قولہ حکایت** لقمان حکیم را گفتند ادب از کہ آموختی گفت از بے ادبان گفتند چگونہ گفت ہر چہ از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم **ش** کاف از کہ آموختی کدامیہ است بمعنی کدام کس و لفظ فعل بالفتح فصیح و بالکسر مشہور مصدر است بمعنی کردن و آنچہ در اکثر نسخ از ان فعل احتراز کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بہتر نیست چراکہ با وجود لفظ ہر چہ عند التامل تکرار معنوے پیدا مے شود **قولہ قطعہ** نگویند از سر بازیچہ حرفے + کزان پندے نگیرد صاحب ہوش + و گر صد باب حکمت پیش نادان + بخوانند آیدش بازیچہ در گوش + **ش** در لفظ بازیچہ حرف چہ برای نسبت است بمعنی ہر کار و سخن کہ تعلق بہ بازی و لہو داشتہ باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید کہ از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند **قولہ حکایت** عابدے را حکایت کنند کہ بشبے ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی و ختم قرآن کردی صاحبدلے بشنید و گفت اگر نیم نانے بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی **ش** من شرعی تخمیناً بوزن ہفتاد و دو روپیہ مے شود و خفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار از ان جہت فضیلت دارد کہ خالی داشتن اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال حکمت لہذا خفتن عارف بہتر از عبادت جاہل است **قولہ قطعہ** اندرون از طعام خالی دار + تا درو نور معرفت بینی + تہی از حکمتے بعلت آن + کہ پری از طعام تا بینی + **ش** یائے حکمتے و یاد پری ہر دو معروف برائے خطاب ربط و فائده این حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ بکم خوردن عادت نمودن از واجبات شناسند **قولہ حکایت** بخشایش الٰہی گم شده را در مناہی چراغ توفیق فرا راه داشت **ش** بخشایش بمعنے ترحم و رحمت مناہی بفتح ممنوعات شرعی مثل مے خواری و قمار و دخول ہنگامہ رقص و سرود و مناہی جمع منہی است کہ بفتح میم و سکون نون و کسر ہا و تشدید یاء باشد بمعنے باز داشتہ شده یعنی چیز ہائے حرام و توفیق درینجا مجازاً بمعنے ہدایت است و فرا بمعنے پیش و داشت بمعنے نہاد بمعنی پیدا چنانکہ در بعض محل مے آید یعنی رحمت الٰہی شخصے را کہ در فسق و فجور محو و گم شده بود ہدایت نمود **قولہ**

تا بحلقهٔ اہل تحقیق درآمد ش حلقه عبارت از مجلس خصوصاً درویشان که برائے گرفتن توجه مش مرشد
حلقه مے بندند ومراد از اہل تحقیق مشایخ صاحب حال ولفظ تا برائے نتیجه وترتب فائده قوله بیمن
صحبت درویشان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحامد مبدل گشت ش حرف با سببیه
ویمن بالضم برکت نفس بفتحتین ومراد از صدق نفس راستی گفتار ذمائم بفتح ذال معجمه وکسر ہمزه که حرف
چہارم است بمعنے زشتے ہا وبدی ہا این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح جمع خلق که بمعنے مطلق خود
خصلت است حامد بفتح حاء مهمله وکسر ہمزه که حرف چہارم است جمع حمیده که بمعنے نیکے وکار ستوده
است مبدل بفتح دال مهمله مشدد بدله کرده شده قوله دست از ہوا وہوس کوتاه کرد ش
برین فقره واو عاطفه بہتر نیست چراکه مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است قوله در زبان طاعنان
در حقش وساز ہمچنان بر قاعدهٔ اول است ش طاعنان جمع طاعن بکسر عین طعنه کننده قاعده بفتح قاف
وسکون عین مهمله یک وضع از اوضاع نشستن ومراد ازان وضع ودستور ودر بعض نسخ قاعده
نوشته است آنہم درست باشد قوله در زہد وصلاحش نامعول ش یعنے نامعتمد ونامعتبر معول بضم میم
وفتح عین وفتح واو مشدد صیغهٔ مفعول از تعویل بمعنے اعتماد کردن وانچه در بعض نسخ بے معول او بمعنے
لفظ بے واقع شده این نیز درست چراکه درین صورت معول مصدر میمی است بمعنے اعتماد چه بلکه نفی
مصادر وجه اند بلفظ بے باشد ونفی اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه بلفظ نا باشد قوله بیت
بزہد وتوبه توان رستن از عذاب خدا ✤ ولیک مے نتوان از زبان مردم رست ش رسته رستن
بفتح راء مهمله نجات یافتن ولیک مخفف ولیکن ولفظ مے زائد ورست بفتح راء مهمله اگرچه ماضی ہم
است از رستن مگر در تحت لفظ توان وتواند وتوانست بمعنے مصدر مے آید قوله طاقت جور زبانها
بنیاورد وشکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم برنجم شیخ بگریست وگفت ای پسر شکر این نعمت
چگونه گذاری که بہتر ازانی که مے پندارندت ش طریقه تصفیهٔ باطن چنانکه شریعت تصفیهٔ
ظاہر است گذاردن بمعنے ادا کنی قوله قطعه چند گوئی که بداندیش وحسود ✤ عیب گویان
من مسکین اند ✤ ش حسود بفتح بمعنے حسد کننده وحاسد قوله گه بخون ریختنم برخیزند ✤ گه به بد خواستنم
بنشینند ✤ ش بالائے ہر دو مصرعه گه بفتح کاف فارسی وہاء ملفوظ مخفف گاه واین بیت ثالث
جواب تسلی است برای سوال مشکلے که در دو بیت بالا مذکور ست فافہم قوله نیک باشی وبدت گویم

خلق ✤ به که بدباشی ونیکت بینند ش لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است قوله لیکن مرا که حسن
ظن خلائق درحق من بکمال است ومن در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن وتیمار بردن
ش حسن ظن بالضم بمعنے خوبی گمان تیمار بالکسر ویاء معروف غمخواری واندوه وبردن درینجا
بمعنے کشیدن وبرداشتن است شعر انی المستتر من عین جیرانی ✤ والله یعلم اسراری
واعلانی ✤ ترجمه من ہر آئینه پوشیده ام از چشم ہمسایگان خود یعنے عیوب من چنانچه ہست نمیدانند
وحقتعالی میداند نہان مرا وآشکارائے مرا اگرچه اسرار واعلان بالکسر ہر دو مصدر اند بمعنے
پوشیده داشتن وظاہر ساختن مگر درین مقام ہر دو بمعنے اسم مفعول اند وبمعنے مصدرے
اگرچه بتکلف راست مے آید اما مخالف وجدان است وسروری شارح عربے اسرار واعلان
ہر دو بالفتح جمع سر وعین نوشته است واین بہتر ترکیب ان بکسر ہمزه وتشدید نون یکے
از حروف مشبه بفعل ویاء متکلم اسم او وسمت لام مفتوح ابتدائیه برائے تاکید ومستتر اسم فاعل از
استتار خبران ومن جار وعین مجرور مضاف جیران بکسر جیم وسکون یاء تحتانی جمع جار که بمعنے ہمسایه
باشد مضاف الیه وہم مضاف بسوے یاء متکلم واو عاطفه الله مبتدا یعلم مذکر غائب از مضارع معلوم
خبر وضمیر غائب که در وے مستتر راجع بسوے الله است فاعل او اسرار بالکسر مفعول یعلم ومضاف
بسوے یاء متکلم واعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون مقطوع است بر وزن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ہمچنین مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول وثانی مخبون است خبن
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند وقطع حذف
حرف آخر از وتد مجموع یا تسکین ماقبل است چون از فاعلن نون افتاد ولام ساکن شد فاعل ماند
فعلن بجایش نهادند بسکون قوله قطعه دربسته بروے خود ز مردم ✤ تا عیب نگسترند ما را
ش لفظ تا برائے علت است عیب گستردن درینجا مراد از کثرت بیان کردن عیوب قوله دربسته
چه سود عالم الغیب ✤ دانائے نہان وآشکارا ش عالم الغیب متعلق مصرعهٔ ثانی ست
ولفظ است در آخر مصرعه ثانی محذوف عالم الغیب داننده آنچیز که پیش بنده غائب ونہان باشد
پس این غیب گفتن نسبت به بنده است والا نزد حقتعالی ہیچ چیز در غیب نیست ہمه اورا ظاہر است ربط
وفائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه رنجیده ہم نگردند

چراکه صبر وتحمل طریقهٔ انبیا است و بد گفتن ظاہر پرستان در حق اہل معنی موجب از دیاد کمال ست در حق اہل
معنی قوله حکایت پیش یکے از مشائخ کبار گله کردم که فلان در حق من بفساد گواہی مے دہد گفت
بصلاحش خجل کن ش مشائخ بکسر ہمزه که حرف چہارم است جمع شیخ خلاف القیاس کبار
بکسر کاف جمع کبیر بمعنے بزرگان مشائخ موصوف وکبار صفت آنست فلان بضم بفساد گواہے میدہد
یعنی مرا بد گوید صلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال + بنقص تو گفتن نیابد مجال +
ش بدسگال بکسر سین مهمله وکاف فارسی بمعنے بداندیش یعنے دشمن ونقص بفتح نون وصاد
مهمله بمعنے کمی وانچه بضم شهرت دارد غلط است مجال مجازاً بمعنے طاقت و در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی
است حاصل آنکه در گفتن حرفے که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قوله چو آہنگ بربط
بود مستقیم + کی از دست مطرب خورد گوشمال + ش آہنگ آواز یکه قبل از سرائیدن مطابق
راگنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند ویارکی را سلامت باید داشت
ودست گوشمال بمعنی گوشمالی چراکه گاہے از ترکیب اسم وامر معنی مصدرے نیز پیدا مے گردد ومراد
از گوشمال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار اگنی منجہاے ساز را که بر آن رودہ
با تار بسته باشد می پیچند پس آن منجها بمنزلهٔ گوش ساز میباشند ربط وفائده این حکایت آنست
درویشان را باید که از اعتراض کردن کسے خصومت نجویند بلکه در دفع عیب خود کوشند وباصلاح
نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکے از مشائخ شام پرسیند که حقیقت
تصوف چیست گفت از ین پیش طائفه در جہان بودند بصورت پراگنده وبمعنی جمع ش
تصوف پشمینه پوشی وباصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوے الله یعنے دنیا
فائده میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنے یکسو شدن ورو گردانیدن است چون
واصلان حق از ماسوی الله یکسو میشوند ورو میگردانند لہذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف اللغات
ودیگر کتب طائفه از طوف ماخوذ است که بمعنے گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را
میما است لہذا طائفه نام کردند بصورت پراگنده بسبب قلت معاش ونبودن اسباب
و مراد از لفظ معنے باطن است قوله واکنون خلقے اند بظاہر جمع وبدل پراگنده قطعه
چو ہر ساعت از تو بجاے رود دل + بتنہائی اندر صفائی نه بینی + ش یار مجهول در لفظ

بجاے برائے تنکیر است و در لفظ صفائی یار مجهول برائے وحدت است وکسانیکه بیار معروف خوانده اند
خطا است قوله ورت مال وجاه است وزرع وتجارت + چو دل باخدا ایست خلوت نشینی ش زرع
بفتح زای معجمه بمعنے زراعت ویار خلوت نشینی برائے خطاب است یعنی گو یاکه خلوت نشین ہستی ربط وفائده
این حکایت آنست که بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست وفقط ترک دنیا داری
را فقر نباید انگاشت قوله حکایت یاد دارم که شبے در کاروانی ہمه شب رفته بودم وسحر بر کنارهٔ بیشه
خفته شوریده که دران سفر ہمراه ما بود نعره زد وراه بیابان گرفت ویک نفس آرام نیافت ش یاے
مجهول در لفظ کاروانی برائے وحدت است یعنی در یک قافله شوریده بمعنی شخص دیوانه روش در پریشان
وضع قوله چون روز روشن شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند
زیر درخت وکبکان از کوه وغوکان از آب وبہائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد ہمه در تسبیح
نشسته ومن بخواب غفلت خفته ش کبک بفتح اول وسکون باء موحده وہر دو کاف عربی طائر معروف
که ہندی چکور گویند غوک بواو مجهول جانور آبی معروف است بہائم بفتح باء موحده وکسر ہمزه
چارپایه ہا واین جمع بہیمه است بیشه صحرای پر درخت که ہندی بن گویند بفتح باء تسبیح سبحان الله
گفتن قوله دوش مرغی بصبح می نالید + عقل وصبرم ببرد وطاقت وہوش + ش دوش درینجا
مراد از اخیر شب گذشته مے نالید یعنی آواز حزین میکرد قوله یکے از دوستان مخلص را + مگر آواز
من رسید بگوش ش یعنی چون عقل وصبر من رفت بے اختیار ناله بر کشیدم ودران وقت یکے
از دوستان آواز من شنیده گفت که اے سعدی که ما بر نرم دلی تو اینقدر اعتقاد نمیداشتیم
که ترا بانگ مرغی چنین بیہوش کند چنانچه در بیت آینده ہمین مضمون ادا کرده قوله گفت باور نداشتم
که ترا بانگ مرغی چنین کند مدہوش + ش مدہوش اگرچه در اصل لغت بواو معروف است
چراکه صیغهٔ اسم مفعول است از دہاش بالفتح که بمعنے حیران کردن است مگر فارسیان بتصرف
خود بواو مجهول آرند بمعنے بیہوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست + مرغ تسبیح خوان ومن خاموش +
ش یعنے آدمی که اشرف المخلوقات ست وہمه عالم برائے این پیدا شده پس این را
یاد الہی زائد از دیگر مخلوقات باید ربط وفائده این حکایت آنست درویشان را باید که بذکر
وفکر وریاضت زہ ہر نرمے قلب پیدا کنند تا باندک تحریک لذت ذوق شوق ا سے

کہ الذ اللذات است دریابند قولہ حکایت وقتے در سفر حجاز طائفہ جوانان صاحب دل ہمدم
من بودند وہمقدم من بودند وقتہا زمزمہ کردندی وبیتے چند محققانہ گفتندی ش زمزمہ بمعنی
سرود محققانہ یعنے عارفانہ وصوفیانہ قولہ عابدے در سبیل منکر حال درویشان بود وبیخبر
از درد ایشان تا برسیدیم بہ نخیل بنی ہلال ش عابد درینجا بمعنے فقط عبادت کنندۂ ظاہری ست سبیل
بمعنے راہ سفر منکر بضم میم وکسر کاف انکار کنندہ یعنے ناشناسندہ نخیل بمعنے باغ خرما بنی ہلال بکسر
ہا ہوز قومی است از عرب یعنی ہلال نام شخصے بود کہ اولاد او را بنی ہلال گویند و در شکرستان
نوشتہ کہ نخلہ بنی ہلال است نام موضعی در راہ مکہ وانچہ در متن نوشتہ ام مطابق نسخہ مخدومی و
سرورے است قولہ کودکے سیاہ از حی عرب بدر آمد وآوازے بر آورد کہ مرغ از ہوا در آورد
ش درینجا مراد از کودک صبی نابالغ است وسیاہ ازان بود کہ بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مائل بسیاہی باشد ومعمول است کہ آدم سیاہ فام اکثر خوش آواز می باشد خصوصاً سیاہ
تابلغ حی بفتح حا مہملہ وتشدید یا ر تحتانی بمعنے قبیلہ یعنے خاندان وقوم و در اکثر نسخ عامہ بجاے
حی لفظ نواحی نوشتہ بمعنے جوانب جمع ناحیہ واین نزد متامل بلیغ بہتر نیست ہوا بمعنے خلو وجوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید کہ از شنیدن آن مرغان مست وبیہوش شدہ از پرواز عاجز ماندہ
بر زمین آمدند قولہ شتر عابد را دیدم کہ برقص در آمد وعابد را بیند اخت وراہ بیابان گرفت وبرفت گفتم
اے شیخ سماع در حیوان اثر کرد وترا ہیچ تفاوت نمی کند ش سماع بفتح سرود شنیدن و
درینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است کہ طیور وچہار پایہ باشند تفاوت بضم واو بمعنے فرق
قولہ قطعہ دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چہ آدمی کز عشق بیخبری - اشتر بشعر عرب در حالت
است وطرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانورے ش لفظ آدمی بدو یا است اول یا نسبت
دوم خطاب است یاء اول را بہمزہ بدل کردہ اند وسین لفظ نیست در تقطیع متحرک کردہ می شود
وما را حذف نمایند این قطعہ در بحر بسیط است صدر وابتدا وحشو دوم ہر مصرعہ سالم وحشو
اول ہر مصرعہ عروض وضرب مخبون مستفعلن فعلن در ہر بیت چہار بار وفعلن بکسر عین است
تقطیع مصرعہ اول دانی چ گفت مستفعلن ت مرا فعلن آ بلبلے مستفعلن سحری فعلن تو خد چ
آ مستفعلن دمی فعلن کز عشق بے مستفعلن خبرے فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب

فعلن در حالتش مستفعلن ت طرب فعلن - گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن نوری
فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لہذا بعضے گمان برند کہ این قطعہ موزون نیست و
بعضے براے موزون کردن در ہر مصرعہ دو دو حرف زائد خوانند این خیال بر غلط ست
و در یکے از نسخ معتبرہ منقول این قطعہ چنین بنظر آمدہ قطعہ بلطفہ گفت مرا دوش بلبل سحری +
تو خود چہ آدمیی از عشق بیخبری + شتر بشعر عرب بین بحالت است وطرب + ز ذوق عشق ترا
بہرہ نے چہ جانورے + ودیکے از ناسخان این قطعہ را چنین پیرایش دادہ قطعہ چہ نوا گفت بلبل
سحرے + تو چہ دانی ز عشق بیخبری + اشتر از شعر بین کہ در طرب است + آخراے بیخبر چہ جانورے

مگر از نسخہ سروری ومخدومی اصح ہمانست کہ سابق نوشتم قولہ شعر وعند ہبوب الناشرات علی

الحمی + تمیل غصون البان لا الحجر الصلد + ش عند بالکسر بمعنے نزدیک وبمعنے وقت
وہنگام نیز مے آید ہبوب بضمتین وزیدن باد یا موحدہ بمعنے وزیدن ناشرات بکسر شین معجمہ بادہای تند و
این جمع ناشرہ چرا کہ باد تند اکثر اشیا را پراگندہ میگرداند حمی بکسر حا مہملہ وفتح میم والف مقصورہ
بصورت یا مرغزار وآن صحرا باشد پر سبزہ ودرختان قریب شہر کہ بادشاہ یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغۂ مؤنث غائبہ از مضارع معلوم غصون بضم
غین معجمہ وضم صاد مہملہ شاخہاے درخت واین جمع غصن است کہ بضم باشد بان نوعے از درخت
است در بلاد عرب خوش قامت وشاخہاے نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند وانچہ
بعضے گمان برند کہ درخت سہجنہ است خطا است حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مہملہ سخت ترکیب
عند بفتح دال ظرف ومضاف وہبوب بکسر باء دوم مضاف الیہ وہم مضاف ناشرات
بکسر تاء مضاف الیہ علی جار حمی مجرور در تقدیری متعلق بہ ناشرات پس عند ظرف با جمیع
توابع خود متعلق شد بہ تمیل وتمیل بضم لام فعل وغصون بضم نون فاعل آن وہم مضاف بان بکسر
نون مضاف الیہ لاے نافیہ براے عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون وموصوف صلد بضم دال
صفت آن وضم دال را نہیجے باشباع خوانند کہ واو معروف متلفظ شود ترجمہ حاصل معنی آنکہ ہنگام
وزیدن بادہا بمرغزار جنبیدہ میشود شاخہاے بان نہ آن سنگ سخت این شعر در بحر طویل است
در مصرعۂ اول سہ جزو مقبوض ویک سالم ودر مصرعۂ دوم دو مقبوض ودو سالم قولہ مثنوی بذکرش

ہر چہ بینی در خروش است ✤ ولے داند درین معنی کہ گوش است ش ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے
چراکہ معمول فارسیان است کہ بسوے حق تعالے و معشوق بدون مرجع راجع مے کنند
چراکہ این ہر دو اشہر اند باندک قرینہ دریافت مے گردد ولے بواو کلمہ استدراک و کاف
بمعنے ہر کہ و فاعل داند ہمین ہر کہ گوش است یعنے ہمہ تن گوش شدہ است برای شنیدن ذکر
حق تعالے یعنے ہر کس کہ نہایت معروف است بشنیدن او می شنود تسبیح و ذکر جمیع موجودات
را جمادات و نباتات و حیوانات کہ ازین آیت ثابت می شود وان من شیٔ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون
تسبیحہم یعنے و نیست چیزے از چیز ہاے موجودات مگر آنکہ تسبیح می کند بحمد حق تعالی و لیکن اے
مردمان دنیا شما نمی فہمید تسبیح آن چیز ہا را و درین بیت اند کے تعقید لفظے است و اکثر شراح دلی بدال
مہملہ گفتہ اند درین صورت کاف بیانیہ باشد مگر اقوی اول و آل واحد قولہ نہ بلبل بر گلش تسبیح خوانست ہر
ہر خارے بہ تسبیحش زبان ست ش در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع بحق تعالی و کاف بر مصرعہ ثانی برائے
ترقی ست بمعنی بل و یا او وحدت باوجود لفظ ہر برائے تاکید وحدت است یا برای نکرہ و ربط و فائدہ
این حکایت ہمانست کہ در حکایت سابق گذشت این حکایت مؤید آنست **قولہ حکایت** یکے را
از ملوک مدت عمر سپرے شد و قائم مقامے نداشت وصیت کرد کہ بامدادان نخستین کسیکہ از در شہر
در آید تاج شاہے بر سر وے نہند و تفویض مملکت باو کنند ش مدت بمعنے درازے سپری بکسر
سین مہملہ و فتح باء فارسی بمعنے گذشتہ و تمام و آخر قائم مقام بکسر ہمزہ و باضافت کنایہ از فرزند
و قریب و حرف یا در آخر برائے نکرہ یا وحدت وصیت بتشدید یاء تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن **قولہ** اتفاقاً اول کسے کہ در آمد گدائے بود کہ ہمہ عمر لقمہ اندوختہ و رقعہ
دوختہ ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن بدو
کردند تاج شاہی بر سرش نہادند ش رقعہ بضم راء و سکون قاف و فتح عین بمعنے پارہ و
پیوند و کسانے کہ رقعہ را بر وزن حقہ خوانند کمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت
از امراء و وزراء تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و حاء مہملہ جمع مفتاح بمعنے کلید ہا قلاع بکسر جمع قلعہ
خزائن جمع خزینہ و بدو بمعنے باو چہ ہر گاہ کہ حرف باء بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدال بدل کردن
فصیح است **قولہ** مدتے ملک راند تا بعضے از امرا گردن اطاعت او بپیچانیدند و بمنازعت برخاستند

فی الجملہ سپاہ و رعیت بہم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت درویش ازین
واقعہ خستہ خاطر ہمی بود ش درینجا مراد از ملک حکومت و سلطنت است اگرچہ پیچیدن لازم و متعدی
ہر دو آمدہ مگر در متن موافق مخدومی و سروری بجا نیدند نوشتہ شد منازعت بفتح زاء معجمہ در گرو رون
چیزے کشاکش نمودن فی الجملہ بمعنے حاصل کلام برخے بالفتح اندکے اطراف بلاد بمعنے کنارہ ہاے
اضلاع و صوبجات قبض بقاف بمعنی گرفت تصرف اختیار واقعہ بکسر قاف و فتح عین ماجرا خستہ
بفتح خاء معجمہ شکستہ یعنی آزردہ **قولہ** تا یکے از دوستان قدیمش کہ در حالت درویشی قرین او بود
از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبہ دید گفت منت مر خدایرا عزوجل کہ بخت بلندت یاورے کرد و
سعادت اقبال رہبری نمود تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد و بدین پایہ رسیدی **قولہ تعالے**
ان مع العسر یسرا ش قرین بمعنے یار و مصاحب سعادت بمعنے خوشی نصیبی **قولہ تعالی** یعنی فرمودہ
او تعالی است ان مع العسر یسرا ترجمہ تحقیق کہ با دشواری آسانی است یعنے با تنگدستی فراخی است
پس باید کہ ہر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب ان حرفے از حروف مشبہ بالفعل میخواہد
اسم و خبر را مع ظرف و مضاف العسر مضاف الیہ مجموع متعلق شد بثابت کہ محذوف است ثابت
با متعلق خود خبر مقدم یسرا اسم مؤخر **قولہ** بیت شگوفہ گاہ شگفتہ است و گاہ خوشیدہ ✤ درخت
گاہ برہنہ است و گاہ پوشیدہ ش شگوفہ بضمتین و کاف عربی اطلاق شگوفہ بر گلہاے درختانے
کنند کہ آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیدہ بضم خاء معجمہ و واو مجہول و کسر شین معجمہ بمعنی خشک **قولہ** گفت
ای عزیز تعزیتم کن چہ جاے تہنیت است آنکہ تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جہانے ش تعزیت
بتخفیف یاے تحتانی ماتم پرسی و کسے را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تہنیت بر وزن تعزیت
مبارکباد گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر **قولہ مثنوی** اگر دنیا نباشد دردمندم ✤ دگر باشد بمہرش پابندم
ش درینجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعہ ثانی نیز فاعل باشد لفظ دنیا است **قولہ**
بلاے زین جہان آشوب تر نیست ✤ کہ رنج خاطر است ار ہست ور نیست ش بلای
بیاء مجہول یعنی تابع بلا و مشار الیہ لفظ زین دنیا است و مراد از جہان مردم جہان ست و جہان
آشوب بمعنی پریشان و تباہ کنندہ جہان و کاف بر مصرعہ ثانی براے علت حاصل آنکہ ہیچ بلا زیادہ
از مال و دولت پریشان کنندہ اہل عالم نیست چراکہ بہر دو حالت بودن و نبودن آن انسان

ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاہا که در نبودن آن راحت است و در بودن
رنج قوله قطعه مطلب گر توانگری خواہی ٭ جز قناعت که دولت است ہنی ش مطلب بفتحات صیغۂ
نہی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است ہنے اگرچه بفتح ہا و کسر نون و تشدید یاء است
مگر در استعمال فارسی تخفیف یاء ہم جائز بمعنے گوارا و مزه دار قوله گر غنی زر بدامن افشاند ٭
تا نظر در ثواب او نکنی ش لفظ تا بمعنے ہرگز و زنہار ثواب جزاے نیک کردن در چیزے بمعنے بزرگ
پنداشتن چیزے است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان اندازد ہرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
مدار و علت این در بیت آئنده میگوید قوله کز بزرگان شنیده ام بسیار ٭ صبر درویش به ز بذل
غنی ش بپیش کاف برائے علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش ازان بہتر است که باعث
انقاعد عیشو و از کسب دنیا که غشا رنہار گونه ظلم است و بذل غنی ازانجہت چندان بزرگی ندارد که نتیجۂ
مالداری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل می نشود و دیگر آنکه غنی را حساب دادن بیوم الحساب نہایت
سخت باشد و فقیر را نہایت آسان و مخفی نماند که باہنی و غنی قافیه لفظ کن که بضم کاف است ہیچ
فیصلے ندارد چراکه یاء تحتانی حرف روی است حرکت ما قبلش را در ان دخلے نیست قوله بیت
اگر بریان کند بہرام گورے ٭ نه چون پاے ملخ باشد ز مورے ٭ ش بہرام بالفتح نام بادشاه
عراق چون اکثر بشکار گورخر پرداختی لہذا نامش بہرام گور شہرت گرفت و گور مخفف گور خر
است و آن خر صحرائی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال باشد بریان یعنی کباب
کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بہرام اندک کار است و مور ضعیف که پاے ملخ بمحنت تمام
کشیده آرد امر عظیم است پس بزرگ ہمین حال غنی و درویش است ربط و فائده این حکایت
آنست درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چراکه ازان سیری نمی شود و گاہے راحت
و قرار میسر نمیگردد و ثواب خیرات کمتر حاصل بود و در فقر و قناعت راحت دنیا و ثواب عقبے بسیار است
قوله حکایت یکے از دوستان من عمل دیوان بادشاه می کرد مدتے اتفاق دیدن او نیفتاد کسے
گفت فلانرا دیر شد که ندیدے گفتم او را نخواہم که بینم ش عمل بمعنی کار و دیوان بمعنی کچہری
دفتر حساب و گاہے مجازاً بر صاحب دیوان اطلاق کنند قوله قضا را یکے از کسان او حاضر بود
گفت چه خطا دیدے که ملولے از دیدن او گفتم ملالتے نیست اما دوست دیوانی را وقتے توان دید

که معزول شود ش قضا را بمعنے اتفاقاً و از قضا چرا که درین محل کلمه را بمعنے از باشد قوله تا مرا
راحت خویش در رنج او نباشد ش لفظ تا برائے علت است یعنے زیراکه در حالت عمل و عہده شود
اگرچه از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود بہ یکے ازین دو وجه اگر توقع
نماید چراکه در اذیت بکام نفس او میسر رسد و اگر بپاس مرتبۂ ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود کشد و اندیشۂ
شکایت او رود دہد پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بہتر است و این لحاظ کمال
مرتبۂ آشنائی است قوله قطعه در بزرگی و گیر و دار عمل ٭ ز آشنایان فراغتے دارند ٭
ش گیر و دار بمعنی حکومت بزرگی مضاف و گیر و دار مضاف الیه و ہم مضاف بسوے عمل و عمل اینجا
بمعنے عہده و منصب است و فراغت درینجا غفلت و بے پروائے قوله روز درماندگی و معزولی ٭
درد دل پیش دوستان آرند ش درماندگی بمعنی عاجزے و ناچاری ربط این حکایت درین باب
آنست که یکے از اخلاق درویشان انیست که برائے خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی ہیچ نوع
روا ندارند قوله حکایت ابو ہریره ہر روز بخدمت مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم آمدی ش ابو ہریره
بضم ہا و فتح ہر دو راے مہمله کنیت یکے از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاہلیت عبد الشمس بود
در اسلام عبد الرحمن چون گربه را بسیار دوست میداشت روزے ہمراه خود گربه را آورده بود
حضرت او را بے تکلف براه محبت فرمودند انت ابو ہریرة یعنے پدر گربه ہستی ازان روز ہمین کنیت او
شہرت گرفت و ہریره تصغیر ہره است که بکسر ہا و تشدید راء باشد رضی الله عنه یعنے خوش باشد
خدا تعالے ازوے رضی بفتح راء و کسر ضاد معجمه و فتح یاء فعل ماضی معلوم از باب علم و الله فاعل عنه جار مجرور
متعلق بفعل رضی خدمت درینجا بمعنی حضور است مصطفی بفتحتین بمعنے صاف کرده شده اسے صفا از صفات ذمیمۂ بشری
و طاے این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعده صرف که چون صاد یا ضاد مقابل فاے
افتعال افتد تاء افتعال بطا مبدل شود ہمچنین در اصطبار و اصطلاح و اصطکاک و اضطراب و پار لفظ
آمدی براے استمرار بمعنے مے آمد قوله رسول علیه السلام فرمودی یا اباہریرة زرنی غبا تزدد حبا ٭
ترجمه یعنے اے ابو ہریره زیارت کن مرا کم تر و در میان تا زیاده کنے دوستی را ترکیب یا حرف
ندا و ابا منادی و مضاف و ہریرة بفتح تاء مضاف الیه و غیره منصرف زر بالضم امر حاضر مذکر از باب
نصر و نون وقایه و یاء متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنے ظرف زمانی غب بکسر غین معجمه و تشدید

بار موحدہ یک روز در میان دادہ بودن کارے یا دو سہ در میان دادہ بودن کارے تزدد
بفتح تاء فوقانی وسکون زاء معجمہ وفتح دال وسکون دال دوم صیغۂ واحد مذکر مخاطب
مضارع در اصل تزداد بود از مصدر ازدیاد کہ باب افتعال ست اجوف یائے چون در مقابلہ
فا حرف زاء معجمہ واقع شد لہذا تاء را افتعال بدال بدل کردہ اند چون تزداد درین حدیث در جواب
امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقائے ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم
الف را حذف کردند تزدد شدہ انت کہ ضمیر در و مستتر است فاعل او و حبا بالنصب
مفعول امر **فائدہ** جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد کہ بعد امر بطورے
واقع گردد کہ علت شود اورا امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع مجزوم
میکنند **فائدہ** لفظ اب بالفتح کہ بمعنے پدر است وقتیکہ فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود و فعلش
بواو باشد ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابو بکر یعنے آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل زید ضرب
ابوہ یعنے زید زدہ شد پدر او و مثال مبتدا ابوک جاءنی یعنے پدر تو آمد نزد من ہنگامیکہ مفعول و منادی
مضاف بود نصبش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رأیت ابا بکر یعنے دیدم ابو بکر را و مثال
منادی مضاف چنانکہ درہمین حدیث کہ عنقریب مذکور شد یا ابا ہریرۃ و حینیکہ تحت عامل جر یا
مضاف الیہ بود جرش بیاء تحتانی باشد و ابی گویند چنانچہ مررت بابی بکر و ہذا غلام ابی بکر **قولہ**
یعنے ہر روز میا تا محبت زیادہ گردد ظاہر این قدر عبارت کہ حاصل معنی حدیث است شیخ علیہ الرحمۃ
برائے سرعت افادۂ عام الشان فرمودہ باشند والا عادت الشان نیست کہ ہر عبارت عربی را خود ترجمہ
فرمایند یا آنکہ کسے از ناسخان قدیم حاشیہ را داخل متن نمودہ باشد مگر در نسخۂ مخدومے کہ نود و ہفت سال
بعد از تصنیف نوشتہ شدہ است این عبارت موجود است واللہ اعلم بالصواب **قولہ** صاحبدلی را
گفتند بدین خوبی کہ آفتاب است نشنیدہ ایم کہ کسے او را دوست گرفتہ است و عشق آوردہ
گفت بہر آنکہ ہر روزش مے بینند مگر در زمستان کہ محجوب است لاجرم محبوب است ش
زمستان بفتح زاء بمعنے سردی و ستان بمعنی وقت کثرت چنانچہ بمعنے جائے کثرت است محجوب
پوشیدہ و در پردہ **فائدہ** مخفی نماند در زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را مجازاً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک

و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجہ بدرجہ در زمستان کوتاہی روز زیادہ میشود چنانچہ در جزیرہ
الیس لینڈ بفتح اول وچہارم کہ در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم ہفتم است در زمستان طول نہار
بدو ساعت میرسد کہ پنج گھڑی باشد و در تابستان بہ نسبت دو ساعت درازے گردد و در
ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چراکہ آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود ملکی
کہ دران شش ماہ شب و شش ماہ روز باشد ہمین است و سوائے کوتاہی روز حجاب از شدت
برف باری یا ابر ہم متصور است **قولہ قطعہ** بدیدار مردم شدن عیب نیست + ولیکن نہ چندانکہ گویند
بس + ش حرف با مصرعۂ اول بمعنے برائے و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنے ملاقات
و فاعل گویند مردم یعنے از ملاقات بیزار شوند **قولہ** اگر خویشتن را ملامت کنی + ملامت نباید شنیدن
ز کس + ش ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ بکثرت ملاقات تضیع اوقات
نمودہ ملالت انگیز نشوند **قولہ حکایت** یکے را از بزرگان بادے مخالف در شکم پیچیدن گرفت
طاقت ضبط آن نداشت بے اختیار از و ضرطے صادر شد گفت اے دوستان مرا درین چہ کہ رفت
اختیارے نبود بزہ آن بر من ننویسند و راحتے بمن رسید شما ہم بکرم معذور دارید ش
مخفی نماند کہ مناسبت این حکایت درین باب آنست کہ از وقوع انچنین حرکات اغماض و چشم پوشی
کردن از جملہ اخلاق درویشان است چراکہ در حدیث خندہ بر ضراط منع آمدہ است پس این قسم اگر از
کسے بوقوع آید معذور باید داشت نہ آنکہ خود بے تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان درینجا
پیران باشد چراکہ اعصاب پیران ضعیف می باشند ضراط بضم ضاد معجمہ و طاء مہملہ بمعنے گوز باصدا کہ بفارسی
آنرا تیز ہم می گویند بیائے معروف و زائے معجمہ صادر بکسر دال فرد آیندہ و لفظا چہ مخفف
چیز و بزہ بفتح با موحدہ و فتح زاء معجمہ وہائے مختفی بمعنے گناہ و خطا و ننویسند جمع غائب از مضارع
منفی و فاعل این کراماً کاتبین است و واو حالیہ بالائے لفظ راحتے و انچہ در بعض نسخ مینویسند
صیغۂ جمع از نہی حاضر نوشتہ است بہتر نباشد چراکہ درین صورت لفظ شما و لفظ ہم ہر دو بیکار خواہند شد
و انچہ در اکثر نسخ ننوشتند بصیغۂ ماضی نوشتہ اند این ہم خالی از قباحت نیست چراکہ در ماضی جزم و یقین
ثابت میشود **قولہ مثنوی** شکم زندان باد ست اے خردمند + ندارد ہیچ عاقل باد در بند + چو باد اندر
شکم پیچد فرو ہل + کہ باد اندر شکم بار است بر دل + ش ہل بالکسر در اخیر مصرعۂ سوم صیغۂ امر است

بمعنی بگذار وآزاد کن از مصدر رہیدن ومخفی نماند که درین باب امر با خفا از ان است که ضبط آن
ضرر رساند و بیمارے حادث کند وحدوث بیمارے موجب ترک عبادت و موجب دوری حق جل شانہ
باشد **قولہ بیت** حریف ترش روی وناسازگار + چو خواہد شدن دست پیشش مدار +
ش حریف بمعنی ہم پیشہ چون باہم پیشگان دوستی باشد وگاہے چنان اتفاق مے افتد
که کثرت دشمنے رو دہد لہٰذا از لفظ حریف گاہ دوست مراد باشد وگاہی دشمن اگر حریف درینجا بمعنی دوست
گیرند حریف منادی باشد ولفظ اے که حرف ندا است از بالاے آن محذوف وترش رو و
ناسازگار ہر دو صفت آن حریف وحریف ترش رو و ناسازگار مجموع لقب شخصے است که
ربع از و مستعد خروج باشد وترش روی وناسازگاری مزاج در جنس آن ظاہر است و شدن
درینجا بمعنے رفتن باشد و سروری نوشتہ که از بعض محققان شنیدہ ام که این حکایت در ہزلیات
شیخ دیدہ ایم لہٰذا شاید که بعضے از ناسخین نگاشتند یا شیخ خود بنا بر تعلیم درینجا ایراد فرمودہ
اند **قولہ حکایت** از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمدہ بود سر در بیابان قدس نہادم و
با حیوانات انس گرفتم **ش** دمشق نام شہریست در ملک شام بعضے گویند که بفتح دال وکسر
میم لفظ عجمی ست وبعضے نوشتہ که بکسر دال وفتح میم معرب آنست که اول مذکور شد وقدس بالضم
وبضمتین زمین حوالی بیت المقدس وبعضے نوشتہ که قدس نام کوہے عظیم است قریب بیت المقدس
انس بالضم الفت **قولہ** تا وقتے اسیر قید فرنگ شدم ودر خندق طرابلس با جہودانم بکار گل داشتند
ش تا انتہائیہ ودر وقتے یاے وحدت وانچہ در بعض نسخ تا وقتیکہ بزیادت کاف بیانیہ
نوشتہ اند پیش فقیر بہتر نیست اسیر بمعنے گرفتار ومحبوس **فائدہ** فرنگ ظاہرا در اصل فرنس بودہ
باشد سین مہملہ را بکاف فارسی بدل کردہ اند فرنس جزیرہ ایست کلان در شمال روم و
یونان وپیرامون آن دہ ودوازدہ جزائر دیگر ودو سہ جزائر انگریزان در غرب فرانس است
وانہمہ جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیرہ فرنس تختگاہ دار الملک تمامے عیسائیان بودہ
است لہٰذا مسلمانان برائے تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالبا در زمانہ شیخ در بعض بلاد شام غلبہ
فرنگیان بودہ باشد خندق معرب کندہ که بفتح کاف عربی است بہندی کھائی گویند که پیرامون قلعہ ہا
می باشد طرابلس بفتح طاء مہملہ وضم باء موحدہ وضم لام شہریست در شام وہمین نام شہرے دیگر

است در ملک افریقیہ که بملک مغرب شہرت دارد وبضم طاء نیز آمدہ جہود بفتح جیم اگرچہ بمعنے کافر موسائی
است لیکن درینجا بمناسبت کفر مجازا بر عیسائی اطلاق کردہ **قولہ** یکے از رؤساے حلب که سابقہ
درمیان ما بود گذر کرد ودرشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است گفتم
چه گویم **ش** رؤساے بضم راء مہملہ وسکون ہمزہ که بصورت واو است وفتح سین مہملہ والف وبعد ش
ہمزہ جمع رئیس که بمعنے سردار و دولتمند است حلب بفتحتین شہریست در شام سابقہ بکسر باء موحدہ
بمعنی آشنائی قدیم وانچہ در اکثر نسخ نوشتہ لسابقہ معرفتے بہتر نیست وانچہ من نوشتہ ام از
نسخہ مخدومی است **قولہ قطعہ** ہمے گریختم از مردمان بکوہ بدشت + که جز خدائے نبودم بدیگرے
پرداخت **ش** ہر دو باء موحدہ که بر لفظ کوہ ودشت واقع است بمعنے طرف وجانب بالاے مصرعہ
دوم براے علت نبودم بمعنی نبودمرا دیا تنکیر وپرداخت ماضی است بمعنے مصدر یا حاصل بالمصدر
بمعنے شغل **قولہ** قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت + که در طویلہ نامردمان بباید ساخت +
ش قیاس کن امر است با آن رئیس حلب طویلہ بیاء معروف چراکه لفظ عربی است ویاء مجہول در
کلام عرب ہرگز نمی آید مگر در امالہ وآن رسنی باشد دراز که بفاصلہ یک یک گز چندین تکمہ وحلقہ
دران پیوستہ باشد پس بیک یک پاے چندین اسپ بدان یک رسن مے بندند وسیخے بنا شد
بہیچ جا رفتن نتوانند وبمعنی خانہ اسپ خطا است شاید که مجاز باشد نامردمان عبارت از بہائم
وحیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضے است بمعنے مصدر بمعنے موافقت
کردن **بیت** پاے در زنجیر پیش دوستان + بہ که با بیگانگان در بوستان **قولہ** بر حال
تباہ من رحم آورد وبدہ دینار از قید فرنگ رہانیدہ با خود بحلب برد دخترے داشت بنکاح من
صد دینار در عقد نکاح من در آورد مدتے بر آمد دختر بد خو ستیزہ روز بان دراز کردن گرفت
وعیش مرا منغص داشت **ش** حرف باء بر لفظ دہ دینار بمعنے عوض است کابین بکاف عربی وکسر باء
موحدہ ویاء معروف بفارسی مہر زنان را گویند عقد بفتح اول وسکون ثانی گرہ بستن ستیزہ رو ستیزہ
ویاء مجہول وواو معروف بمعنے جنگجو وبمیر دت عیش در حقیقت بمعنے زندگانی است
مگر در محاورہ فارسی وہندی بمعنی خوشحالی آید منغص بمعنے مکدر وتیرہ **قولہ مثنوی** زن بد در
سراے مرد نکو + ہمدرین عالم ست دوزخ او + زینہار از قرین بد زنہار + وقنا ربنا عذاب النار +

ش زنهار بزیادت تحتانی و زنهار هر دو بالکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار براے تاکید است قرین بمعنے
مصاحب و همدم و درینجا مراد از منکوحه ترکیب واو عاطفه ق بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر وقایت که لفیف مفروق است در اصل اوقی بود بروزن اضرب واو بموافقت مضارع افتاد
و همزه که برفع ابتدا بالسکون بود بآن نیز حاجت نماند و یا از وقف ساقط شد چراکه در امر ناقص علامت
وقفے سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در وے مستتر است فاعل او نا ضمیر منصوب متصل براے
متکلم مع الغیر مفعول او ربّ بفتح با منصوب است چراکه منادی مضاف است حرف ندا از بالای
آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربنا بضم و رب وزن شعر
زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنے بدور کردن
حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالاے اسم مجرور
حرف جاره دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه عذاب
است حاصل معنے آنکه ترجمه نگاهدار مارا اے پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه آنکه
زوجه بد بمنزله دوزخ ست چون نار بهندی زن را گویند لهذا درینجا نزد هندیان یک گونه لطفے دارد
قوله پارسے زبان تعنت دراز کرده بگفت تو آن نیستی که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم
بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد ش و در یکے از نسخ بجاے رهانید لفظ خرید است و بجاے گرفتار
کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقره اول باز خرید و در ثانے
گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چراکه تقابل و تضاد بچنین از دست میرود تعنت بفتح تاء فوقانی
و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانے بمعنے عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح بمعنے زشتی و طعنه قوله
مثنوی شنیدم گوسپندے را بزرگے + رهانید از دهان دوست گرگے + ش گوسپند عام است بز و میش
و بز هر دو اطلاق کرده میشود بزرگ درینجا بمعنے مرد ساده دل است و یا بزرگی و گرگے بجهت نکره
قوله شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسپند ازوے بنالید ش ظاهرا قید شبانگاه براے
اخفای عمل شنیع است که گوسپند غیر را بلا اجازت بانکس ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان عبارت
بیت آینده بزبان حال اوست قوله که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی ش
چنگال بالفتح نه بضم هر درنده خواه چهارپایه باشد خواه پرنده یعنے چون فکر کردم خود گرگ بودے

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه بجاے نکاح خود است ربط این حکایت بباب آنست
که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت یکے از پادشاهان عابدے
را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد ش چون بمعنے چگونه قوله گفت همه شب در مناجات
و سحر در دعاے حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود
که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد ش مناجات بالضم راز گفتن
درهائی جستن از بند بالفتح بمعنے فکر اخراجات بالکسر خرچ کردنها و این جمع اخراج است که بالکسر
باشد وجه اگرچه بمعنے روے است مجازاً بمعنے نقد و زر هم مے آید کفاف بالفتح قوت خوراک که اوقات
بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله مثنوی اے گرفتار پاے بند
عیال + دگر آزادگی مبند خیال + ش گرفتار بکسر راء مهمله مضاف است و پاے بند که بمعنی رسن
است بکسر دال مضاف است دگر بمعنے بار دیگر و لفظ را بمعنے براے بعد لفظ آزادگی محذوف است یعنے
بیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت بلای باز بودن آزادگی خیال
بیفایده مبند چراکه ترا هرگز میسر نخواهد شد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت + باز آرد ز سیر در
ملکوت ش قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی ست خالی از کراهیت نیست
مخفے نماند ظاهرا مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت + فرزندک بمعنی فرزند خردسال
ناسخان سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده نان
تجویز کرده اند و باز آرد بمعنے باز آرد ترا سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه و اگر بے اضافت
خوانند هم درست فافهم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنے عالم ملایک و ارواح و عالم معنی درینجا
مراد از ملکوت تقرب الٰهی است چراکه سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ناسوت سیر
عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد واقع ست و در بعض
سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان ست که سابق مذکور شد قوله همه روز اتفاق می سازم + که بشب
با خداے پردازم + ش پردازم بمعنے مشغول شوم و در بعض نسخ با خداے پردازم واقع است
اگرچه با خداے و باء موحده بپردازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن باء موحده بر نسبت یاد
یاء تحتانی بلاغتے دارد که بر متتبع متامل پوشیده نیست قوله شب چو عقد نماز مے بندم +

چه خورد بامداد فرزندم ؎ ش لفظ در بالائے لفظ شب محذوف است عقد بالفتح اگرچه مصدر
است یعنی گره بستن لیکن درینجا بمعنے گره واقع شده چرا که گاہے مجازاً اطلاق مصدر بر
اسم مفعول وغیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق وغرق بمعنے مستغرق پس از عقد تکبیر اول مراد است ونیز
میتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک واین بسبب تعدد رکعات ودرجه بدرجه بودن آنها مناسب تر
است وحاجت توجیه ندارد وجزائے شرط این مصرعه محذوف است وآن اینست که درین فکر باشم
یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد ومصرعهٔ ثانی بیان آنست که چه خورد بامداد فرزندم ربط وفائدهٔ این حکایت
آنست درویشان را باید که تا مقدور بزنجیر تاهل وخانه دارے خود را گرفتار نسازند که خلل انداز
کمال معنوی است **قوله حکایت** یکے از متعبدان شام از سالها در بیشه زندگانے کردی وبرگ درختان
خوردی بادشاہے بحکم زیارت نزدیک وے رفت وگفت اگر مصلحت بینی بشهر
در آئی از برائے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد ودیگران هم ببرکات
انفاس تو مستفید گردند وبصوالح اعمال اقتدا کنند زاهد را قبول نیامد وروبر تافت
ش متعبد عبادت کننده در آئی صیغهٔ امر است از آمدن لفظ در ویاء تحتانی هر دو زائده
برائے تحسین کلام دست دهد یعنی حاصل شود مراد از انفاس کلام وسخن است صوالح بفتح
صاد وکسر لام جمع صالحه که بمعنے نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده برائے فصاحت وچون اعمال جمع است برائے مطابقت آن صفت هم بجمع آورده وانچه
در اکثر نسخ صلاح ودر بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول وکسر تاء فوقانی پیروے
قوله وزرائے دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روز بشهر در آئی وکیفیت مقام معلوم
کنی پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتے یابد اختیار باقی است آورده اند
که عابد بشهر در آمد بستان سرائے خاص ملک برو پرداختند ومقامے دلکشا روان آسا ؎ ش
در نسخهٔ مخدومی وسروری بجاے وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغهٔ جمع برای ادب باشد لهذا
مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سرائے بمعنے باغے که در صحن خانه باشد در هندوستان
بپائین باغ شهرت دارد وبه وپرداختند یعنی برائے او خالی کردند چه پرداختن بمعنے خالی کردن
وآراستن مے آید لهذا مے تواند که پرداختند بمعنی آراستند باشد ویا مقامے برائے

تنظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء ومد الف دوم بمعنے آسایش دهندهٔ جان یعنی
راحت وآرام دهنده جان **قوله مثنوی** گل سرخش چو عارض خوبان ؎ سنبلش همچو زلف محبوبان ؎
ش گل سرخ گلے که ازان گیرند ودر حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته آمد
اقوی همین که بهندی آنرا بالچهڑ نامند سوال در بیان دو چیز مشابه در یکے که وجه تشبیه یعنی وصفی که
دران دو شئ را مانند گردانند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند ودر دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به
گردانند لهذا جمهور شعراء عارض را با گل وزلف را با سنبل تشبیه داده اند وشیخ درین بیت مقدمه بالعکس
کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت وکیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ وبوے
ظاهری چه لذتے وانتعاشے که از تماشائے عارض خوبان وزلف محبوبان نصیب طبائع حضرت
انسان میشود از دیدن گل وسنبل بیچاره که گیاہے بیش نیست کے حاصل میگردد وخلاصهٔ معنی
آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع وشورش انگیز بود وسنبلش مانند زلف محبوبان
مرغوب ودلاویز بود واین بیت با بیت آینده قطعه بند است **قوله قطعه** همچنان از نهیب
برد عجوز ؎ شیر ناخورده طفل دایه هنوز ؎ ش نهیب بکسر نون ویاء مجهول ترس وبیم واکثر
محققین نوشته اند که اماله نهاب است که بالکسر در عربی بمعنے غارت باشد برد بالفتح بمعنے سرما
عجوز بفتح عین وضم جیم وبزاء معجمه بمعنے زال یعنی زن پیر وبرد عجوز بمعنے سرمائے سخت وآن
هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن وچهار روز اول اسفندار چون این روزها
آخر زمستان واقع شده لهذا بترکیب توصیفی برد عجوز گویند وبعضے نوشته که دران روزها
زالے در صحرا از سرما مرده بود لهذا بترکیب اضافے آن روزها به برد عجوز مسمے گشتند واسامی آن
هفت روز مطابق صراح اینست اول صِن بکسر صاد وتشدید نون دوم صنبر بکسر صاد
وتشدید نون مفتوح وسکون باء موحده وراء مهمله سوم وبر بفتح واو وسکون باء موحده
وراء مهمله چهارم آمر بروزن فاعل پنجم مؤتمر بضم میم وسکون همزه وفتح تاء فوقانی وکسر میم ششم
معلل بفتح میم وفتح عین وکسر وتشدید لام اول هفتم مطفئ الجمر بضم میم وسکون طاء وکسر فاء وسکون
لام وفتح جیم ولفظ از اکثر شراح برائے انقطاع گفته اند وخان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است
بجایش لفظ در صحیح باشد ونیز نوشته که میتواند که از بمعنے در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است کلام

چون درین بیت تعقید لفظی است لهذا همچنانکه براے تشبیه است محل خود واقع نشد وخلاصهٔ معنے آنکه
در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل وسنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل
نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم ونازک میباشد هر قدر
که شیر بخورد اندامش مائل بسختی می گردد اضافت طفل بدایه بادنے ملابست است وبعضوا اند که
اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوے حالت بهار است که در ماضی گذشت ومضمون
مصرعهٔ ثانی در تشبیه آن حالت یعنی اے مخاطب باوجود شدت موسم خزان گل وسنبل آن باغ همچنان
تازگی داشتند که در بهار بودند ولطافت ونزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه هنوز شیر نخورده
باشد وقافیه واو معروف یای مجهول جائز نگردانے آنست که باتباع معروف مجهول را نیز معروف خوانند
وعزیزی درین دو بیت لف ونشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعه اول بمصرعهٔ چهارم مربوط است دوم
باسوم معنی چنین باشد که گل ترش چون عارض خوبان بود وآنچنان که طفل دایه هنوز شیر نخورده
باشد وسنبلش همچو زلف محبوبان وآنچنان بود که عجوز در حالت سرما باشد که بسیار خم میگردد
مگر در صورت اینمعنی دال هر دو را بکسر اضافت مکسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند وبهر تقدیر
بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است قوله شعر وافانین علیها جلنار * علقت بالشجر الاخضر نار *
ترجمه وشاخها بر آنها گلهاے انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز آتش در
لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده ودرین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا
ترکیب واو عاطفه ومعطوف علیه گل وسنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول وکسر نون
اول وضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنے شاخ درخت مبتدا وعلیها جار مجرور
ظرف جلنار بضم جیم وسکون لام معرب گلنار فاعل ظرف یا جلنار مبتداے مؤخر وعلیها خبر مقدم
واین جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل حرف با جار شجر
مجرور وموصوف اخضر صفت آن لهذا شجر واخضر هر دو بکسر آخر ونار قائم مقام فاعل واین جمله
خبر افانین ودر آخر قافیه هر دو مصرعه وا ملفوظ شود واین شعر در بحر رمل است اصل این بحر
فاعلاتن شش بار وافاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن عروض یعنے رکن
آخر مصرعهٔ اول شعث وابتدا یعنے رکن اول مصرعهٔ ثانی سالم وباقی ارکان مخبون واگر جلنار

بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد وتشعیث حذف کردن عین یا لام را از فاعلاتن ومفعول
بجایش نهادن قوله ملک درحال کنیزک خوبرو صاحب جمال پیش او فرستاد ش
درحال بمعنے فے الفور قوله قطعه ازین مه پارهٔ عابد فریبے * ملائک صورتے طاوس زیبے *
که بعد از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان را شکیبے * ش اگرچه درین قطعه
شارحین تقاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین بمعنے چنین وصورت بستن
بمعنے قائم ماندن وممکن بودن شکیب بکسرتین بمعنے صبر یعنے آن کنیزک چنین محبوبهٔ عابد فریب
وملائک صورت وطاوس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان را صبر از صحبت
او وهر سه یاے بیت اول براے تفخیم وتعظیم رتبه حسن او ویاے شکیبے براے وحدت نوعی
یعنے یک نوع صبر یا براے تنکیر ودر مصرعهٔ چهارم وجود بمعنے هستے ورا بمعنے براے و
بعض شارحین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابطه در مصرعهٔ ثانی دو جا محذوف است و
هر دو یا براے وحدت یعنی درین مه پارهٔ عابد فریب ملائک صورتے است که نمونه انسان است
وطاوس از زیبائی های او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطه که تعدی ار[illegible]
دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق وحدت کردن ویک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
نیست که کاف بیت دوم محض بیفائده می ماند سوال ماه تمام چرا نگفت پاره مه که بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونه روا نماید جواب اول اگرچه ماه باعتبار رویت اهل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکماء یونان دوره کرهٔ قمر تقریباً شش هزار وهشتصد وهفتاد
وده میل است پس انسان را پارهٔ ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطح قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است وباقی جرمش پر کلف پس از پارهٔ ماه همان
پهلوے مصفا مقصود باشد قوله همچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال ش همچنین در اصل
همچون این بود براے تخفیف واو والف حذف کرده اند یعنے بطوریکه کنیزک فرستاده بود همین طور
غلام را فرستاد وغلام در اصل نابالغ را گویند ودر مردم ولایت خادم ونوکر جوان را گویند ودر عرف
بر مملوک مذکر اطلاق کنند فائده در اکثر نسخ غلامے نوشته درین صورت یاء زائد باشد مطابق
قاعدهٔ متقدمین که بجاے کسرهٔ موصوف یاے نوشتند براے تفرقه از مضاف نمود متاخرین

این قاعدہ متروک است مدیع الجمال بمعنے نادر جمال لطیف الاعتدال بمعنے پاکیزہ اندام سوال اعتدال
بمعنے برابری دو چیز یا چند را گویند در کیت یا موافق و مناسب بودن چند چیز را در کیفیت پس
بمعنے اندام از کجا ثابت شد جواب درینجا مجاز است باطلاق لازم بر ملزوم یا باطلاق صفت
بر موصوف چہ حق تعالے اکثر بلکہ تمامی اندامہا را از وج آفریدہ یعنے دو دو ہر یکے با دیگر خود برابر
لہذا اعتدال درینجا بمعنے اندام است واگر اعتدال درینجا بمعنے فقط برابری گفتہ آید چنانکہ
بعضے شارحان نوشتہ اند ہیچ افادہ معنے مے کند واکثر شارحان از تفصیل این مجمل غافل ماندہ اند
قولہ قطعہ ہلک الناس حولہ عطشا ✽ وہو ساق یرے ولا یسقے ترجمہ ہلاک شدند مردمان
گرداگرد او از جہت تشنگے وحال آنکہ او ساقے است مے نماید و نمے نوشاند ترکیب ہلک ماضی
معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حاء و سکون واو و فتح لام ظرف عطشا
بفتحتین مفعول لہ واو حالیہ ہو بضم ہاو و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است کہ گاہے در اشعار لسبب
وقوع فا یا واو و بالاے آن یا ہو را ساکن خوانند مبتدا است ساق بکسر قاف مع التنوین خبر آن
در اصل ساقی بود ضمہ بر یا غیر مشدد ثقیل بود اند اختند التقاے ساکنین پیدا شد میان یا و تنوین
یا را حذف کردند ساق باقی ماند یری بضم یاے تحتانی وکسر راے مہملہ صیغہ مضارع غائب معروف
از اراءة کہ بمعنے نمودن است ضمیر مستتر کہ در واست راجع بطرف غلام کہ در عبارت صدر مذکور است
فاعل او و مفعولش محذوف کہ شراب حسن باشد واو حالیہ لا یسقی بفتح یاے تحتانی وکسر قاف مضارع
غائب معروف منفے از باب ضرب ضمیر مستتر کہ در واست نیز راجع بسوے آن غلام است فاعل او ہمان
مفعول محذوف مفعول او مجموع حال افتادہ از فاعل یری و یری با لواحق خود صفت ساقی گردیدہ میتواند
کہ یری بفتح یاے تحتانی و فتح راے مہملہ مضارع معروف بمعنی مے بیند باشد از رویت کہ بمعنے دیدن
است درین صورت ہم مفعولش کہ حال تشنگان باشد محذوف است یعنے حال تشنگان مشاہدہ
میکند و باوجود آنہمہ از غایت کبریا و عظم شان خود متوجہ لبنایت نمے شود و بعض مضارع مجہول
گفتہ اند و آن بعید و بے لطف است و این قطعہ کہ در صنعت تلمیح ملمع واقع شدہ در بحر خفیف
مجنون مقطوع محذوف است مصرعہ اول بروزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر عین مصرعہ
دوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ سوم بروزن فاعلاتن مفاعلن

فعلان

فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ چہارم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن سوم بسکون عین و تلمیع
در اصطلاح شعر آن باشد کہ در نظمے یک مصرعہ عربی و یک مصرع فارسی یا یک بیت عربی
و یک بیت فارسی آرند قولہ دیدہ از دیدنش نگشتی سیر ✽ ہمچنان کز فرات مستقے شش
سیر درینجا بمعنے بیزار است و فرات بضم فا بمعنے آب سرد و شیرین و معنے دیگر کہ نام دریاے
کوفہ است درینجا مطلوب نیست مستقے بضم میم کسے کہ بیماری استسقا داشتہ باشد سوال
استسقا مرضے ست کہ اکثر سبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگے از مقتضیات حقیقی
آن نیست قول شیخ درینجا چگونہ درست گردد جواب اول استسقا مرضے ست کہ سبب
آن برودت و رطوبت است چون معالجہ بالضد مے شود لہذا در استسقا خصوصا در استسقاے
زقے آب شیرین و سرد بمریض نمیدہند و اکثر ادویہ و اغذیہ یابس و گرم بکار
برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور میدہند ازین باعث مستسقے مشتاق آب
مے باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمے کند جواب دوم اعضاء صاحب
استسقا مستسقے آب میباشند چرا کہ جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لہذا در بعض امزجہ و
بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا در اصل
لغت آب خواستن است براے آشامیدن و ہمعنی در عطاش کہ بضم عین و شین معجمہ مرض
تشنگی است اظہر معاینہ مے شود پس باعتبار حقیقت مستسقے صاحب عطاش باشد و صاحب ورم
شکم بسبیل مجاز و میتواند کہ مستسقے بمعنے دعا کنندہ باران باشد چہ استسقا بمعنے باران خواستن
نیز آمدہ درین صورت فرات مجازا بمعنے مطلق رود و نہر باشد چنانکہ خواہندہ باران را از نہر و رود
حسب دلخواہ سیری نمی شود قولہ عابد طعامہاے لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از فواکہ و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن پیش کسوت بالکسر پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک و ملایم و بیش قیمت فواکہ بفتح فا و کسر کاف و ہاے ملفوظ جمع فاکہ بکسر کاف
و فتح ہاے مظہر و در آخر ہاے مختفی مشموم بوئیدہ شدہ یعنے قابل بوئیدن و مراد ازین خوشبو و عطر است
حلاوت شیرینی و مزہ و یابی و تمتع بضم تا و دوم بمعنے فائدہ مندے و حلاوت و تمتع لف و نشر مرتب
است یعنے از فواکہ حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن

دیافتن وکردن از ہر سہ جا لفظ گرفت محذوف است مخفی نماند شیخ علیہ الرحمۃ درین عبارت لذات اکثری از حواس پنجگانہ را بیان نمودند یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقہ راست و از لباس لطیف لامسہ را و از بوئیدن میوہ خوشبودار شامہ را و از دیدن جمال باصرہ را سوال لذت سامعہ چرا بیان نساخت جواب لذت سامعہ بسرود و مزامیر است و آن فاش کنندۂ راز است چرا کہ اخفاے آن ممکن نیست لہذا عابد لذت سامعہ را بعمل نیاوردہ بود قولہ خردمندان گفتہ اند زلف خوبان زنجیر پاے عقل است و دام مرغ زیرک ش در لطائف نوشتہ کہ مرغ زیرک فرغیست کہ بدو پا از درخت آویزان شدہ بہ آواز بلند حق حق مے گوید چون اجلش آید از بالاے درخت فرود آمدہ بدام صیاد گرفتار مے گردد و بمعنے طوطی خانہ پروردہ نیز نوشتہ اند بعضے مراد از ابلیس دارند و بعضے از ہاروت ارادہ نمایند و نزد فقیر مؤلف مراد از نفس انسان فذوفنون است قولہ بیت در سر کار تو کردم دل و دین با ہمہ دانش ٭ مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی ش چیزے را در سر کار کسے کردن اصطلاح ست بمعنے ضائع کردن آن چیز براے کسے شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جاے دیگر در اینجا ایراد نمودہ گویا بزبان حال عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قولہ فی الجملہ دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکہ گویند ش فی الجملہ درینجا بمعنے حاصل کلام بمعنے اندک دولت مضاف و وقت مجموع مرکب کہ باہم موصوف صفت است مضاف الیہ و وقت مجموع بمعنے حالت اطمینان قلبی کہ از تقرب حق بود و اوقاتیکہ از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بودہ در ذکر و فکر ربانی صرف نشود و انچنین اوقات عمر بمنزلۂ دولت باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قولہ قطعہ ہر کہ ہست از فقیہ و پیر و مرید ٭ و ز زبان آوران پاک نفس ٭ چون بدنیاے دون فرود آمد ٭ بعسل در بماند ہمچو مگس ٭ ش فقیہ دانائے علوم دینی مثل فقہ و اصول و عقائد و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران یا بیان کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس درینجا مراد از کلام است و در ہر دو مصرعہ لفظ از جنیہ دون بالضم فرومایہ مبدل اصل فرود آمد کہ صیغۂ ماضے است ہر کہ و عسل بفتحتین شہد ماند بغنۂ نون ساکن صیغۂ ماضی است از ماندن کہ بمعنے بر نیامدن و عاجز شدن است و لفظ در و باء موحدہ ہر دو زائد مگر لفظ در یک گونہ فائدہ مے بخشد چہ ماندن بعسل در مختص بمعنے عاجز شدن

مے گردد و آنچہ در اکثر فرود آیند بصیغۂ جمع نوشتہ خطا است چرا کہ وحدت لفظ ہر کہ وحدت صیغہ ماند و ہر دو از جنیہ مقتضے آن ہستند کہ در مصرعۂ سوم آمد بصیغۂ واحد باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند کہ خود ماضی در بحر بستہ شدہ مؤید است فافہم ذلک قولہ روزے ملک دیدن او رغبت کرد عابد را دید از ہیئت نخستین بگردیدہ و سرخ و سپید بر آمدہ و فربہ شدہ و بر بالش دیبا تکیہ زدہ و غلام پری پیکر بر وخہ طاوسی بر سر ایستادہ و کنیزک حور چہرہ پیش نشستہ بر سلامت حالش شادمانی کرد و از ہر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت چنانکہ من این دو طائفہ را در جہان دوست دارم کس ندارد یکے علما و دیگر زہاد ش لفظ دیدن در محاورۂ اہل ایران بجاے ملاقات مستعمل میشود از ہیئت نخستین بگردیدہ یعنے از صورت اولین کہ لاغر و تیرہ رنگ بود تبدیل کردہ بود و بالش بباء موحدہ و کسر لام بمعنے تکیہ گاہ دیبا اطلس منقش تکیہ مصدر عربی است بمعنے پشت بچیزے نہادن و لفظ زدن نسبت وششش معنے دارد و منجملۂ آن بمعنے کردن نیز آمدہ تکیہ زدہ یعنے پشت نہادن کردہ مروحہ بکسر میم و سکون راء مہملہ و فتح واو و حاء مہملہ بمعنے بادکش و بعضے بادبیزن نیز گویند و بہندی پنکھا نامند و در اصل صیغۂ اسم آلہ است بمعنے چیزے کہ سبب آسایش باشد و چون طاؤس سواے ہندوستان در دیگر ولایت کمیاب است ازینجہت در محل شان و تجمل مذکور شدہ سلامت مصدر است بمعنے سلامتی و فاعل کرد ملک است کہ در صدر عبارت واقع است در بعضے نسخ سقیمہ لفظ ملک را درینجا اعادہ نمودہ اند و فاعل گفتند عابد و بادشاہ اند انجام بمعنی اخیر علما بضم اول و فتح لام جمع عالم زہاد بضم زاء معجمہ و تشدید باء و دال مہملہ جمع زاہد کہ بمعنے درویش پارسا است قولہ وزیر فیلسوف جہاندیدہ حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست کہ با ہر دو طائفہ احسان کنی گفت چگونہ گفت علما را زر بدہ تا دیگر بخوانند و زاہدان را چیزے مدہ تا از زہد باز نمانند ش وزیر ماخوذ از وزر است کہ بکسر واو بمعنی بار است و وزیر بر وزن فعیل بمعنی بار بردارندہ یعنی تعہد کنندہ احکام انتظام ملک و تدابیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و واو معروف بمعنے دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلا سوفا فیلا بمعنے دوستدار و سوفا بمعنے علم و حکمت تا دیگر بخوانند یعنے تا زائد ازین کمال علم حاصل نمایند قولہ بیت نہ زاہد را درم باید نہ دینار ٭

چو لبستند زاہد دیگر بدست آر ش لبستد بکسر بار موحدہ زائدہ و سکون سین مہملہ و فتح تار فوقانی
و دال بمعنی گیر و مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است وطرفہ اینست کہ ماضی و
مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنے تلاش کن **قولہ قطعہ** آن را کہ سیرت خوش و سر لیست
با خدا بے نان وقف ولقمۂ دریوزہ زاہد ست ش سر بالکسر و تشدید رانہ یعنے نیاز مندی و خوف
مراد از نان وقف ولقمہ دریوزہ فقر ظاہری است دریوزہ بمعنے گدائی چہ یوزیدن بواو معروف بمعنے
جستن و دریوزہ بترکیب اسم وام درینجا افادہ معنی اسم فاعل وارد و ہا برائے نسبت یعنی کاریکہ بجستن
از درہا تعلق دارد و آن گدائیست فافہم و تامل **قولہ** انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب + بی گوشوار
و خاتم فیروزہ شاہد است + ش خوبرو و دلفریب ہر دو درینجا بمعنے آدم حسین است و بناگوش بضم
باء موحدہ نرمہ گوش و بکسر خطا است انگشت و بناگوش ہر دو مضاف است گوشوار حلقۂ مرصع خاتم
بفتح تاء و کسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزہ بیلے معروف جوہری است سبز فام شاہد
درینجا مجاز آ بمعنے زیبا و خوشنما است فائدہ شاہد در عربی بمعنے حاضر و گواہ است و بمعنی معشوق
اختراع فارسیان است چون این قطعہ خصوصاً بیت ثانی از پایۂ بلاغت افتادہ است و تکرار
مضمون و الفاظ درین دو قطعہ کہ متصل بیکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلے بعیدمی ماند ظاہر الحاقی
است و مؤید این معنی است کہ در نسخۂ مخدومی مکتوب نیست **قطعہ دیگر** خاتون خوبصورت و پاکیزہ
روے را + نقش و نگار خاتم فیروزہ گو مباش **فائدہ** خاتون لفظ ترکی است بمعنے زن با عزت
و شرم و حیا و فارسیان عربی دان بصفت خود جمش خواتین آرند و ہمچنین قرامین و بنا بر جمع زمان
و غیرہ کہ ہر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سرمہ و غیرہ است **قولہ** درویش نیک
سیرت و فرخندہ روے را + نان رباط و لقمۂ دریوزہ گو مباش + ش رباط بفتح مسافرخانہ
و لنگر خانہ **قولہ بیت** تامرا ہست و دیگرم باید + گر نخوانند زاہدم شاید + یعنے تامرا ہمات ہمین است
کہ دیگر مرا باید یعنی انچہ نزد خود از مال و جنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکہ حرص دامنگیر حال گردد
و ماہمین اظہار کنم کہ مرا دیگر باید پس درین صورت اگر کسے مرا زاہد نگوید لائق است چراکہ طریقۂ زاہدان
حقیقی کہ صبر و قناعت است مرا نیست این حال دیگران را شیخ بنابر تفہیم مرام بر خود قرار دادہ از
روئے تمثیل بیان فرمودہ درین کمال بلاغت است کہ در تمثیل دیگران را بامر شنیع منسوب

ساختہ تخاطب نکنند بلکہ نسبت بدی بحال خود نمودہ متکلم شود ربط و فائدہ این حکایت آنست
درویشان را باید کہ بر سخنان چرب و شیرین اغنیا دل نہاد نشوند و ہرگز بزر و نقود و التفات نفرمایند
والا بآلودگیہاے دنیا آلودہ شدہ در نظر اہل علم سبک و بے اعتبار خواہند شد حکایت مطابق
این سخن بادشاہی را مہمے پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من بر آید چندین درم زاہدان
را بدہم چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت وفاے نذر بوجود شرط لازم آمدش
مہم بمعنے کار دشوار کہ آدمی را در غم انداز د تشویش بر وزن تفعیل بمعنی پریشانی وفا بمعنے دادن و ادا
کردن نذر بفتح نون و سکون ذال معجمہ و راے مہملہ بمعنے پیمان و عہد و انچہ بر خود واجب گردانند
خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرط ای بسبب اقرار ہمین کہ اگر چنین شود چنان کنم **قولہ**
یکے را از بندگان خاص کیسۂ درم داد تا بزاہدان صرف نماید غلام عاقل و ہوشیار بود ہمہ روز بگردید
و شبانگاہ باز آمد و درمہا را بوسہ داد و پیش ملک نہاد و گفت زاہدان را چندانکہ طلب کردم
نیافتم ش انچہ در اکثر نسخ غلامی عاقل و ہوشیار بود بزیادت یا نوشتہ محض خطا است
الف و نون در شبانگاہ زائد است برائے تحسین کلام سوال غلام درمہا را بوسہ چرا داد جواب
برائے تعظیم اسم بادشاہ کہ در سکہ مندرج باشد **جواب ثانی** آئین خادمان با ادب آنست ہرگاہ
کہ آقا امانت خود را می طلبد آن شے را بوسہ دادہ باقا میدہند و این تکریم امانت وال باشد
بر تعظیم آقا **قولہ** ملک گفت این چہ حکایت است انچہ من مے دانم درین شہر چہار صد زاہد اند
ش لفظ چہ برائے تحقیر است یعنے این چہ پوچ حکایت است و حکایت بمعنے سخن **قولہ**
گفت اے خداوند جہان آنکہ زاہد است زر نمی ستاند و آنکہ می ستاند زاہد نیست ملک بخندید
و ندیمان را گفت چندانکہ مرا در حق این طائفہ ارادت است و اقرار این شوخ دیدہ را عداوت است
و انکار حق بجانب اوست ش چون زر آدمی را در راحت و آسائش انداختہ از جانب حق غافل
میگرداند لہذا زاہدان حقیقی زر نمی گیرند شوخ دیدہ بمعنے بیحیا **قولہ فرد** زاہد کہ درم گرفت و دینار
زاہد تر ازو دگر بدست آر + ش کاف برائے تعریف است ای بمعنی معروف و صفت میتواند کہ بیانیہ
باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاہد محذوف فرض کنند و کاف تعریف بیانیہ را فرق ہمین
است فافہم و زاہد تر ازو کنایہ از زاہد حقیقی است کہ سواے نفس کشتی خود کاری ندارد ربط ازین

حکایت بباب آنست که از صحبت ملوک و گرفتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل
است و کسے که اجتناب نکند در دنیا پیش عقلا و در عقبےٰ پیش همه ذلیل گردد **قوله حکایت** یکے را
از علما و راسخ پرسیدند که چگوئی در نان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستانند حلال است و اگر
مجموع از برای نان می نشینند حرام **شش** راسخ بکسر سین مهمله وخاء معجمه بمعنے استوار درینجا بمعنی
کامل و درینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آورده وقف درینجا عبارت از خیرات است
والفظ از در کلمه از بهر واز برای زائد است برائے تحسین کلام مراد از جمعیت وتسلی خاطر است از
تلاش معاش ومجموع نشستن کنایه از مود ب نشستن واز حرکت باز ماندن وحرام بودن نان وقف
بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت **قوله بیت** نان از برائے کنج عبادت گرفته اند +
صاحبدلان نه کنج عبادت برائے نان + **شش** در هر دو مصرعه لفظ کنج بضم کاف عربی است بمعنے
گوشه فاعل گرفته اند صاحبدلان ست که در مصرعهٔ دوم واقع ست یعنی صاحبدلان نان وقف را
بضرورت اختیار کرده اند تا در کنج عافیت نشسته عبادت کنند و بتلاش معاش مشوش نشوند نه آنکه
برای نان وقف گوشهٔ عبادت اختیار کرده اند ربط وفائده این حکایت ظاهر است **قوله حکایت**
درویشے بمقامے درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس و خردمند بود طائفه اهل فضل و بلاغت
در صحبت او بودند هر یکے بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد می گفتند **شش** بقعه بضم باء
موحده وسکون قاف و فتح عین خانه و مکان کریم النفس بسکون فا بمعنے بزرگ ذات و مراد ازین
سخن صاحب همت و مراد از اهل فضل علما و اهل بلاغت وشعرا وخیان بذله بالفتح وبالکسر نیز
سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب در محفل آن را بذل وخرج توان کرد لطیفه سخن باریک با خوبی و پاکیزگی
ظریف مرد خوش طبع **قوله** درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزے نخورده **شش**
واو حالیه و مانده بمعنی سست از کثرت رفتار **قوله** یکے از آنمیان بطریق انبساط گفتش که ترا هم
سخنے باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزے نخوانده ام بیک بیت
از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگو گفت **شش** انبساط کشادگی خاطر یعنے خوش طبعی
فضل بمعنے افزونی مجازاً بمعنے علم آید زیرا که علم افزون است در قدر بر جهل بجهت
کثرت او ادب بفتحتین قاعده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف ونحو ومعانی وبیان

و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد **قوله بیت**
من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان + همچون عزبم بر در حمام زنان + **شش** عزب بفتح عین مهمله و فتح
زاء معجمه و باء موحده بمعنے مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر درینجا بمعنے قریب در برو و حمام
زنان عبارت از حمامی که زنان دران غسل میکرده باشند چه در ولایت هائے سرد رسم است
که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضے زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده غلغله
میکنند مردان بیرون خصوصاً مجرد از شنیدن صوت زنان وتصور برهنگی شان بجوش مے آیند
قوله یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند وسفره پیش آوردندش یعنے یاران بسیار خندیدند
وخوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند سوال آنچه
باء بخندیدند و بپسندیدند زائد است معنی تاکید و مبالغه از کجی ثابت شد جواب آری باء زائده
که باول ماضی و مضارع و امر داخل میشود برائے تزئین کلام و یا برائے تکمیل وزن باشد مگر شیخ
علیه الرحمه در شرح شافیه در ابتدائے خاصیت الابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنے
دیگر نشود البته افادهٔ معنی تاکید تواند نمود از انکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی
پس بنا بر قول شیخ اگر کسے بائے زائده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول
بگوید وجهی دارد **قوله** صاحب دعوت گفت اے یار زمانے توقف کن که پرستارانم کوفته بریان
میسازند درویش سر برآورد و گفت **شش** پرستار بفتحتین غلام وکنیز وخدمتگار هر سه را گویند خصوصاً کنیز را
کوفته غلوله هائے قیمهٔ گوشت **قوله بیت** کوفته بر سفرهٔ من گو مباش + کوفته را نان تهی کوفته است
شش کوفته در ابتدائے مصرعهٔ دوم بمعنے مانده شده و رنج محنت کشیده و هائے مختفی در کوفته
سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط وفائده این حکایت آنست که چون
بے تکلفی از اخلاق درویشان است لهذا درویشان را باید که در خورش و پوشش تکلف روا ندارند
قوله حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلق برنج اندرم واز بسکه بزیارتم می آیند اوقات مرا از
تردد ایشان تشویش میباشد **شش** تردد بمعنی رفتار کردن است و درینجا بمعنے آمد و شد باشد تشویش پریشانی
قوله گفت هرچه درویشان اند مر ایشان را وامی بده و هرچه توانگر اند از ایشان چیزے بخواه که
دیگر گرد تو نگردند **شش** هرچه بمعنے هر فرد و الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد درینجا چگونه

راست آید درویش درینجا بمعنے مرد کم معاش است دام بواو بمعنے قرض دیا برائے نکرہ قولہ
بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود + کافر از بیم توقع برود تا در چین ش پیش رو بمعنے پیشرو
توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنے بگریزد وانچہ در اکثر نسخ عامہ در چین بفتح دال و رای
مہملہ نوشتہ از کم تتبعی است اصح اینست کہ دز چین بکسر دال و زای فارسی نام قلعہ قدیم است در جزائر
ملک چین آنرا گنگ دز نیز گویند و بمستقر شیاطین ہم شہرت دارد و بعضے گویند لنکا کہ ہنود قرار
دادہ اند ہمین است مخفی نماند چنانکہ جزائر خالدات منتہاے آبادی عالم بطرف مغرب اند ہمچنین
گنگ دز یعنے دز چین منتہاے آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت اینست کہ خوف سوال
اینقدر سخت است کہ اگر بالفرض میان اہل اسلام و کافران محاربہ قرار یابد در ان وقت اگر
گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند بے آنکہ جنگی در میان آید کافران از بیم آنکہ مبادا گدا ازما
چیزے بطلبد گریختہ تا دز چین کہ در منتہاے آبادی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغہ
اغراق است گویا درین بیت اشارت بآنست کہ در زمانہ شیخ کافران عساکر چنگیز خان و ہلاکو خان از ملک
چین و تاتار آمدہ بر بلاد مسلمانان تسلط کردہ بودند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون زشتی سوال
بغایت مکروہ است لہذا درویشان را باید کہ حتی الامکان از سوال اجتناب کنند قولہ حکایت فقیہے
پدر را گفت ہیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمے کند بعلت آنکہ نمی بینم ایشان را
کرداری موافق گفتاری ش فقیہ دانشمند چہ فقیہ در لغت دانائی را گویند و معنے اصطلاحی دانائے
علم شرع باشد و متکلمان درینجا بمعنے واعظان است کہ بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند دہند و
دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنے سبب کردار بالکسر بمعنے کار و عمل اگرچہ قیاس بالفتح
میخواست لیکن بطریق شذوذ واقع گشت و یائے کرداری و گفتاری برائے نکرہ قولہ مثنوی
ترک دنیا بمردم آموزند + خویشتن سیم و غلہ اندوزند + عالمی را کہ گفت باشد و بس + ہرچہ گوید نگیرد اندر
کس ش گفت بمعنے گفتن و گفتار چہ ماضی بمعنے مصدر و حاصل بالمصدر بسیار می آید و نگیرد یعنے
اثر نمی کند چہ گرفتن بمعنے اثر کردن نیز مے آید قولہ عالم آنکس بود کہ بد نکند + نہ کہ گوید بخلق و خود
بکند + ش بعد لفظ خلق واو عاطفہ ضرور است و لفظ خود بفتح خا کہ بوے ضمہ دارد و واو
معدولہ و سکون دال است ہمین جہت بلفظ بد قافیہ کردہ شد قولہ عالم آن بہ کہ باعمل

باشد + ورنہ زنبور بے عسل باشد + قولہ قال اللہ تعالے ش یعنے فرمودہ است حق تعالے
قولہ اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ترجمہ آیا حکم می کنید مردمان را بہ نیکی و فراموش
می کنید ذاتہاے خود را ترکیب ا. بفتح حرف استفہام تامرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر
باب نصر ضمیر مستتر درو فاعل او الناس مفعول باء حرف جر البر بکسر باء و تشدید را مجرور واو حرف
عطف تنسون مانند تامرون انفس جمع نفس مفعول تنسون و آیندہ نیست در تکمیل آیت کہ داخل در
متن نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون وحال آنکہ شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار
نمیفرمائید این آیت در شان بعضے از یہود مدینہ است کہ یاران خود را کہ در ربقۂ اسلام آمدہ بودند
بانقیاد شرع محمدی ترغیب می کردند خود از سلوک سبیل مسلمانی یکسو مے شوند قولہ بیت عالم
کہ کامرانی و تن پروری کند + او خویشتن گم است کرا رہبری کند + ش کامرانی عبارت از برآوردن
خواہش ہاے نفس قولہ پدر گفت اے پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان برتافتن
و راہ بطالت پیش گرفتن و علماء را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم
ماندن ش مجرد بمعنے تنہا یعنے صرف و فقط بطالت بفتح باء موحدہ بیکاری و گمراہے
ضلالت بفتح گمراہی و طلب بمعنے تلاش عالم بکسر لام موصوف و معصوم بمعنے کسیکہ از جمیع گناہ
محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکہ عالم معصوم کمیاب است او را ہم نخواہد رسید
لہذا بالضرور از فوائد علم محروم خواہد ماند و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ در طلب علم معصوم نوشتہ اند
و بعد لفظ معصوم واو عاطفہ زیادہ کردہ اند خطا است قولہ پس تو مثل نابینائی کہ شبے در وحل افتادہ
بود و میگفت آخر اے مسلمانان چراغے فرا راہ من دارید زنے مازحہ بشنید و گفت تو کہ چراغ
نہ بینی بچراغ چہ بینی ش مثل بالکسر و نابینائی بیاء معروف خطاب و یاء توصیفے کہ کاف بجاے
بیان او است محذوف یعنی تو مانند آن کوری وحل بفتحتین گل نرم و لاے فرا بمعنی پیش مازحہ
بکسر زاء معجمہ و حاء مہملہ مزاح و خوش طبعی کنندہ و انچہ در اکثر نسخ فاجرہ نوشتہ اند بہتر نیست چہ نسبت
فجور کہ بمعنے میخواری و زنا است در عقب کسے کردن غیبت است بلکہ بہتان و این از صلحا
نمی آید پس تقدیر ثبوت قید فاجرہ ازان آوردہ کہ اکثر زنان بے پردہ بیجا بسبب اختلاط مردان
حاضر جواب و خوش طبع و ظریف می شوند غرض آنست کہ علماء مانند چراغ وسیلہ ہدایت می باشند

ہرگاہ کہ ایشان را نہ بینی اے موجود نشماری راہ دین بذریعۂ ایشان چگونہ خواہی شناخت، ہمچنین مجلس
وعظ چون کلبۂ بزاز است آنجا تا نقدی نہ دہی بضاعتے نستانی وانیجا تا ارادتے نیاری سعادتے
نبری یعنے ہمچو این مثال کہ حالا مذکور شد مثال دیگر انیست کلبہ بضم کاف عربی و بائے موحدہ
بمعنے دکان دگاہے بمعنے خانہ مختصر آید بزاز بدو زاء معجمہ کہ اول مشدد است بمعنے جامہ فروش فائدہ
بز بفتح باء و تشدید زاء معجمہ بمعنے جامہ است و بزاز صیغہ نسبت است نہ اسم فاعل و نہ صیغہ
مبالغہ و امثال آن بسیار است چنانچہ خباز و خیاط و صباغ وغیرہ اشارت آنجا بکلبہ بزاز است چراکہ
بالفعل در معاملہ بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چراکہ در معاملہ قریب باشد ما نحن
فیہ است درینجا رعایت قرب و بعد بلفظے بلاغت بعید و آنچہ در اکثر نسخ بزازان بصیغۂ جمع واقع شدہ
تحریف است بضاعت بکسر باء موحدہ بمعنی رخت و جنس سوال قید بزاز چہ فائدہ دارد و لعقد
ہر جا در کار است جواب بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون ادائے قیمت ہیچ بدست نیاید
و دیگر دکانداران مثل خباز و قناد و بقال وغیرہ جنس کم قیمت دارند اگر لوام دہند گنجایش
دارد و ارادت بمعنے اعتقاد قولہ گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار ش
درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیہ چراکہ درینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت درینجا بمعنی سخن و کلام باشد و ور بفتح واو حالیہ و راء مہملہ مخفف اگر و آن مخفف اگرچہ او نماند
یعنے مشابہت و مطابقت نمی کند چہ ماندن بمعنے مشابہت داشتن مے آید و ضمیر شین راجع
بعالم و کردار بالکسر بمعنے عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او کہ ضمیر باشد راجع بہمان عالم محذوف است
حاصل آنکہ سخن عالم بتوجہ تمام قبول کن حال آنکہ اگرچہ آن عالم بے عمل باشد و قول و فعل او
باہم مطابقت نداشتہ باشد این بیت جواب آن مذکور است قولہ بیت عالم آنکس بود کہ بد
نکند * نہ کہ گوید بخلق و خود نکند * ش دورین ابیات تائید سخن پدر است قولہ باطل است
آنچہ مدعی گوید * خفتہ را خفتہ کی کند بیدار * ش مشار الیہ لفظ آنچہ مضمون مصرعۂ دوم ہمین بیت
است و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفتہ اول جاہل است و خفتہ ثانی کنایہ از
عالم بے عمل قولہ مرد باید کہ گیرد اندر گوش * ور نبشت است پند بر دیوار * ش در گوش گرفتن
مراد از قبول کردن بدل و نبشت بفتح نون و کسر باء موحدہ مبدل نوشت واو و باء موحدہ بسبب

قرب مخرج باہم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشتہ یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنے بر دیوارے کہ پند
نوشتہ است بمنزلۂ مرد خفتہ است و بد کردار غفلت شعار یکہ آن نیز مثال خفتہ بود زیر آن دیوار
گذشت اتفاقاً آن پند را خواندہ بر حال خود متنبہ گشت بیدار کردن خفتہ مرد خفتہ را بدین مثال ثابت
گردید ہمچنین از عالم بے عمل مرد جاہل ہدایت می یابد قولہ قطعہ دیگر صاحبدلے بمدرسہ آمد ز خانقاہ
بشکست عہد صحبت اہل طریق را * ش خانقاہ حجرہ ہائے مریدان کہ پیش دروازہ مشائخ میباشد
و این معرب خانہ گاہ است بحذف ہائے مختفی اہل طریق یعنے اہل طریقت کہ مشائخ درویشان
باشند یعنے ہمنشینی مشائخ گذاشتہ بصحبت علما آمد قولہ گفتم میان عالم و عابد چہ فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را * ش عابد عبارت از درویش و مشائخ کہ غیر از اصلاح ظاہر
خود را بعالم باطن نبردہ باشند فریق بفتح فا گروہے کہ زائد از فرقہ باشد قولہ گفت او گلیم خویش بدر
می برد ز موج * دین جہد می کند کہ بگیرد غریق را * ش گلیم بکسر کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت
درینجا کنایہ از ذات خود و موج کنایہ از معاصی جہد بالضم کوشش ربط و فائدہ این حکایت
آنست کہ اولاً تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم کہ بحق عالمان واعظ
طعن و بدگوئی نکنند بلکہ ہرچہ ایشان از قسم کلمۃ الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا
نمایند چراکہ فائدہ علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل کہ فائدہ آن بغیر نرسد قولہ حکایت
یکے بر سر راہے مست خفتہ بود و زمام اختیار از دست رفتہ عابدے برو گذر کرد و در ان حالت مستقبح
او نظر کرد جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت ش خفتہ درینجا بمعنے افتادہ بر زمین پہلو
زدہ است نہ بمعنے نائم زمام بکسر زاء معجمہ ریسمان کہ در چوب بینی شتر بندند بفارسی آنرا مہار
نامند مستقبح بفتح باء موحدہ و حاء مہملہ اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و
خواب درینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر بر آورد ای از بیہوشی بر آمد قولہ آیت
اذا مروا باللغو مروا کراما ش این آیت در صفت مومنان واقع شدہ اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی
معلوم جمع مذکر غائب حرف باء بمعنے علے جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از لغو اہل لغو است مجرور
متعلق از و کراما بالکسر کریم حال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراماً مجموع جزا
ترجمہ و قتیکہ گذر کنند بر کار لغو کے گذر میکنند کریمانہ یعنے بردباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند قولہ شعر

فامابیت اثیما کن ساتراً حلیما ٭ یامن تقبیح امری لم لاتم کریما ٭ ش درآخر قافیہ ہای این بیت الف باید خواند ترکیب
اذا حرف شرط رایت بفتح تاء فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما بثاء مثلثہ بمعنے گناہگار
مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون می خواہد اسم و خبر را ضمیر خطاب کہ در و مستتر است اسم او ساترا
خبر او ست حلیما بمعنے بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصولہ منادی تقبیح بفتح تاء فوقانی
و فتح قاف و باء موحدہ مشددہ مکسورہ و ضم حاء مہملہ مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر
خطاب کہ راجع است بسوے من فاعل او امرے بیاء متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم
در اصل لما بود الف برائے تخفیف افتاد و انچہ در بعض نسخ لما بالف بر اصل خود نوشتہ است خطاست
چراکہ در وزن بیت خلل مے افتد لاتم مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب کہ در و مستتر است
فاعل و ذوالحال کریما حال ازان ضمیر ترجمہ وقتیکہ ببینی گنہگار را باش پوشیدہ بردباری کنندہ
اے کسیکہ زشت میدانی کار مرا چرا نمیگذاری در حالیکہ صاحب کرم باشی این شعر نزد عجم یک بیت است
در بحر کامل موقوص مقطوع مضمر افاعیل مصرعۂ اول متفاعلن فعلاتن مستفعلن فعلاتن افاعیل مصرعہ
دوم مستفعلن فعلاتن متفاعلن فعلاتن و نزد عرب منہوک چہار شعر اند ہر مصرعہ ایک رکن وہم دو بیت
مربع کہ آنرا مسطور نیز نامند میتواند شد قولہ قطعہ متاب اے پارسا رو از گنہگار ٭ بخشایندگی بروے
نظر کن ٭ ش بخشایندگی بمعنے ترحم و مہربانی قولہ اگر من ناجوان مردم بکردار ٭ تو بر من
چون جوانمردان گذر کن ٭ ش ناجوانمرد بمعنے بے جرأت و بے ہمت و جوانمرد بمعنی بزرگ
ہمت و با مروت ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ بدیدن فاسقان بر نیکوکاری
خود نازان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکہ ترحم نمایند و پردہ پوشی فرمایند و صلاحیت
خود را محض از فضل الٰہی شناسند قولہ حکایت طائفہ رندان بخلاف و انکار بر درویشے
آمدند و سخنہاے ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت آن حال از بیطاقتی پیش پیر طریقت برد
کہ چنین حالتے بر من رفت گفت اے فرزند خرقہ درویشان جامہ رضا است ہر کہ درین کسوت
تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقہ برو حرام ش بخلاف بمعنی ناسازگارے و درویشے بیاے
وحدت است فائدہ انچہ بعض نوشتہ کہ لفظ نامرادی غلط است بجایش بے مرادی باید خواند تخمین
فرمودن محض تکلف است چہ خلاف این قاعدہ معروف بسا الفاظ بطریق شذوذ واقع شدہ اند

چنانچہ نہار کہ در اصل ناآہار ست اہار بمعنی طعام و ناتوان و ناہنجار و ناسپاس پس نامرادی ہم ازین
قبیل است مدعی بمعنی بیجا دعوی کنندہ قولہ بیت دریاے فراوان نشود تیرہ بسنگ ٭ عارف
کہ برنجد تنک آب است ہنوز ٭ ش دریاے فراوان عبارت است از دریاے بسیار آب یعنے
دریاے عمیق و درینجا از عارف مراد شخصے است کہ لباس عارفانہ دارد تنک بفتحتین تاء فوقانی و نون
و کاف عربی بمعنے کم و اندک یعنے درویشے کہ از ایذا دہی مردم رنجیدہ شود بمنزلہ نہرے است کہ آب اندک
داشتہ چون سنگ دران اندازند مکدر گردد قولہ قطعہ گر گزندت رسد تحمل کن ٭ کہ بعفو از گناہ پاک
شوی ٭ اے برادر چو عاقبت خاک است ٭ خاک شو پیش از انکہ خاک شوی ش گزند بفتح
و بضم کاف فارسی بمعنی آفت و زیان یعنے اے برادر چون در انجام کار وجود آدمے خاک خواہد شد
بہتر آنست کہ مضمون حدیث را کہ موتوا قبل ان تموتوا واقع است بعمل آرے یعنے بمیر قبل ازانکہ
خواہید مرد یعنے در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید ربط فائدہ این حکایت ظاہر است
قولہ حکایت منظومہ این حکایت شنو کہ در بغداد ٭ رایت و پردہ را خلاف افتاد
ش بغداد بفتح اول شہریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیراکہ در زمانہ سابق باغ
بود کہ نوشیروان در انجا نشستہ داد مظلومان میداد و رایت بمعنے علم فوج کہ آنرا نشان نیز گویند و بمعنے
نیزہ کہ آنرا در ہندی برچھا گویند و پردہ درینجا بمعنے سراپردہ کہ پیش در آویزند و بعضے بمعنے قنات
نوشتہ خلاف بمعنی مباحثہ و مناظرہ و این مناظرہ بزبان حال است و قید بغداد ازان کردہ کہ
پردہ ہاے در رایت خصوصاً رایت در شہریکہ مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد ہم شہریست کہ
تختگاہ نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیہ وغیرہ بودہ است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام جماد
از اولیاء اللہ بعید نباشد شاید کہ این ماجرا شیخ را در شہر بغداد منکشف شدہ باشد ازین سبب
قید بغداد آوردہ قولہ رایت از گرد راہ و رنج رکاب ٭ گفت با پردہ از طریق عتاب ٭ ش میان
لفظ راہ و رنج واو عاطفہ ضرور است و رکاب درینجا بمعنی رکاب آہنی نیست کہ دران پا نہند بلکہ رکاب
درینجا بمعنی سواری است چنانچہ گویند فلان در رکاب فلان امیر پیادہ میرفت و بعضے رکاب بمعنی
شتر نوشتہ اند این تکلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر قولہ من و تو ہر دو خواجہ تاشانیم ٭ بندۂ
بارگاہ سلطانیم ش خواجہ تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر از ینہا ہر یکے مر دیگرے را

خواجہ تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال مہملہ چہ داس در زبان ترکی کلمہ مفید بمعنی اشتراک است
چنانکہ در فارسی لفظ ہم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یا تحتانی و واو غیر ملفوظ علامت ضمہ ما قبل
کہ رسم خط ترکی است بمعنی ہمراہ پس خواجہ تاش بمعنے ہمخواجہ باشد و مصرعہ ثانی مفسر مصرعہ
اول است **قولہ** من زخدمت دمی نیاسودم + گاہ و بیگاہ در سفر بودم + ش گاہ و بیگاہ بمعنے صبح و
شام یا آنکہ در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در مشقت سفر بودہ ام **قولہ** تو نہ رنج آزمودۂ نہ حصار
نہ بیابان و کوہ و باد و غبار + ش خط منحنی یعنے ہمزہ بالاے حرف ہا و آزمودن علامت یاے
معروف خطاب است چہ بعد حرف ہا یا را ہمین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ
حصار است و انچہ در اکثر نسخ بجاے کوہ گرد نوشتہ باعتبار تکرار بیفائدہ وارد و در بعضے دشت
و در بعضے راہ این ہر دو ہم نامناسب **قولہ** قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنے دویدن و مجازاً بمعنے کوشش **قولہ** تو بر بندگان مہ روے +
باکنیزان یاسمن بوئے + ش انچہ در بعض نسخ سقیمہ بجاے تو بر بندگان لفظ تو با بندگان واقع
شدہ خطاست چراکہ کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسرہ اضافت بمعنے پیش و نزدیک آمی
یاسمن بیا و تحتانی و بفتحتین سین و میم گلے سفید خوشبو کہ ہندی چنبیلی گویند **قولہ** من فتادہ
بدست شاگردان + بسفر پاے بند و سر گردان + ش شاگردان بمعنی چاکران و خادمان چراکہ این لفظ
را شاگرد پیشہ گویند بسفر پای بند یعنے سفر بمنزلہ زنجیر پای من شدہ است کہ از ان رہائی نمی یابم
قولہ چونکہ رایت تمام کرد سخن + پردہ گفتش کہ اے برادر من + ش بعضے گفتہ کہ این بیت الحاقی
است چراکہ در ابتداے بیت آیندہ تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخہ مخدومی ہم
مرقوم نیست میر نور اللہ احراری نوشتہ کہ بیت آیندہ در نسخہ صحیحہ چنین واقع شد کہ تکرار گفت لازم
نمے آید و آن انیست **قولہ** من ہمی سر بر آستان دارم + نہ چو تو سر بر آسمان دارم + ش لفظ
ہمی براے استمرار است کہ بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتادہ **قولہ** ہر کہ بیہودہ گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد + ش بیہودہ مرکب است از لفظ بی کہ براے نفی و سلب آید و بودہ بمعنے
حق و راستی است **قولہ** تیغ تیز است نیکمردی ترس + گر ندانی بروز سعدی پرس + ش
ترس بضم تاء فوقانی و سکون راے مہملہ و سین مہملہ بمعنی سپر این بیت در نسخہ مخدومی مکتوب نیست

و شارحان ہم مذکور این بیت در شرح نیاوردہ اند مگر عبد الغنی نوشتہ کہ کبر تیغ است نیکمردی ترس
این نسخہ ہم بہتر نیست حاصل آنکہ تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر او ست
یعنے نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند از و باید پرسید مؤلف
راز بانی یکے از ثقات نسخہ بہتر چنین بسمع رسیدہ شنع تیر است نیکمردی ترس شنع بشین معجمہ و نون و عین
مہملہ بمعنے رسنے یعنے بدخوی و تیر براے مہملہ نام سلاح یعنے بدخوئی بمنزلہ تیر است اے سبب آزار
است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکہ معروف است
تحریف ہمین است و در بعض نسخ چنین آمدہ مصرعہ تیغ تیز ست نیکمردی و تقدس + درین
صورت قافیہ معیوب باشد بعیب اکفاد معنے چنین یعنے نیکمردی و تقدس کہ بزعم و پندار
خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزہ خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد براے ہلاک وے
و ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ مراد از رایت سالکی است کہ در سلوک راہ فقر شدائد ریاضت
بر خود اختیار کردہ فخر و نازش میکند و پردہ مراد از کسے است کہ بر در دلہا نشستہ بفروتنی و انکسار
بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاہدہ میکند حاصل آنکہ تکبر مذموم است **قولہ**
حکایت یکے از صاحبدلان زور آزمائی را دید بہم بر آمدہ و کف بر دہان آوردہ گفت این را
چہ حالت است گفتند فلان این را دشنام دادہ است گفت این فرومایہ ہزار من سنگ برمیدارد
و طاقت یک سخن نمی آرد ش مراد از زور آزما پہلوان است بہم بر آمدہ یعنے در خشم شدہ فرومایہ
بمعنی نادان و کم مایہ از دانش من درینجا بمعنی سیر کہ اجناس را بدان وزن کنند و سنگ درینجا
بمعنی بار و وزن است پس ہزار سیر نسبت و پنج من ہندی باشد چہ ہر من پختہ چہل سیر است **قولہ**
قطعہ لاف سرپنجگی و دعوے مردی بگذار + عاجز نفس فرومایہ چہ مردے چہ زنے + **ش**
سرپنجگی بمعنے زبردستی و زور آوری مخفی نماند کہ سرپنجہ بمعنے قوت و زور آوری است بمعنی صاحب
زور نیز ازین بیت ثابت میشود ہمین سبب سرپنجگی بیاے مصدری آوردہ بعد تبدیل ہا و سرپنجہ بکاف
فارسی و مردی و زنی ہر دو بیاء مجہول نکرہ یعنے کسیکہ عاجز کردۂ نفس فرومایہ باشد برابر است
خواہ مرد باشد خواہ زن درین صورت مردی کہ دعوی قوت مردانگی کند بیجا است در مصرعہ ثانی
ہر دو لفظ چہ براے معنی تسویہ است یعنے بمعنے برابر و حذف رابطہ از جہت عمومیت زمانہ است

نہم مخاطب ہر زمانہ کہ خواہد رود مگر بہتر آنست کہ برائے زبانہ حال لفظ است از آخر این بیت محذوف
دارند **فرد** گرت از دست برآید دہنے شیرین کن ⁎ مردے آن نیست کہ مشتی بزنی بر دہنے ⁎
ش معنی بیت ظاہر است **قولہ قطعہ** اگر خود بردرد پیشانی پیل ⁎ نہ مرد است آنکہ در وے
مردمی نیست ⁎ **ش** لفظ خود زائد است برائے زینت کلام مردمی بمعنی اہلیت و مروت **قولہ** بنی آدم
سرشت از خاک دارند ⁎ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ⁎ **ش** بنی آدم بمعنے فرزندان آدم و آنچہ بجائے
دارند صیغہ دارد بوحدت نوشتہ اند خطا است و در مصرعہ ثانی نباشد و نیست بلحاظ ہر واحد است
و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائدہ ہمین است کہ درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و
خشم و عتاب و ستیزہ مناسب نیست **قولہ** بزرگے را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا گفت کمینہ
آنکہ مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفتہ اند برادر کہ در بند خویش است نہ برادر
و نہ خویش **ش** سیرت بمعنے خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی برادران چراکہ این جمع
اخ است کہ بالفتح باشد بمعنے برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفائی باطن آمدہ
چہ در محاورات عرب لفظ اب و اخ برائے اتصاف و التصاق حالتے مے آید و غرض از
اخوان الصفا فقرائے کامل است و کمینہ در ینجا بمعنے ادنے یعنے ادنے خصلتے از خصلتہائے ایشان
اینکہ کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنے مقصود نفس خود گذاشتہ در حصول مقاصد
یاران سعی نمایند و بند بمعنے فکر و تدبیر خویش اول بمعنے خود است و خویش دوم بمعنی یگانہ
و رشتہ دار و عزیز **قولہ فرد** ہمراہ اگر شتاب رود ہمرہ تو نیست ⁎ دل در کسے مبند کہ دل بستۂ
تو نیست ⁎ **ش** مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح ہمین است
کہ از نسخۂ مخدومی در ینجا نوشتہ شد و آنچہ در اکثر نسخ سقیمہ عامہ نوشتہ اند **قولہ** ہمراہ گر شتاب
کند ہمرہ تو نیست ⁎ دل در کسے مبند کہ دل بستۂ تو نیست ⁎ **ش** خطا است چراکہ ہائے
مختفی با ہائے مختفی مظہر است در قافیہ حرف روی نمی افتد و آنچہ در بعضے نسخ مصرعہ ہمراہ با شتاب
ز ہمرہ تو نیست ⁎ واقع شدہ این ہم درست نباشد چراکہ حرف زا را از کلمۂ جمع آرند نہ بر مفرد
چنانچہ گوئی فلان از دوستان من است و نگوئی کہ فلان از دوست من است **قولہ بیت** چون
نبود خویش را دیانت و تقوی ⁎ قطع رحم بہتر از مودت قربی ⁎ **ش** رحم بالفتح را و کسر حاء مہملہ بمعنی خویشی

و قرابت اگرچہ این لفظ معنی زہدان نیز دارد مگر در ینجا بمعنی ذوالقربی است بمعنے خداوندان خویشی و قرابت
یعنے خویشان و اقربا چہ در وزن این بیت ذوالقربی گنجایش نداشت حاصل معنی این
بیت آنست چون یکے را از اقربائے تو دینداری و خوف خدا نباشد بدین مراعات خویشی از و
باید کرد چراکہ بدین محبت قرابت و چنین محل بہتر از دوستی اقربا است و این در بحر منسرح مثمن
مطوی مجدور است ہر مصرعہ بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **قولہ** یاد دارم کہ یکی مدعی درین بیت
بر قول من اعتراض کرد و گفت کہ حقتعالے در کتاب مجید از قطع رحم نہی کردہ است و مودت ذوی القربی
فرمودہ و آنچہ تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی کہ موافق قرآن است **ش** مناقض بضم میم
و کسر قاف و ضاد معجمہ بمعنے مخالف و کاف کہ بالائے موافق واقع شدہ بمعنی بلکہ است **آیت**
وان جاہداک علی ان تشرک بی مالیس لک بہ علم فلا تطعہما ترجمہ اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر آنکہ
کہ شریک سازی بمن چیزے را کہ نیست ترا بآن آگاہی پس فرمان برداری مکن ہر دو را
ہرگاہ در حق مادر و پدر چنین واقع شدہ باشد پس ذوالقربی را بالطریق اولی این حکم باشد پس
رعایت صلہ رحم در کاری بود کہ خلاف شرع نباشد و گرنہ مخالفت واجب **ترکیب** واو عاطفہ
ان حرف شرط جاہدا فعل ماضی الف تثنیہ فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بفتح ناصبہ
مصدریہ تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او با جار یائے متکلم مجرور
متعلق بہ تشرک ما موصولہ لیس فعل از افعال ناقصہ میخواہد اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بثابت
شدہ خبر مقدم بہ جار مجرور نیز متعلق ہمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم و خبر خود صلہ
ما موصولہ واقع شدہ و موصولہ با صلۂ خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شدہ مجرور جار گشت
جار مجرور متعلق بجاہدا شد جاہدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعہما فا جزائیہ لا تطع صیغہ نہی ضمیر
خطاب کہ در و مستتر است فاعل او و ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول او فعل نہی با فاعل خود جملہ فعلیہ
شدہ جزائے شرط واقع شد **قولہ بیت** ہزار خویش کہ بیگانہ از خدا باشد ⁎ فدائے یک تن بیگانہ کآشنا باشد
ش یعنے ہزار اقربا کہ ہر واحد از ان از خدا آشنائی نداشتہ باشد آن ہمہ را قربان یک شخص
بیگانہ باید ساخت کہ او از خدا آشنا باشد ربط و فائدہ این حکایت آنکہ طریق درویشان صاحب
معرفت آنست کہ بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و کسیکہ از اطاعت حق برگران باشد

مجست باو نکته اگرچه فرزند باشد همچنین بر درویش را لازم است **قوله حکایت منظوم** پیرمردے لطیف
در بغداد + دخترک را بکفش دوزی داد + **ش** کاف دخترک برائے تصغیر با برائے
ترحم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید + لب دختر که خون ازو بچکید + **ش** کاف مردک برائے
تحقیر است یعنی مرد پوچ و بیمعنی و ناعاقبت اندیش سنگدل بمعنے بیرحم و لفظ لب دختر متعلق بمصرع
اول **قوله** بامدادان پدر چنان دیدش + پیش داماد رفت و پرسیدش + کاے فرومایه این چه
دندان است + چند خائی لبش نه انبان است + **ش** انبان بالفتح چرم پخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه داماد بسگ است و نیز بکنایه طعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفش دوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته می کشند تا دراز گردد **قوله** بمزاحت نگفتم این گفتار + هزل بگذار و
جد ازو بردار + **ش** مزاح بکسر میم و زاء معجمه و حاء مهمله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم میم
بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنے خوش طبعی و درینجا هر دو درست و تا مزاحت برائے خطاب بمعنے
تو هزل بفتح ها و سکون زاء معجمه کلام بیهوده و خنده آور جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد و جد
بالفتح بمعنے بهره و حصه و نصیب بردار بمعنی حاصل کن و نگفتم بیاء موحده زائده و بنون نفی و این بیت
مقوله شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیراکه المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنے نظر بر هزل مکن وجد پند ازو حاصل
کن و بهان آن جد و پند. و در بیت آینده است و در بعض نسخ بجائے جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند
که این بیت مقوله پیرمرد است بداماد یعنی این سخن ترا بمزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه جنگ
از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بفتحتین صحیح است و
درین بیت بسکون دال میگردد **قوله فرد** خوے بد در طبیعتے که نشست + نرود جز بوقت مرگ از دست
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار ازو این چنین فضیحت سر زد همچنین بخوهای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهے دختری داشت بغایت زشت رو بجای زنان
رسیده با وجود جهاز و نعمت کسے بمناکحت او رغبت نمیکرد **ش** بجائے زنان رسیده یعنے آنچه در
زنان چند علامت جوانی میباشد در وهمه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و زاء معجمه

اسباب عروس چون بامال شهرت یافته لهذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت** زشت
باشد دبیقی و دیبا + که بود بر عروس نازیبا + **ش** دبیقی بفتح دال و کسر باء موحده و یای
معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از ملک مصر از لب اللباب
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله** فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقدش ببستند
ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنے کور و نابینا عقد بالفتح بجای لفظ نکاح مستعمل
ازین باعث در نسخه مخدومی لفظ نکاح درینجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمے دران تاریخ از سرندیب
رسید که دیده نابینا روشن همی کرد **ش** فاعل آورده اند ناقلان است که مذکور نیست سراندیب
جزیره است متصل هند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود
دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوے زن زشت روے نابینا به **ش** شوے بضم شین معجمه بمعنے
شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برائے درستی احوال دیگرے نقصان خود اختیار
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برائے درستی احوال دختر بار اخراجات داماد
نابینا بر خود گوارا می داشت **قوله حکایت** پادشاهے بچشم حقارت در طائفه درویشان نظر
کرد یکے از ایشان بفراست دریافت و گفت اے ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر
و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالے **ش** حقارت بفتح خوار شمردن و در بعض نسخ استحقار
است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنی لشکر عیش اگرچه
بمعنے مطلق زندگانی است مگر بمعنے زندگانی باخوشی مستعمل است چون خاطر بادشاهان اکثر
بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش می ماند و فقرا قانع و متوکل هیچ غمے ندارند لهذا چنین
گفت انشاء الله تعالے در اصل نون آن از شین شاء منفصل است مگر در رسم خط فارسی متصل
مینویسند یعنے اگر خواسته است خدائے بزرگ **قوله مثنوی** اگر کشورکشاے کامران است +
و گر درویش حاجتمند نان است + **ش** کشورکشائی بیاء مجهول نکره یا وحدت عبارت از بادشاه کشورکشا
مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا حاجتمند نان است خبر و میتواند که کشورکشا
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعه دوم مگر درینصورت همزه بالای کشورکشائی نباید و نو
و یا برائے اداے کسره موصوف دانند نه برائے نکره یا وحدت **قوله** دران حالت که خواهند

این وآن مرد * نخواهند از جهان بیش از کفن برد * ش ور هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرد و برد بلفاصله افتاده اند اشارت این بسوی درویش
چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشورکشا قوله بیت * چو رخت از مملکت
بر بست خواهی * گدائی بهتر است از بادشاهی * ش و درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بربست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه
تواند شد یکے آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا پانصد سال در بهشت
خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت
که بنسبت احتیاج بادشاه مثل دانه خردل است در برابر کوه احتیاج رنج است و عدم احتیاج
آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را
صد فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بسعادت عظیم
بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تا گور است و نعمت فقیر تا ابد و دیگر آنکه بادشاه را صحبت فقیر
بحق رساند و مصاحبت بادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق
خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث مخلصی
و نشاط و آرام قوله ظاهر درویش جامه ژند است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس
مرده ش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطای این از فقره ثانی
متامل را واضح می گردد و در نسخه مخدومی همچنیست ژند بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی و
بضمتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و درینجا از مو مراد موے سر است یعنی مثل دنیاداران
تمام موے سر یا کاکل یا طره برائے زیبایش نگذارند یا آنکه برائے بی کم کردن و اظهار تباهی حال خویش
ریش و بروت بهم تراشند تا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بدرویش
و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نیاید قوله قطعه * آنکه بر
در دعوے نشیند از خلقے * و اگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد * ش لفظ از برای تجاوز
است یعنے آن شخص درویش نیست که از میان خلق امتیاز جسته بر در دعوی معرفت و خداشناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند

قوله اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگے * نه عارف است که از راه سنگ برخیزد * ش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنے سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب
است که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحریک
آب جاری گردش یکند سنگ آسیا درینجا مراد از سنگ کلان است قوله طریق درویشان ذکر است
و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد
بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ش ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضے از آن نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجائے
خلوت لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت
ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است
قناعت بالفتح به اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوائے خدائے تعالے دیگرے
را قابل پرستش ندانستن و سوائے او تعالے کسے را در حقیقت فاعل و مؤثر نفهمیدن و این توحید
اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضے همه اشیاء عالم را مظهر
خالق دانستن توکل بفتحتین و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بحکم او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف
بضم میم و فتح تاء مشدد و فتح صاد مهمله بمعنے صفت کرده شده و در بعضے موصوف نوشته این هم بهتر است
اگرچه در قبا است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما هرزه گوئی بے نماز و هوا پرست
هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان
آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا است ش هرزه گو بالفتح بیهوده گو هوا
بمعنی خواهش نفس بند بمعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هر چه در میان آید ای
از غذائے حرام و حلال نپرسد زاید بمعنے پیدا شود رند بالکسر شخصی را گویند که منکر از احکام شرعی
باشد بزیرکی نه بجهل و در بعضے نسخ بجائے رند زندیق نوشته که بالکسر است بمعنے کسیکه از
دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح عین و باء موحده
بمعنے گلیم و پوشش است پشمین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم مومن فی قباء

وکم کافر فی عبا رش کم خبریه بمعنی بسیار و مبتدا مضاف و مومن تقدیر من مضاف الیه و تمیز کم
فی جار در قبا مجرور خبر مبتدا و بر همین قیاس فقره دوم یعنی بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک
اغنیا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و درینجا مراد از کفر و اسلام معنوی است در نسخهٔ مخدومی و
سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته مے شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست
مگر خان آرزو با ظهار لفظ من شرح کرده قوله قطعه اے درونت برهنه از تقوی ✤ کز برون جامهٔ ریا
داری ✤ ش منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف علت
وریا بکسر خود را نیکو کار فرا نمودن قوله پردهٔ هفت رنگ در بردار ✤ تو که در خانه بوریا داری ✤
ش در مصرع اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده هفت رنگ
صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و بردار
بمعنی دور کن کاف علت یعنی پرده هاے منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و تونگر فرا مینمائی
اینها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سواے بوریا نداری
حاصل آنکه کسے را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه و تسبیح و تهبند
وغیره باشد هیچ بکار نمے آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند درینجا بصنعت ابهام اندکے
لطف دارد کما لا یخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشان را
باید که بامید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و صفات
طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوے فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته ✤ بر گنبدے از گیاه بسته ✤ ش یعنی دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر برجے و از گیاه بسته حال است
یعنی درحالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند فائده بر گنبد نهادن آنست که هر شے را که بر گنبد نهند
نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ مصرعه بر کنده و از گیاه بسته ✤ واقع شد بر کنده بمعنی از شاخ
جدا کرده شده و شخصے بجاے گنبد لفظ کنبد نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح باے موحده
و ذال معجمه بمعنی خوانی که از ریشه هاے نے سازند و چنگیر گویند شاید که او بجاے دیده باشد مگر بهتر
می نماید قوله گفتم چه بود گیاه ناچیز ✤ تا در صف گل نشیند او نیز ✤ ش علت تا وقتیکه تازه و سبز باشد

گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند قوله بگریست گیاه و گفت خاموش ✤ صحبت نکند کرم فراموش ✤
ش درینجا کرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنی کریم باشد پس فاعل نکند کریم است و
صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمی کند و تا مقدور مراعات هم صحبت
ملحوظ میدارد یعنی گل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه مے دارد قوله
گر نیست جمال و رنگ و بویم ✤ آخر نه گیاه باغ اویم ✤ ش گر مخفف گرچه و در مصرعه ثانی به حرف
نون استفهام انکاریست یعنی آخر گیاه باغ او هستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل
قوله من بندهٔ حضرت قدیم ✤ پروردهٔ نعمت کریم ✤ ش حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمهٔ تعظیم
و قدیم یکے از اسماء الٰهی و اضافت نعمت بسوے کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت قدیم
نوشته بهتر نیست و این بیت یا هفت بیت آینده مقولهٔ حضرت شیخ است قوله گر بے هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند ✤ ش لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست یعنی
اگرچه بے هنرم مگر امید من لطف است از جناب خداے تعالی و درینجا لفظ وند محض زائد است
یا آنکه چون در مقابلهٔ بنده خداوند می آید برعایت آن آورده شد قوله با آنکه بضاعتے ندارم ✤
سرمایهٔ طاعتے ندارم ✤ ش بضاعت بمعنی رخت و متاع درینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
یعنی باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که با آن
درجات آخرت خرید نمایم قوله او چارهٔ کار بنده داند ✤ چون هیچ وسیلتش نماند ✤ ش درین بیت
شرط از جزا موخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیلهٔ ظاهری بنده را نمے ماند او تعالی شانه علاج
درستی کار بنده می داند و از غیب او را سامانی و سر انجامے می بخشد پس من هم بامید همین نهج
از عنایت او تسلی خود می نمایم قوله رسم است که مالکان تحریر ✤ آزاد کنند بندهٔ پیر ✤ ش تحریر بحاے
مهمله آزاد کردن غلام یا کنیز قوله اے بار خداے گیتی آراے ✤ بر بندهٔ پیر خود ببخشاے ✤ ش
بار خداے بقلب ترکیب یعنی بتقدیم صفت بر موصوف در مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنی
بزرگ و نیکو کار است و بعضے نوشته که حقتعالی را بار خدا از آن گویند که هر کس را بار میدهد یعنی رزق
از و غرض حاجت خود مهیا کرد درین صورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و بخشای امر است
از بخشائیدن که بمعنی ترحم باشد یعنی اے بار خدا آرایندهٔ جهان بر بندهٔ پیر خود که من مصلح الدینم ترحم

کن و مرا از مواخذہٗ تصور بندگی آزاد کن **قولہ** سعدی رہِ کعبۂ رضا گیر ✤ ای مرد خدا رہ خدا گیر ✤
ش حرف ندا محذوف است کعبہ رضا اضافت تشبیہی است بعض مردم این را اضافت بیانی
گویند و آن صورت علیحدہ است یعنی رضاے الٰہی کہ ہمچو کعبہ متوجہ شدن بسوے او فرض است
مرد خدا خطابیست کہ بحالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن **قولہ** بدبخت کسیکہ سر تابد ✤ زین
در کہ در دگر نیابد **ش** بتابد یعنے بپیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعہ اول است و کاف علت
ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ بر زہد و تقواے خود نازان نبودہ خود را محض
ہیچ کارہ و بے اعتبار تصور نمایند و ہموارہ بدرگاہ الٰہی امیدوار فضل و کرم او باشند **قولہ**
حکایت حکیمے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کہ کدام فاضل تر است گفت ہر کہ را
سخاوت است بشجاعت حاجت نیست **ش** شجاعت بالفتح است نہ بالضم سخے را از ان سبب بشجاعت
حاجت نیست کہ سخاوتان سخی بسیار باشند یا آنکہ بتفصیل چنین گفتہ شود کہ نبودن حاجت بشجاعت مر
صاحب سخاوت را بجہت آنست کہ در شجاعت دو چیز است یکے عدم ترس از خلق دوم مغلوب
و مطیع ساختن مر خلق را بقہر در سخاوت ہم دو فائدہ است یکے دوست گشتن خلق را بارادت و
مطیع گردیدن مردمان باختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکہ خلق ہمہ دوست گشتند پس از
دوست ترس نباشد از ین ثابت شد کہ آنچہ در شجاعت باشد در سخاوت بوجہ احسن موجود و مہیا
است و رضا مندی خالق فائدہ سوم باشد کہ بہتر ازان دو فائدہٗ مذکور است فافہم **قولہ بیت**
نبشتہ است بر گور بہرام گور ✤ کہ دستِ کرم بہ ز بازوے زور ✤ **ش** نبشت مبدل و مخفف نوشتہ
بہرام گور بادشاہ ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار
گورخر شوق تمام داشت لہذا گور بنامش ضم شد روزی بہرام اسپ در پے صیدی تاخت بنخچیر در
چاہے افتاد اسپ سرکش بود ضبط نشد مع بہرام در چاہ افتاد کسان ہر چند کہ جستند اثرے
نیافتند بعدہ بر چاہ گنبدے بنا کردہ نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم بہ از بازوے
زور ✤ و کسانیکہ در قبر بہرام گور انکار دارند معنی چنین گویند کہ بہرام گور بر قبری نوشتہ است
این عبارت را کہ دست کرم از بازوے زور بہتر است و بعضے گویند کہ در اصل گور بمعنی خرِ صحرا است
بہمین جہت خر صحرائی را گورخر گویند بقلب اضافت یعنی بہرام در صحرا بر جاے مضمون مصرعہ ثانی

نوشت و بعضے گویند کہ بہرام بر ران گور آن داغ میکرد و بصحرا مے گذاشت تا کسے او را صید نکند گویا
آن داغ کردن شعر مضمون مصرعہ ثانی بود و بداغ نقش کردن حروف بمنزلۂ نوشتن است
این ہر سہ معنی اخیر تکلف دارند و بہرام اگرچہ قبر حقیقی نداشتہ باشد مگر آن گنبد کہ بر سر چاہ ساختہ اند
بمنزلۂ قبر او است **قولہ قطعہ** نماند حاتم طائی و لیک تا باید ✤ بماند نام بلندش بہ نیکوے مشہور ✤
ش حاتم صحیح بکسر تاء است و لیکن شعراے متاخرین بالفتح تاء باخرم و نم قافیہ کردہ اند لہذا بضرورت
قافیہ بالفتح تاء نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبد اللہ پسر سعد منسوب بہ قبیلہ طے و حاتم ماخوذ از
حتم است کہ بمعنے وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کردہ بود از راہ عادت و استمرار لہذا
بدین لقب ملقب شد و لیک مخفف و لیکن است **قولہ** زکوٰۃ مال بدر کن کہ فضلۂ رز را ✤
چو باغبان ببرد بیشتر دہد انگور ✤ **ش** در لفظ زکوٰۃ الف را بصورت واو و تا را مدوّر نوشتن
واجب است و آن چہلم حصہ از مال است کہ بعد سال براہ خدا دہند فضلہ بضم فاء و سکون
ضاد معجمہ شاخہاے کہنہ کہ پار سال میوہ دران رسیدہ باشد رز بالفتح راء مہملہ و بعدہ زاء معجمہ
بمعنے درخت انگور یعنے چنانکہ درخت انگور از بریدن شاخہاے سال گذشتہ میوہ زیادہ
مے دہد ہمچنین از دادن زکوٰۃ مال افزون مے شود ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون
ثابت شدہ است کہ برابر سخاوت ہیچ عبادتے در یافتہ نیست لہذا درویشان
طالب کمال را باید کہ ہر چہ دسترس داشتہ باشند در دادن آن دریغ نکنند تا تقرب
الٰہی بر وجہ کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچہ بمعنی افزونی و بزرگی است مگر درینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح براندک
صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیہ و بواو عاطفہ خطا است **قولہ حکایت**
خواہندۂ مغربے در صف بزازان حلب میگفت اے خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودے
و ما را قناعت رسم سوال از جہان برخاستے **ش** خواہندہ بمعنے سائل و درویش است و مغربے
یعنے باشندۂ ملک مغرب و ملک مغرب ملکی ست وسیع کہ از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع

شده است و آنرا ملک افریقه نیز گویند و کسانیکه درینجا مغربے بمعنی اشرفے گویند خطا است چراکه
اشرفے طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون حلب داخل
شام است اہل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنے اگر شمارا انصاف بودے که ما غنی هستیم
زکوٰة و صدقه بدون سوال بمفلسان بدہیم و مارا برا اندک قوت صبر بودے رسم سوال از
جہان برخاستے قوله قطعه اے قناعت توانگرم گردان + که ورائے تو ہیچ نعمت نیست + ش
ورائے بمعنی سوائے قوله کنج صبر اختیار لقمان است + ہر که را صبر نیست حکمت نیست + ش
کنج بضم کاف عربی بمعنے گوشه و بعضے بفتح کاف فارسی بمعنے خزانه نیز پسند نموده اند
و اختیار که مصدر است درینجا بمعنے اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان
گویند ہر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال
نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین توانگری است بلکه صبر و قناعت را
جزو اعظم حکمت شناسد که قریب درجه نبوت است قوله حکایت دو برادر زاده بودند در مصر
یکے علم آموختے و دیگرے مال اندوختے عاقبت الامر یکے علامه عصر گشت و آن دیگر عزیز مصر
ش علامه بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده چراکه درین لفظ دو علامت مبالغه است یکے
تشدید دوم تا در آخر که بحالت وقف بہا بدل شده است عصر بالفتح زمانه عزیز در زمانه سابق وزیر
مصر را این لقب بودی حالا بادشاه مصر را عزیز گویند قوله پس آن توانگر بچشم حقارت در
فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو ہمچنان در مسکنت بماندی ش حقارت بالفتح خوار داشتن
نه بکسر فقیه بمعنے عالم و دانشمند بسلطنت یعنے قریب رتبه سلطنت مسکنت بالفتح میم و سکون سین
و فتح کاف و نون بمعنی مفلسی قوله گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی برمن افزون ست
که میراث پیغمبران یافتم یعنے علم و ترا میراث فرعون و ہامان رسید یعنے ملک مصر ش باری تعالے
باری مثل قاری بمعنی آفرینده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء یعنی
عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند ہامان نام وزیر فرعون قوله مثنوی من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم که از نیشم بنالند ش زنبور بالضم و در بعض نسخ بجائے نیشم دستم نوشته درین
صورت دست برعایت مقابله پا بمعنے قدرت و کار باشد قوله کجا خود شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم ش لفظ خود زائد برائے تحسین کلام ربط و فائده این حکایت آنست
که چون کثرت مال باعث غرور و نافرمانی است و بے زری موجب تواضع و قدردانی است لهذا
آدمی را باید که درجه قناعت گذاشته بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد قوله
حکایت درویشے را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه برخرقه میدوخت و تسکین خاطر
خود را میگفت ش ہر دو خرقه بالکسر لفظ اول بمعنے پارهٔ جامه و لفظ ثانی بمعنے جامه و ثوب کہنه که
برآن پارچه ہا دوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را بجائے تسکین خاطر خود بگفت
و این ہر سه فقره از نسخهٔ مخدومی است قوله بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق + که بار محنت
خود به که بار منت خلق + ش دلق بمعنی کہنه قوله کسے گفتش چه نشستهٔ که فلان درین شہر طبعی کریم
دارد و کرمے عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلہا نشسته اگر بر صورت حالت
چنانکه ہست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش در نیستی مردن به
که حاجت پیش کسے بردن ش لفظ چه برائے تحقیر و در لفظ نشستهٔ که صیغهٔ مخاطب واحد است از ماضی
قریب ہمزه قائم مقام یا خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا برائے تعظیم و تفخیم است یعنے طبع عالی
کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد چه لفظ دارد از آخر فقرهٔ ثانی محذوف است و عمیم اگرچه
در صراح وغیره بمعنے تمام و ہمه را فرا رسیده است مگر درینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم و بعضے اند که
در طبعی و کرمی یا زائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یا زائده آرند آزادگان عبارت
از درویشان و بر در دلہا نشسته یعنی گویا که برائے دلجوئی درویشان سبقت و استقبال نموده بر دروازهٔ
دلہائے ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است وقوف بفتحتین آگاہی پاس خاطر
یعنے خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان داند و بر عزیزان منت نهد نیستی درینجا بمعنے مفلسی
یعنے نیست بودن اسباب معیشت قوله قطعه ہم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر + کز بہر جامه
رقعه بر خواجگان نبشتن + ش رقعه بضم را و فتح عین بمعنے پارچه که آنرا پیوند نیز نامند الزام
بالکسر لازم کردن کارے بر ذمه کسے و التزام برخود لازم گرفتن و درینجا چون لفظ التزام گنجایش
نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آورده یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است لهذا
چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بذمهٔ نفس درین صورت آوردن لفظ الزام

درست باشد کنج بضم کاف عربی وکاف برائے تردید قائم مقام لفظ یا رقعہ ثانی عبارت از نامہ وعرضی مراد
از خواجگان امراء و وزراء و ذبشت بمعنے نوشتن یعنے پیوند دوختن و در گوشہ نشستن بہتر است
یا در طلب جامہ عرضی نوشتن حاصل آنکہ پیوند دوختن بہتر است از عرضی نوشتن چون نفاد ست
بیان دوستی اظہر باشد بر مخاطب کم ہم تعریض نمودہ بسبیل تردید استفہام مے کند **قولہ** حقا کہ باعقوبت
دوزخ برابر ست + رفتن بپائے مردی ہمسایہ در بہشت + **ش** الف در لفظ حقا برائے
قسم حق است پائے مردی بمعنی سعی و مددگاری ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمے را باید
کہ بر مصیبت فقر و فاقہ صبر نماید و التجا پیش کسے نبرد کہ بار احسان آدمی برابر دوزخ است **قولہ**
حکایت یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق بخدمت مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد سالے در دیار
عرب بود و کس تجربہ پیش وے نیاورد و معالجتے از و نخواست پیش پیغمبر علیہ السلام آمد و گلہ کرد کہ مر
این بندہ را برائے معالجہ اصحاب فرستادہ اند و درین مدت کسے التفاتے نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتے کہ بر بندہ است بجا آرم **ش** مخفی نماند کہ سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصاً
بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمہ ماہر و دانا کہ رائے او لبسوے خطا نرود و تجربہ بفتح تا و سکون
جیم و کسر راء مہملہ امتحان و آزمودن و درینجا مراد از معالجہ و در معالجتے لام مفتوح است و یائے
تحتانی برائے وحدت یا تنکیر التفات بمعنے اندک توجہ و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند کہ بقارورہ
در عرف مردم شہرت دارد چراکہ بول بر صحت و مرض بدن دلالت مے کند و اینقدر عبارت کہ دلیل
پیش نیاورد در اکثر نسخ یافتہ نمی شود **قولہ** خواجہ عالم علیہ السلام فرمود این طائفہ را طریقے است
تا اشتہا غالب نشود نخورند و ہنوز اشتہا باقی باشد کہ دست از طعام باز دارند **ش** آنچہ در
بعض نسخ بجای باز دارند لفظ بدارند نوشتہ خطا است **قولہ** حکیم گفت صدقت یا رسول اللہ موجب تندرستی
ہمین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد **ش** صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف و سکون قاف
و فتح فوقانی صیغہ ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنے راست گفتے و تشدید دال درینجا خطا است
یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیہ و وداع بفتح واو و وداع بکسر واو نوعے
از تعریس در اصل مصدر است بمعنے رخصت کردن و پدرود کردن مگر فارسیان تبصرف خود
این قسم مصادر را بمعنے اسم فاعل ہم مفعول نیز آرند چنانکہ خراج و ہلاک و خراب مصرعہ

قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت حافظ فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا + بر ہمین
قیاس وداع درینجا بمعنی پدرود و مرخص است **قولہ مثنوی** سخن آنگہ کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوے لقمہ دراز + کہ ز ناگفتنش خلل زاید + یا ز ناخوردنش بجان آید + لاجرم
حکمتش بود گفتار + خوردنش تندرستی آرد بار + **ش** حکیم مرد ہمہ دان و لفظ سر در کلمہ
سر انگشت زائد است چراکہ سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاہی ندارد و میتوانند کہ لفظ سر نا زائد نباشد کہ
بلکہ کسرہ اضافت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایہ از کم خوردن است لہذا
بران است کہ حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر با طلاق جزو بر کل مجاز ز اسم انگشت بمعنے دست گرفتہ شود
نیز صورتے دارد و در مصرعہ اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیہ واقع شدہ و در مصرعہ
دوم ہمین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و برائے فاعل واقع شدہ و ہمچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید
ہمان حکیم است لاجرم بمعنے بالضرور و بار بمعنے ثمر و درین سہ بیت صنعت لف و نشر مرتب مکرر است
مصرعہ اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعہ دوم با چہارم و ششم ربط دارد و ربط و فائدہ این حکایت
آنست کہ بر طعام قلیل صبر کردن و بکم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و ہم تزکیۂ النفس
قولہ حکایت در سیرت آردشیر بابکان آمدہ است کہ حکیم عرب را پرسید کہ روزی چہ مایہ طعام
باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چہ قوت دہد گفت **ش** سیرت بالکسر اگرچہ
بمعنی روش است مگر ظاہر ادرینجا بمعنی تواریخ و احوال است آردشیر بابکان بفتح اول و سکون
راء مہملہ و دال موقوف و شیر بیاء مجہول و دو باء موحدہ و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان کہ
نبیرۂ بہمن و دختر زادۂ بابک بود و بالف و نون نسبت چراکہ بابک در ابتدا پرورش او نمودہ بود
و بعضے گویند بابک نام عنبری کہ نوید تولد او بر پدرش دادہ بود و آرد بالفتح بمعنے خشم و قہر چون او
بغایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت و آردشیر بادشاہ عظیم الشان بودہ است چہ مایہ
بمعنے چہ قدر سنگ بمعنی وزن و صد درم تقریباً بوزن سی و سہ روپیہ میشود یعنے بوزن این دیار یعنی
از نیم سیر کم باشد **قولہ** ہذا المقدار یحملک و ما زاد علے ذلک فانت حاملہ یعنے اینقدر ترا بر پائے
دارد و ہر چہ برین زیادہ کنی حمال آنی **ش** این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب ہذا
مبتدا موصوف و مقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ماء موصوفہ

موصوفہ نا دماضی معلوم صلہ و صفت علے جار و ذلک مجرور متعلق زاد وفانت فاء برائے تعقیب
انت مبتدا و حاملہ خبر بود ترجمہ یعنے این مقدار بردار و ترا و انچہ زیادہ شد بدان پس تو بردارندہٗ
آنی حمال بفتح حاء حطہ و تشدید میم باربردارندہ **قولہ بیت** خوردن برائے زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن است ✤ **ش** معنے ظاہر است ربط و فائدہ این حکایت آنست
کہ بر غذائے قلیل قناعت کردن صحتی و تندرستی می بخشد و این حکایت مؤید حکایت ماسبق است
قولہ حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت مے کردند یکے ضعیف
بود کہ بہر دو شب افطار کردی و دیگر قوی کہ روزے سہ بار خوردی قضارا بر در شہرے بتہمت
جاسوسی گرفتار آمدند **ش** اینقدر متن این حکایت از نسخۂ مخدومی و متن شرح سروری است ملازم
صحبت یعنی لازم گیرندۂ صحبت یکدیگر مے بودند اے گاہے از یکدیگر جدا نمے بودند سیاحت بکسر
حاء حطہ بمعنے سیر و سفر بہر دو شب افطار کردی یعنے ہمیشہ یک شب درمیان گذاشتہ طعام میخوردی
ازین معلوم شد کہ بعد شانزدہ پہر طعام میخوردی اگر لشب افطار سحری می خوردہ باشد بعد دوازدہ پہر
خوردنش ثابت میشود تاہم صوم این برابر سہ صوم مردم مے گردد و انچہ در اکثر نسخ بعد سہ شب نوشتہ
ظاہرا در شب نباشد چراکہ درین صورت فاصلۂ طعامین او بست و چہار پہرے شود و صوم او
برابر شش صوم دیگران قرارے یابد بمقابلہ حال درویش دیگر کہ در روزے سہ بار خوردی
مؤید نسخۂ اول است فافہم و تامل افطار بالکسر اگرچہ بمعنے روزہ بوقت شکستن است مگر
درینجا مراد از خوردن طعام است و ہر دو کاف کہ بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شدہ اند برائے
علت قضارا بمعنے از قضا یعنی بخواہش الٰہی **قولہ** ہر دو را بخانہ در کردند و در **ش** بگلے برآوردند بعد
دو ہفتہ معلوم شد کہ بیگناہ اند قوی را دیدند مردہ و ضعیف جان بسلامت بردہ مردم درین عجب ماندند
حکیمے گفت خلاف این عجب بودی آن یکے بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت ہلاک شد
و این دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت ماند **ش** درین عبارت
ہر دو جا سلامت مصدر است بمعنی سلامتے عجب ماند بدل یعنے در عجب ماندند و اگر تقدیر لفظ در پیدا نکنند
عجب بمعنی متعجب گیرند چراکہ مصدر گاہے بمعنے اسم فاعل ہم مے آید خلاف این عجب بودے درینجا مصدر
بمعنی خود است یعنی اگر ضعیف مردی و قوی زندہ ماندی چون نوا بمعنی قوت و طعام است

لہذا بینوائی بمعنی گرسنگی باشد خویشتن دار در اصل بمعنے نگاہبان خود است در ہر امر و درینجا بمعنے صابر
از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنے بر عادت گرسنگے صبر کرد کہ بر عدد ایام **قولہ قطعہ** چو کم
خوردن طبیعت شد کسے را ✤ چو سختی پیشش آید سہل گیرد ✤ دگر تن پرور است اندر فراخے ✤ چو
تنگی بیند از سختی بمیرد ✤ **ش** طبیعت درینجا بمعنی عادت و معنی قطعہ ظاہر است ربط و فائدہٗ این
حکایت آنست کہ آدمے را باید کہ بر غذائے قلیل صبرے کردہ باشد و عادت صوم کند فوائد آن بسیار
است منجملہ آن یکے اینست کہ اگر اتفاقاً وقتے طعام بہم نرسد زیست تواند نمود و از ہلاک محفوظ
ماند **قولہ حکایت** یکے از علما پسر را نہی مے کرد از بسیار خوردن کہ سیرے مردم را رنجور کند گفت
اے پدر گرسنگے خلق را بکشد نشنیدۂ کہ ظریفان گفتہ اند بسیرے مردن بہ از گرسنگے بردن پدر
گفت اندازہ نگاہدار **ش** نہی بالفتح بمعنے منع گرسنگے بضم کاف فارسی و سکون را و فتح سین و بکسر
را و سکون سین ہر دو صحیح باشد و مخفی نماند کہ بسیرے مردن یک فقرہ است و بگرسنگے بردن
فقرۂ ثانی است و لفظ بہ را متعلق فقرہ اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد و اندازہ درینجا کنایہ
از حالت توسط است **قولہ تعالی** کلوا و اشربوا و لاتسرفوا انہ لایحب المسرفین **ترجمہ** یعنے خورید
و بنوشید و از حد مگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستی کہ اللہ تعالی دوست نمیدارد از حد در گذرندگان
را **ترکیب** کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل اوکلوا بود ہمزہ دوم را برائے کثرت استعمال
انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند واو عاطفہ اشربوا مثل کلوا از باب علم
لاتسرفوا نہی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغہ ہائے جمع بعد واؤ الف زائدہ نویسند
تا فرق شود میان واو جمع و واو اصلی ان بکسر ہمزہ و تشدید و فتح نون حرف مشبہ بالفعل
و یاء ضمیر اسم اوست و لایحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و مضاف و
ضمیر غائب مستتر فاعل او المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول
او پس لایحب با فعل و مفعول خود خبر ان **قولہ بیت** نہ چندان بخور کز دہانت برآید ✤ نہ چندان کہ
از ضعف جانت برآید **قطعہ** با آنکہ در وجود طعام است عیش نفس ✤ رنج آورد طعام کہ بیش
از قدر بود **ش** با آنکہ بمعنے باوصف آنکہ و لفظ وجود را کہ مصدر است بمعنے یافتن بکسر اضافت
مضاف و طعام مضاف الیہ و عیش بمعنی زیست و زندگانی و بیش بیاء موحدہ قدر بفتحتین

بمعنے مقدار و اندازہ و حاصل معنے چنین باشد یعنے باوجود آنکہ در حصول طعام زلیست و زندگانی نفس است لیکن زیادہ از اندازہ خوردن رنج و بیماری مے آرد و انچہ در بعض نسخ بجاے عیش لفظ حظ نوشتہ اند بظاء معجمہ بمعنی بہرہ و خوشی بہتر نیست و انچہ بعضے نوشتہ کہ لفظ و جود را بے اضافت باید خواند چراکہ درینجا وجود بمعنے بدن و جسم است این ضعیف است **قولہ** گر گل شکر خوری بتکلف زیان کند ✚ ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود ✚ **ش** گل شکر بمعنی گلقند فائدہ اگرچہ قند و شکر در عرف زمانہ حال اندکے تفاوت دارد مگر از روے لغت شے واحد است شکر ماخوذ از شکر کردن است کہ بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کردہ بچوب سر پہن میشکنند و قند معرب کند است و کند معرب کھنڈ است کہ مخفف کھانڈ باشد و کھانڈ در اصل لغت ہندی بمعنی شکستہ است بتکلف خوردن یعنے بر خود رنج نہادہ بجبر خوردن اے بی ضرورت بسیار خوردن برتبہ کہ دل نخواہد گل شکر بود یعنی مثل گلقند مصالح طبیعت و مفرح باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ دنیاداران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از اعتدال انسب **قولہ حکایت** رنجورے را پرسیدند کہ دلت چہ می خواہد گفت آنکہ دلم چیزے نخواہد ✚ **ش** یعنے آن میخواہم کہ بآیندہ دلم گاہے ہیچ چیز را از ماکولات خواہش نہ نماید چراکہ از کثرت حرص ماکولات مریض گشتہ ام و تندرستی کہ برابر ہزار نعمت بود از دست من رفتہ حالا پشیمان شدہ آرزو دارم کہ دم را صبر شود و ماکولات را خواہش نکند پس ہرگاہ کہ خواہش ماکولات بسبب حرص نماید از مضرات بدہضمی و مضرات ماکولات تا بایستی محفوظ مانم **قولہ بیت** معدہ چو پر گشت شکم درد خاست ✚ سود ندارد ہمہ اسباب راست ✚ **ش** معدہ بکسر میم و سکون عین مہملت و در لغت بفتح میم و کسر عین نیز آمدہ و شکم درد بقلب اضافت بمعنے درد شکم چنانکہ سر درد بمعنی درد سر و ری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشتہ مصرعہ معدہ چو پر گشت و شکم درد خاست ✚ یعنی چون معدہ و شکم از طعام مملو گردید درد پیدا شد و سود بمعنی فائدہ و صحت اسباب موصوف است و راست صفت آن و مراد از اسباب راست علاجہاے کامل و ادویہ اعتمادی و ملیتواند کہ مراد از اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست بمعنے بالیقین باشد مگر درین صورت حرف آخر اسباب را مکسور نباید خواند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ از بسیار سیرے آدمے را

ندامت حاصل میشود **قولہ حکایت** بقالے را درمے چند بر صوفیان گرد آمدہ بود ہر روز مطالبہ کردی و سخنہاے ناخوش گفتی اصحاب از تعنت او خستہ خاطرے بودند بجز تحمل چارہ نبود صاحبدلے از آنمیان گفت نفس را وعدہ دادن بطعام آسان تر است کہ بقال را بدرم **ش** بقال اگرچہ در لغت بمعنے ترہ فروش است مگر از قدیم بمعنے غلہ فروش مستعمل شدہ ظاہرا در زمانہ قدیم غلہ و ترہ بریک دکان فروختہ می شدہ باشد چون این ہر دو را بایع علیحدہ شدند ہمان نام باقی ماند درم بوزن سہ و نیم ماشہ از نقرہ باشد صوفیان اے فقیران صوف پوش گرد آمدہ بود بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شدہ بودند اشیاے غیر ذی روح اگرچہ چند عدد باشد مگر خبرش بصیغہ واحد آید لہذا بود بصیغہ واحد گفت نہ بودند بصیغہ جمع و انچہ در اکثر نسخ لفظ بواسطہ آن واقع شدہ خطا است رکاکت آن ظاہر است لہذا در متن سروری نیست مطالبہ بضم میم و فتح لام طلبیدن و تقاضا کردن اگرچہ باب مفاعلہ اکثر تقابل طرفین باشد مگر گاہے معنیش از یک جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ باخشونت نوشتہ معنے آن سختی و درشتے است مگر سروری ناخوش را خوش کردہ اصحاب یاران تعنت بفتح تاء فوقانی و فتح عین مہملہ و نون مشدد مضموم و بعدہ تاء فوقانی دیگر بمعنے تشنیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تغضب نوشتہ اند بغین و ضاد معجمہ و باء موحدہ بر وزن تصرف بمعنے تیز زبانی خستہ بمعنی مجروح و زخمی و شکستہ نیز مے آید **قولہ قطعہ** ترک احسان خواجہ اولے تر ✚ کاحتمال جفاے بوابان ✚ **ش** خواجہ بمعنے امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن درین صورت کاف بمعنے لفظ یا و تردید براے استفہام باشد و میتواند کہ احتمال بمعنی شبہہ و ظن باشد درین صورت کاف براے علت گرد و لفظ است در آخر مصرعہ محذوف یعنے زیراکہ احتمال جفاے بوابان است بوابان جمع بواب کہ بفتح و تشدید واو است بمعنے دربان کہ در عرف حال چوبدار گویند **قولہ** تمناے گوشت مردن بہ ✚ کہ تقاضاے زشت قصابان ✚ **ش** کاف علت **فائدہ** قصاب ماخوذ است از قصب کہ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ براے سیری و لذت طعام قرض گرفتن از مردم خصوصاً از دکانداران باز ارنشین نباید کہ بنسبت رنج تقاضا رنج نان خشک خوردن بہتر است **قولہ حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی ہولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان

نوشدارو دارد اگر خواہی باشد کہ دریغ ندارد ش جوانمرد در ینجا کنایہ از مرد صاحب ہمت و قانع است تا تار ملکے است از ترکستان و جنگ تا تار عبارت از یکے ازان جنگہا است کہ چنگیز خان و ہلاکو خان از خطا و تاتار آمدہ بر ولایتہائے بادشاہان اسلام تسلط کردند این جنگہا اکثر بہانہ بشمشیر بودہ اند جراحت بکسر و مشہور بفتح بمعنی زخم و ہولناک بمعنے خطرناک کہ دران غالب گمان موت باشد بازرگان بتقدیم را و معجمہ مفتوح سوداگر نوشدارو دوائی است کہ دفع جمیع آلام واوجاع و جراحتہا کند سوائے نوشدارو دے معروف کہ برائے تقویت اعضاء رئیسہ نفع عظیم دارد و چون از بسیار رفتن خون ضعف اعضاء رئیسہ مثل قلب و جگر و دماغ پیدا مے شود و اگر ہمین نوشدارو معروف می خوردہ باشند بعید نیست و بعضے بمعنے تریاق نوشتہ اند قولہ گویند کہ آن بازرگان بہ بخل چنان معروف بود کہ حاتم بسخا و کرم بیت گر بجائے نانش اندر سفرہ بودے آفتاب ✤ تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جہان ✤ ش در متن سروری این بیت را بتغیی نوشتہ یعنے بجائے لفظ در جہان لفظ جز بخواب آوردہ باین طور مصرعہ روز روشن کس ندیدے جز بخواب ✤ قولہ جوانمرد گفت اگر خواہم ازو دہد یا ندہد و اگر دہد منفعت کند یا نکند بارے خواستن ازو زہر قاتل ست ش لفظ بارے بباء موحدہ بسبیل تکیہ کلام است کہ معنی آن حاصل کلام ہست قولہ بیت ہر چہ از دونان بمنت خواستی ✤ در تن افزودی و در جان کاستی ✤ ش دونان جمع دون بمعنے فرومایہ و لیست ہمت قولہ حکیمان گفتہ اند اگر فی المثل آبحیات فروشند بآبرو دانا نخرد کہ مردن بعزت بہ از زندگانی بمذلت ش فی المثل بفتح میم و فتح ثاء در تمثیل وا لدو در لفظ بآبرو باء موحدہ بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجائے عزت کہ مطابق سروری است لفظ علت نوشتہ است بمعنی مرض و بیماری و انہم بہتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمہ و تشدید لام بے عزتی و خواری قولہ بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخوے ✤ بہ از شیرینی از دست ترشروے ✤ ش حنظل بفتح حاء مہملہ و سکون نون و فتح ظاء معجمہ نوعی از خربوزہ صحرائی کہ بغایت تلخ باشد بہندی اندراین گویند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ برامید فضل حق تعالے قناعت نمودہ از مرد بخیل اعلا و ہرگز درا ہم بنا ید طلبید تا بغذا چہ رسد قولہ حکایت یکے از علما خورندہ بسیار داشت و کفاف اندک ش کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنے کافی شدن مجازاً بمعنے

وجہ معاش آید کہ روزینہ و نوکری واراضی و املاک وغیرہ باشد قولہ با یکے از بزرگان کہ حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او درہم کشید و تعریض سوال از اہل ادب در نظرش قبیح آمد ش بزرگان مراد از امیر حسن ظن بلیغ یعنے نیکی گمان بسیار توقع بضم قاف تعریض بمعنے سخن بکنایہ گفتن و پہن کردن چیزے معنے دوم در ینجا مناسب است و مراد از پہن کردن سوال ظاہر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشتہ است درین صورت اضافت مصدر بمفعول باشد یعنے پیش آمدن او و سوال را اختیار کردن او و سوال را در فکر آن امیر ناپسندیدہ آمد قولہ قطعہ ز بخت روی ترش کردہ پیش یار عزیز ✤ مرو کہ عیش برو نیز تلخ گردانی ✤ ش ز بخت روی ترش کردہ انیقدر عبارت حال است برائے ضمیرے کہ در دمستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکہ پیش یار عزیز روے خود را از شکایت بخت ترش کردہ مرو یعنے شکایت افلاس خود مکن قولہ بحاجتے کہ روی تازہ رو و خندان رو ✤ فرو نہ بندد کار کشادہ پیشانی ✤ ش فرو نہ بندد ای لبستہ نشود و اینجا بندد بمعنے لازم است اگرچہ اکثر متعدی می آید و در شرح عربی مصرعہ ثانی چنین گرفتہ مصرع کہ کار بستہ نماند کشادہ پیشانی ✤ قولہ آوردہ اند کہ اندکے در وظیفہ او زیادت کرد و بسیاری ارادت کم ش یار اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین فقرہ مقابلہ اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت ہست قولہ دانشمند چون پس از چند روز محبت معہود برقرار ندید گفت ش معہود بمعنے معلوم و دیرینہ قولہ شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبہا ✤ القدر منتصب والقدر مخفوض ✤ ش بہ تبدیل تنوین حرف اخیر لواو شاعر بنفس خود خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بئس بکسر باء و سکون ہمزہ و سین مہملہ فعلے است از افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم کہ بالفتح بمعنے طعام باشد یا جمع طعام خلاف القیاس فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنے لفظ طعام کہ برائے ضرورت شعر نہ ذکر کردہ است چہ در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبہا و تکسبہا جملہ فعلیہ صفت طعام محذوف تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و ہا مفعول و حین بکسر حاء مہملہ و فتح نون ظرف متعلق تکسب و مضاف است بسوے ذل کہ بضم ذال معجمہ و تشدید لام مکسور است کہ مضاف الیہ باشد القدر بکسر قاف بمعنے دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب

اقتعال مبنی برپا کردہ شدہ خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنے مرتبہ مبتدا المخفوض بجار محجہ وفا دضاد
محجہ بمعنے پست کردہ شدہ خبر قدر بالفتح ترجمہ بدترین طعام ہا طعامے است کہ بوقت ذلت حاصل
کنی آنرا دیگ برپا کردہ شدہ است وعزت پست کردہ شدہ است و در بعض نسخ بجاے
تکسب یکسب بیاء تحتانی صیغۂ مذکر غائب نوشتہ درینصورت ضمیر یکسبہا راجع باشد بصاحب
ذل کہ از لفظ حین الذل مستفاد می گردد یا بمطلق انسان باشد و معنی چنین باشد بد است خوردنی
کہ ہنگام ذلت کسے حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست مستفعلن
فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مجنون است
قولہ بیت نانم افزود و آبرویم کاست ٭ بینوائی بہ از مذلت خواست ٭ ش افزود و کاست ہر دو
لازم و متعدی درست باشد بینوائی بمعنے مفلسی و بیسامانی و مذلت مضاف و خواست مخفف خواستن
یعنے سوال ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ بر فقر و فاقہ صبر کردہ سوال از کسے نباید ساخت
کہ بچشم او چیزے عزت داشتہ باشد چہ سوال زائل کنندہ عزت است قولہ حکایت درویشی را
ضرورتے پیش آمد کسے گفتش کہ فلان نعمت بیقیاس دارد و مروت بیش اگر بر حاجت تو واقف
گردد ہمانا کہ در قضاے آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رہبرے کنم
دستش بگرفت و بمنزل آن شخصے در آورد درویش یکے را دید لب فرو ہشتہ و نشستہ باز گشت و سخن
نگفت کسے گفتش چہ کردی گفت عطاے او بلقاے او بخشیدم ش ہمانا بالفتح بمعنے تحقیق قضا بمعنے
اجرا و بجا آوردن منت بفتحتین یعنے من ترا دہند نشستہ یعنے در حالت غضب و خشم نشستہ لقا بکسر
لام و قاف بمعنی صورت قولہ بیت مبر حاجت بنزدیک ترشرو ٭ کہ از خوے بدش فرسودہ گردی ٭
ش ترش رو عبارت از بداخلاق فرسودہ اگرچہ در لغت بمعنے از ہم ریختہ است مگر درینجا مجازاً
بمعنی رنجیدہ و بمعنے حقیر قولہ دگر گوئی غم دل با کسے گوے ٭ کہ از رویش بنقد آسودہ گردی ٭
ش یعنی فی الحال آسودہ نشوی یا آنکہ از نقد زر مراد باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست
کہ پیش آدم بخیل و بدخلق و ترشرو اظہار حاجت نباید برد قولہ حکایت خشک سالے در اسکندریہ
پدید آمد عنان طاقت درویشان از دست رفتہ در ہاے آسمان بر زمین بستہ و فریاد اہل زمین
باسمان پیوستہ ش خشک سالے بیاے معروف مصدرے بمعنے قحط و می تواند

کہ یاء مجہول براے وحدت باشد اسکندریہ شہریست از ملک مصر بنا کردۂ اسکندر فیلقوس و
بعضے گویند کہ مراد از اسکندر دیگر است در ہاے آسمان بر زمین بستہ بمعنے آنکہ دعاے اہل زمین
مستجاب نمی شد یا آنکہ در رحمت کہ باریدن باران باشد بستہ بود و فریاد اہل زمین الخ از گرسنگی
قولہ قطعہ نماند جانور از وحش و طیر و ماہی و مور ٭ کہ بر فلک نشد از بینوائی افغانش ش وحش
بالفتح و حاء مہملہ وحشیان صحرائی مثل آہو و گوزن و روباہ و خرگوش طیر بالفتح پرندگان و
این جمع طائر است و درینجا مراد از ماہی جمیع جانوران آبی است و از مور خزندگان زمین کہ ریزہ
باشند و بینوائی بمعنی بے غذائی قولہ عجب کہ دود دل خلق جمع مے نشود ٭ کہ ابر گردد و سیلاب
دیدہ بارانش ٭ ش مراد از دود دل آہ است مے نشود یعنے نمے شود سیلاب دیدہ
بفتح سین مہملہ کنایہ از اشک و ضمیر شین راجع بابر قولہ چنین سالے مخنثے دور از
دوستان کہ سخن در وصف او ترک ادب است خاصہ در حضرت بزرگان و بطریق اہمال
از ان در گذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گویندہ حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم
کہ اندکے دلیل بسیاری باشد و مشتے نمونہ از خروارے ش در لفظ سالے یاء مجہول براے
عظمت یعنی در چنین سال عظیم البلا مخنثی بیاء وحدت دور از دوستان دعا است در حق دوستان
از جہت کثرت خیانت مخنث ترک ادب است از زشتی اوصاف ناگفتنی اہمال بالکسر چیزے را
بحال خود فرو گذاشتن یعنے بے تعرض حمل بمعنے گمان و یاء اندکے و بسیارے زائد است براے
روانی عبارت چہ از حروف علت کہ باعث مدصوت اند عبارت فصیح و روان ترمے شود و یا مر
مشتے و خروارے براے وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس کہ آنرا خر تواند برد یا آنکہ مبدل خر بار باشد
و خر بمعنے کلان قولہ قطعہ گر گشد تتری آن مخنث را ٭ تتری را بدل نباید کشت ٭ ش تتری
بسکون تاے دوم و بفتح تاء دوم ہر دو طور درست باشد مخفف تاتاری چنانکہ خان آرزو از
مدار الافاضل بیان نمودہ و در عامۂ نسخ این بیت چنان واقع شدہ بیت تتری گر کشد مخنث را ٭
تتری را عوض نباید کشت ٭ عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمہ بمعنے بدلہ و انتقام و قصاص در
بعضے نسخ بجاے عوض لفظ دگر نوشتہ ہر دو بہتر نیست بہتر ہمان است کہ از نسخۂ مخدومے و
سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار کہ ملکے از ترکستان است کہ تا زمانہ شیخ ہمہ ساکنان

آنجا کافر حربی بودند چنانچہ افواج سلاطین چنگیزیہ اکثر تاتاری بودند کہ در عہد شیخ سعدی و
پیش ازان اکثر بلاد مسلمان از دست آن کافران ہلاک شدند لہذا تخصیص تتری درین بیت
واقع شدہ یعنی اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص نباید کشت
واین حکم بنا بر مبالغہ شعری وطینت است نہ بر قاعدہ شریعت چراکہ مخنث مباح الدم نیست
یا آنکہ تترے کافر حربے کہ لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد بسبب این کار نیک
اورا از کشتن آزاد باید کرد **قولہ** چند باشد چو جسر بغداد ش ✤ آب در زیر و آدمی بر پشت ✤
ش جسر بالفتح و بالکسر بمعنی پل بدانکہ مخنث بسبب فعلے کہ دارد مے افتد
ولپشت بسوے آسمان مے کند لہذا تشبیہ پل صورت میگیرد و آب در زیر بحیثیت آن گفت آب
بزیرش مے ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکہ فائدہ دارد کہ درین مبالغہ است بکثرت غلمان
او زیرا کہ پل بغداد میان شہر واقع شدہ گذرگاہ خلائق کثیر است وآب بسیار در زیر دارد
قولہ چنین شخصے کہ طرفی از نعمت او شنیدی دران سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را
سیم و زر دادی مسافران را سفرہ نہادی گروہ درویشان از جور فاقہ بجان آمدہ بودند آہنگ
دعوتش کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم ش طرفی بسکون ثانی مراد از
اندکے نعمت بالفتح نون و سکون عین بمعنی صفت در نسخہ مخدومی بجاے نعمت لفظ تعنت واقع شدہ
بمعنے بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخہ نزد فقیر نہایت بہتر است چراکہ لفظ نعمت در محل مدح بعض
استعمال یافتہ است درینجا بسبیل طنز ہم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن **قولہ قطعہ** نخورد
شیر نیم خوردہ سگ ✤ گر بسختی بمیرد اندر غار ✤ تن بہ بیچارگی و گرسنگی ✤ بنہ و دست پیش سفلہ
مدار ✤ ش بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیہ و اگر بواو عاطفہ خوانند ہم بہتر و لفظ بنہ متعلق
مصرعہ اول و تن بہ بیچارگی نہادن عبارت از اختیار کردن **قولہ قطعہ** گر فریدون بود بنعمت و ملک
بے ہنر را بہیچ کس مشمار ✤ ش فاعل بود بے ہنر است ہیچ بمعنی ہیچ وجہ و کس بمعنے مرد عتیق
واشراف و بمعنی انسان و آدمی نیز درینجا مناسب ترمی نماید یا آنکہ حرف بار برائے تسویہ باشد
یعنی بے ہنر را برابر ہیچ آدمی شمار مکن بلکہ از ہمہ بہتر است **قولہ** پرنیان و نسیج بر نااہل ✤
لاجورد و طلا است بر دیوار ✤ ش پرنیان بفتح بار فارسی حریر منقش نسیج بفتح نون و یاء معروف و جیم عربی

بر وزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج کہ بمعنی بافتن است پس نسیج بمعنے مطلق بافتہ باشد کہ حالا بمعنے حریر
زربفت مستعمل است چنانچہ صاحب مدار الافاضل نوشتہ لاجورد جوہری است آسمان گون
کہ ازان بر عمارات امرا نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذہب و زر شرح و معمول نقاشان است کہ لاجورد
را قریب طلا بکار برند و آنچہ بعضے لاجوردی طلا است پسند نمودہ اند بزیادت تحتانی و بدون واو
عطف و طلا را بمعنے مالیدہ گفتہ اند تکلف بیفائدہ است ربط و فائدہ این حکایت آنست ہر چند
کہ از بینوائی و افلاس حالت تباہ باشد صبر کنند مگر پیش ہر دم محتقر و رذیل حاجت نباید برد
قولہ حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ ہمت تر در جہان دیدہ یا شنیدہ گفت بلے
روزے چہل شتر قربانی کردہ بودم و امرائے عرب را بضیافت طلبیدہ بحاجتے بگوشہ صحرا رفتہ بودم خارکشے
را دیدم کہ پشتہ خار فراہم آوردہ گفتمش بمہمانے حاتم چرا نروے کہ خلقے بر سماط او گرد آمدہ اند
گفت ش خارکش بمعنے ہیزم فروش فراہم آوردہ یعنے جمع کردہ بود سماط بکسر سفرہ و دستر خوان
گرد آمدہ بکسر کاف فارسی یعنے اجتماع نمودہ **قولہ فرد** ہر کہ نان از عمل خویش خورد ✤ منت
حاتم طائی نبرد ✤ ش عمل بمعنی کار و محنت کسرہ اضافت عمل و منت را باشباع باید خواند خورد
بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و واو معدولہ و فتح راء **قولہ** حاتم انصاف داد کہ من او را بہمت
و جوانمردی بزرگ تر از خود دیدم ش و آنچہ در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف داد
نوشتہ است بہتر نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پیش دانایان بزرگ ہمت کسی است
کہ با وجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشہ ہم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مکرر طلبیدن
صاحب دعوت اصلا نرود **قولہ حکایت** موسے علیہ السلام درویشے را دید نداز برہنگی بریگ
اندر شدہ گفت اے موسیٰ دعا کن تا خداے عزوجل مرا کفافے دہد کہ از بیطاقتی بجان آمدہ ام موسیٰ
دعا کرد و رفت تا حق تعالیٰ او را دستگاہے بخشید پس از چند روز کہ باز آمد مر او را دید گرفتار و خلقے
انبوہ بر او گرد آمدہ گفت این را چہ حال است گفتند خمر خوردہ و عربدہ کردہ و کسے را کشتہ اکنون
بقصاص گرفتہ اند ش کفاف معاشی کہ بحاجات کافی باشد لفظ تا برائے ترتیب فائدہ و حصول
نتیجہ فاعل باز آمد و دید موسے علیہ السلام است خمر بالفتح خاء معجمہ و سکون میم شراب عربدہ بالفتح عین
مہملہ و سکون راء و فتح باء موحدہ جنگ و ستیزہ **قولہ نظم** گربہ مسکین اگر پر داشتے تخم گنجشک

از جہان برداشتے ش تخم در ینجا بمعنے نسل و اولاد کنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم عربی طائر کوچک مشہور است مگر دریں جا بمعنے مطلق مرغان است قولہ آن دو شاخ گاو گر خرد اشتے ✤ ہیچکس را گرد خود نگذاشتے ش میر نوراللہ نوشتہ کہ قافیہ این دو بیت درست نمی نشیند چرا کہ پرد بر قافیہ است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونہ راست آید مگر آنوقت کہ مصرعۂ دوم بیت ثانی بر مصرعہ اولش مقدم نمایند ہر سہ قافیہ این قطعہ درست مے گرد دخان آرزو نوشتہ کہ این ہر دو بیت مثنوی باشد درین صورت رعایت قافیہ داشتے و نگذاشتے اول ضرور نباشد در بیت اول پرد بر قافیہ دو اشتے ردیف و در بیت ثانی قافیہ داشتی و نگذاشتی و مؤلف گوید میتواند کہ این ہر دو بیت قطعہ باشد کہ ردیف ندارد در مصرعہ اول و دوم و چہارم سر قافیہ واقع شدہ اند یکے داشتے دوم برداشتے کہ بجہت تفاوت معنے و مفہوم ہر دو لفظ علحدہ اند و سوم نگذاشتی و در مصرعۂ سوم قافیہ در کار نیست چون درین قطعہ اتفاقاً لفظی بصورت قافیہ در مصرعۂ سوم ہم واقع شدہ است در صحت قافیہ بردلش حاجت توجیہ نیست مخفی نماند کہ در متن شرح عربی و نسخۂ مخدومی و دیگر متون صحیحہ معتبرہ این بیت ثانی یافتہ نمے شود و ظن غالب آن دارم کہ الحاقی است و عدم بلاغت مصرعہ ثانی آن بر متامل بالغ نظر ہویدا است قولہ بیت عاجز باشد کہ دست قدرت یابد ✤ برخیزد و دست عاجزان برتابد ✤ ش کاف بمعنی ہر کہ وانچہ در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشتہ اند خطا است و او حالیہ محذوف یا آنکہ مفاجاتیہ بمعنی ناگاہ گیرند درین صورت مستحسن آنست کہ یا تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنے ہر کہ از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکہ مقدور یابد یعنے عاجزی باشد و ناگاہ دسترس یابد یا آنکہ لفظ عاجز باشد دعاے بد ست در حق ظالم یعنے خدا کند کہ عاجز باشد ہر کہ دست قدرت یابد و برخیزد و دست مسکینان بہ پیچد یا بیان واقعی یعنی ہمیشہ عاجز و خوار می باشد ہر کہ دست قدرت یافتہ دست مسکینان رنجہ می کند قولہ موسے علیہ السلام بحکمت جہان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد ش تجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مہملہ مصدر است از تفاعل بمعنی دلیری و در ینجا مراد از جرأت دعا است قولہ تعالی و لو بسط اللہ الرزق لعبادہ لبغوا فی الارض ترجمہ یعنے اگر فراخ می کرد حق تعالی روزے را براے بندگان خود ہر آئینہ بغیر طاقی مے کردند در زمین ترکیب

لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم اللہ فاعل او ست و رزق مفعول لام جار عباد بکسر عین جمع معلوم عبد مجرور و مضاف و ہا ضمیر متصل مضاف الیہ مجموع شرط لام مفتوح براے تاکید بغو بفتحتین ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغے بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب کہ در و مستتر است راجع است بسوے عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموعہ جزا قولہ شعر ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر ✤ حتی ہلکت فلیت النمل لم یطر ✤ ش حرف آخر را و ہر دو را باشباع کسرہ باید خواند ترجمہ کدام چیز انداختہ ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکہ ہلاک شدی پس کاشکے مور نمے پرید یعنے مور پر نمے آورد چہ پر مور باعث ہلاک او ست چنانچہ این مثل مشہور است ترکیب ما استفہامیہ و ذا بمعنے الذی مجموع ماذا بمعنے کدام چیز مبتدا و اخاضک جملہ فعلیہ خبر ماذا یعنے اخاض بخاء و ضاد بفتحتین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنے در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا فاعل او و کاف خطابیہ مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد معرفہ لہذا مبنی بر ضم است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتے حرف انتہا ہلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فاء تعقیب لیت یکے از حروف مشبہ بفعل براے تمنے نمل بفتح نون و سکون میم بمعنی مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب خبر لیت مخفی نماند کہ در قافیہ این شعر را مہملہ حرف روی است در مصرعہ اول ماقبل روی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکے از عیوب قافیہ است کہ اقوا نام دارد لہذا سروری شارح عربی نوشتہ کہ جائز است خواہ در اول طا را مکسور خوانند برعایت ثانی و خواہ در مصرعہ ثانی طا را فتح دہند برعایت اول و در بعض نسخ مصرعۂ اول چنین واقع شدہ مصرعہ اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر ✤ اوقعت بفتح اول و سکون عین و فتح تاء و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است افگندے نفس خود را ای مغرور در مرتبہ و قدر وانچہ بعض شارحین بمعنی ترس نوشتہ اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چہار رکن مجنون و چہار سالم قولہ قطعہ سفلہ چو جاہ آمد و سیم و زرش ✤ سیلے خواہد بضرورت سرش ✤ ش سفلہ بالکسر فرومایہ اگرچہ این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جہت مبالغہ خساست بر واحد اطلاق کنند و لفظ را بعد سفلہ محذوف است جاہ مرتبہ و ہا در جاہ را فتح واوہ الف آمد را ساکن باید خواند

تاموزون شود و بعد لفظ آمد واو عاطفہ ضرور است و ضمیر شین راجع بہمان سفلہ سیلی ہر دو یاء معروف بمعنے گردنی و آن دست را تیغ وار کردہ پہلو دست را بجانب خنصر است بر گردن مجرم زدن است و این ضرب اہل ولایت است اگرچہ سیلے بر گردن زنند نہ برسر مگر چون گردن ملازم سر است مجازاً بسر متعلق فرمود و یاء دوم سیلے کہ ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتادہ است و اینقدر قباحت نزد عروضیان درین بحر کہ سریع نام دارد جائز است **قولہ** آن نشنیدی کہ فلاطون چہ گفت مور ہمان بہ کہ نباشد پرش **ش** مور شرح عربی مصرعہ اول چنین نوشتہ ع این مثل آخر نہ حکیمے نہ دو است بہر تقدیر در مصرعہ اول استفہام انکاری است گویند چون مور پیر گردد و اجلش قریب رسد پر می برآرد و بعضے گویند کہ چون مور پردار می شود زود طعمۂ مرغان مے گردد چنانکہ در ایام برسات دیدہ می شود **قولہ** پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمے دار است **ش** یعنے نزد پدر شہد بسیار است ولیکن پسرش تپ صفراوی دارد و شہد دادنش مناسب نیست چراکہ مزاج شہد نیز حار یابس است و این مثل برائے آنست کہ حق تعالے را قدرت است اگر خواہد بہر بندہ افزونی معاشش دہد مگر ہر بندہ صلاحیت و حوصلۂ کثرت رزق ندارد و فساد برپا خواہد کرد **قولہ فرد** آنکس کہ توانگرت نمے گرداند ✤ او مصلحت تو از تو بہ میداند **ش** اشارت آنکس بذات حق تعالی است برائے افہام عام ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ در حالت تنگدستی قناعت اختیار نمودہ راضی برضائے الٰہی باشد زیراکہ حق تعالے ترا براہ مصلحت تو باین حال داشتہ است شاید کہ در صورت توانگرے خطائے از تو بوقوع آید کہ بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد **قولہ حکایت** اعرابئے را دیدم در حلقۂ جوہریان بصرہ حکایت میکرد کہ وقتے در بیابان راہ گم کردہ بودم و از زاد با من چیزے نماندہ بود و دل برہلاک نہادم **ش** اعرابے بالفتح و یاء معروف یک شخص از اعراب فائدہ مخفے نماند کہ اعراب جمع عرب نیست بلکہ اسم جنس است چہ در ملک عرب قومی کہ در شہرہا باشند ایشان را عرب گویند و قومے کہ در صحرا و بادیہ بود و باش دارند ایشان را اعراب نامند و یاء معروف برائے وحدت آرند بقاعدۂ عربی و الا در فارسی برائے وحدت یاء مجہول آید حلقہ بمعنے جماعت و گروہ زاد طعامیکہ ہمراہ مسافر باشد ہلاک بمعنے مصدر است بمعنے مردن و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشتہ است بمعنے مقرر یا آنکہ تا رسیدن مقام مقصود اندازہ کردہ شدہ

بود **قولہ** ناگاہ کیسہ یافتم پر از مروارید ہرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم پنداشتم گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخے و نومیدے کہ معلوم کردم کہ مروارید است **ش** اعرابی گرسنہ را خیال گندم بریان ازان شد کہ معمول عربان است ہرگاہ کہ ارادہ سفر دراز میکنند گندم بریان در کیسہ پر کردہ ہمراہ مے گیرند اعرابے پنداشت کہ شاید از کسے کیسۂ گندم افتادہ است و در اکثر نسخ درین عبارت غلطے ہائے چند در چند واقع شدہ اند صحیح ہمین است کہ از متن مسروری شرح عربے نوشتہ ام **قولہ قطعہ** در بیابان خشک و ریگ روان ✤ تشنہ را در دہان چہ در چہ صدف **ش** ریگ روان ریگے کہ از شدت باد از جائے بجائے روان شود و بعضے نوشتہ کہ ریگستانے است بطرف جنوب کہ ریگش پیوستہ بے تحریک باد روان باشد تشنہ بالفتح و بالکسر ہر دو صحیح و معمول مسافران است کہ در بیابان بوقت تشنگی سنگریزہ یا ہر چیز کہ سخت باشد در دہان مے اندازند تشنگی اندکے تسکین مے یابد حرف چہ برائے تسویہ است یعنے تشنہ مایوس زندگی را بوقت تشنگی در دہان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است **قولہ** مرد بے توشہ کو فتاد از پای ✤ در کمر بند او چہ زر چہ خزف **ش** کو در اصل کہ او بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمر بند بمعنے میان بند خزف بفتحتین خا و زاء معجمتین سفال ریزہ و حرف چہ برائے تسویہ یعنے زر ہمچو خزف بیفائدہ محض است ربط فائدہ بعد دو حکایت آیندہ بیان کردہ خواہد شد **قولہ حکایت** یکے از عرب در بیابانے از غایت تشنگی می گفت **ش** عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است بمعنی قومیکہ باشندگان شہرہائے ملک عرب ہستند یاء مجہول در لفظ بیابانے برائے وحدت **قولہ شعر** یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی ✤ نہرا یلاطم رکبتی واظل املاء قربتی ترجمہ اے کاشکے پیش از مرگ خود روزے برسم بآرزوی خود نہرے را کہ موج برہم زند زانوے مرا و پس پر کنم باشم کہ پر کنم مشکیزۂ خود را صرف و لغت لیت بفتح لام و فتح فوقانی کلمۂ تمنا بمعنے کاشکے و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنے پیش منیۃ بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے مرگ و موت افوز بفتح اول و ضم زاء معجمہ متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح کہ بمعنے رسیدن است منیۃ بضم میم و سکون نون و یاے تحتانی مفتوح بمعنے آرزو یلاطم بضم یاء تحتانی و کسر طاء مہملہ مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعلہ رکبۃ بضم راے مہملہ و سکون کاف و باء موحدہ زانو اظل

بفتحتین ہمزہ و ظای معجمہ و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بضمتین کارے در روز کردن در اصل اظلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کرد نداملاء و بفتح ہمزہ و سکون میم و فتح لام و ضم ہمزہ کہ بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربتہ بکسر قاف و سکون را مہملہ و باء موحدہ مشک کوچک ترکیب نحوی یا حرف ندا لیت حرفے از حروف مشبہ بفعل میخواہد اسم و خبر را اجل ظرف زمانی بینہ مضاف الیہ مضاف و یاء متکلم مضاف الیہ مجموع اسم لیت افوز فعل با فاعل یوماً ظرف مقدم متعلق بافوز بار جار بینہ مجرور و مضاف یاء متکلم مضاف الیہ مجموع جار و مجرور متعلق بافوز نہراً مفعول افوز یلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبتہ مضاف یاء متکلم مضاف الیہ مجموع مفعول یلاطم پس مجموع یلاطم رکبتی صفت نہراً واو عاطفہ اظل فعل از افعال ناقصہ ضمیر متکلم کہ در وست اسم او املاء فعل با فاعل قربتے مضاف و مضاف الیہ مجموع مفعول او املاء با فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ خبر اظل و افوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت باسم و خبر خود منادی و نیز دبعضے تلاطم بفتح تاء فوقانی و فتح طاء و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنے موج برہم زدہ است و اختیار کردہ است این ماضی را برائے تفاول نیک گویا کہ واقع شدہ است و نہر را مجرور گفتہ اند بجہت آنکہ بدل از قربتہ است مخفی نماند کہ این نظم نزد عرب چہار بیت منہوک است در بحر کامل ہر بیت دو رکن دارد متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت آخر متزاد شد درین صورت مشطور خواہد بود و مشطور آنرا گویند کہ ہر چہار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و فائدہ باخر حکایت آیندہ بیان خواہد شد **قولہ حکایت** ہمچنین در قاع لبسیط مسافرے راہ گم کردہ بود و قوت و قوتش نماندہ درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و رہ بجائے نبرد بسختی ہلاک شد طائفہ برسرش رسیدہ درمہا را دیدند پیش رویش نہادہ بر خاک نوشتہ ؎ ہمچنین در اصل ہمچون این یعنے مثل حکایت یکے از عرب کہ عنقریب مذکور شد قاع بقاف و عین مہملہ زمین ہموار لبسیط بمعنی پہن و فراخ اول قوت بسکون واو و ثانی بواو مشدد و درینجا از میان مراد میان بند است رہ بجائے نبرد یعنے راہ بجانب ہیچ دہ و شہر پیدا نساخت ہلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی گاہے بمعنی فاعل ہم مے آید چنانکہ درینجا و لفظ نوشتہ درینجا بمعنے اسم مفعول است یعنی نوشتہ شدہ و عطف است بر دیدند و ظاہر مضمون این قطعہ آیندہ بر خاک نوشتہ باشند نہ این قطعہ در صورت شق ثانی

این قطعہ از حضرت شیخ نباشد از ہمان مسافر بود یا از غیر او **قولہ قطعہ** گر ہمہ زر جعفری دارد ؎ مرد بی توشہ برنگیرد گام ؎ لفظ زر کہ مخفف است بضرورت نظم مشدد آوردن جائز است زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر نام کیمیا گر و بعضے نوشتہ اند منسوب بجعفر برمکی کہ وزیر یکے از خلفاء عباسیہ بودہ است بحکم او زر مغشوش را پاک ساختہ اند گام بکاف فارسی بمعنے مسافتے کہ میان ہر دو پا باشد بوقت رفتن پس گام گرفتن بمعنے رفتن باشد یعنے ایشانرا باید کہ بدون توشہ روانہ نشوند **قولہ** در بیابان فقیر سوختہ را ؎ شلغم پختہ بہ ز نقرۂ خام ؎ از سوختہ مراد گرسنہ است قید پختہ نظر بمقابلہ نقرۂ خام است وہم برائے فائدہ آنکہ شلغم خام غذائے آدمی نمے باشد نقرۂ خام بمعنے نقرۂ خالص ظاہر او جہش نیست نقرۂ کہ از کان برآوردہ ہنوز گداختہ نباشد خالص محض باشد زیراکہ بوقت گداختن چیز دیگر مثل جست و مس وغیرہ مے آمیزند چنانکہ کیمیاگران کنند از ہمین جہت نقرۂ بے داغ کمتر باشد ربط این و فائدہ این ہر سہ حکایت آنکہ ہرکہ در شہر خود بر اندک قناعت نکردہ سفرہائے دور و دراز اختیار کند حالش ہمچو حال آن اعرابے گرسنہ و آن عرب تشنہ و آن مسافر گرسنہ خواہد شد فائدہ دیگر آنکہ درین ہر سہ حکایت تعلیم است کہ در سفر آب و نان ہمراہ داشتن ضرور است **قولہ حکایت** ہرگز از دور زمانہ نتالیدہ ام و روی از گردش آسمان درہم نکشیدہ مگر وقتیکہ برہنہ بودم و استطاعت پاپوشے نداشتم ؎ دور بفتح وال بمعنے گردش استطاعت بمعنے قدرت در بعض نسخ ابتدائے این حکایت چنین است درویشے گفت ہرگز از جور الخ مگر در نسخہ سرورے و مخدومی ہمانست کہ ما این نوشتیم **قولہ** بجامع کوفہ درآمدم دلتنگ ؎ یعنے در جامع مسجد کوفہ درآمدم در آن حال کہ از بے کفشی دل تنگ بودم اے غمگین بودم یکے را دیدم پا نداشت سپاس نعمت حق سبحانہ تعالی بجا آوردم و بر بے کفشے صبر کردم **قولہ قطعہ** مرغ بریان بچشم مردم سیر ؎ کمتر از برگ ترہ بر خوان است ؎ کسر میم و دم مردم چراکہ موصوف است ترہ بالفتح و تشدید و تخفیف ہر دو جائز سبزہ کہ با خوردنی ہا خورند **قولہ** و آنکہ را دستگاہ و قدرت نیست ؎ شلغم پختہ مرغ بریان است ؎ را و عاطفہ میان دستگاہ و قدرت ضرور است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون خرابی حال را پایانے نیست لہذا آدمی را باید کہ بہر حالت کہ باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا کہ بتر از آن گردد **قولہ حکایت** یکے از ملوک با تنے چند از خاصان در شکارگاہے بزمستان از عمارت دور افتادہ تا شب در آمد خانۂ دہقانے

وید ند فائدہ زمستان بالفتح مرکب است از زم کہ بمعنے سردی است و از ستان کہ مفید کثرت و ظرفیت
است عمارت و رینجا بمعنے آبادی است خصوصاً آبادی شہر و لفظ تا انتہائیہ فائدہ دہقان
بالکسر و بالضم سردار دہ و این معرب دہگان است و کلمۂ گان بکاف فارسی برائے نسبت و
لیاقت آید و مخفی نماند کہ کاف فارسی در تعریب بقاف بدل شود چنانچہ در سرگین و سرقین
قولہ ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکے از وزرا گفت لائق قدر
پادشاہان نباشد بخانۂ دہقان رکیک التجا کردن ہمین جا خیمہ زنیم و آتش افروزیم ش
رکیک سست و ضعیف و رینجا مراد از بعزت است التجا پناہ گیری خیمہ بالفتح لفظ عربی است نہ
بالکسر قولہ دہقان را خبر شد ما حضرے ترتیب کرد و پیش سلطان برد زمین خدمت ببوسید و گفت
ش ما حضر بفتحتین حاء مہملہ و صاد معجمہ آنچہ کہ از قسم طعام بے تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل
مرکب است از ما موصولہ و ماضی معلوم و در عرف رسم طعام مقرر شدہ لہذا یاء مجہول تنکیر در آخرش آرند
و ما حضرے مے گویند و الا یاء تنکیر در آخر ماضی چہ معنے دارد قولہ قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی
ولیکن نخواستند کہ قدر دہقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاہ بمنزل او نقل
کرد و بامدادان خلعت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدمے چند میرفت و مے گفت ش
قدر اول بفتح اول و سکون دال بمعنے مرتبہ و عزت و قدر ثانی بفتحتین بمعنے مقدار و لفظ حرکت بعد
قدر ثانی محذوف است یعنے بدین قدر حرکت و نازل بمعنے فرود آیندہ و پست شوندہ و آنچہ در
بعض نسخ زائل نوشتہ است بہتر نیست مطبوع خوش و پسندیدہ شبانگاہ بمعنے وقت شام نقل
بفتح اول و سکون قاف بمعنے رفتن رکاب بکسر اول و رینجا بمعنے سواری قولہ قطعہ ز قدر و شوکت سلطان
نگشت چیزے کم + ز التفات بمہمان سرائے دہقانے + ش شوکت عبارت از رعب و دبدبہ
التفات بمعنے اندک توجہ مہمانسرائے بقلب اضافت بمعنے خانۂ مہمان داری و دہقانے بیاء
مجہول نکرہ برائے اظہار کمال فروتنی است قولہ کلاہ گوشۂ دہقان بآفتاب رسید + کہ سایہ بر
سرش انگند چون تو سلطانے + ش کلاہ گوشہ بدون کسرۂ ہا ء کلاہ بقلب اضافت بمعنے گوشہ
کلاہ بآفتاب رسید یعنے کمال سربلندی مرا حاصل شد و سایہ بر سر افگندن کنایہ از توجہ و مہربانی
نمودن در عبادت چون تو سلطانے لفظ چون بمعنے تشبیہ نیست بلکہ برائے بیان عظمت و

بزرگی است و سوائے این معنے یاء سلطانے کہ مجہول است بجہت تعظیم و تفخیم است برائے
مبالغہ علو شان ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ گاہ گاہے بوقت ضرورت و تنگی فرصت
تکلفات معمولی خود را بگذارد و ہرچہ میسر شود بر آن قناعت نماید و الا برائے حفظ شان و خطرۂ جان
گرفتار خواہد شد قولہ حکایت گدائے سؤل را حکایت کنند کہ نعمتے فراوان اندوختہ بود و گنج بر گنج
نہادہ ش گدائے بیاء مجہول وحدت و ہمزہ مکسور برائے رفع التقائے ساکنین است چرا کہ
الف گدا و یاء وحدت ہر دو ساکن باشند سؤل بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ بروزن قبول مبالغہ
سائل یعنے بسیار سوال کنندہ و آنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض ہؤل بمعنی
ترسیدہ شدہ نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نہادہ یعنے مال بر مال بطور ذخیرہ نہادہ و بعضے گنج در گنج
نہادہ پسند کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنے مال در گوشۂ خانہ نہادہ بود قولہ
ملکے از پادشاہان گفتش ہمی نمایند کہ مال بیکران داری و مارا مہمے پیش آمدہ اگر برخے از آن دستگیری کنی
چون ارتفاع رسد وفا کردہ شود ش تا انتہائیہ و در بعض نسخ لفظ تا واقع نشدہ آنہم بہتر است بیکران
بفتح کاف عربی بمعنے بیکنارہ یعنے بیحد مہم کار عظیم کہ در اندوہ انداز و برخے بالفتح یعنے اندکے مراد از
دستگیرے معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چہارم فا بمعنے حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ برداشتن کہ وقت
تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنے ادا کردہ شود قولہ گفت لائق قدر بلند سلطان نباشد دست بمال چون
من گدائے آلودن کہ جو جو بگدائے فراہم آوردہ ام گفت غم نیست کہ بکافرے میدہم ش جو جو یعنے اندک
اندک غم نیست یعنے مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بہتری میدہم قولہ الخبیثات للخبیثین ترجمہ
یعنے زنان پلید برائے مردان پلید ہستند درینجا اشارت آنست کہ مال خبیثان برائے خبیثان
باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برائے خبیثۃ لام جار خبیثین جمع مذکر سالم کہ در
اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین میخوانند زیرا کہ اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری بیاء میشود مجموع
جار مجرور متعلق ثابت شدہ خبر مبتدا گردید قولہ شعر قالوا عجین الکلس لیس بطاہر + قلنا نسد بہ
شقوق المبرز + ش چرا کہ پاخانہ خود جائے پلید است ہمچنین اگر نجس از خسیس گرفتہ بکافر دادیم
ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم کہ خمیر سرگین پاک نیست گفتیم بند میکنیم بآن شگافہائے
پاخانہ ترکیب و لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم عجین بفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کلس بکسر

کاف وسکون را و مہملہ وسین مہملہ سرگین بر ہم نشستہ کہ بہندی ماند گویند مضاف الیہ لیس ماضی معلوم
وضمیر در وا اسم او حرف بار موحدہ زائدہ وطاہر خبر لیس با اسم وخبر خود خبر مبتدا است کان عجین الکرس
است وعجین باخبر خود مفعول قالوا قلنا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد بسین مہملہ مضارع
معلوم متکلم مع الغیر بکسر تین جار مجرور شقوق بضمتین جمع شق مفعول فعل ومضاف
مبرز بفتح میم وسکون بار موحدہ ورار مہملہ مفتوح وکسر زار معجمہ بمعنے پاخانہ مضاف الیہ
وکسرہ حرف اخیر مبرز را بنحوے باشباع خوانند کہ یار معروف در آخر متلفظ شود وانچہ در اکثر
نسخ کاس نوشتہ بمعنے پیالہ شراب از حقیقت بعید است چراکہ خمیر ش چگونہ باشد و در بعض کلس
یافتہ میشود کہ بالکسر بمعنے چونہ باشد انیہم بعدے دارد پس صحیح ہمان است کہ در متن نوشتہ
شد وسرگین اگرچہ عجین نیست مگر صورت عجین دارد یا آنکہ عجین کرس عبارت باشد از سرگین
باآب وگل آمیختہ کہ بہندی گوبری گویند بعضے از ثقات برائے صحت نسخہ کلس جواب دہند کہ مضمون
این شعر از زبان شافعی مذہبان است چون اکثر چونہ را بسرگین حیوانات مے پزند وخاکستر آن
بادے مخلوط می ماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد واز سوختن طاہر وپاک نمے گردد وانچہ در
اکثر نسخ مقیمہ نسد بشین معجمہ نوشتہ بمعنے سخت می کنیم خطا است مر ورے شارح عربی بسین مہملہ
تحقیق کردہ است ماخوذ از سد کہ بمعنے بند کردن است واین شعر در بحر کامل است در مصرعۂ
اول دو رکن اول مضمر ودر مصرعۂ ثانی اول وآخر مضمر وباقی سالم **قولہ بیت** گر آب چاہ نصرانی نہ پاک
است ✤ جہودی مردہ گر شوید چہ باک است ✤ **ش** نصرانی بالفتح قوم عیسوی مذہب
چراکہ یکے از اسمار عیسیٰ علیہ السلام ناصرے است از انکہ مولد آنجناب قریہ ناصرہ بودہ است از
مضافات بیت المقدس در ملک شام واین نسبت بحذف الف است وزیادت الف ونون
چنانکہ در صنعانے وربانے جہودے بہ فتح جیم وواو ویار معروف یک شخص از قوم جہود کہ کفار موسائی
باشند واین معرب یہودی است حرف یار درین لفظ برائے وحدت است بقاعدہ عربی
وبدون یار جمع آن یعنے اگر جہودے یک عزیز مردۂ خود را از آب چاہ نصرانی غسل دہد چہ قباحت ہست
چراکہ آب ومردہ ہر دو پلید اند **قولہ** شنیدم کہ سر از فرمان ملک باز زد وحجت آوردن گرفت وشوخ چشمی
کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب بزجر وتوبیخ از و مستخلص کردند **ش** مضمون خطاب درینجا

کنایہ از زری کہ بادشاہ بجہت آن قہر برو کردہ بود زجر بفتح زار معجمہ وسکون جیم اگرچہ بمعنے باز داشتن
است مگر درینجا بمعنے قہر توبیخ بالفتح وخار معجمہ بیم نمودن وتہدید کردن مستخلص بفتح لام ودر مخلص
مخلص بضم میم وفتح خار وفتح لام مشدد وہر دو لفظ بمعنے رہا کردہ شدہ **نظم** بلطافت
چو برنیاید کار ✤ سر بہ بیحرمتے کشد ناچار ✤ **ش** لطافت درینجا بمعنی نرمی وسہولت
حرف بار موحدہ بہ بیحرمتے بمعنے جانب وطرف است وکشد لازم است نہ متعدی یعنی
کشیدہ نمی شود ناچار بنون بمعنے لاعلاج وبالضرور ولفظ لاچار بلام غلط یا آنکہ فاعل کشد
محذوف فرض کنند وآن لفظ معاملہ باشد یعنے آنگاہ معاملہ ناچار بسوے
بے حرمتے مے کشد **قولہ** ہر کہ بر خویشتن نہ بخشاید ✤ گر نہ بخشد کسے برو شاید ✤ **ش**
بخشائیدن رحم کردن است وبخشیدن بمعنے دادن ورحم کردن ہر دو مے آید
وشاید بمعنے لائق است مے آید یعنے ہر کہ باوجود دانستن سزاے خود تندی وبیفرمانی
مے نماید درین صورت اگر کسے برو ترحم نکند وبسزا رساند عند العقل چندان نازیبا نیست ربط
وفائدۂ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر زبردستی از مال او چیزے طلبند لازم کہ بدہد وبہ
بقیۂ مال خود قناعت کند والا حالش ہمچو گداے سؤل خواہد شد **قولہ حکایت** بازرگانے را
دیدم کہ صد وپنجاہ شتر بار داشت وچہل بندہ خدمتگار **ش** شتر مضاف دبار مضاف الیہ **قولہ**
شبے در جزیرہ کیش مرا بحجرۂ خویش برد **ش** کیش بکسر کاف عربی ویار مجہول وشین معجمہ نام جزیرہ
قولہ ہمہ شب نیارمید از سخنہاے پریشان گفتن کہ فلان انبارم بترکستان است وفلان بضاعت
بہندستان واین قبالۂ فلان زمین است وفلان چیز را فلان کس ضمین است **ش** انبار بہمزہ معجمہ
بمعنے شریک بضاعت بکسر بار بمعنے رخت واسباب وقماش قبالہ بفتح قاف کاغذ بیعنامہ ورہن نامہ
وتمسک وغیرہ کہ بوقت دعوے پیش قاضی بردہ میشود ضمین بفتح ضاد معجمہ کفیل وضامن **قولہ** گاہ
گفتی کہ خاطر اسکندریہ دارم کہ ہواے خوش است **ش** خاطر انچہ در دل گذرد لہذا خاطر درینجا بمعنے
ارادہ اسکندریہ شہریست در مصر بحد شمالی آن وخاطر مضاف است واسکندریہ مضاف الیہ وبعضے
گویند کہ لفظ سفر مضاف الیہ باشد کہ درینجا محذوف است یعنے ارادۂ سفر اسکندریہ دارم کہ ہواے
خوش است کاف برائے علت ولفظ آنجا محذوف است یعنے چراکہ ہواے آنجا خوب است **قولہ** باز

گفتے کہ نہ دیار مغرب خوش تر ش مغرب ملکے ست وسیع بجانب مغرب از شام ومصر و در نسخۂ مخدومی
این فقرہ چنین واقع شد باز گفتی کہ نہ دریاے مغرب مشوش است دریاے مغرب درین صورت
عبارت است از خلیج محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آمدہ بمصر پیوستہ است ومشوش بضم میم وفتح شین
معجمہ اول وکسر واو مشدد در تشویش وپریشانی انداز ندہ یعنی عبور ازان دشوار است لہذا در رفتن
اسکندریہ مرا تردد است قولہ سعدیا سفرے دیگر در پیش است اگر آن کردہ شود بقیۂ عمر بگوشہ نشینم
وقناعت کنم ش در سعدیا الف ندا و در سفرے یاے وحدت قولہ گفتم آن کدام است گفت گوگرد
پارسی بچین خواہم برد شنیدم کہ آنجا قیمت عظیمے دارد وازآنجا کاسۂ چینی بروم برم ش گوگرد بدو کاف
فارسی اول مضموم وثانی مکسور و دال ہندی گندھک گویند و در لفظ کاسہ کہ بعضے کسان نون نویسند
یا خوانند خطا است قولہ و دیباے رومی بہند و فولاد ہندی بحلب و آبگینۂ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس
ش آبگینہ بمعنے آئینہ وشیشہ کہ دران گلاب نہند ہر دو آمدہ یمن ملکے است از عرب بجانب جنوب کعبہ
وبرد بضم نوعے از جامہ مخطط بخطوط سیاہ وسفید و بالفتح باین معنے خطا است یمانی بفتح اول وتخفیف یاو
آخر منسوب بیمن فائدہ چون در عربی یاو نسبت آمدہ آید ویاے مشدد در حقیقت دو یا باشند گاہے
در نسبت لفظ یمن عوض یکے ازان دو یا الف میان میم ونون آرند درین صورت یاو آخر را مشدد
نخوانند تا عوض ومعوض جمع نشود قولہ ازان پس ترک سفر کنم وبدکانے نشینم فائدہ دکان بکاف مشدد
است ومخفف ہم جائز وکسانیکہ بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنہم درست مینماید بر قیاس دینار
کہ در اصل دنار بود بنون مشدد وچون حرف مشدد در حقیقت دو حرف است لہذا نون اول را
برعایت کسرۂ ماقبل بیاو بدل کردند دینار شد ہمچنین در دکان برعایت ضمہ ماقبل کاف اول را بواو
بدل کردند دوکان شد واین تبدیل براے تخفیف تلفظ است وہمین حال است در لفظ دیوان
کہ در اصل دوان بود بتشدید واو پس اصرار خان آرزو در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد قولہ
چندان ازین جنس ماخولیا فرو ریخت کہ بیش طاقتش نماند وگفت اے سعدی تو ہم سخنے بگو از انکہ
دیدہ یا شنیدہ گفتم ش یعنی آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت کہ آیندہ اورا طاقت گفتن
نماند ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالیخولیا بکسر ہر دو لام وسکون نون کہ حرف
چہارم است وواو معروف قسمے است از اقسام جنون کہ صاحبش را فکر فاسد گرد و سخنہاے

خلاف العقل بسیار گوید وبعضے بجاے نون از غلطی یاو تحتانی خواندہ اند مگر از کثرت استعمال این
غلطی محل اعتراض نماندہ است قولہ قطعہ آن شنیدستے کہ وقتے تاجرے ٭ در بیابانے بیفتاد
از ستور ٭ ش لفظ شنیدستے مرکب است تخفیف از کلمہ شنیدہ ای است ویاو خطاب
تاجرے بکسر جیم ویاو وحدت ستور بضمتین وواو مجہول بمعنے اسپ وگاو ہر دو مے آید وبعضے
نوشتہ اند کہ از ستور افتادن در اصطلاح بمعنی مردن است و در سرورے ومخدومی ہمچنین آوردہ اند
شنیدستے کہ در صحراے غور ٭ بار سالارے بیفتاد از ستور ٭ غور بضم غین معجمہ وواو مجہول نام ملکے
بار بباے فارسی بمعنے سال گذشتہ سالار بمعنے سر گروہ قافلۂ تاجران دستور بمعنے مرکب و
نیز میتواند کہ بار ببا عربی ویاو سالار بقلب اضافت بمعنے سالار بار مگر این توجیہ ثانی تکلف بسیار
دارد قولہ گفت چشم تنگ دنیادار را ٭ یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ ش چشم دنیادار را ازان
جہت تنگ گفت کہ از متاع دنیا بنسبت عقبے قلیل است وچشم او این قلیل را بسبب
تنگی خود کثیر میداند وبسوے نعمتہاے عقبے التفات نمی کند گویا گنجایش آن در چشمش نیست وفراخ
ازان است کہ بسبب حرص ہرگز از اشیار ہاے عالم سیر نمے شود ربط وفائدہ این حکایت است کہ
چون آدمی دامن قناعت از دست میگذارد وبہ بحرہاے گوناگون عمر را برنج وسرگردانی صرف میکند
تا مرگ حرص او ہمچنان باقی می ماند وبلکہ بحادثہ نے پردازد لہذا قناعت از ہمہ اولی است قولہ حکایت
مالدارے را شنیدم کہ بنجل چنان معروف بود کہ حاتم طائی بسخا ظاہر حالش بنعمت دنیا آراستہ وخست نفس
جبلے در نہادش متمکن کہ نانے بجانے از دست ندادے ش بخل بضم باو وسکون خاو بفتحتین نیز
بمعنے مشہور است خست بکسر خاو معجمہ وسین مہملہ مشدد بمعنے بخل و در بعض نسخ خبث نوشتہ بالضم وثانیہ
مثلثہ بمعنے پلیدے وکثافت جبلے بفتح خاو معجمہ ویاو دوم مجہول بمعنے بسیار چنانکہ در بہار عجم نوشتہ است
وانچہ در بعضے جبلے بکسر جیم وتشدید لام نوشتہ اند خطا است مگر وقتے درست گردد کہ لفظ نفس
نباشد ونہاد بمعنے سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنے ثابت وقائم و در لفظ بجانے باو موحدہ
براے معنے عوض است یعنے اگر کسے براے نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد یا آنکہ
باو بمعنے مقابلہ باشد یعنے اگر کسے باو گفتے کہ نانے بدہ وگرنہ جانت بگیرم بدادن جان راضی شدے
نہ بدادن نان ویا آنکہ نانے را بہیچ جانداری ندادی در تقریر ثانی مبالغہ زیادہ است وہمان بہتر

قولہ گربۂ ابوہریرہ رابلقمہ بنواختے و سگ اصحاب کہف را استخوان نینداختے ش نواختن بہ معنے انعام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت گربۂ ابوہریرہ و سگ اصحاب کہف ہر دو سابق مذکور شد فی الجملہ خانۂ او را کسے ندیدہ در کشادہ و سفرۂ او را سر کشادہ یعنے دروازۂ خانہ نمی کشاد تا سائلے در نیاید قولہ فرد درویش بجز بوی طعامش نشنیدی + مرغ از پس نان خوردن او ریزہ نچیدے + ش شنیدن بالفتح مشترک است برائے معنی سماعت و بمعنے بوئیدن درینجا بمعنے بوئیدن ست یا آنکہ شنیدن بمعنے معروف ہم درینجا میتواند شد یعنے درویش را بوے طعام او ہم حاصل نمیشد مگر آنکہ از ملازمانش تذکرۂ آن می شنید و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ شمیدی واقع شدہ از کتب لغت بصحت نپیوست قولہ شنیدم کہ بدریائے مغرب راہ مصر برگرفتہ و خیال فرعونی در سر گرفتہ ش دریائے مغرب مراد خلیجی کہ از دریائے مغرب برآمدہ بمصر پیوستہ است و مراد از خیال فرعونی دعوے کبریائی و تکبر یا کنایہ از خیال سلطنت مصر قولہ حتی اذا ادرکہ الغرق ش حتے حرف انتہا اذا بالکسر بمعنے وقت ادرک ماضی معلوم از باب افعال و ہا ضمیر غائب متصل باد مفعول و غرق بفتحتین و ضم ثالث بمعنے آب از سر گذشتن و فاعل ادرک یعنے تا وقتیکہ دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون حرف دوم نیز آمدہ قولہ ناگاہ باد مخالف گرد کشتی برآمد بیت با طبع ملولت چہ کند دل کہ نسازد + شرطہ ہمہ وقتے نبود لائق کشتی + ش مخفی نماند کہ لفظ ہمہ درین بیت بعلامت یا ر وحدت لفظ وقتے افادہ کل افرادی می کند لہذا ہمہ وقتے بمعنے ہر وقت باشد و ساختن بمعنے موافقت کردن شرط بضم شین معجمہ و طاء مہملہ نزد بعضے بالفتح در اصل بمعنے نشان و علامت است و مجاز آ بمعنے باد نرم کہ علامت خیر و روان شدن جہاز است اگرچہ اہل جہاز را بعد تصدیعات طوفان شرطہ راحتے حاصل مے شود لیکن در روش جہاز تصور راہ یابد زیرا کہ جہاز ہر قدر کہ زود تر بمنزل مقصود رود بہتر است و معنے این بیت انچہ میر نور اللہ نوشتہ خلاصہ اش اینست مگر بجائے لائق لفظ لاحق پسند نمودہ یعنے ہر چند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضا ندہد چہ کند بجز صبر چارہ نیست چہ کارہائے دنیا دائم موافق ارادہ نباشد و ہمہ وقت ملاطفت از جانب محبوب میسر نمیشود چنانکہ شرطہ کہ بادی است سزاوار کشتی مگر ہمیشہ لاحق کشتی نمیگردد و باز گفتہ کہ ذکر این بیت محض برائے مصرعۂ ثانی درینجا واقع شدہ و مصرعۂ اول در مطلب حکایت چندان دخلے

ندارد تم کلامہ مؤلف گوید کہ تقریر معنے این چنین نیز میتوان کرد بر تقدیر لبسازد بیاء مکسور زائدہ و اثبات لفظ لائق و لفظ وقتے بیاء معروف نسبت مخفی نماند کہ لفظ دل درینجا بمعنے توجہ قلبی است یعنے با طبع ملول تو ای دوست بخیل چہ تدبیر کند توجہ ما کہ ہمراہی کند چرا کہ باد ملائم و سست کہ ہمیشہ وزد لائق کشتی نمی باشد مگر آنکہ گاہ گاہے لہذا حالا از توجہ و دعاے ما توقع مدار کہ مشیت الٰہی این چنین است یا آنکہ نسازد بنون باشد یعنے ہمراہ طبع ملول تو دل ما ناچار ملول می شود چہ کند کہ ملول نشود پس ترا تلقین صبر باین تمثیل مید ہم کہ کار زمانہ پیوستہ با کسے بیک وتیرہ نباشد چنانکہ باد شرطہ کہ گاہے بکشتی مفید باشد و گاہے مضر مخفی نماند کسے از شراح از تعہد معنی این کما حقہ نہ برآمدہ و استادی غفران پناہ مولوی غلام جیلانی میفرمودند کہ این بیت از دیوان فلان شاعر است کسے از ناسخان قدیم درینجا ایراد نمودہ و مؤید این معنی است آنکہ در بعض نسخہ مکتوب نیست قولہ دست دعا برآورد و فریاد بیفائدہ کردن گرفت ش دست مضاف است باضافت لامی یعنے دست برائے دعا برآورد قولہ تعالے فاذا رکبوا فی الفلک دعوا اللہ مخلصین لہ الدین ترجمہ پس وقتیکہ سوار شدند در کشتی یاد کردند خدا را در حالتے کہ خالص کنندگانند برائے خدا دین خود را از شرک ترکیب فا تعقیبیہ رکبوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب دعوا جمع مذکر غائب از باب نصر بسبب التقاے ساکنین واو کہ در داو لام اللہ است واو را ضمہ دادند کہ مناسب او ست لفظ اللہ مفعول مخلصین حال از ضمیر دعوا الدین مفعول مخلصین قولہ بیت دست تضرع چہ سود بندۂ محتاج را + وقت کرم در بغل وقت دعا بر خدا ش انچہ در اکثر نسخ سقیمہ مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ اند مصرعہ وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل + درین صورت قافیہ بیت کہ نزد بعضے از واجبات و پیش جماعتے از مستحسنات است از دست میرود تضرع بضم را مہملہ مشدد بمعنے زاری قولہ قطعہ از زر و سیم راحتے برسان + خویشتن ہم تمتعے برگیر + ش تمتعے بضم تا و شد دہ دوم و یاء مجہول تنکیر یا وحدت کہ دلالت بر قلت دارد یعنے خود ہم بقدر حوائج مباح فائدہ حاصل کن قولہ و انکہ این خانہ از تو خواہد ماند خشتے از سیم و خشتے از زر گیر + ش و انکہ بدال مہملہ یعنے بدانکہ و گرفتن بمعنے فرض کردن ہم می آید لہذا اگیر بمعنے فرض کن یعنے ای غافل این معنے را بخوب وجہ بدان کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از تصرف تو بیرون خواہد ماند اگرچہ برائے آراستگی و استحکام آن اینقدر تکلف فرض کن کہ در بنایش

علی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه مال را از راحت رسانی
خلق باز داشته در عمارات عالیه صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد قوله
در مصر اقارب درویش داشت بعد از ہلاک او به بقیۂ مالش توانگر شدند ش آنچه در اکثر نسخ واقع
شده که آورده اند در مصر اقارب درویش داشت ظاہرا لفظ آورده اند از غلطے ناسخان قدیم است
چراکه لفظ آورده اند بجاے آرند که ناقل خود ندیده باشد و بعد ازین شیخ میفرمایند که در آن ہفته یکے
را دیدم از ایشان و بسابقۂ معرفتے که بجا بود آستینش درکشیدم ش اقارب بکسر باء موحده موصوف و درویش
بمعنے محتاج صفت آن و فاعل داشت مالدار بخیل است که غرق شد قوله و جامه ہاے کهنه برگ
او دریدند و خز و دیبا بریدند ش مخفی نماند که در فقره اول ازین دو فقره اشارت است ہم بماتم
و ہم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خاء و تشدید زاء معجمتین نوعے از جامہاے قیمتی که
تارش از ابریشم باشد و پودش از پشم و پنبه و در بعض نسخ معتبره و نسخ مخدومی و سرورے
بجاے دیبا لفظ دمیاطی نوشته است و آن جامه ایست بغایت نفیس که در شہر دمیاط که بکسر
دال و یاے تحتانی است از بلاد مصر یافته میشود و از غایت شہرت ہمین نسبت علم آن شده بریدند
بمعنے قطع کردند براے قبا وغیره قوله ہمدران ہفته یکے را دیدم از ایشان بر بادپاے روان غلامی
در پے دوان ش با خود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب و وارثان بادپاے بیاء وحدت
بمعنے اسپ تیز رفتار و روان و دوان ہر دو صیغه صفت مشبه مفید معنی حال یعنے یکے را دیدم در حالیکه
او بر اسپے راه میرفت و در حالیکه غلامے در پے او میشتافت و مفعول با خود گفتم مضمون قطعه آینده
قوله قطعه وه که گر مرده باز گردیدے * بمیان قبیله و پیوند * ش وه بفتح واو و ہاء ملفوظ
کلمه تعجب و کلمۂ افسوس مثل کلمۂ آه پس این افسوس نه از فناے دنیا و رحلت مرده است بلکه باعتبار
فرض باز گردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس آه درین وقت از فقدان مالی است
که بدست آمده بود نه از ہلاکت میت قبیله بمعنے خاندان و پیوند بمعنے اقربا و برادری قوله رد میراث
سخت تر بودے * وارثان را ز مرگ خویشاوند * ش رد بفتح راء و تشدید دال لفظ عربی است بمعنی
واپس دادن و باز گردانیدن وارثان را یعنے میراث یابندگان را حرف زاء معجمه براے تقابل و مقابلۂ
خویشاوند بفتح واو ثانی بمعنے اقربا و عزیز فائده لفظ آوند بمعنے مانند آید و خویش درین ترکیب بمعنی خود یعنی

برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزے مانند نفس خود باشند قوله بسابقۂ معرفتے که در میان ما بود
آستینش درکشیدم و گفتم ش در لفظ بسابقه حرف باء سببیه قوله بیت بخور اے نیک سیرت و سره
مرد * کان نگون بخت گرد کرد و نخورد * ش سره بفتحتین راست و بے عیب و پاکیزه نگون بکسر نون
و ضم کاف فارسی بمعنے معکوس و منقلب یعنے سر زیر و پا بالا و مراد از نگون بخت بدبخت است گرد
کردن بکسر کاف فارسی بمعنے جمع کردن و اندوختن ربط و فائده این حکایت آنست که اگر کسے
قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید ہیچ فائده او را از ان بدنیا و آخرت نمیرسد و
اقارب که بحالت حیات ایذا رسانی مثل عقارب باشند بعد ممات او ہمه بتصرف خود خواہند آورد
قوله حکایت صیادے ضعیف را ماہی قوی در دام افتاد و طاقت ضبط آن نداشت ماہی غالب
آمد و دام از دستش در ربود قطعه شد غلامے که آب جو آرد * آب جو آمد و غلام ببرد * ش شد بمعنے
رفت و این بسیار آمده جو بواو معروف بمعنے رود و نہر یعنے چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و
غلام درینجا بمعنے کودک است چه در اصل غلام بمعنے کودک است و آنچه بمعنے مملوک نرینه در ہند و ایران
شہرت یافته مجاز است قوله دام ہر بار ماہی آوردی * ماہی این بار رفت و دام ببرد * ش آوردی
بیاء مجہول استمرار قوله دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی
نگاہداشتن گفت اے برادران چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماہی را چند روزی باقی بود صیاد
بے روزی در دجله ماہی نگیرد و ماہی بے اجل در خشکی نمیرد ش یاء صیدے براے تفخیم است
یعنے صید بزرگ روزے بیاء معروف بمعنے رزق و در چند روزی یاء مجہول زائده براے تحسین کلام و
در روزی تجنیس است دجله بالکسر و بالفتح نام رودے که در بغداد جاری است و بمعنے مطلق رود ہم
آمده ربط و فائده این حکایت آنست ہر نعمتے که از دست بدر رود من جانب الله دانسته صبر باید نمود
بتاسف بسیار جان خود نباید کاست اعلے درجۂ قناعت ہمین است قوله حکایت
دست و پا بریده ہزار پاے را بکشت صاحبدلے بر وے بگذشت گفت سبحان الله
ہزار پاے که داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پاے نتوانست گریخت ش
دست و پا بریده بہا اسم مفعول کنایه از چوب عصا یا کلوخ و ہزار پاے بیاء مجہول وحدت
عبارت از کرمے دراز و سیاه که پاے بسیار دارد و بہندی کھنکھجوره نامند و بعضے

گویند کہ جانور دیگر است کہ ببندی کنسلائی نامند سبحان اللہ کلمہ ایست کہ در محل تعجب گویند فائدہ
سبحان اللہ مصدر است بہ پاکی یاد کردن کہ علم تسبیح مقرر شدہ و نونش را فتح دادہ مے شود
از جہت مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل اسے در اصل سبحت سبحان اللہ بود بمعنے انزہ اللہ
تنزیہا و تنوین نباید از باعث اضافت کہ سبحان مضاف است و اللہ مضاف الیہ **قولہ مثنوی**
چو آید ز پس دشمن جانستان ✤ ببندد اجل پاے مرد دوان ✤ در ان دم کہ دشمن پیاپی رسید ✤ کمان
کیانی نباید کشید ✤ **فائدہ** مخفی نماند کہ لفظ دشمن گاہے بمعنے مفرد آید و گاہے بمعنے جمع در ینجا بمعنے جمع واقع
شدہ چراکہ لفظ پیاپے دلالت بر ہمین دارد یعنے دشمنان پے در پے رسیدند یا آنکہ مراد از دشمن
فوج دشمن باشد کیانے بفتح کاف عربی منسوب بکیان کہ بادشاہان ایران بودہ اند یعنے کمانے
کہ لائق کیان باشد یا از سلح خانہ کیان باشد بہر تقدیر مراد از کمان شاہانہ و بہتر و خوب است و
نباید کشید چراکہ فائدہ ندارد کہ پنج تن بودہ اند کیومرث کیکاؤس کیخسرو کیقباد کیلہراسپ ربط
و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ظہور ہر حادثہ بموجب تقدیر الٰہی است و عقل و تدبیر انسان را
در دفع آن دخلے نیست پس ہر بلا من جانب اللہ دانستہ و راضی برضاے حق بودہ برہمون قدر
امن و سلامت کہ قبل از ظہور حاصل بود قناعت نماید **قولہ حکایت** ابلہے سمین را دیدم خلعت
ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر **ش** ابلہے بیاء مجہول وحدت و ابلہ بالفتح
افعل التفضیل از بلاہت بمعنے سخت نادان سمین بفتح سین و تخفیف میم بر وزن فعیل بمعنی فربہ
ثمین بفتح ثاء مثلثہ بر وزن فعیل بمعنے قیمتی و گران بہا و انچہ در اکثر نسخ سمین واقع شدہ کہ سیم را
بکار بردہ باشند ضعیف است در بر یعنے پوشیدہ و مرکب تازی بمعنے اسپ عربی و قصب بالتحتین قاف
و صاد مہملہ جامہ ایست باریک کہ آنرا کتان گویند و بمعنے نوعے از حریر نیز نوشتہ اند یعنے از قصب مصر
بر سر عمامہ بستہ بود **قولہ** کسے گفت ای سعدی چگونہ می بینی این دیباے معلم برین حیوان لا یعلم
گفتم خطے زشت است کہ باب زر نبشت است **ش** معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی
منقش ماخوذ از علم بالتحتین کہ بمعنے نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لا یعلم بفتح لام دوم
صیغہ مضارع منفی است و سیم این دو ری در فارسیان بو قف خواندہ می شود و این لفظ براے
بیان استمرار جہل و صفت حیوان واقع میشود بجہت اظہار کمال نادانی او باشد یعنے المحال ہسم

نادان است و در استقبال ہم بے علم و موصوف بنادانی خواہد ماند خطے بیاء مجہول وحدت نبشت
بتخفیف نبشتہ کہ صیغہ اسم مفعول است بمعنے نوشتہ **قولہ شعر** قد شابہ بالورا حمار ✤ عجلاً جسداً لہ خوار ✤
ترجمہ تحقیق مانند شد بامردم خرے و آن در معنے گوسالہ است کہ او را آوازی است مانند آواز گاو
و در مصرعۂ ثانی اقتباس است بآیت کریمہ کہ در حق گوسالہ سامری واقع شدہ سامری لقب
مردی باشندۂ شہر سامرہ کہ او براے اغواے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام غیبت موسیٰ از زر و نقرہ
گوسالہ ساختہ بود بطلسم و حکمت کہ مثل گاو آواز میکرد اگرچہ لفظ وری اکثر بمعنے جمع مے آید مگر درین
شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شابہ فعل ماضی از باب مفاعلۃ بالورٰی
جار و مجرور در تقدیر امتعلق بشابہ حمار فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خواندہ شود چنانکہ در قرآن مجید
واقع است پس مفعول اخرج است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونہ فاخرج لہم
عجلاً جسداً لہ خوار درین صورت در آیت مقتبسہ ہیچ نہج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر خواندہ شود
در آیت مقتبسہ تصرف روا دارند چنانکہ اکثر شاعران کردہ اند درین صورت عجلاً بدل از حمار باشد
جسداً تمیز است از نسبت شابہ بسوے حمار کہ جار و مجرور متعلق بہ ثابت محذوف و خوار فاعل
محذوف **قولہ** بزرگان گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیبا **ش** طلعت بالفتح صورت
و دیدار **قولہ قطعہ** بہ آدمی نتوان گفت ماند این حیوان ✤ مگر دراعہ و دستار و نقش بیرونش ✤ **ش**
در مصرعۂ اول براے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ در اصل چنین است نتوان گفت
کہ این حیوان بآدمی ماند و لفظ ماند صیغہ مضارع است بمعنے حال یعنے ماند و در فارسی اطلاق
حیوان بر بہائم و چارپایہ کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند و در بعضے نسخ بجاے مگر لفظ بجز
واقع شدہ و آن ضعیف است دراعہ بضم دال و تخفیف راء و عین مہملہ بمعنے پیراہن و این تخفیف
براے ضرورت شعرے است در اصل بتشدید راء مہملہ باشد و مراد از نقش بیرون دیگر لوازم پوشاک
وغیرہ مثل رداو پاجامہ و نعلین و شمشیر وغیرہ **قولہ** بگرد در ہمہ اسباب ملک ہستی او ✤ کہ ہیچ چیز نہ
بینی حلال جز خونش ✤ **ش** بگرد صیغہ امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنے تلاش کن و انچہ در
اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنے ببین واقع شدہ بہتر نیست چراکہ بعد امر لفظ تو زائد
مے افتد و این مخل فصاحت است و انچہ حضرت شیخ کشتن آن ابلہ سمین حلال

ے فرمایند از روے مبالغہ مذہب اوست بطریق مطایبہ نہ از روے حقیقت وشرع **قولہ قطعہ** دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند ٭ کہ پایہ گاہ بلندش ضعیف خواہد شد ٭ **ش** شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنے حاکم مکہ معظمہ کہ سید باشد متضعف بکسر عین مشدد بمعنی بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تفعل کہ براے مبالغہ نیز مے آید **قولہ** در آستانۂ سیمین بمسخ زر بر بنند ٭ گمان مبر کہ یہودی شریف خواہد شد ٭ **ش** آستانہ چوب زیرین از چہار چوب در و فاعل زنند گروہ خاص کہ زرگران باشند و اگر بزند بصیغۂ واحد واقع شود درین صورت فاعل آن یہودی باشد یعنے اگر آستانۂ کافر سوسائی از نقرہ باشد و مسمار طلاے احمر براے زیبایش بر آن نشانند گمان مکن کہ آن کافر برتبۂ سیادت رسد ربط و فائدہ این حکایت آنست عاقلے را باید کہ چون جاہلے ربے لیاقتے را بثروت و کامرانی بیند لب بشکایت بخت خود نکشاید و بر دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود ہر چہ از نیہا باشد قناعت نماید و صبر کند **قولہ حکایت** دزدے گدائے را گفت شرم نداری کہ براے جوے سیم پیش ہر لئیم دست دراز میکنی گفت **ش** یا از دزدے دگدائے وجوے ہر سہ براے وحدت لئیم بمعنے بخیل و ناکس و بعضے در لئیم و بخیل فرقے کردہ اند لئیم آنکہ نخود خورد و نہ بدیگرے دہد بخیل آنکہ خود خورد و دیگر را نہد **قولہ بیت** دست دراز از پے یک حبہ سیم ٭ بہ کہ ببرند بدانگے و دو نیم ٭ **ش** حبہ بالفتح یک سرخ کہ ہندی رتی گویند و نزد بعضے یک جو میانہ دانگ اگرچہ در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر از نوشتۂ چند ثقات مشخص شدہ کہ بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعۂ ثانی براے علت و راء متعلقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنے دو پر کالہ یعنے دست را دراز کردن براے سوال یک حبہ سیم بہتر است چرا کہ اگر کسے ذلت سوال اختیار نکردہ دانگے وزدے نماید حاکمان دستش را دو پارہ کنند و ظاہر از ین سیاست دکلے مراد باشد و گرنہ شرعاً قطع ید بر یک دانگ لازم نیاید ما دام کہ دہ درم زدوزدے نکند یا آنکہ گدا براے شدت تہدید و تشنیع دزد را چنین گفتہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست منفعت کثیر را کہ با خطرہ ہلاک جان یا ہتک عزت یا سلب ایمان حاصل شود پشت پا زدہ بر قوت قلیل بے مضرت قناعت نمودن کار شیر مردان است **قولہ حکایت** مشت زنے را حکایت کنند کہ از دہر مخالف بفغان آمدہ بود و از حلق

فراخ و دست تنگ بجان آمدہ **ش** مشت زن بمعنے پہلوان چرا کہ پہلوانان کشتی گیر اکثر براے سخت شدن بدن بر بازو و سینۂ خود مشتہا میزنند دہر مخالف عبارت از گردش زمانہ کہ موافق او نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و حلق بجاے مہملہ مراد از حلق فراخ بسیار خواری است و تنگی دست مفلسے است و مقابلہ فراخ و تنگ از محاسن است یعنے در مفلسے از اشتہاے طعام کثیر بتنگ آمدہ بود و انچہ در اکثر خلق بجاے معجمہ واقع شدہ خطا است **قولہ** لاجرم شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست کہ عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم کہ بزرگان گفتہ اند **ش** لاجرم بمعنے ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا براے نتیجہ و ترتیب فائدہ و مگر بمعنے شاید و فراچنگ آوردن بفتح جیم فارسی بمعنے حاصل کردن و در بعضے نسخ بکف آرم آل واحد است **قولہ فرد** فضل و ہنر ضائع است تا ننمایند ٭ عود بر آتش نہند و مشک بسایند ٭ **ش** فضل اگرچہ بمعنے افزونی است لیکن باصطلاح بمعنے کثرت علم مستعمل و عود چوبی است سیاہی مائل کہ دودش خوشبو باشد یعنے علم و ہنر را تا وقتیکہ اظہار نکنند فائدہ آن حاصل نیاید چنانکہ تا عود را نسوزند و مشک را نسایند بوے خوش ندہد **قولہ** پدر گفت اے پسر خیال محال از سر بدر کن و پاے قناعت در دامن سلامت کش کہ بزرگان گفتہ اند دولت بر نکوشیدن است چارۂ آن کم جوشیدن **ش** خیال بالفتح مضاف و محال بضم مضاف الیہ و محال چیزے را گویند کہ ممکن نباشد جوشیدن درینجا بمعنے اضطراب کردن **قولہ بیت** کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ٭ کوشش بیفائدہ است وسمہ بر ابروے کور ٭ **ش** ہاے لفظ بیفائدہ در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم ہاے مختفی براے درستی وزن جائز است و مختفی نماند وسمہ برابروے بستن آرایشے است منجملہ ہفت آرائش معشوقان ایران یعنے رنگ کردن برابروے شخصے کہ کور باشد محض فعل عبث است چہ کوری ختی است کہ بہزار آرایش قبح آن نتوان نہفت ہمچنین کسے را کہ بخت بد باشد بہزار سعی و تلاش کارش خوب نمیگردد **قولہ شعر** اگر بہر سر موئیت ہنر دو صد باشد ٭ ہنر بکار نیاید چو بخت بد باشد ٭ **ش** و انچہ در نسخ سقیمہ عامہ مصرع اولی چنین نوشتہ اند خطا است مصرع اگر بہر سر موئیت دو صد ہنر باشد ٭ درین صورت قافیہ از دست میرود یعنے اگر بالفرض بمقابلۂ ہر موے بدن تو دو دو صد ہنر در ذات تو موجود باشند یعنے اگر غیر متناہی ہنر در تو باشد بے تائید بخت ہیچ قدر دانش پیدا نخواہد شد و در نسخۂ

مخدومی مصرعۂ اول چنین نوشتہ اگر بہر سر مویت دو صد خرد باشد + این نسخہ ہم درست است
قولہ بیت چہ کند زورمند واژون بخت + بازوے بخت بہ کہ بازوے سخت + ش واژون
بواو و زاء فارسی و واو معروف بمعنے سرنگون و معکوس مراد از واژون بخت بدطالع و بے نصیب
است و این لفظ بزاء عربی نیز آمدہ و مشترک است در فارسی و عربی و براء مہملہ نیز صحیح قولہ پسر
گفت اے پدر فوائد سفر بسیار است از نزہت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن
غرائب ش لفظ از بالاے نزہت جنسیت است یعنے از جنس فلان فلان چیز نزہت بالضم پاکیزگی یعنی پاکیزگی
خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمہ بمعنے کشیدن مجازاً بمعنے حاصل کردن فوائد
بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است و عجائب بکسرہ ہمزہ جمع عجیبہ یعنے نادر غرائب بکسر ہمزہ جمع
غریبہ قولہ تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاہ و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران
و تجربت روزگاران چنانکہ سالکان طریق گفتہ اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم راء مہملہ مشدد و جیم سیر
تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین کہ بمعنے شہر است مجاورت بجیم و واو مفتوح ہمسائگی و درینجا
بمعنے ہمنشینی و اگر بحاے مہملہ باشد بمعنے مکالمہ و ہم کلامے خلان بضم خاء معجمہ و تشدید لام بمعنے دوستان
و در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جہت قرب مخرج کہ ہر دو مخففے
اند مزید مصدر میمی است بمعنے افزودنی مکتسب بفتح میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مہملہ و باء موحدہ
و در بعض نسخ صحیح مکتسب بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مہملہ و باء موحدہ ہر دو بمعنے کسب و ہنر
چراکہ این ہر دو مصدر میمی است بر وزن اسم ظرف درینجا بمعنے حاصل بالمصدر واقع شدہ و در اکثر نسخ
مکنت نوشتہ است بضم میم یعنے مرتبہ و قدر مگر سجع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکہ دال ادب بر فصاحت
فصاحت میگردد و در بعضے نسخ بجاے ادب لفظ ثروت واقع است بمعنے مالداری درینصورت سجع ثروت
و مکنت درست میشود مگر ہمہ درے شارح عربی مکسب نوشتہ و در نسخۂ مخدومی مکتسب معرفت شناختن
و شناسائی تجربت بفتح تا و سکون جیم و کسر راء مہملہ و فتح باء موحدہ و تاء مصدرے بمعنے آزمایش
و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنے روندگان درینجا مراد از سالکان طریق
سیاحان است قولہ قطعہ تا بدکان و خانہ در گروی + ہرگز اے خام آدمی نشوی + ش دکان
بتشدید کاف است بواو نوشتن خطاست و کاف خانہ بواو عاطفہ در گروی لفظ در زائد است گروی

بکسر کاف فارسی و بفتح راء مہملہ و واو و یاء خطاب یعنے در قید ہستی چراکہ گرو بمعنے قید است مراد از
آدمی آدم پختہ دانش کار آزمودہ و ولی محمد مرشد آبادی مصرعۂ اول چنین نوشتہ مصرعہ تا بدکان
آدمی نروی + چون در بعض دکان ہاے اہل حرفہ اکثر اشیاء ساختہ میشوند برین قیاس مراد از دکان
آدمی سفر است چراکہ آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکہ تا در سفر نروی عاقل نگردی قولہ
برو اندر جہان تفرج کن + پیش ازان روز کز جہان بروے + ش از جہان رفتن کنایہ از مردن قولہ
پدر گفت اے پسر منافع سفر برین نمط کہ گفتی بسیار است و لیکن مسلم بر پنج طائفہ راست ش
نمط بفتحتین بمعنے طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام مشدد و مفتوح سلامت داشتہ شدہ
یعنے ثابت و لائق قولہ نخستین بازرگانے کہ باوجود نعمت و مکنت غلامان چابک و کنیزان دلآویز
دارد و ہر روز بشہرے و ہر شب بمقامے و ہر دم بتفرج گاہے از نعیم دنیا متمتع باشد ش درین عبارت
اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح ہمین است کہ نوشتہ شد نخستین بضمتین بمعنے اولین یعنے
منسوب بہ نخست و نزد اکثرے درین لفظ یاء و نون محض زائد است بازرگانے بفتح زاء معجمہ و یاء
مجہول توصیفی بمعنے سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگرے چابک بضم باء بمعنے چست و توانا
دلاویز یعنے دل بیننده را بتصور حسن خود آویزان دارندہ و در فارسی صفت جمع بواحد آوردن
فصیح است و آنچہ در بعض نسخ شاگردان چابک نوشتہ و غلامان و کنیزان مجموع را دلآویز صفت
واقع شدہ بہتر نیست در صورت وجود این نسخہ شاگردان بمعنے خادمان و چاکران باشد و فاعل دارد
و باشد بازرگان است و نعیم بمعنے نعمت و مال و دسترس و در بعضے تنعم است بمعنے عیش و آرام
متمتع بمعنے نفع مند قولہ قطعہ منعم بکوہ و دشت و بیابان غریب نیست + ہر جا کہ رفت خیمہ زد و خوابگاہ ساخت
ش منعم بکسر عین کسے کہ مردمان را مال و نعمت تقسیم کند و بفتح عین بمعنے کسے کہ او را حقتعالے مال
و نعمت دادہ باشد بہر دو صورت حاصل معنے امیر و بادشاہ است دشت صحراے کم درخت
کہ گذرگاہ سیل نباشد و بیابان بمعنے صحراے کہ دران آب یافتہ نشود و در اصل بے آبان
بود غریب نیست یعنے عند العقل حکم مسافر ندارد لہذا مصرعہ ثانی علت مصرعۂ اول است خیمہ
بالفتح و در بعض نسخ بارگاہ واقع است و نزد فقیر این بہتر است و خیمہ زدن بمعنے خیمہ استادہ
کردن است قولہ و آنرا کہ بر مراد جہان نیست دسترس + در زاد و بوم خویش غریب است و

ناشناخت ش زادبوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنے زمین زادہ شدن یعنے وطن و
ناشناخت مخفف ناشناختہ قولہ دوم عالمے کہ بمنطق شیرین وقوت فصاحت ومایۂ بلاغت ہرجا
کہ رود بجہت تش اقدام نمایند واکرام کنندش عالم بکسر لام دانندۂ اکثر فنون علوم بدونہ فائدہ علوم
مدونہ زائد از چہل ہستند اگرچہ بعضے ازینہا فروغ بعضے اند مثل صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع
وقافیہ وعروض وانشاء ورسم الخط ومعما ومناظرہ وفراست وتفسیر وحدیث وفقہ وفرائض واصول و
کلام وعقائد ومنطق وحکمت وآن مشتمل است بر بسیار علوم بعضے ازانہا درینجا مذکور و بعضے نہ و
جغرافیہ وہیئت وہندسہ وحساب وطب وفلاحت ونجوم وموسیقی ومناظرہ ومرایا وجبر ومقابلہ
وجراثقال ورمل وجفر وطلسم وقیافہ ومساحت واصطرلاب ومحاضرات وتعبیر وتعویذات وتصوف
واخلاق وتواریخ منطق بفتح میم وکسر طاء مصدر میمی است بمعنے گفتار فصاحت خوبی
الفاظ وروانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضاے محل وایراد کلام بمناسبت مقام
اقدام بالکسر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن قولہ قطعہ وجود مردم دانا مثال زر طلاست *
کہ ہر کجا کہ رود قدر وقیمتش دانند * ش زر مشدد است بضرورت وزن شعر وحرف آخرش
مکسور است باضافت عام بسوے خاص چہ زر عام است کہ نقرہ وذہب ہر دو را زر گویند وطلا
خاص است کہ بر ذہب احمر خالص اطلاق کنند واین اضافتے است مثل اضافت درخت اراک
وروز جمعہ وکاف بر مصرعۂ ثانی براے علت وفاعل رود دو احتمال دارد یکے مردم دانا دوم زر طلا وہمچنین
ضمیر شین بیکے ازین دو مرجع راجع میتواند شد قولہ بزرگ زادۂ نادان بشہروا ماند * کہ در دیار غریبش
بہیچ نستانند * ش شہروا بفتح شین معجمہ وسکون ہاء وفتح راء مہملہ دواو بالف کشیدہ قسمے از درم بود
کہ بادشاہے ظالم از سیم ناسرہ مسکوک ساختہ بزور حکومت در ملک خود رائج کردہ بود وآن در
ملک دیگر رواج نداشت ولفظ ماند بمعنے مشابہت دارد چراکہ ماندن بمعنے مشابہت داشتن ہم آمدہ
است واضافت دیار بغریب باد نی ملابست است یعنے دیاریکہ مسافر را در سفر پیش آید ہیچ
نستانند بسکون سین مہملہ بمعنے عوض ہیچ چیز نگیرند آن درم شہروا را ہمین حال است عالم زادہ
بے علم راکہ در وطن بملاحظۂ پدرش خاطرداری میکنند چون کمال در ذات اونیست در ملک دیگر قدرش
نکنند ومیر نوراللہ نوشتہ کہ شہر عبارت از شہر خود است وواماندن بمعنے محبوس ماندن است یعنے

در شہر خود محبوس وطن میباشد چراکہ در دیار غریب قدرے ندارد قولہ سوم خوبرو کہ درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند کہ بزرگان گفتہ اند کہ جمال بہ از بسیارے مال ش مخالطت بمعنے آمیزش
یعنے صحبت وہمنشینی میل بمعنے رغبت اندکے بیاء مجہول زائدہ براے تحسین کلام وروانی عبارت وبسیاری
بیاء معروف مصدری واندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بہتر است کہ در شان جمال این
کمال واقع است اللہ جمیل ویحب الجمال ونہ واقع شد کہ یحب المال ودیگر وجہ بہتری آنکہ بجمال
صاحبدل وغیر صاحبدل ہر دو میل میکنند بخلاف مال کہ صاحبدل بآن میل نمے کنند واگر بمقابلۂ
بسیارے لفظ اندکے را نیز بیاء معروف مصدر خوانند مقابلہ درست مے نشیند مگر لفظ غرابت
وتکلف پیدا می کند ودر معنے لطفے حاصل نمیشود قولہ دروے زیبا مرہم دلہاے خستہ است وکلید
درہاے بستہ لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند وخدمتش منت دانند ش مراد از درہاے بستہ
خاطرہاے افسردہ است لاجرم بمعنے بالضرور یعنے در بجا آوردن خدمتش بر خود منت او دانند قولہ
قطعہ شاہد آنجا کہ رود عزت وحرمت بیند * ور برانند بقہرش پدر ومادر خویش * ش شاہد بکسر
ہاء باصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند وضمیر شین بمعنے او را قولہ پر طاؤس در اوراق مصاحف دیدم *
گفتم این منزلت از قدر تو مے بینم بیش * ش مصاحف بفتح میم وکسر حاء مہملہ جمع مصحف کہ
قرآن مجید باشد منزلت بمعنے عزت ومرتبہ قولہ گفت خاموش ہر آنکس کہ جمالے دارد * ہر کجا
پا نہد دست بدارندش پیش * ش جمالے بیاء مجہول زائدہ یعنے ہر جا کہ صاحب جمال پا نہد
مردم از کمال تعظیم دستہاے خود را فرش راہش سازند اگر دست بمعنے مسند گویند ہم درست وبہتر
وبعضے گفتہ اند کہ دست پیش داشتن بمعنے دعا کردن است یعنے در حق او دعا کنند اگر گذارند بنون
نفی باشد تقریر معنے چنین توان کرد کہ او را منع نکنند چراکہ دست در پیش داشتن بمعنے منع کردن ہست
قولہ قطعہ چون در پسر موافقت ودلبرے بود * اندیشہ نیست گر پدر ازوے بری بود * ش
موافقت درینجا بمعنے تناسب اعضا است کہ حسن عبارت ازان است واز دلبری مراد ازناز و
انداز است واگر موافقت بمعنے الفت ومحبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان برند مضمون بیت از
ما نحن فیہ خارج میگردد فافہم انہ من الدقائق اندیشہ نیست یعنے ہیچ غم وفکر نیست براے آن پسر
اگر پدر ازو بیزار باشد ومضمون بیت آیندہ علت است براے نبودن غم وفکر بری بفتح باء موحدہ و

کسر راء و سکون یاء تحتانی و ہمزہ لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنے بیزار و پاک فارسیان بحذف ہمزہ آرند قولہ او گوہر است گو صدف اندر میان مباش ٭ در یتیم را ہمہ کس مشتری بود ٭ ش در مصرعہ اول تعقید لفظے است و لفظ اندر زائد یعنے بگو کہ میان خلاف مباش و صدف کنایہ از والدین یا خانہ در بتشدید راء چنانکہ بر اصل خود است و در یتیم عبارت از مروارید یکدانہ کہ مثلش دیگرے نباشد یتیم از آدمی بے پدر و از بہائم بے مادر و از جواہر یکتا کہ شلش نباشد مشتری بمعنے خریدار و این صیغۂ اسم فاعل است از اشترا کہ بمعنے خریدن باشد قولہ چہارم خوش آوازے کہ بحنجرہ داؤدی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند و با نواع خدمت اقتدا کنند ش خوش آوازے بیاء مجہول موصولہ بمعنی الذی حنجرہ بفتح حاء مہملہ بمعنے گلو بیانش در باب دوم بحکایت چند انکہ مرا شیخ اجل گذشت داؤدی منسوب بداؤد کہ در اصل بدوو او است فارسیان واو دوم را بہمزہ بدل کنند داؤد علیہ السلام آنقدر خوش آواز بود ندکہ وقت تلاوت زبور میخواندند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن و روان گشتن طیران بفتحتین طاء و یاء تحتانی بمعنے پریدن و پرواز ارباب بمعنے صاحبان علم و معرفت منادمت بفتح دال بصحبت و ہمنشینی و با نواع خدمت اقتدا کنند یعنے بخدمت ہائے گوناگون پیروی کنند قولہ شعر

سمعی الی حسن الاغانی ٭ من ذا الذی حسن المبانی ترجمہ گوش من بسوے خوبی نغمات است کیست آن شخص کہ خوش اندام است حاصل آنکہ پیش آدم خوش آواز پرواے انسان حسین ندارم چراکہ حسن پیش نغمہ قدر ندارد ش ترکیب و تحقیق سمع بفتح سین و سکون میم بمعنے شنوائی مضاف است بسوے یاء متکلم مجموع مبتدا و الی حرف جر حسن بضم حاء و سکون سین و کسر نون مجرور و مضاف اغانی بفتح ہمزہ کہ بصورت الف است و غین معجمہ و کسر نون و تشدید یاء تحتانی مضاف الیہ و در ینجا تخفیف یا برائے ضرورت وزن است و این جمع اغنیہ است کہ بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چہارم باشد بمعنے سرود و نغمہ و بعضے گفتہ اند کہ بمعنے سازی کہ بے کشیدن نواختہ شود مثل چنگ و رباب و قانون من بالفتح استفہامیہ مبتدا است بر رفع تقدیری ذا بالفتح ذال معجمہ اسم اشارت است خبر من و موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء و فتح سین مہملہ و ضم نون صفت مشبہ بمعنی خوش مضاف بسوی فاعل کہ آن مبانی باشد و المبانی بفتح میم و باء موحدہ و

کسر نون جمع مبنی کہ بفتح میم و فتح نون کنایہ از اندام است مضاف الیہ و این مضاف و مضاف الیہ مجموع صلہ موصول ہست و عائد موصول محذوف است کہ ہو باشد ای حسن المبانی مجموع صلہ و موصول صفت ذا و در نسخۂ مخدومی و متن شرح عربی در مصرعۂ ثانی جس الثانی واقع است و مولوی رفیع الدین دہلوی ہم ہمین نسخہ پسند نمودہ اند تقطیع عروضی ہم مؤید ہمین ہست پس جس بفتح جیم و سین مہملہ مشدد و مفتوح صیغۂ ماضی از جس کہ مس کردن بدست باشد و ضمیر مستتر فاعل او و مثانی بفتح میم و ثاء مثلثہ و کسر نون و تشدید یاء تحتانی است در ینجا بضرورت شعر مخفف واقع شدہ جمع مثنی مفعول او و مجموع جس المثانی صلہ موصول شد کہ آن الذی ست و مثنی سازی را نامند کہ دو تار داشتہ باشد ہمچنین مثالث سازہا را گویند کہ سہ تار داشتہ باشد درین صورت معنے چنین باشد شنوائی من بسوے خوبی سرودہا است ای بسوے خوبی نغمات الحانی و کیست آنکس کہ نواخت دوتارہ را حاصل آنکہ خوش آواز بیائے حلقیہ ترجیح دارد بر اصوات سازہائے مطربان این شعر در بحر رجز مجزو مرسل است و از روے اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است و نزد عجم ہشت بار و مجزو آنست کہ یک جزو یعنے یک رکن از ہر مصرعہ ساقط کردہ باشند و ترفیل زیادہ کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر ہر مصرعہ و وزن تقطیع ہر مصرعہ این شعر اینست مستفعلن مستفعلاتن اول سالم و ثانی مرفل قولہ قطعہ چہ خوش باشد آواز نرم و حزین ٭ بگوش حریفان مست صبوح ٭ ش لفظ چہ برائے تفخیم و کثرت و در نسخۂ مخدومے بجائے آواز لفظ آہنگ نوشتہ کہ بہندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حاء مہملہ دردناک حریفان اگرچہ بمعنی ہم پیشگان است مگر در ینجا بمعنے یاران بزم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الٰہی صبوح بالفتح صاد مہملہ و باء موحدہ و حاء مہملہ شرابیکہ بوقت صبح قبل از طلوع نوشند و در ینجا مراد از ذوق و شوق عارفان کہ ہنگام سحر باشد قولہ بہ از روے زیبا است آواز خوش ٭ کہ آن حظ نفس است و این قوت روح ٭ ش حظ بفتح حاء و تشدید ظاء معجمہ بمعنے حصہ و بہرہ و مجاز آبمعنے خوشی و سرور آید اول لفظ آن اشارت بسوے بعید کہ روے زیبا است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب کہ آواز خوش است و روے زیبا حظ نفس است کہ در خارج وجود وے دارد و قائم بر حالت خود و متقاضی میل میگردد و آواز خوش قوت روح از انست کہ استلذاذ کیفیت آن فقط بر شنیدن است فافہم و تامل

قولہ پنجم کینہ پیشہ وری کہ بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروے او از بہر نان ریختہ نگردد چنانکہ
گفتہ اند ش کینہ پیشہ و رشل حجام و درزی و کفشگر در ریختن آبرو مراد از ذلت سوال است
قولہ قطعہ گر بغریبی رود از شہر خویش + سختی و محنت نبرد پنبہ دوز ش غریبی بمعنے سفر
پنبہ دوز بکسر بائے فارسی و یائے معروف و نون کسے کہ پارچہ بر کفش و جامہ کہنہ و خرقہ دوختن پیشہ او
باشد از سراج اللغات و در بعض نسخ پارہ دوز و در بعضے جامہ دوز واقع است پارہ دوز طائفہ
از درزیان کہ خیمہ دوزند قولہ در بخرابی فتد از ملک خویش + گرسنہ خفتد ملک نیمروز + ش چون
خراب در اصل مصدر است بمعنے ویران کردن پس خرابی بیاء معروف نسبت باشد بمعنے جائے
ویران و در شرح میر نور اللہ و ولی محمد بیاے مجہول وحدت نوشتہ بمعنے یکجائے ویران فقیر مؤلف
گوید کہ در ہر دو تقریر مذکور باوجود تکلف حاجت بمجاز مے افتد پس چنین توجیہ کردہ شود کہ
بعضے مصادر عربی در محاورات فارسی بمعنے صفت مشبہ مستعمل می شوند خصوصاً لفظ خراب
چنانچہ حافظ فرماید ع صلاح کار کجا و من خراب کجا + لہذا فارسیان گاہے بزیادت یاء مصدری لحیلے
مصدریت آن مے نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنے خراب گشتن و تباہی باشد
خفتد بالضم مضارع از خفتن انچہ در بعض نسخ بجاے ملک خویش لفظ مملکت و بجاے خفتد
لفظ خسپد نوشتہ اند نزد فقیر مؤلف بہتر نیست در مخزومی و سروری ہمین است کہ در متن
نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است کہ چون حضرت سلیمان بر انجا
رسید مرکبے دید پر آب دیوان را فرمود کہ خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لہذا بدین اسم
موسوم گردید و مراد از ملک نیمروز رستم است چرا کہ رستم در سیستان متولد شدہ است
حاصل آنکہ گاہے در غربت و تباہی امیرے و سلطنت بکار نمے آید و ہنر بکار مے آید کہ بذات خود
باشد سوال رستم بادشاہ و تاجدار نبود او را ملک چرا گفت جواب آرے تاجدار نبود مگر تاج بخش
بود اگر تاج بخش را ملک گفت مضائقہ ندارد و در حقیقت رتبہ تاج بخشی اعلے از مرتبہ تاجداری
است قولہ چنین صفت ہا کہ بیان کردم اے پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیہ طیب عیش
و آنکہ ازینہا بے بہرہ است بخیال باطل در جہان برود دیگر کسے نام و نشان نشنود ش داعیہ بکسر عین
خواہندہ و باعث سوال بجاے داعیہ کہ مؤنث اسم فاعل است داعی چرا نگفت جواب

چون لفظ جمع در محاورہ عرب حکم مؤنث دارد لہذا صفت آن مؤنث آرند درینجا لفظ صفت ہا جمع است
ازین سبب صفتش مؤنث آورد طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش درینجا بمعنے زندگانی است کہ معنی
اصلی لغوی این لفظ است مشار الیہ ازینہا ہمان پنج صفت است کہ سابق بتفصیل مذکور شد
و دیگر بمعنے دیگر بار یعنے باز کسے از دوستان او خبرے احوال او نشنود اے در بیابانے ہلاک گردد
قولہ قطعہ ہر آنکہ گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش رہبرے کند ایام + ش گیتی بکسر کاف
فارسی بمعنے جہان کہ روزگار باشد بکین او برخاست یعنے براے خصومت او مستعد و آمادہ شد حرف
باء موحدہ در لفظ بغیر بمعنے طرف و جانب است یعنے بطرف جائیکہ دران بہبود او نباشد گردش فلکی او را
مے برد قولہ کبوترے کہ دگر آشیان نخواہد دید + قضا ہمی برد او را بسوے دانہ و دام + ش یعنی کبوترے کہ
دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوے دانہ دام مے برد اگر دانہ دام بدون واو
عاطفہ مضاف و مضاف الیہ باشد این نیز بہتر و انچہ در بعض نسخ نوشتہ قضا ہمی بردش تا بسوے
دانہ دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قولہ پسر گفت اے پدر قول حکما را چگونہ
مخالفت کنم کہ گفتہ اند رزق اگرچہ مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچہ مقدر
است از ابواب دخول آن احتراز واجب ش مقسوم است اے تقسیم کردہ شدہ از دست تقدیر
الٰہی است و دران ہیچ شکے نباید تعلق بمعنے آویختن است شرط است اے سزاوار
است مقدر بفتح دال تقدیر کردہ شدہ اے مقرر کردہ خداے تعالے ابواب بالفتح دروازہ ہا
مگر درینجا مجازاً بمعنے اسباب است احتراز بمعنے پرہیز و کنارہ گرفتن واجب بمعنی ضرور و فرض قولہ
قطعہ رزق ہرچند بیگمان برسد + شرط عقل است جستن از درہا + ش گمان بمعنے شک
یعنے ہرچند کہ در رسیدن رزق یقین است و دران ہیچ شک نیست مگر جہان عالم اسباب
است لہذا نزد عقل اہل دنیا تلاش آن لازم افتادہ چنانچہ فرمودہ ان الرزق مقفلۃ فافتحوہا
بالحرکات قولہ ورچہ کس بے اجل نخواہد مرد + تو مرو در دہان اژدرہا + ش عطف این بر مضمون
بیت اول است اژدرہا بالفتح اول و سکون زاء فارسی و فتح دال مار بزرگ و این لفظ جمع اژدر نیست
بلکہ واحد است و اژدر مخفف ہمین است در قافیہ ہر دو بیت این قطعہ صنعت تجنیس خطی است قولہ
درین صورت کہ نم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجہ در افگنم پس مصلحت آنست کہ سفر کنم

کزین بیش طاقت بینوائی ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور وجوانی که منسم
دمان بفتح دال تند دم زننده از غایت مستی برزنم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم زیان بکسر
زا و فارسی و یا تحتانی خشمناک ش بیا عربی بمعنی زائد بینوائی عبارت از مفلسی قوله قطعه
چون مرد بر فتاد ز جائے و مقام خویش ٭ دیگر چه غم خورد همه آفاق جائے اوست ٭ ش بر فتادن از جا
بمعنی سفر کردن از وطن آفاق مجاز بمعنی تمام جهان چراکه آفاق جمع افق است و افق هر اقلیم علیحده
است و تفصیل این مقدمه خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشته است قوله شب
هر توانگرے بسرائے همی رود ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرائے اوست ٭ ش شب بمعنی
وقت شب و سرائے عبارت از سرائے مسافران قوله او را مقام و منزل و مسکن چه حاجت است
هرجا که میرود همه ملک خدائے اوست ٭ ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام بفتح و بالضم بمعنی
جائے قیام و جائے اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زاء معجمه جائے فرود آمدن و مسافت بیابان
منزلین را که در عرف مردم منزل گویند مجاز است قوله این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست
و روان شد و هنگام رفتن میگفت ش وداع بفتح واو بمعنی سپردن یعنی پدر را خانمان و زن و فرزند
سپرد یا پدر را بخدا سپرد و در محاوره هندوستان بالعکس این رواج دارد همت یعنی توجه دلی یعنی
دعا قوله بیت هنر ور چو بختش نباشد بکام ٭ بجائے رود کس نداننده نام ٭ ش یعنی بخت هنرور
چون بکام رسانی نباشد هر جا که رود مردم نامش هم نپرسند یعنی اصلا توجه حال او نشوند سوال
ندانند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد چرا واقع شد جواب کس اسم جنس است
بمعنی انسان اطلاقش بر واحد و جمع هر دو درست باشد قوله تا برسید بر کنار آبے که سنگ از صلابت
او بر سنگ مے آمد و خروشش بفرسنگ مے رفت ش مراد از آب دریاست صلابت
بمعنی سختی و زور و خروش بفتحتین بمعنی شور فرسنگ و فرسخ دوازده هزار ذراع باشد
و هر ذراع بست و چهار انگشت برهم نهاده قوله بیت سهمگین آبے که مرغابے در آن ایمن نبود ٭
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ٭ ش سهمگین بفتح خوفناک مرغابے طائر معروف کسره
اضافت مرغ از جهت اسمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی پن چکی گویند که بر کناره
آبهائے جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوله گروهے مردمان را دید

یکے بقراضه زر بمعبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان به ثنا بر کشود
چندانکه زاری کرد یاری نکردند ش قراضه بالضم در لغت ریزهٔ هر چیز که از بریدن مقراض بیفتد و اینجا
مراد از قراضهٔ زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقره هم کنند و حرف بار موحده در لفظ بقراضه
بمعنی عوض است و در نسخهٔ مخدومی بجد قراضه لفظ زر مکتوب نیست معبر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح
با و موحده بمعنی آنکه عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر کشتی مراد است و آنچه در
بعض نسخ معبر کشتے نوشته اند بهتر نیست درین صورت اضافت عام بسوے خاص باشد چه
معبر عام است و کشتی خاص قوله بیت بے زر نتوانی که کنی با کس زور ٭ گر زر داری بزور محتاج نهٔ
ش لفظ نه بیاء خطاب که در تلفظ است نه در کتابت و این بیت مقولهٔ شیخ است در حسب
حال قوله ملاح بمروت بخندید و گفت بیت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ٭ زور ده مرد چه
باشد زر یک مرد بیار ٭ ش لفظ چه برائے تحقیر یعنی زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زر یک مرد
کنایه از زر است که باجرت کشتی نشینی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضهٔ زر است و نیز بطریق
لطیفه میتواند شد که از زر یک مرد مراد یک درم است چراکه چون مرد را قلب کنند درم میگردد قوله جوان را
از طعنهٔ ملاح دل بهم بر آمد خواست که از و انتقام کشد کشتے رفته بود آواز داد که اگر برین جامه که پوشیده ام
قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید ش بهم بر آمد یعنی در جوش شد و نسخه باز آورد
نیز درست باشد قوله بیت بدوزد شره دیدهٔ هوشمند ٭ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند ٭ ش شره
بفتحتین شین معجمه و را و مهمله و هاے ملفوظ بمعنی حرص قوله چندانکه دست جوان بریش و گریبان ملاح
رسید او را بخود در کشید و بے محابا فرو کوفت ش بخود در کشید یعنی بسوے خود در کشید و لفظ در زائد
محض نیست بلکه افادهٔ سرعت تمام میکند محابا بالضم میم رعایت و اندیشه و در اصل محابات بود
فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آمده تا را از آخر بجهت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه
مدارا و مواسا قوله یارش از کشتی بدر آمد تا کشتی کند در شتے دید پشت بگردانید چارهٔ جز آن ندیدند
که با او مصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند ش اجرت بالضم اول و سکون جیم مزدوری
مسامحت بالضم میم اول و فتح میم ثانی و حاء مهمله بمعنی سهلے و آسانی بمعنی جوانمردی که مے آید
مجاز است یعنی مزد کشتی فرو گذاشت کنند قوله مثنوی چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭

کہ سیلے بہ بند دو در کارزار ✤ ش پرخاش بفتح باء فارسی بمعنے خرخشہ ومناقشہ وجنگ و بعضے بیاء عربی نیز نوشتہ اند سیلے بالفتح ویاء مصدرے مراد از زدے در معاملہ کارزار بمعنے جنگ ومقابلہ قولہ بشیرین زبانی ولطف وخوشی ✤ توانی کہ پیلے بموئے کشی ✤ ش خوشی بفتح خاء کہ بوے ضمہ دارد وداو معدولہ قولہ لطافت کن آنجا کہ بینی ستیز ✤ نبرد قز نرم را تیغ تیز ✤ ش لطافت نرمی وآشتی قز بفتح قاف وزاء معجمہ ابریشم نبرد تشدید راء بضرورت نظم تیغ بکسر غین معجمہ موصوف است قولہ بعذر ماضی در قدمش افتادند وبوسہ چند بنفاق بر سر وچشمش دادند پس بکشتی درآوردند وروان شدند ش ماضی کنایہ از تقصیرے کہ ملاح کردہ بود قولہ تا برسیدند بستونیکہ از عمارت یونان در آب استادہ بود ملاح گفت کشتے را خللے است یکے از شما کہ زور آور تر است باید کہ برین ستون رود خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ش یونان ملکے بود میان روم وفرنگ حکماء آنجا بخدا ورسول نگرویدند لیعنی آن ملک دریا برد شد خطام بکسر خاء معجمہ بمعنے مہار وعمارت بمعنی مرمت یعنے برین ستون رفتہ ریسمان کشتی را گرفتہ بسوے خود کشیدہ دارد وکشتے را روان شدن ندہد تا خللے کہ در تختۂ کشتی پیدا آمدہ است آنرا مرمت ساختہ درست نمائیم وانچہ در بعض نسخ خرطوم نوشتہ بمعنے بینی فیل وغیرہ درست نیست ودر بعض ریسمان نوشتہ وانچہ در اکثر نسخ نوشتہ تا از عمارت عبور کنیم صواب نیست چراکہ بتعمق فکر صورت اسلوب رو یداد ندارد وانچہ فقیر در متن نوشتہ مطابق مخدومی ومن سرورے است قولہ جوان بغرور دلاورے کہ در سر داشت از خصم دل آزردہ نیندیشید وقول حکما را کار نبست کہ گفتہ اند ہر کرا رنجے بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش کہ پیکان از جراحت بدر آید وآزارش در دل بماند ش پاداش بباء فارسی بمعنے عوض وجزا جراحت بکسر زخم تازہ قولہ بیت چہ خوش گفت بکتاش با خیلتاش ✤ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ✤ ش بکتاش بکسر باء موحدہ وکاف عربی نام بادشاہ خوارزم وخیلتاش را کہ بعضے بمعنے گروہ غلامان نوشتہ وبعضے بمعنے نوکران یک خواجہ گفتہ وملا سعد وسرورے بکتاش وخیلتاش را نام دو مرد پہلوان نوشتہ اند بہتر نیست چراکہ خراشیدے بصیغۂ واحد با خیلتاش کہ در خود معنی جمعیت دارد از عدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند کہ لفظ تاش در فارسی منجملہ لغات اضداد است چہ

بمعنے بندہ وغلام وہم بمعنے خداوند آمدہ کذا فی برہان قاطع چنانکہ مولی در عربی پس در مصرعۂ اول بمعنے غلام و در مصرعۂ ثانی بمعنی خداوند وخیلتاش بقلب اضافت است بمعنے تاش خیل یعنے خداوند جماعۂ مردم برین تقدیر بکتاش بفتح یاء تحتانی باشد یعنے یک غلام با خداوند جماعت مردم کہ جماعہ دار سپاہ باشد چہ خوش گفتہ اگر در مصرعۂ اول بکتاش بکسر باء موحدہ نام پادشاہ خوارزم گویند تقریر معنی چنین باشد کہ بکتاش با جماعہ دار فوج خود چہ خوش گفت ومراد از خراشیدن ایذا رسانیدن است قولہ قطعہ مشو ایمن کہ تنگدل گردے ✤ چون ز دستت دلے بتنگ آید ش گردی بکاف فارسی بمعنے شوی ویاء دلے برائے تنکیر یا وحدت وحرف باء بر کلمہ بتنگ زائد است برائے وزن وہم برائے تحسین کلام ومراد از آید شود واگر تنگ را مخفف تنگی گیرند باء زائد نباشد ودرین بیت جزا مقدم است بر شرط قولہ سنگ بر بارۂ حصار مزن ✤ کہ بود کز حصار سنگ آید ✤ ش بارہ بباء موحدہ دیوار قلعہ قولہ چندانکہ مقود کشتی بساعد بر پیچید وبالائے ستون رفت ملاح زمام از کفش در ربود وکشتی براند بیچارہ در انجا متحیر بماند روز دو بلا ومحنت دید وسختی کشید ش مقود بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ودال ریسمان ولجام کہ بہندی باگڈور گویند درینجا مراد از رسن کشتی است چہ این لفظ اسم آلہ است از قود بالفتح کہ بمعنے از پیش کشیدن ستور است ساعد بالفتح عین ساق دست کہ بہندی پہونچا نامند ولفظ بر اگرچہ زائد است مگر افادہ سرعت میکند زمام بکسر زاء معجمہ بمعنے ریسمان مہار شتر درینجا بمعنے ہمان رسن کشتی لفظ در اگرچہ در کلمہ در ربود زائد مفہوم میشود مگر افادۂ سرعت حمل می نماید یعنے بجلدی تمام از دستش کشید وانچہ در اکثر نسخ دو گسلانید واقع است محل تردد است چہ گسستن وگسلاندن بمعنے شکستن چیز نرم است پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد کہ کسے آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکہ گسلاندن مجازاً بمعنی قطع چنانکہ در خطبۂ مکاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشتہ تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدۂ انفس و آفاق گشتہ وفقیر موافق نسخہ در ربود از متن شرح سروری نوشتہ است قولہ سوم روز خوابش گریبان گرفت وبآب انداخت بعد از شبانروزے دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقے ماندہ بود برگ درختان خوردن گرفت وبیخ گیاہا برآوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نہاد ورفت تا تشنہ و بے طاقت شد ش در لفظ شبانروز الف برائے عطف است یعنے بعد از شب وروز دیگر کہ سوائے

آن دو روز باشد کہ بر ستون گمہ راندہ بود رمق بفتحتین بقیۂ روح و لب. لفظ بر آوردن لفظ گرفت
دیگر محذوف است برائے حسن عبارت یعنے بیخ بفتحے گیاہ برائے خوردن و دفع جوع از زمین
بر آوردن گرفت و مخفی نماند کہ در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاہ می باشد کہ بیخ سطبر دارد و ہم بانمک
مزہ مثل کیسو ناگر موتھہ و چرپا کند کہ آن ثعلب ہندی است سر در بیابان نہاد ای موجہ
صحرا شد تشنہ بالکسر و بالفتح ہر دو صحیح قولہ بر سر چاہے رسید کہ قومے برو گرد آمدہ شربت آب
بپشیزے مے آشامیدند جوان را پشیزے نبود چندانکہ طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دلبا
کردند دست تعدی دراز کرد و تنے چند را از وکوفت مردان غلبہ کردند و بے محابا بزدند مجروح شدش
شربت بالفتح آنقدر آب را گویند کہ یکبار دفع تشنگی ازان توان ساخت پشیز بفتح باء فارسی و یاء
معروف و زاء معجمہ فلس ریزہ و تنگ کہ بقدر ہشتم حصہ آنہ باشد و در ہر دو پشیزے یاء مجہول وحدت
است و نمود بمعنے ظاہر ساخت ابا بکسر اول و باء موحدہ بمعنے انکار و امتناع تعدی بمعنے ستم غلبہ
بفتحتین محابا بالضم اندیشہ و رعایت قولہ قطعہ پشہ چو پر شد بزند پیل را * با ہمہ مردی و
صلابت کہ اوست * پر شدن درینجا بمعنے بسیار شدن بزند یعنے ایذا رساند سوال با وجود
بسیارے پشہ در خبرش صیغۂ واحد چرا آورد جواب گاہے بر کثرت جنسے برائے مبالغہ اطلاق وحدت
کردہ خبرش بصیغۂ واحد آرند خصوصاً در بیان حیوانات ریزہ و امثال این در محاورات شائع است
سعدی در بوستان فرمایند مصرعہ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ * مردی درینجا مجازاً بمعنے جرأت
و دلاوری ہمین جہت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قولہ مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست * اتفاق بمعنے موافقت و یکدلی در سر انجام کارے ژیان
بکسر زاء فارسی خشمناک و مائیدن متعدی مخصوص در دریدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ قولہ بحکم
ضرورت خستہ و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاہ برسیدند بمقامیکہ از دزدان پر خطر بود
کاروانیان را دید لرزہ بر اندام افتادہ و دل بر ہلاک نہادہ بحکم بمعنے اقتضا و باعث خستہ و
مجروح مترادف اند بطعنۂ تفنیس کاروان قافلہ و در شبانگاہ الف و نون زائد برائے تحسین کلام
در نسخۂ مخدومی بجائے دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجہول وراء مہملہ و یائے تحتانی
قومی است صحرانشین کہ اکثر راہزن باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزہ بر اندام افتادہ و

دل بر ہلاک نہادہ حال است برائے کاروانیان و ہلاک مصدر است بمعنے مردن و ہلاکت بزیادت
تاء خطا است قولہ جوان گفت اندیشہ ندارید کہ درین میان یکے منم کہ پنجاہ کس را جواب دہم و دیگر
جوانان ہم یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیری کردندش جواب دہم
یعنے مقابلہ کنم زاد بمعنی توشہ یعنے آنچہ اہل سفر از جنس طعام خشک ہمراہ گیرند قولہ جوان را آتش معدہ
بالا گرفتہ بود و عنان طاقت از دست رفتہ لقمہ چند از فرط اشتہا تناول کرد و دمے چند آب آشامید
تا دیو درونش بیارمیدش معدہ بکسر میم و سکون عین و آتش معدہ جوع و بالا بمعنے بلند و گرفتن
بالفظ آتش بمعنے مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و غلبہ و حرف از سببیہ و اگر از تجاوز یہ باشد معنی دیگر
صورت می گیرد یعنے از غلبۂ اشتہا تجاوز کردہ لقمہ چند زیادہ از حاجت تناول کرد و مراد از دیو درون
گرسنگی بافراط قولہ و خوابش درربود و بخفت پیر مردی جہان دیدہ در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدرقۂ شما اندیشناکم بیش ازانکہ از دزدان قطاع الطریق چنانکہ حکایت کنندش
بدرقہ بفتح باء موحدہ و سکون دال مہملہ و فتح راء مہملہ و فتح قاف بمعنی رہبر و لفظ بیش بباء موحدہ قطاع
بالضم و تشدید جمع قاطع یا صیغۂ مبالغہ بمعنے بسیار قطع کنندہ و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت
آن یعنے دزدان قطع کنندۂ راہ مسافران و در مخدومی قطاع طریق درینجا واقع نشدہ قولہ اعرابی را
درمے چند گرد آمدہ بود بشب از تشویش آن در خانہ تنہا خوابش بردی یکے را از دوستان
پیش خود خواند تا وحشت تنہائی بدیدار او منصرف کند شبے چند در صحبت بود چندانکہ بر درمہاش
وقوف یافت ببرد و سفر کردش اعرابی بالفتح بیاء معروف وحدت کہ بقاعدۂ عربی است بمعنی
یک شخص از قوم عربان صحرانشین گرد آمدہ بود و اسے جمع شدہ بود مخفی نماند کہ خبر غیر ذی روح بصیغۂ واحد
آرند تشویش فکر و پریشانی و لفظ تنہا صفت خانہ کردن بہتر نیست بلکہ حال اعرابی است منصرف
بضم میم و کسر راء مہملہ بمعنے گذرندہ و مجازاً بمعنے دفع و وقوف بفتحتین بمعنی آگاہی قولہ بامدادانش دیدند
عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمہائے ترا دزد برد گفت لا واللہ بدرقہ برد عریان
بالضم برہنہ عریان و گریان حال است برائے اعرابی مگر کلمۂ شک است بمعنے شاید لا کلمۂ نفی
بمعنی نہ واللہ بواو قسمیہ بمعنے سوگند خدا چون قسم برائے رفع انکار کلی است کلمۂ لا برائے
نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت کہ لفظ لا در تراکیب قسمیہ زائد مے آید

بدرقہ درینجا مجازاً بمعنے مطلق رفیق ویار است **قولہ قطعہ** ہرگز ایمن زیار ننشینم * تا نہ دانم ہر انچہ خصلت اوست * **ش** نون ثانی را در لفظ ننشینم درینجا ساکن خواندن واجب است وانچہ در اکثر نسخ نہ نشستم وندانستم واقع شدہ بہتر نیست چراکہ آیندہ فائدہ پندپذیرے از حکایت اعرابے حاصل نمی ماند وانچہ در بعض نسخ بجاے یار لفظ مار بمیم نوشتہ اند خطا است **قولہ** زخم دندان دشمنی تیز است * کہ نماید بچشم مردم دوست * **ش** وانچہ در اکثر نسخ بجاے بتر کہ مخفف بدتر است لفظ تیز نوشتہ اند توجیہ طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از کارے بودن زخم گفتہ آید ومیتوانند کہ زخم دندان بدون کسرۂ میم بترکیب قلب اضافت بمعنی زخم دندان باشد اے دندانے کہ بداں زخم میتوان انداخت حاصل آنکہ آن دشمن را دندان گزیدن تیز است کہ بچشم مردمان دوست می نمودہ باشد چراکہ بفریب دوستی زخم خاطر خواہ زند **قولہ** چہ دانید اگر اینہم از جملہ دزدان باشد ودرمیان ما بعیاری تعبیہ شدہ تا بہنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم کہ این را خفتہ بگذاریم **ش** عیاری بمعنے چالاکی چراکہ عیار بالفتح والتشدید بمعنے مرد بسیار حرکت است ماخوذ از عیر بالفتح کہ بمعنے بہر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیہ بفتح تاء فوقانی وسکون عین وکسر باء موحدہ وتخفیف یاے تحتانی اگرچہ مصدر است درینجا بمعنے اسم فاعل یعنی بخوبی وحکمت پوشیدہ شوندہ **قولہ** جوانان را پند پیر استوار آمد ومہابتے از مشت زن در دل گرفتند ورخت برداشتند وجوان را خفتہ بگذاشتند جوان آنگہ خبر یافت کہ آفتابش برکتف تافت سر بر آورد وکاروان را رفتہ دید بیچارہ بسے بگردید راہ بجائے نبرد تشنہ وبینوا روبرخاک ودل بر ہلاک نہاد ومی گفت **ش** مہابت بفتح میم وفتح باء موحدہ مصدر میمے است بمعنے ہیبت ویاء مجہول براے عظمت یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت اے بیدار شد کتف بفتح کاف وکسر تاء بمعنے شانہ پشت یعنی آفتاب او را بمقابلہ شانہ تافت اے یک پہر روز برآمدہ بود چراکہ آفتاب چون بمقابلہ میان سر رسید نیمروز می گردد سر بر آورد یعنے برخاست راہ بجائے نبرد یعنے راہ مقصود نیافت بینوا بمعنے گرسنہ **قولہ شعر** من ذا یحدثنی وزم العیس * ما للغریب سوی الغریب انیس * **ترجمہ** کیست آنکہ سخن کند با من حالانکہ رفت قافلہ نیست براے مسافر سواے مسافر غمخوار حاصل آنکہ کسے نیست کہ مصیبت وحشت مرا کہ از رفتن قافلہ تنہا ماندہ ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگر ہیچ من

مسافر دیگرے بود در رفاقت من بیکرد ومخفی نماند کہ در مصرعۂ اول تمنا کردہ ودر مصرعۂ دوم مخصوص شدہ **ترکیب ولغت** من بالفتح مبتدا متضمن بمعنے استفہام وذا اسم اشارت خبر موصوف یحدث بالضم یاے تحتانی وفتح حاے مہملہ ودال مہملہ مشدد مکسور وضم ثاء مثلثہ واحد مذکر غائب از مضارع باب تفعیل وضمیر غائب مستتر کہ راجع است بسوے مبتدا فاعل او ونون وقایہ ویاے متکلم مفعول او ومجموع صفت ذا واو حالیہ ولفظ قد مقدر زم ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر عین وسکون یاء تحتانی وسین مہملہ جمع اعیس چنانکہ بیض جمع ابیض بمعنے شتران سفید سرخ درینجا بمعنے مطلق شتران کہ مجازاً مراد از قافلہ باشد ولفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمہ از جہت فاعلیت وباشباع ضمۂ سین واو خواندن درینجا واجب است وہمچنین در آخر لفظ انیس ما نافیہ لیس لام مکسور جار غریب بکسر باء موحدہ مجرور جار مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم براے ما وسوی بکسر سین والف مقصورہ بصورت یاء کہ در وزن شعر محسوب نیست مضاف وغریب ثانی بکسر با مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ خبر مقدم وانیس بفتح ہمزہ وکسر نون مبتدا مؤخر مجموعہ مبتدا وخبر اسم مؤخر براے ما وانچہ در اکثر نسخ وقد زم العیس واقع شدہ خطا است چراکہ در وزن شعر فساد می آید وانچہ در نسخہ ہاے کثیر ما ذا تحدثنی بلفظ ما وتاء فوقانی نوشتہ اند آنہم بہتر نیست چنانچہ قبح حاصل معنی آن بر متامل پوشیدہ نیست ودر نسخۂ مخدومی وسرورے مصرعۂ اول چنین واقع شدہ ع من ذا یحدثنی وزم العیس زم بضم زاء معجمہ وتشدید میم مفتوح صیغۂ ماضی مجہول کہ فعل ماخوذ از زمام است اے مہار بستہ شدہ بجہت کوچ واین شعر در بحر کامل مسدس است افاعیلش اینست متفعلن متفاعلن مفعولن متفعلن متفاعلن فعلاتن صدر وابتدا مضمر وعروض مضمر مقطوع وعجز مقطوع سالم **قولہ بیت** درشتی کند باغریبان کسے * کہ نابودہ باشد بغربت بسے * **ش** درشتی بشین معجمہ درینجا مجازاً بمعنے بیمروتی **قولہ** مسکین درین سخن بود کہ پادشاہزادہ بصید آمدہ بود واز لشکریان دور افتاد بالاے سرش استادہ این سخن بشنید ودر ہیئت او نظر کرد حالش پریشان دید وصورت ظاہرش پاکیزہ پرسید از کجائی وانجا چگونہ افتادی برخے از انچہ بر وگذشتہ بود اعادت کرد **ش** بصید یعنے براے شکار انداز ہیئت بفتح ہا وسکون تحتانی وفتح ہمزہ بمعنے شکل وصورت برخے بالفتح اعادت بکسر اول باز گردانیدن **قولہ** ملکزادہ را بر حال تباہ او رحمت آمد خلعت ونعمتش

داد و معتمدے ہمراہ او کرد تا بشہر خویش باز آمد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گزارد
ش مراد از نعمت مال و زر است معتمدے بضم میم اول و فتح میم ثانی و یاء مجہول وحدت شخص صاحب
اعتبار کہ بر کار او تکیہ باشد دیدن بمعنے ملاقات گذارد بسکون راء مہملہ و وقف دال مہملہ بمعنے ادا کرد
صیغۂ ماضی است از گذاردن سلامت مصدر است قولہ شبانگاہ آنچہ بر سر او گذشتہ بود از
حالت کشتی و جور ملاح و جفائے روستایان بر سر چاہ و غدر کاروانیان در راہ با پدر گفت گفت اے
پسر نگفتم ترا وقت رفتن کہ تہیدستان را دست دلیری بستہ است و پنجۂ شیرے شکستہ ش
شبانگاہ بزیادت الف و نون بترکیب قلب اضافت بمعنے گاہ شب روستای باشندۂ روستا کہ
بواو مجہول بمعنی قریہ و دہ باشد غدر بفتح غین معجمہ و سکون دال بیوفائی قولہ بیت چہ خوش گفت
آن تہیدست سلحشور ؛ جوے زر بہتر از ہفتاد من زور ؛ ش سلحشور بکسر سین مہملہ و فتح لام و
حاء مہملہ و واو مجہول بمعنے سپاہی چہ سلح مخفف سلاح و شور ام از شوریدن کہ بمعنی ورزش
کردن و برہم زدن است پس بترکیب اسم دام معنی ورزش کنندۂ سلاح حاصل شد
و آن سپاہی باشد تہیدست مضاف و سلحشور کہ اسم جنس است مضاف الیہ یعنے مفلسے کہ از
فرقہ سپاہی بود و زر در ما در ینجا بمقابلہ زردہی جسم قرار دادہ و از ہفتاد من کثرت مراد است و از جو
قلت مقصود است یعنے اندک زر با کثیر مقامات از زور بسیار بیشتر بکار مے آید قولہ پسر گفت اے
پدر ہر آئینہ تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نہ نہی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانہ پریشان
نکنی خرمن بر نگیری نہ بینی اندک مایہ رنجے کہ بردم چہ تحصیل راحت کردم و نیشے کہ خوردم چہ مایۂ
عسل آوردم ش ہر آئینہ بمعنے بہر طور یعنے بالضرور ظفر بفتحتین غلبہ و کامیابی مایہ بمعنی تعداد
و ہم وجا لفظ چہ برائے عظمت عسل بفتحتین شہد قولہ بیت گرچہ بیرون ز رزق نتوان خورد ؛ در طلب
کاہلی نباید کرد ؛ ش بیرون در ینجا بمعنے زائد و افزون خورد بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد
و واو معدولہ است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیہ این بیت حاصل مے شود لفظ خورد
بمعنے خوردن و کرد بمعنے کردن باید گفت چہ بعد لفظ توان و تواند و توانست و باید و شاید ماضی
بمعنے مصدر مے گردد قولہ غواص گر اندیشہ کند کام نہنگ ؛ ہرگز نہ کند در گرانمایہ بچنگ ؛
ش غواص بالفتح و تشدید ماخوذ از غوص بالفتح کہ بآب فرو رفتن است بمعنے کسیکہ بطلب

مروارید غوطہ زدن پیشۂ او باشد و چون صلہ لفظ اندیشہ کلمۂ از واقع شود بمعنے ترس و بیم باشد لہذا
لفظ از بعد لفظ کند محذوف است یعنے غواص اگر از کام نہنگ خوف کند دُر بتشدید بضم و رست
و نیل بر اصل خود آوردہ شد و الا در فارسی تخفیف مے آید گرانمایہ بیش قیمت چنگ بفتح جیم
فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قولہ آسیا سنگ زیرین متحرک نیست
لاجرم تحمل بار گران می کند ش آسیا سنگ بقلب اضافت برائے تخفیف بمعنے سنگ آسیا
و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین و جیم و را و مہملہ بمعنے بالضرور تحمل بمعنے برداشتن
قولہ شعر المرء لیس بشاہد فی ارضہ ؛ کالصقر لیس لصائد فی وکرہ ؛ ترجمہ مرد نیست نامور در زمین خود
اے در شہر خود چنانکہ چرغ نیست شکار کنندہ در آشیانہ خود ترکیب و لغت المرء بفتح میم و سکون
راء و ضم ہمزہ مرد مبتدا و لیس فعل از افعال ناقصہ و ضمیر غائب مستتر اسم او و باء موحدہ مکسور زائدہ
جار شاہد کہ بمعنے حاضر است و مجازاً بمعنے نامور و حرز بتنوین کسرۂ مجرور خبر لیس فی جار ارض
مجرور مضاف و ہاء ضمیر مذکر غائب کہ بمعنے خود است مضاف الیہ جار مجرور متعلق بشاہد پس مجموع
لیس بشاہد فی ارضہ خبر مبتدا است کاف حرف تشبیہ جار و صقر بالفتح و قاف بمعنے چرغ کہ طائر
است شکاری مشبہ بہ و مجرور و لیس ماضی معلوم باء موحدہ زائدہ جار صائد اسم فاعل از صید
مجرور و فی جار و وکر بضم را نہ آشیانہ مرغ مجرور مضاف و ہاء مکسور ضمیر متقر کہ بمعنے خود
است مضاف الیہ و در بعض نسخ بجائے بشاہد بشائع واقع است بمعنے مشہور و نامور و این شعر
در بحر کامل است ہر دو حشو سالم و باقی مضمر بر وزن مستفعلن متفاعلن مستفعلن دو بار
و ردوے این شعر معلوم نمیشود شاید کہ صاد و را باشد جہت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافتہ نمیشود
چنانچہ در نسخہ مخدومی و در شرح عربی ہم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان ہم نیاوردہ
مگر میر نور اللہ احرارے و عبد الغنی بشرح خود آوردہ اند قولہ قطعہ چہ خورد شیر شرزہ در بن غار ؛
باز افتادہ را چہ قوت بود ؛ ش در ہر دو مصرعہ چہ برائے استفہام انکاری است یعنے ہیچ نخورد
و ہیچ قوتے نمی باشد شرزہ بفتح شین معجمہ و سکون راء و فتح زاء معجمہ بمعنے خشمناک و تہ در بن غار بضم باء
موحدہ و کسر نون بمعنے قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتادہ در ینجا بمعنے کاہل و بے پرواز
قولہ گر تو در خانہ صید خواہی کرد ؛ دست و پایت چو عنکبوت بود ؛ ش عنکبوت بفتح عین مہملہ و

نون و بفتح کاف و ضم باو موحدہ مگس گیر یعنے اگر تو از سیر و سفر باز ماندہ مثل عنکبوت در خانۂ خود نشستہ منتظر صید خواہی ماند دران صورت دست و پاے تو از مشقت جوع مثل دست و پاے عنکبوت لاغر و ضعیف خواہند شد قولہ پدر گفت اے پسر درین نوبت ترا فلک یاری کرد و اقبال رہبری نمود کہ صاحب دولتے بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدے جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت و زنہار بدین طمع دیگر بار گرد ولع نگردی ش نوبت بالفتح بمعنے بار و مرتبہ بخشائیدن یعنے ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنے شکستگی و تمامے حالت براے خطاب تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شدہ را باز جستن مجازاً بمعنے دلجوئی و مہربانی جبر بفتح جیم و سکون باو موحدہ بمعنے بستن ہر چیز شکستہ را نادر بمعنے کمیاب ولع بفتحتین و عین مہملہ حرص و فریفتگی قولہ بیت صیاد نہ ہر بار شکارے ببرد + باشد کہ یکے روز پلنگش بدرد ش لفظ باشد درین بیت بمعنے احتمال دارد واقع است یا بمعنے شاید یاے مجہول در شکارے براے نکرہ است یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکارے لفظ شغالے واقع است مگر بہتر نے نماید قولہ حکایت چنانکہ یکے از ملوک پارس رحمہا اللہ تعالے نگینے گرانمایہ بر انگشتری داشت بارے بحکم تفرج با تنے چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت ش از نسخہ ہاے معتبرۂ قدیم مثل نسخۂ مخدومی و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکہ در ابتداے حکایت واقع است چنان بثبوت مے رسد کہ این حکایت علیحدہ نیست بلکہ تتمۂ حکایت مشت زن است بمقولۂ پدر و آنچہ در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکہ حکایت علیحدہ نوشتہ اند ربط این حکایت بباب نمے آید رحمہا اللہ تعالے بفتح حاو و فتح راو مہملہ مشدد و فتح سین یعنے نگاہدارد آنرا حق تعالے از بلیات نگینی بکسر میم نون و کاف و یاء وحدت و انگشترین و انگشتری ہر دو درست فائدہ این در اصل انگشتر است مخفف انگشت ور است یعنے صاحب انگشت تفرج بتشدید راء مضموم و جیم بمعنے سیر و خوشحالی مصلے در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح و الف مقصورہ کہ بصورت یاء است بمعنی جاے نماز گذاردن مگر در اصطلاح بمعنے عیدگاہ باشد و درینجا ہمین معنے مقصود است چہ عیدگاہ شیراز سیرگاہے است خوش فضا و جاے ایست خرم و دلکشا فائدہ مصلے صیغۂ اسم ظرف است از تصلیہ کہ مصدر تفعیل است ماخوذ از صلوٰۃ قولہ فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا ہر کہ تیر از حلقۂ انگشتری

بگذراند انگشتری او را باشد ش تا براے ترتب فائدہ و سرعت حصول نتیجہ و مراد از گنبد گنبد مقبرہ کہ مضاف است بسوے عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمہ نام بادشاہے اختصار عضد الدین نصب کردند یعنے قائم کردند اے نگینہ را زیر کردہ نہادند و ولی محمد مرشد آبادی بجاے گنبد لفظ بر کند بضم کاف بمعنے برآوردند نوشتہ و بجاے عضد لفظ غرض نوشتہ کہ بفتحتین غین معجمہ و راو مہملہ و ضاد معجمہ بمعنے نشانہ تیر اندازی است درین صورت واو عاطفہ بر لفظ غرض ضرور است و بجاے کردند لفظ کنند مکرر ہم باید یعنے ملک فرمود کہ انگشتری از دست ما برآوردہ نشانہ از ان قائم کنند قولہ اتفاقاً چہار صد حکم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جملہ خطا کردند مگر کودکے کہ بر بام رباط تیر بہر طرف ببازی مے انداخت باد صبا تیر او را بحلقۂ انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوے ارزانی داشتند ش حکم انداز بمعنے تیر اندازی کہ تیر او خطا نرود رباط بفتح مسافر خانہ و لنگر خانہ و ظاہراً قید صبا اتفاقی است قولہ آوردہ اند کہ پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین برجاے ماند ش یعنے کودک گفت کہ تیر و کمان خود را بدین سبب سوختم کہ مبادا کسے مرا باز گوید کہ بار دیگر تیر از حلقۂ انگشتری بگذران و تیر من بار از ان نگذرد و خجل شوم و این بزرگی کہ اکنون مرا حاصل است برباد رود و اگر کسے تیر و کمان دیگر دہد بگویم کہ تیر و کمان سابق استعمال کردہ و بتقابو آوردہ من بود این تیر و کمان جدید بدست من آشنا نیست عذر من بجا باشد قولہ قطعہ گہ بود کز حکیم روشن راے + بر نیاید درست تدبیرے + گاہ باشد کہ کودکے نادان + بغلط بر ہدف زند تیرے + ش گہ بفتح کاف فارسی و ہاء ملفوظ مخفف گاہ حکیم بمعنے دانای جمیع امورات و درینجا از غلط سہو و چیزی مقصود است این حکایت مشت زن را کہ حکایت یکے از ملوک پارس تتمۂ آن باشد ربط و فائدہ اینست آدمی را باید کہ پا بدامن قناعت کشیدہ بطلب روزی سفرہاے پرخطر اختیار نسازد چہ کامیابی بعض مسافران کہ بحسب اتفاق بودہ باشد اعتماد کلی نکند النادر کالمعدوم قولہ حکایت درویشے را شنیدم کہ بغارے نشستہ بود و در بر روے از جہان بستہ و ملوک و سلاطین را در چشم ہمت او ہیبت و شوکت نماندہ ش شوکت کرو فر و دبدبہ اے بسبب استغناء ملوک را ادنی مے پنداشت قولہ قطعہ ہر کہ بر خود در سوال کشاد + تا بمیرد نیازمند بود + ش کشاد بکاف عربی و فارسی ہر دو درست در سوال کشاد یعنے سوال اختیار کرد نیازمند بمعنی محتاج و کم رتبہ قولہ

آز بگذار بادشاہی کن + گردن بے طمع بلند بود ش آز بالمد و نماے بمعنی حرص سخت بگذار بکسر و باء موحدہ صحیح
اصل دو دلیل آن تطویل میخواید قولہ یکے از ملوک آن طرف اشارت کرد کہ توقع از کرم و اخلاق عزیزان
آنست کہ یکے بنان و نمک با ما موافقت کنی ش توقع بضم کاف و مراد از عزیزان عزیزان بارگاہ الٰہی
است کہ درویشان باشند یکے بمعنی یکبار و نمک کنایہ از نان خورش بے تکلف و این مقولہ بادشاہ
از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش قولہ شیخ رضا داد بحکم آنکہ اجابت دعوت سنت
است ش رضا داون بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن سنت بمعنے
طریقہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بحث اینکہ قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم لو دعیت علے
کراع الی کراع بلاکراع لاجبت یعنی اگر دعوت کردہ شوم بر پاچہ گوسپند کہ دران گوشت بغایت
کمتر باشد بسوے قلہ کوہ یعنی برجاے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری ہر آئینہ قبول کنم
و شارح عربی این حدیث آوردہ اذا دعی الی الطعام اجابہ قولہ دیگر روز ملک بعذر قدومش
رفت عابد از جابر خاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد چون ملک غائب شد یکے از
اصحاب پرسید چندین ملاطفت کہ امروز با بادشاہ کردی خلاف عادت بود درین چہ حکمت است
گفت ای پسر نہ شنیدہ کہ بزرگان گفتہ اند ش قدوم بضمتین پیش آمدن درینجا بمعنے تشریف
آوردن تلطف نرمی و مہربانی غائب شد یعنی رفت قولہ قطعہ ہر کرا بر سماط بنشستی + واجب آمد
بخدمتش برخاست + ش سماط بکسر سفرہ و دستر خوان یعنے ہر کہ نعمت او خوردی و برخاست
اگرچہ ماضی است مگر درینجا بمعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت و انچہ در بعض نسخ
پیشانی نوشتہ اند محض غلط در نسخہ صحیحہ کہ بخط شیراز بود و در نسخہ مخدومی و شرح عربی بنشستی
واقع شدہ و سروری نوشتہ کہ در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمدہ بیت
چون مکافات خیر نتوان کرد + عذر بیچارگی بباید ساخت قولہ حاجت است آنکہ پیش میرو
وزیر + پشت خم می کند و بالا راست ش یعنی انیہمہ اقتضاے حاجات است کہ
پیش ہر اگاہے براے اوہے تسلیمات و کورنش پشت را خم میکنند و گاہے براے تعظیم حادن
قد را راست نمایند اگر حاجت نبودے این تمام تکلف کے اختیار نمی کرد مثنوی گوش تواند کہ ہمہ
عمر وے + نشنود آواز دف و چنگ و نے + ش عمر بکسر راے چرا کہ مضاف است و ضمیر وے

راجع بصاحب گوش تصور فی الذہن است کہ انسان باشد قولہ دیدہ شکیبد ز تماشاے باغ + بے گل و
نسرین بسر آرد دماغ + ش شکیبد بکسر تین و یاے مجہول بمعنی صبر کند تماشا اگرچہ بمعنی
باہم بپیادہ رفتن است لیکن مجازاً در محاورہ فارسی بمعنی دیدن بشوق ہم مے آید فائدہ
تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم
مصادر یا را بالف بدل می کنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا کہ در اصل تمنی و تولی و تقاضی بود میان
لفظ گل و نسرین واو عاطفہ ضرور است چہ گل بمعنے گلاب است و نسرین بالکسر نام گلے سفید
خوشبو کہ بفارسی نسترن گویند و بہندی سیوتی نامند فائدہ نسرین بالفتح چنانکہ مشہور
است درست نباشد چرا کہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانچہ حلقیت
و خریرد قمیطر و عفریت بسر آرد بمعنی گذراند و بآخر رساند درینجا مفعول بسر آرد محذوف است
کہ اوقات عمر باشد یعنے بے گل و نسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد قولہ گر نبود بالش آگندہ پر +
خواب توان کرد حجر زیر سر + ش بالش بکسر لام و بفتح نیز تکیہ کہ بوقت خواب زیر سر نہند آگندہ
بفتح کاف فارسی بمعنی پر کردہ شدہ بالش موصوف و آگندہ پر صفت آن و خصوصیت پر با آگندگی
بالش ازان کردہ کہ پر مرغابی و مثل آن در آگین بالش بہ نسبت پشم و پنبہ بغایت نرم باشد
حجر بفتحتین حاء و جیم سنگ حجر زیر سر جملہ حالیہ است یعنی خواب میتوان کرد درحالیکہ حجر زیر سر باشد
قولہ ور نبود دلبر ہمخوابہ پیش + دست توان کرد در آغوش خویش + ش ہاء ہمخوابہ
زائد است و می تواند کہ براے معنی اسم فاعل باشد یعنی ہم خواب شوندہ یا آنکہ براے
نسبت یعنی منسوب بہم خوابی درین صورت یاے مصدرے از میانش محذوف باشد آغوش بمعنے
کنارہ و بغل قولہ ور نبود مرکب رہوار و گام + پاے تواند کہ رود چند گام + ش درمیان ہا
و گام واو بمعنی یا و تردید ضرور است رہوار بمعنی تیز رفتار و گام بکاف فارسی در مصرعہ اول بمعنی اسپ
سست رفتار و در مصرعہ ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیہ درست است و ولی محمد نوشتہ
کہ مصرعہ اول چنین بہتر است مصرعہ گر نبود مرکب رہوارہ نام + یعنی اسپیکہ بسبب تیز رفتاری
نامش رہوار نہادہ باشند درین صورت یاے رہوار براے اسمیت باشد و در نسخ صحیحہ معتبرہ
قدیم این بیت یافتہ نمی شود یحتمل کہ الحاقی باشد قولہ این شکم بے ہنر پیچ پیچ + صبر ندارد کہ

بساز د هیچ ÷ شش هیچ پیچ بمعنی شریر و دغاباز و بمعنی آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت
است بامعاکه روگان باشند هیچ در هیچ بودن آنها ظاهر است ساز بمعنی موافقت کند و راضی گردد
بهیچ یعنے باندک چیز یا آنکه صبر ندارد که سوائے خوردنی هیچ حیلۂ دیگر قانع گردد در ربط و فائده این
حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود که قرب ایشان بچار لچاک
بهارا و التجاے اندازد تا رفته رفته وصف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکے را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتن بچه علت اختیار آمده است گفت غالب
اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمنان جز به بدی نمے گراید گفتم دشمن آن به که نیکی نه بیند
ش مخفی نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع بانداشتن
مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است اے بتقدیر
لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اولا سوال شیخ است از دوست که منع کردن
سخن گوئی را بکدام سبب اعقلاء اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام الفاظ
نیک و بد از زبان صادر مے شود و دشمن در صدد عیب گیری و اعتراض مے باشد ازین باعث
عقلاء خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دوست نموده می فرمایند که به اندیشه
اعتراض خاموش ماندن بهتر نیست بلکه ادنے همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل
دیدن نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برد و در تخریب و افساد آن سعی کند
ضرر عیب جوئی به نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید بخوف اعتراض و آنچه در عبارت متن
احتمال این دو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود دوم آنکه چون
سخن گفته می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد می رسد مگر این هر دو معنی بعبارت
مابعد مربوط نیست قوله شعر اخو العداوة لایمر بصالح ÷ الا ویلمزه بکذاب اشر ÷ ش پاسکان و ی
کہ واے مہملہ است در لفظ اشر ترجمه صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمی کند بر مرد نیکو کار مگر آنکه چشمک
میزند بجانب او که این دروغگوی متکبر است مخفی نماند اگرچه اخ بمعنی برادر است مگر درینجا مجازاً

بمعنے ملازم و مقاران و صاحب ترکیب و لغت واو عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خاے معجمه در اصل
اخو بود بفتح همزه و فتح خاے و ضم واو مع التنوین ضمه بر واو ثقیل داشته دور نمودند بعده التقاے
ساکنین شد میان واو و تنوین تنوین را دور کردند اخو بسکون واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد بسوے
العداوت واو هم از جهت التقاے ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع
مبتدا است لایمر مضارع منفی غائب معلوم از مر ضمیرای که در وی مستتر است فاعل و با جار صالح مجرور
متعلق بلایمر و لایمر فعل بمتعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثناء او حالیه یلمز بضم یاے تحتانی و سکون لام
و کسر میم و زاے معجمه مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز که بچشم اشارت کردن است
بسوے عیب کسے و ضمیر غائب که در وی است در راجع است بسوی اخو العداوت فاعل او و ها ضمیر
مذکر که راجع است بسوے صالح مفعول او و با جار کذاب بالفتح و التشدید یعنی بسیار دروغگو مجرور اشر
بفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید راے مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر به لفظ صالح بطریق
لطافت تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر مے گفتند
در سورهٔ قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شرح عربی و نسخهٔ مخدومی
است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا ویلمزه بکذاب اشر ÷ یعنے الزام میدهد
او را بگفتن دروغگو متکبر بهتر نیست چراکه الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این شعر
در بحر کامل است رکن چهارم که ابتداے مصرعه دوم است مضمر بروزن مستفعلن و باقی همه سالم
بروزن متفاعلن قوله بیت هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است ÷ گل است سعدی و در
چشم دشمنان خار است ÷ ش چشم عداوت باضافت مقارنیه بمعنی چشمیکه بعداوت مقارنت
داشته باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است قوله بیت نور گیتی فروز چشمهٔ هور ÷ خوش
نیاید بچشم موشک کور ش هور بضم ها و واو مجهول بمعنے آفتاب و موشک بکاف موقوف
قسمی از موش است که بروشنی روز بر نیاید بهندی چهچهوندر گویند و درین کاف تحقیر است
که جزو اسم گردیده و کسرهٔ تو یعنی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغلے از سبب اسمیت
کسرهٔ اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجاے خوش نیاید زشت باشد واقع شده تال و جه
است ربط و خلاصه فوائد این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش

ماندن خوب است چراکه بیشتر مردم دنیا باهم عداوت ونفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم پسند نساخته
در پی اعتراض وعیب گیری می شوند وا یعنی لبادا وقات سبب جنگ وخصومت ها می گردد قوله
حکایت بازرگانے را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این با کسے در میان نهی گفت
ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
ش بازرگان بفتح زاء معجمه سوداگر دینار وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن خسارت بفتح خاره
یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت دو نشود یکے نقصان مایه دوم دیگر شماتت همسایه ش
مایه یعنی سرمایه ومال شماتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسے قوله بیت مگو انده خویش با دشمنان +
که لاحول گویند شادی کنان ش انده بفتح همزه وسکون نون وضم دال مهمله وهاے ملفوظ مخفف
اندوه که بمعنے غم نهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب ودشواریها است مگر در محاورات مردم بوقت استغراب
حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت او از عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
وقوة هر دو مبنی بر فتح وخبر این هر دو محذوف است اے لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه ونه زور بر موجود مگر بمددگاری حق تعالے ربط وفائده آنست که خاموشی
را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق پنداشته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل حظے وافر داشت وطبعی نافر ش فنون بضمتین جمع
فن بمعنی انواع واقسام فضائل درینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظے بفتح حاء حطی
وتشدید ظاء معجمه ویاء مجهول عظمت بمعنی بهره عظیم ولفظ وافر برائے تاکید عظمت یا آنکه یار
زائد باشد بقاعده متقدمین که بیان موصوف وصفت مے نوشتند با قر بیاء موحده وکسر قاف بمعنی
بسیار علم وبعضے بافر نوشته یعنی با شکوه وفر در بعض نسخ ناقد بقاف ودال واقع شده بمعنی
سره کننده ونافذ بفاء وذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا گر درین دو صورت هیچ از دست مبرد واصح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بربستی باری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم وشرمساری برم ش
محافل بفتح میم وکسر فاء جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن وگرد آمدن مردم است بپرسندم

یعنی بپرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگوفت + زیر نعلین خویش میخے چند + ش مراد از
صوفی مرد نامقید ودر فقیر نعل یک کفش ونعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگی + که بیا نعل بر ستورم
بند + ش سرهنگ یعنی جماعه دار یا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر وفوج است حالانکه مجازاً بر مرد
سپاهی اطلاق کنند ستور بضمتین وواو مجهول اکثر بر گاؤ واسپ اطلاق کنند درینجا خاص بمعنی اسپ
ربط وفائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل ودانش سخن اظهار علم وهنر خود گفتن
خویش را هدف سهام سوالات واعتراضات نموده در بلا افتادن است با اظهار علم جرأت نباید کرد
مبادا تکلیفے بکار شود که از عهده آن بیرون نتوانند آمد قوله حکایت یکے از علماے معتبر را مناظره افتاد
با یکے از ملاحده لعنة الله علیه جده وبحجت با او بر نیامد سپر انداخت وبرگشت ش مناظره بضم میم و
فتح ظاء معجمه باهم فکر کردن ودر اثبات حق وباصطلاح مباحثه نمودن بجهت اظهار قوت خود بر دیگرے
ملاحده بفتح میم وکسر حاء مهمله جمع ملحد بمعنی از دین برگشته لعنت دوری از رحمت جد بفتح
وتشدید بروزن وبعضے بالکسر بمعنے سعی وکوشش در اینجا اول اقوی است چراکه قابل لعنت یا رحمت
ذی شعور باید نه فعل ذی شعور مگر قباحت انیست احتمال دارد که جد ملحد ملحد نباشد لهذا اتوجیه
ضعیف جد بالکسر را دارند حجت برهان ودلیل سپر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن ودر
بعض نسخ سر بینداخت واین ضعیف است قوله کسے گفتش ترا باچندین علم وادب با بے دینی حجت
نماند گفت علم من قرآن است وحدیث وگفتار مشائخ واو بدینها معتقد نیست ونمی شنود مرا شنیدن کفر او
چه کار آید ش ادب یعنی حفظ مراتب ودانش نیز میتوانند که بمعنی اقسام علوم عربیه باشد وآن چند است
مثل لغت وصرف ونحو ومعانی وبیان وعروض وقافیه ورسم الخط وانشا ومحاضرات وتواریخ
وغیره معتقد بکسر قاف اعتقاد آرنده قوله بیت آنکس که بقرآن وخبر زو نرهی + آنست جوابش
که جوابش ندهی + ش خبر یعنی حدیث نبوی ونرهی بفتحتین صیغه مخاطب واحد مضارع منفی از
رهیدن که بفتح اول بمعنے خلاصی یافتن است نرهی اے باوجود اول دلائل تسکین حریف از
مباحثه آزاد نشوی ربط وفائده این حکایت آنست که با مخالفان دین وملت خود بدون کمال
ضرورت بحث نباید ساخت چراکه درین باب متخاصمین دلیل همدیگر را تسلیم نمی کنند پس بحث
ودو سر هیچ حاصل نیست قوله حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی

زدہ بحجرشتی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کار او بنادان بدین جا نرسیدی ش جالینوس حکیم
یونانی مشہور است یعنی جالینوس گفت کہ این دانشمند اگر دانا بودی در ابتدائے معاملہ آشتی
میکرد و تا از دست جاہلی چنین ذلت نہ کشیدی قولہ مثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نہ
دانائے ستیزد با سبکسار * ش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمدہ بمعنی جنگ سبکسار بزیادت
الف سبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چہ دماغ محل عقل است قولہ اگر نادان بوحشت سخت
گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید * ش وحشت درینجا عبارت از بے تمیزی و ضمیر شین راجع
بنادان دل بجوید یعنے دلجوئی و خاطر داری کند قولہ دو صاحبدل نگہدارند موئے * ہمیدون
سرکش و آزرم جوئے * ش ہمیدون بیاء مجہول و واو معروف بمعنی ہمچنین تا آنکہ مرکب از ہم و ایدون
کہ بمعنی اکنون است و بمعنی ہمیدون نیز میتوانند شد چراکہ در لہجہ ایرانیان اکثر الف بواو بدل
میشود آزرم بالمد و فتح زاء معجمہ و سکون راء مہملہ بمعنی صلح و حیا حاصل آنکہ یعنی ہر دو سر موئے
کہ بدست دو مرد صالح باشد ہر دو قصد گسستن آن نہ کنند و موئے سلامت ماند و ہمچنین اگر یکطرف
مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صلح جوینده تاہم موئے گسستہ نگردد اگرچہ مرد سرکش بسوی خود
کشد مرد صالح دست سست کردہ موے را بطرف او رفتن دہد و بسوے خود نکشد درین
صورت ہم موے گسستہ نشود و معنی بیت آیندہ پر ظاہر است قولہ و گر از ہر دو جانب جاہلانند *
اگر زنجیر باشد بگسلانند * ش چہ ہر یک بسوے خود کشد قولہ یکے را زشت خوئے داد دشنام *
تحمل کرد و گفت اے نیک فرجام * ش فرجام بمعنی عاقبت و خاتمہ قولہ بتر زانم کہ خواہی گفت آنی
کہ دانم عیب من چون من ندانی * ش بتر مخفف بدتر و این دو بیت در حکایت پسر ہارون رشید
گذشتہ اند در اکثر نسخ درانجا مکرر آمدہ اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائدہ این حکایت
ظاہر است و آنچہ برین متفرع میشود آنیست کہ با آدمی بے عقل خواہ دیوانہ باشد یا احمق یا کودک
یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشہ غرور مواخذہ و مجادلہ نباید ساخت خاموشی بہتر است
قولہ حکایت سحبان وائل را در فصاحت بے نظیر نہادہ اند بحکم آنکہ سالے بر سر جمعی سخن
گفتی و لفظی مکرر نہ کردی و اگر ہمان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی و از جملہ آداب
حضرت ملوک یکے اینست ش سحبان بفتح سین مہملہ و سکون حاء مہملہ و باء موحدہ نام

مردے فصیح و بلیغ از عرب از قبیلہ وائل وائل بواو و کسرہ ہمزہ کہ حرف سوم است نام قبیلہ
از قبائل عرب و وائل بکسر باء موحدہ نیز قبیلہ است از عرب مگر اکثر شراح درانجا بکسر ہمزہ نوشتہ اند
مگر جان آرزو بیاء موحدہ آوردہ فصاحت خوش تقریرے و تیز زبانی بے نظیر بے مثل نہادہ اند
اے مقرر داشتہ اند و فاعل نہادہ اند جمہور مردم است بر سر جمعی بیاء وحدت اے بر سر
حضور گروہے و جماعتے گفتی بیاء مجہول و استمرار یعنی می گفت مکرر دوبارہ ہمان بفتح در اصل
ہم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی بہ بیان علیحدہ می گفت چنانچہ یکبار گفت رایت اسدا فی الآجام
و اگر ہمین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثا فی الغیل و اگر باز حاجت شد
باین طور بر زبان راند شاہدت ضرغاما فی الاکمۃ اگر سوائے ازین در کار گردید باین نہج تلفظ کرد
و عاینت قسورۃ فی العرین یعنی ہر چہار عبارت ہمین است کہ دیدم شیر را در صحرا و فقیر مولف ما در
این دہ دوازدہ بار گفتن میتواند باندیشہ طویل برائے مثال ہمین قدر کافی است حضرت بمعنی
حضور حاصل آنکہ در پیش بادشاہان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قولہ مثنوی سخن گرچہ دلبند
شیرین بود * سزاوار تصدیق و تحسین بود * ش تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجازاً بمعنی مدح و ثنا آید قولہ چو یکبار گفتی مگو باز پس * کہ حلوا چو یکبار خوردند بس ش باز پس بمعنی
بار دیگر حلوا بمعنی ہر چہ کہ شیرین باشد چہ شیرین را بعد شیرین دل نمی خواہد ازین حکایت معلوم
مے شود کہ این باب تنہا در فوائد خاموشی نیست بلکہ آداب سخن نیز درین درج است لہذا در سرخی
باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قولہ حکایت یکے را از حکما شنیدم
کہ میگفت کہ ہرگز کسے بجہل خود اقرار نکردہ مگر آنکس کہ چون دیگرے در سخن باشد ہنوز تمام نکردہ
او سخن آغاز کند ش ضمیر او براجع بآنکس یعنی [illegible] از تداخل کلام ملامت می شنود بر نادانی خود اقرار
می نماید قولہ مثنوی سخن را سر است اے خردمند و بن * میاور سخن در میان سخن * ش
واو عاطفہ کہ عطف آن بر لفظ سر است بالائے لفظ بن ضرور است و بن بضم باء موحدہ بمعنی بیخ
است گویا سخن را یکدرخت در ذہن قرار دادہ مراد از سر و بن درینجا ابتدا و انتہا است قولہ خداوند
تدبیر و فرہنگ و ہوش * نگوید سخن تا نبیند خموش * ش فرہنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در آداب
سخن گفتن است و فائدہ آن خود ظاہر است قولہ حکایت تنے چند از بندگان سلطان محمود حسن

میمندی را گفتند کہ سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چہ گفت ش حسن نفتیجین نام وزیر سلطان محمود
میمند بالفتح ہر دو میم نام موضعے از مضافات غزنین قولہ گفت بر شما ہم پوشیدہ نماند ش فاعل گفت
حسن میمندی است قولہ گفتند تو دستور مملکتی انچہ با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد ش فاعل گفتند
بندگان و دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ عامہ ظہیر سریر سلطنتی و مشیر تدابیر
مملکتے نیز نوشتہ اند الحاق است و در نسخہ مخدومی و سروری این دو فقرہ مسطور نیست چون
این دو فقرہ در دیباچہ کتاب گذشتہ اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد
بر تقدیر ظہیر بمعنی پشتی دہندہ و مشیر بضم میم بمعنی اشارت کنندہ و مشورت کنندہ قولہ گفت باعتماد
آنکہ داند کہ نگویم پس چرامی پرسید ش فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند بادشاہ است ای
بادشاہ میداند کہ حسن بہ کسے نخواہد گفت رامی پرسید صیغہ جمع مخاطب کہ خطاب بہ بندگان است
قولہ بیت ہر سخن کہ برآید بگوید اہل شناخت ٭ بسر شاہ سر خویشتن نباید باخت ٭ ش
یعنی ہر سخن کہ از بادشاہ برآید اہل شناخت یعنی دانا بکسے نگوید بفہمیدگی مضمون مصرعہ ثانی
سر اول بالکسر و التشدید بمعنی راز و حرف باء موحدہ بمعنی عوض و سر باختن بمعنی کشتہ شدن و
مے تواند کہ معنی چنین ہم گفتہ شود کہ حرف باء موحدہ زائدہ یعنی برائے حفاظت راز بادشاہ
سر خود را فدا باید ساخت ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ در حفظ راز امرا و سلاطین بجان
باید کوشید ہر چند کہ کسے پرسید یا طمع دہد از اظہار آن خاموش ماندن واجب قولہ حکایت
در عقد بیع سرائے متردد بودم جہودے گفت بخر کہ من از کدخدایان این محلتم وصف این خانہ چنانکہ
ہست از من پرس کہ ہیچ عیبے ندارد گفتم بجز آنکہ تو ہمسایہ باشی ش عقد بالفتح بستن بیع در اینجا
بمعنے خریدن است چرا کہ لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن ہر دو آید و این از لغات اضداد است
متردد بمعنی متفکر یا آنکہ متردد بمعنی آمد و رفت کنندہ باشد یعنی برائے تلاش مکان در شہر میگردیدم
حاصل آنکہ در منعقد شدن بیع خانہ تردد داشتم جہودی بیاء مجہول بمعنے یک شخص از قوم یہود کہ کافر
موسائی باشد بخر بکسر باء موحدہ زائدہ و فتح خاء معجمہ صیغہ امر از خریدن کدخدا بالفتح کاف عربی
ترکیب تلب اضافت بمعنی خداوند خانہ و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت قولہ قطعہ
خانہ را کہ چون تو ہمسایہ است ٭ دہ درم سیم کم عیار ارزد ٭ ش در مصرعہ اول برای درستی وزن ہاء مختفی

ہمسایہ و الف لفظ است ہر دو در تلفظ ساقط می شود و یاء ہمسایہ با سین است می پیوند و عیار بکسر
عین چاشنی زر و سیم کہ بعد گداختن دیدہ میشود درم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و مغشوش ارزد بتقدیم راء مہملہ یعنی قیمت دارد چہ ارزد مضارع ازار زیدن است مضمون مصرعہ
اول مبتدا و مضمون مصرعہ ثانی خبر قولہ لیکن امیدوار باید بود ٭ کہ پس از مرگ تو ہزار ارزد ٭
ش لفظ بود درینجا بمعنی شدن چرا کہ ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدہد و ربط این حکایت
درین باب آنست کہ اگر آن جہود این سخن نہ گفتی کہ من از کدخدایان این محلتم و خاموش ماندی
انچہ حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی قولہ حکایت یکے از شعرا پیش امیر دزدان رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامہ را از دبدرہ کردند ش شعرا بضم شین معجمہ و فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتب فائدہ قولہ مسکین برہنہ بسرما میرفت سگان در قفاے افتادند
خواست تا سنگے بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بستہ بود عاجز شد گفت چہ حرامزادہ مردمانند
کہ سگ را کشادہ و سنگ را بستہ امیر از غرفہ بدید و بشنید گفت اے حکیم از من چیزے بخواہ گفت
جامہ خود مے خواہم اگر انعام فرمائی ش حرامزادہ بمعنے لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف
فارسیان و ہندوستانیان بمعنی شریر و فتنہ انگیز مستعمل است غالباً امیر دزدان را در قول
شاعر لطیفہ تقابل کشادن و بستن پسند آمدہ غرفہ بالضم بالاخانہ دریچہ دار و مجازاً بمعنے دریچہ حکیم مرد دانا
قولہ شعر رضینا من نوالک بالرحیل ٭ رضیت من الغنیمۃ بالتقلیل ٭ ترجمہ راضی شدیم از بخشش تو
بکوچ کردن اے رخصت دادن برفتن از جملہ نوالہاے تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز
ترکیب و لغت رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم کہ درو مستتر است فاعل و من جار و نوال
مجرور و مضاف کاف خطاب مضاف الیہ مجموع جار مجرور متعلق برضینا باء جار الرحیل مجرور این
مجموع نیز متعلق است برضینا رضیت بضم تاء صیغہ ماضی معلوم متکلم واحد تاء متکلم فاعل و من الغنیمۃ جار مجرور
متعلق رضیت بالتقلیل نیز جار و مجرور متعلق بہمون رضیت و لام را کہ حرف روی ہر دو مصراع است
باشباع کسرہ باید خواند کہ یاء معروف متلفظ شود در اینجا مراد از نوال و غنیمت عطاء و احسان جامہ جود
است و نزد بعضے رضیت بفتح تاء صیغہ مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از تاراج
کردن شے اندک کہ آن جامہ است و در بعض نسخ مصرعہ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ

ومن جدوٰی بالشئ القلیل * جدوی بفتح جیم و دال مهمله ساکن و فتح واو در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی بخشش و فائده مضاف بسوے کاف مفتوح که براے خطاب است با حرف
جار و شئ مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو بچیز اندک و در بعض نسخ مصرع
ثانی چنین دیده شده مصرع فثوبٌ اعطنا انت الخلیلے ترجمه پس جامه بخش مرا تو دوست من
هستی و این شعر در رجز وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره مثل نسخه مخدومی
و سروری و غیره ازین شعر فقط مصرعهٔ اول مکتوب است ظاهر است مصرعه ثانی الحاق باشد
و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته مے شود مگر خالی از ضعف نیست آورد ربط این حکایت بباب
آنست که اگر آن شاعر از ثناے امیر دزدان خاموش مے بود جامه از و کشیده نمی شد و این قدر
رنج و ذلت باو نرسیدی **قوله حکایت** منجمے بخانه در آمد مرد بیگانه را دید بازن خود بهم نشسته دشنام
داد و سخت گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب برخاست صاحبدلے بران حال واقف گشت
و گفت **ش** منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد داننده علم تنجیم که به نجومی شهرت دارد
و بجاے سخت سقط نیز آمده بفتحتین سین مهمله و قاف افتاده از هر چیز در اینجا مراد از بد و زشت در هم
افتادند اے باهم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا **قوله بیت** تو بر اوج فلک چه دانی
چیست * چون ندانی که در سراے تو کیست * **ش** اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدلے
منجم را خفی بطور طیبت و ظرافت است چرا که منجمین دعوے علم غیب مے کنند تا اعتراض
کرده شود ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم بحکمهاے ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی و
خاموش بودی امروز صاحبدل بر و طعنه نزدی و نیز مے تواند که اگر منجم با آن مرد بالفعل جنگ بر ملا
نکردے و خفیه تدبیر دفع آن نمودے پیش همه مردم رسوا نگشتی و صاحبدل بر و طعنه نزدی **قوله**
حکایت خطیبے کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی **ش** کریه بفتح کاف عربی
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و یاء ملفوظ مظهر بمعنی زشت **قوله** گوئی نعیق غراب البین در پرده
الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست **ش** نعیق بفتح نون و کسر
عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمه و ضم باء موحده و سکون لام و فتح باء موحده و

سکون یاے تحتانی نوعے از غراب و آن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح باء موحده بمعنی
مفارقت است اضافت غراب بسوے بین ازان کردند که بزعم بعض مردم عرب اینست که اگر کسے
از خانهٔ خود برآید و زاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و در بعضے نوشته
که نوعے از زاغ است که پا و منقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از هیچ سیاحی مسموع نشده تا بدیدن
چه رسد و در نسخه مخدومی و سروری بجاے نعیق لفظ نصیب نوشته است بفتح نون و کسر عین
مهمله و سکون یاء تحتانی و باء موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه دشتی پرده
در اینجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر و حاء مهمله بمعنی آوازیکه بسبیل نغمه و سرود
بر آرند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بالفتح اول و سوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر و حمیر
بفتح اول و کسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها هر آئینه آواز خران است ترکیب
ان بالکسر والتشدید و فتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم و رافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف
و اسم ان و بهمین جهت منصوب است اصوات بکسر تاء مضاف الیه لام مفتوح براے تاکید
صوت بالضم تاء خبر ان بهمین جهت مرفوع است و مضاف و حمیر مضاف الیه و آواز خران جهت بدترین
آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت و وجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ او از دیدن شیطان است شان بمعنی حال و حق
قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس * له صوت یهز اصطخر فارس * ترجمه هرگاه که مثل خر
آواز مے آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراو را آوازیست که می جنباند اصطخر را که قلعه ملک
فارس است مخفی نماند که در هر دو قافیه که سین روے است باشباع کسره آن بنهجے باید خواند
که یاے معروف در آخر پیدا آید ترکیب اذا بکسر شرطیه است بمعنی هرگاه نهق ماضی معلوم باب فتح
مشتق از نهیق بالفتح که بانگ خر است خطیب بضم باء موحده فاعل و ابو الفوارس بفتح فاء
و کسر راء مهمله کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جار هاء ضمیر غائب که راجع است بسوے
آن خطیب مجرور جار و مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا موخر
موصوف و جمله لاحق صفت او یهز بزاء معجمه مشدد و مضارع معلوم غائب باب نصر و بعضے یهد بدال
مهمله پسند کرده اند که مضارع معلوم باب نصر است مشتق از هد که بالفتح والتشدید بمعنی شکستن

است وضمیر غائب مستتر که راجع است بسوے صوت فاعل آن اصطرخ بکسر ہمزہ وسکون صاد مہملہ
وفتح طاء وراء مہملہ وخاء معجمہ معرب ومقلوب استخر بتقلیب خاء معجمہ وراء مہملہ وآن قلعہ است بغایت
استوار مضاف وفارس بکسر راء مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ مفعول ہیز واین شعر
در بحر وافر است عروض وضرب مفعول در رکن اول ودوم سالم وچہارم وپنجم معصوب بوزن مفاعیلن
مفاعلتن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلن واگر ہر دو روی را موقوف خوانند عروض وضرب مقطوف
گردد بروزن فعولن **قوله** مردم قریہ بعلت جاہی که داشت بابتیش میکشیدند واذیتش مصلحت نمی دیدند
ش قریہ بفتح قاف بمعنی دہ علت بمعنی سبب بلیت بفتح باء موحدہ وکسر لام وتشدید یاء تحتانی بمعنی
بلا ورنج اذیت بفتح ہمزہ وکسر ذال معجمہ وتشدید تحتانی بمعنی ایذا **قوله** تا یکے از خطباء آن اقلیم کہ
باوے عداوتے نہانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابے دیدہ ام گفت خیر باد چہ دیدہ
گفت چنان دیدہ ام کہ ترا آواز خوش بودہ است مردم از انفاس تو آسودہ اند **ش**
خطباء بضم خاء معجمہ وفتح طاء وباء موحدہ جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازاً بمعنی نواحی واصلاع خیر باد
جملہ معترضہ دعائیہ انفاس جمع نفس بفتحتین ومراد از انفاس کلمات است **قوله** خطیب ازین سخن لختی
فرو رفت وگفت این مبارک خواب است کہ تو دیدے مرا بر عیب من واقف گردانیدی
معلوم شد کہ آواز ناخوش دارم وخلق از تنفسم در رنج اند عہد کردم کہ ازین پس خطبہ نگویم مگر باہستگی
ش لختی بمعنے اندکے بخود فرو رفت یعنی فکر وتامل نمود ونفس بفتحتین درینجا مراد آواز است چہ مدار آواز
بر نفس باشد **قوله بیت** از صحبت دوستان برنجم * کہ اخلاق بدم حسن نمایند * ش برنجم یعنی در رنج
ہستم درین صورت باء موحدہ مفتوح بر لفظ رنج براے ظرفیت است واگر باء را مکسور خوانند زائد باشد
بصیغہ مضارع متکلم واحد حسن بفتحتین بمعنی نیک **قوله** عیبم ہنر وکمال بینند * خارم گل ویاسمن نمایند *
ش ہنر مضاف وکمال مضاف الیہ یعنی ہنرے شریف کہ نسبت بکمال داشتہ باشد یا آنکہ کمال
را کہ مصدر است بمعنی کامل گیرند درین صورت ہنر موصوف وکمال صفت باشد ہر دو توجیہ موجہ
است وفاعل بینند ہمان دوستان یاسمن بیاء تحتانی وفتح سین مہملہ گلے است سفید وخوشبو آنرا
بہندی چنبیلی گویند واو عاطفہ بیان گل ویاسمن بجا است **قوله** کو دشمن شوخ چشم بیباک *
تا عیب مرا بمن نماید * ش کو بضم کاف عربی وواو معروف بمعنی کجا است ولفظ دشمن اسم

جنس

جنس است یا آنکہ اہل تحقیق نوشتہ اند کہ لفظ دشمن جمع واحد ہر دو آمدہ پس درینجا بمعنی جمع است
ردیف نمایند بصیغہ جمع درست باشد وکسانیکہ ازین تحقیق آگاہی ندارند در مصرعہ اول بناچاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدہند ودر ہر سہ بیت ردیف بصیغہ واحد آرند ربط این حکایت
با باب آنست کہ اگر کسے عیب تو بر تو ظاہر کند خاموش بودہ در ازالہ عیب باید کوشید وبا گویندہ
شورش وپرخاش نباید ساخت واز خوشامد گوئی دوستان چرب زبان کہ اظہار حق نمیکنند خوش
نباید شد **قوله حکایت** یکے در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتے بآوازیکہ مستمعان را ازو نفرت
بودی ش سنجار بالفتح نام قلعہ است در نواح موصل ودیار بکر کہ مولد سلطان سنجر است بالکسر
معرب ہمین است طوع بالفتح وعین مہملہ رغبت واز خود کردن کارے کہ واجب نباشد مستمعان
بضم میم اول وکسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی وبیزاری وسروری شارح عربی
چنین نوشتہ اند کہ یکے در جامع سنجار بہ تبرع بانگ نماز گفتے نزد فقیر این نسخہ از نسخہ ہاے مشہور
نہایت بہتر است جامع بمعنی مسجد جمعہ وتبرع بفتح تاء فوقانی وفتح باء موحدہ وضم راء مہملہ مشددہ وعین
مہملہ یعنی بی اجرت **قوله** صاحب مسجد امیرے بود عادل ونیک سیرت ونخواستش کہ دل
آزردہ گردد گفت اے جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم ہر یکے را ازیشان پنج دینار ادرار
است وترا دہ دینار میدہم تا جاے دیگر روی برین اتفاق افتاد وبرفت ش موذن بضم میم وفتح ہمزہ
کہ بصورت واو است وکسر ذال معجمہ اسم فاعل از تاذین کہ بمعنی بانگ نماز گفتن است ادرار
بالکسر بمعنی جاری داشتن است ودرانیجا کنایت از مشاہرہ ودر بعض نسخ راتبہ واقع است بمعنی وظیفہ
ازین ہم ہمان مشاہرہ مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار کہ دہ دینار باشد ہر دو راضی
شدند **قوله** بعد مدتے در گذرے پیش امیر باز آمد وگفت اے خداوند بر من حیف کردے کہ بدہ
دینار ازان بقعہ بیرون کردی آنجا کہ رفتہ ام بیست دینار میدہند کہ بجاے دیگر برو قبول
نمے کنم ش گذر بضم کاف فارسی وفتح ذال معجمہ بمعنے راہ وبعدہ یاء مجہول وحدت حیف بمعنی
ظلم وستم بقعہ بضم باء موحدہ وسکون قاف وعین مہملہ بمعنی جاے ومقام قبول بفتح قاف
قوله امیر بخندید وگفت زنہار نستانی تا بہ پنجاہ راضی نشوند ش زنہار بالکسر ہرگز پنجاہ بالفتح عدد
معروف **قوله بیت** بہ تیشہ کس نخراشد ز روے خارا گل * چنانکہ بانگ درشت تو می خراشد دل *

ش خارا بمعنی سنگ سخت معمول است کہ چون بتیشہ دکار وگل وغیرہ از روے سنگ سخت
می خراشند آوازے مکروہ برمے آید کہ از شنیدن آن موے براندام میخزد یعنی خراشس آواز دق خراش
تو مکروہ است کہ مثل آن آواز ہیچکس از سنگ خارا بخراشیدن گل از تیشہ بیرون نتواند آورد و معنی
دیگر آنکہ کسے باین سرعت گل را بہ تیشہ از روے سنگ نمی خراشد چنانکہ آواز مکروہ تو دل را می تراشد
ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ بروے کسے از عیب او صریح نباید گفت وخاموشی درین باب از آئین
مروت است واگر گفتن ضرور باشد بکنایہ وحسن تدبیر بنہجے باید گفت کہ ملالتے باو نرسد قولہ حکایت
ناخوش آوازے ببانگ بلند قرآن مے خواند صاحبدلے برو بگذشت گفت ترا مشاہرہ چند است
گفت ہیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدہی گفت بہر خدا می خوانم گفت از بہر خدا مخوان ش
مشاہرہ بضم میم وفتح ہا بمعنی ماہیانہ واین ماخوذ است از شہر کہ بمعنی مدت ماہ است وزحمت باعتبار
تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالاے لفظ بہر وبراے وغیرہ باشد ودر لفظ از بہر خدا مخوان لطیفہ
است کہ صاحب طبع مے داند قولہ بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی + ببری رونق مسلمانے +
ش نمط بفتحتین بمعنی طرز وروش ببری بکسر بار موحدہ زائدہ وفتح باء دوم بمعنی دور کنی
ربط وفائدہ این حکایت آنست کسیکہ آواز ناخوش داشتہ باشد در بلند خواندن قرآن وگفتن
بانگ نماز وخطبہ خوانی جرأت وسبقت نکند

باب پنجم در عشق وجوانی

قولہ حکایت حسن میمندی را گفتند کہ سلطان محمود چندین بندہ صاحب جمال دارد کہ ہر یکے
بدیع جہانی است چگونہ است کہ ہیچکس از ایشان میلے ومحبتی ندارد چنانکہ با ایاز با آنکہ حسنی
ندارد گفت ہرچہ در دل فرود آید در دیدہ نیکو نماید ش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود ومیمند بفتح
ہر دو میم نام قصبۂ الیست از مضافات غزنین صاحب جمال بفک کسرہ اضافت بدیع عبارت
از عجیب وغریب میل بالفتح رغبت وخواہش بیاء مجہول وحدت کہ افادہ معنی قلت میکند ایاز نام
غلام سلطان محمود وفاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل مے شود ومقام گیرد قولہ مثنوی
ہر کہ سلطان مرید او باشد + گر ہمہ بد کند نکو باشد + وانکہ را پادشہ بیندازد + کش از خیلخانہ

ننوازد + ش خیلخانہ بفک اضافت بمعنی خاندان ننوازد یعنی عزت نہ بخشد قولہ قطعہ کسے
بدیدۂ انکار گر نگاہ کند + نشان صورت یوسف دہد بناخوبی ش انکار بمعنی نہ شناختن
مگر درینجا مجازاً بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی وبدی یعنی بالفرض اگر کسے بچشم بے اعتقادی
برچہرۂ یوسف نظر کند لعبد ازان مردمان را علامتہاے صورت یوسف علیہ السلام را بزشتی
بیان کند قولہ وگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو + فرشتہ اش بنماید بچشم کروبی + ش ارادت
درینجا بمعنی خواہش ورغبت وفاعل کند ہمان کسے کہ بر صدر بیت اول این قطعہ واقع شدہ ودر
مصرعہ ثانی ضمیر شین راجع بکسے ونماید فعل مجہول ضمیر مستتر درو راجع بطرف دیو وکروبی بفتح
کاف وضم راء مہملہ مشدد وواو معروف وکسر بار موحدہ فرشتہ مقرب اگرچہ این لفظ در کتب معتبرۂ
عربی مثل قاموس وغیرہ بتخفیف است مگر در محاورۂ فارسیان بتشدید آمدہ است فائدہ این
حکایت آنست کہ بر عشق کسے کہ معشوقش حسن کم دارد طعنہ نباید ساخت چرا کہ در بعض محل غلبۂ عشق
را کثرت حسن شرط نباشد چنانکہ عشق مجنون ومحمود ودر ربط خود ظاہر است قولہ حکایت گویند
خواجۂ را غلامے نادر الحسن بود وباوے بسبیل دیانت ومودت نظرے داشت با یکے از
دوستان گفت دریغ این بندہ من با حسن وشمائل کہ دارد اگر زبان دراز وبے ادب نبودے
چہ خوش بودے ش ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یاے وحدت نادر الحسن یعنی صاحب حسن نادر و
کمیاب دیانت بکسر پرہیزگاری با یکے ببار موحدہ صحیح وانچہ در بعض نسخ تا یکے بتاء فوقانی
نوشتہ خطا است شمائل بفتح شین معجمہ وکسرہ ہمزہ اگرچہ بمعنی خصلتہا است لیکن درانیجا
بمعنی انداز وادا ہا ودر بہار عجم بمعنی صورت وتقطیع ووضع نیز آوردہ قولہ گفت اے برادر چون
اقرار دوستی درمیان آمد توقع خدمت مدار کہ چون عاشقی ومعشوقی درمیان آمد مالکی ومملوکی برخاست
ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی وبعد لفظ مدار کاف براے علت قولہ
قطعہ خواجہ با بندۂ پری رخسار + چون در آید ببازی وخندہ + ش خواجہ بمعنی مالک وخداوندگار
بندہ بمعنی غلام قولہ چہ عجب کو چو خواجہ حکم کند + وین کشد بار ناز چون بندہ + ش کو در اصل
کہ او باشد وضمیر او راجع بطرف غلام قولہ بیت غلام آبکش باید وخشت زن + بود بندۂ نازنین
مشت زن + ش آبکش یعنی آب از چاہ کشندہ وخشت زن بمعنی خشت سازچہ

خشت ہاے کلان از زدن دست پہن مے شوند و معمول در بعض بلاد چنان است کہ غلامان و کنیزان خشت ہا ساختہ براے تعمیر مکان مالک خود اندک اندک بخانہ مے پزند و خشت زن بمعنے زنندۂ خشت بسبیل عتاب اگرچہ در قافیہ خشت و خشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید کہ شین باشد عیبی است کہ اقوام نام دارد بکسر ہمزہ مگر در ابیات مثنوی ہا جائز است و مے تواند کہ لفظ زن باختلاف معنی قافیہ باشد نہ ردیف چہ در خشت زن ماخوذ از زدن کہ بمعنی ساختن باشد و در خشت زن از زدن معروف وظاہر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فائده این حکایت آنست کہ با غلام مملوک خود نرد عشق نباید باخت و خنده و بازی نباید ساخت کہ عزت و ہیبت را زیان عظیم دارد و ربط خود ظاہر است **قولہ حکایت** پارسائے را دیدم در محبت شخصی مبتلا و رازش از پرده بر ملا روز و شب بخیالش گرفتار نہ طاقت صبر نہ یارائے گفتار چندانکہ ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نہ کردی **ش** مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بفتح میم بمعنی ظاہر و آشکارا یارا بیاے تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمہ تاوان و زیان یعنی نقصان مال و عزت تصابی بفتح تاے فوقانی و صاد مہملہ و کسر باء موحدہ بمعنی اشتیاقے کہ در عشق باشد و بعضے بمعنی امرد پرستی گرفتہ **قولہ قطعہ** کوتہ نکنم ز دامنت دست * ور خود بزنی بہ تیغ تیزم * **ش** لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زائد **قولہ** بعد از تو ملاذ و ملجائم نیست * ہم در تو گریزم ار گریزم * **ش** بعد از تو یعنی سواے از تو ملاذ بفتح میم و ذال معجمہ جاے پناہ ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح و ہمزہ جاے پناہ و ضمیر متکلم ساکن بفتح ہمزہ ملجا پس ملجائم بروزن مرکیم باشد و کسانیکہ ملجاام نویسند خواہند بروزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزی نیست و بالفرض اگر بگریزم بسوے تو گریزم و طرف دیگرے رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت دارد چنانکہ طفل از جور مادر بسوے مادر میگریزد و بسوے دیگرے التجا نمی کند **قولہ** بارے ملامتش کردم و گفتم کہ عقل نفیس ترا چہ شد کہ نفس خسیس بر و غالب آمد زمانی بتفکر فرو رفت و گفت **ش** باری بمعنی یکبار نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایہ **قولہ قطعہ** ہر کجا سلطان عشق آمد نماند * قوت بازوے تقوے را محل * **ش** قوت بازو مضاف و تقوی کہ بمعنی پرہیزگاری است مضاف الیہ محل بفتحتین و رینجا مراد از عزت و مرتبہ **قولہ** پاک دامن چون زید بیچارهٔ * اوفتاده تا گریبان در وحل *

ش وحل بفتحتین واو و حاء مہملہ بمعنی گل و لاے و خلاب بہندی کیچ گویند فائده این حکایت آنست کسیکہ در عشق از اختیار خود گذشتہ باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیراکہ ہیچ فائده ندارد و ربط ظاہر **قولہ حکایت** یکے را دل از دست رفتہ بود و ترک جان گفتہ و مطمح نظرش جاے خطرناک و ورطہ ہلاک نہ لقمہ کہ متصور شدی بکام آید و نہ مرغے کہ بدام افتد **ش** ترک گفتن بمعنی ترک کردن کہ چراکہ چون انسان چیزے را ترک میکند با نفس خود یا برفیقان خود میگوید کہ من فلان چیز را ترک کردم مطمح بفتح ہر دو میم و سکون طا و حاء مہملتین بمعنی جاے دیدن اگرچہ طمح و طموح بمعنی بلند نگریستن است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک از ان گفت کہ محبوبش شاہزاده بود ورطہ بالفتح اگرچہ بمعنی زمین ہموار است کہ دران نشان راه نباشد مگر مجازاً بمعنی جاے ہلاک استعمال یافتہ ازین جہت در فارسیان بمعنی گرداب شہرت گرفتہ و ہلاک مصدر است بمعنی مردن و ہمزه مکسور در آخر لقمہ قائم مقام یاے توصیفی است یا نہ آنچنان لقمہ بود کہ در حقش امیدی متصور شود کہ گاہی بگلوی من آید **قولہ بیت** چو در چشم شاہد نیاید زرت * زر و خاک یکسان نماید برت * **ش** درین بیت بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پرواے محبوب بسوی زر تو نباشد و نماید بضارع مجہول بمعنی نموده شود و در آخر ہر دو مصرعہ تاء خطاب **قولہ** یاران نصیحتش گفتند از ین خیال محال تجنب کن کہ خلقے ہم بدین ہوس کہ تو داری اسیراند و پا در زنجیر بیچاره بنالید و گفت **ش** محال بضم میم آنچہ ممکن نباشد تجنب بفتحتین تاء و جیم و بضم نون مشدد و باء موحده بمعنی کناره کردن **قولہ قطعہ** دوستان گو نصیحتم مکنید * کہ مرا دیده بر ارادت اوست * **ش** حرف نداء منادی از ابتداے مصرعہ اول محذوف است و گو بضم کاف فارسی است لفظ را اسم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف علت دو دیده بمعنی چشم کہ مراد از چشم باطن ست و ارادت بمعنی اراده و ضمیر او بودن مرجع راجع بحق تعالے است و ضمیر را بودن مرجع بمعشوق و حق تعالے راجع کردن جائز است چراکہ این ہر دو اشہر اند حاصل این تقریر آنکہ اے مخاطب دوستان را بگو کہ نصیحت مرا مکنید چراکہ منتظر رضاے حق تعالی استم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او قتل رساند و می تواند کہ ضمیر او راجع بمحبوب باشد یعنی من منتظر اراده آن محبوب استم ہرچہ خواہد بکند **قولہ** جنگجویان بزور پنجہ و کتف * دشمنان را کشند و خوبان دوست * **ش** جنگجویان عبارت از سپاہیان کتف بفتح کاف عربی و سکون تاء فوقانی

و بالکسر نیز آمده بمعنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را یکشند که عاشقان باشند
یعنی دوستان برائے من غم نخورند چراکه تقدیر الٰہی برین رفته که خلاف اہل عالم معشوقان عاشقان خود
را میکشند لہٰذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن
ش مودت بالفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جان بود الف و نون زائد است چنانکه
ورجاوید ان و جاوید بہتر آنیست که الف و نون برائے نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه
توران منسوب بتور که پسر فریدون بود توران ملکے است بحصهٔ تور آمد برگرفتن بمعنی باز داشتن
قوله مثنوی تو که در بند خویشتن باشی ✤ عشق بازی دروغ زن باشی ✤ ش ✤ عشقباز
بمعنی عاشق و یاء مجہول در آخر عشقبازی موافق ضابطه قدما است که بجہت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی
در آخر موصوف یاء زائده می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند دروغ زن
بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر بہبود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق
صادق نیستی بلکه بوالہوس ہستی قوله گر نشاید بدوست ره بردن ✤ شرط عشق است در طلب مردن ✤
ش یعنی اگر بسبب موانعات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند قوله بیت گر دست رسد که آستینش
گیرم ✤ ورنه بروم بر آستانش میرم ✤ ش در مصرعه اول بشرطیکه واقع شده جزاے محذوف و آن
لفظ فبہا باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه براے بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
بہم رسد که دامنش بدست من آید فبہا و الا از خانمان گذشته بر آستان او بمیرم در آستین و آستان
صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد براے گر شرطیه مگر نسخهٔ اول اَولیٰ است و بر تقدیر نسخهٔ
باء موحده بمعنی دیگر آنکه اگر قدرت یابم برگرفتن او دران صورت آستین خود بر پنجهٔ دست خود کشیده
ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روے تعظیم بکنارهٔ دامن یا آستین مس می کنند یا از
غایت تورع و پرہیزگاری خود چنین کنم و کاف را صفا جائیه گفتن بہتر نیست قوله متعلقانش را که نظر
در کار او بود و شفقت بر روزگار او پندش دادند و بندش نہادند سودے نکرد ش اگر ضمیر شین متعلقانش
راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی چاکران و خادمان
باشند نظر در کار او بود یعنی حالت او می دیدند فائده شفقت بالفتحات ثلاثه آزار و مضرت کسے
رسیدن چون این حالت باقتضاے کمال مہربانی پیدا می شود لہٰذا مجازاً بمعنی مہربانی

گویند پند اول بباء فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بباء عربی بمعنی قید مثل زنجیر و زندان و یاء مجہول سودی
براے تنکیر است یعنی ہیچ سود نه کرد قوله بیت دردا که طبیب صبر می فرماید ✤ این نفس حریص را
شکر می باید ✤ ش الف در دردا براے کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و یا براے ندبه یعنی براے
صوت نالیدن چراکه براے نالیدن مد صوت ضرور است و مد صوت حاصل نمی شود مگر بحروف علت
خصوصاً بالف تجبیر می فرمایند یعنی از خوردن شکر صبر سیفرمایند و منع میکنند یا آنکه صبر بالکسر و فتح صاد و
سکون باء موحده دوائیست که عصارهٔ درختی باشد بغایت تلخ بہندی ایلوا گویند و این لفظ باین معنی در اصل
بفتح صاد و کسر باء است پس برقیاس محذوف کتف سکون اوسط ہم جائز حاصل بیت آنکه دوستان
بحر صبر فرمایند و مرا وصل میباید قوله مثنوی آن شنیدی که شاہدی بنہفت ✤ بادل از دست رفته میگفت ✤
ش مجروح دل از دست رفته بمعنی عاشق و ہمزه در آخر قائم مقام یاء وحدت و در بعض نسخ دل از دست داده
بمعنی عاشق مآل ہر دو واحد است قوله تا ترا قدر خویشتن باشد ✤ پیش چشمت چه قدر من باشد ✤
ش معنی بیت ظاہر است قوله آورده اند بادشاہزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان
مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنہاے لطیف و نکته ہاے غریب ازو شنیده می شود
معلوم می شود که شورے در سر دارد و سوزی در جگر ش در شرح عربی بجاے منظور مطمح نوشته بفتح
ہر دو میم بمعنی جاے طمع و در نسخهٔ مخدومی مطمح واقع است درین صورت مقلوب مطمح باشد
بمعنی منظور چه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت بمعنی ہمیشه بودن شورے در سر دارد
مراد از شور اختلاط عقل در اضطراب و حرف یا در آخر شور و سوز براے وحدت نوعی است یعنی یکنوع
شور و یک نوع سوز و مراد از جگر درینجا باطن است قوله پسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا
انگیخته او یعنی بادشاہزاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق است
و گاہے در امر قابل اخفا متکلم خود را غائب قرار داده بجاے ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال میکنند
و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب بجانب او نرم
جوان چون دید که نزد او خرم آمدن دارد بگریست و گفت ش مرکب بالفتح میم و فتح کاف
بمعنی اسپ قوله بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ✤ مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ
خویش ✤ ش مانا مخفف ہمانا بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه مانا مخفف مانند که کلمهٔ دعائیه است

چنانکه حذف دال در شاباش که در اصل شادباش بود قوله چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت ش صنعت بالفتح نسب و هنر قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جاے مجال بالفتح طاقت قوله بیت
اگر خود هفت سبع از بر بخوانی + چو آشفتی الف با تا ندانی + ش لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله نوشته است که کلمهٔ زائد افادهٔ معنی تاکید می کند سبع بضم سین مهمله و سکون باء موحده و عین مهمله بمعنی هفتم حصه از هر چیز درینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در هفته ختم قرآن مقرر کرده بودند چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سورهٔ فاتحه روز دوم از سورهٔ مائده روز سوم از سوره یونس روز چهارم از سورهٔ بنی اسرائیل روز پنجم از سورهٔ شعرا روز ششم از سوره و الصافات روز هفتم از سورهٔ قاف تا در آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند فمی بشوق می شود شارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طه و دوشنبه از طه تا سورهٔ عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سوره واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و مے تواند که هفت سبع بلحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد و آن امر است و عدهٔ و عید و حظ قصص امر و نهی ادعیه و عبد الغنی نوشته که هفت را مضاف باید کرد بسوے سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرأت است یعنی هفت قرأت که از هفت قاری است و این معنی خالی از تکلف نیست و ملا سعد نوشته که سبع تحریف است بجائش سبق بسکون باء موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهارده مے شود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی آ از بر بفتحتین اول و سکون زاء معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و یاد الف از بر درین بیت از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده همزه از بر باید زد تا بیت موزون شود آشفتی بیاء معروف خطاب بمعنی پریشان شدی اے عاشق دیوانه رنگ شدے همچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم ش مراد از حلقه گرده حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار قوله جوان آنکه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر برآورد و گفت ش استیناس بکسر

اول و سکون سین و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت تلاطم بضم طاء مهمله باهم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند + بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند + ش سخن بضم سین و فتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و نعره زد و جان بحق تسلیم کردش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست + عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم + ش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از براے تمله بمعنی اگر کلمهٔ شرطیه است و در مصرعه ثانی خاء معجمه خیمه بالفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون بمعنی چگونه و سلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بے شعور نیز آمده لهذا می توانند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بے شعور اگر از ادراک بهره داشتے مے مرد فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسے را حاصل نباشد عاشق صادق و واله کامل او را نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمی شود و در لطافت خود ظاهر است قوله حکایت یکے از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است با حسن بشره او میلے بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بالفتح باء موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاہے مجازاً بمعنی خرمی آید درینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است ه ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی لهجت بالفتح بمعنی آواز و انداز صورت و کلام و یاء مجهول در آخر بهجتے و لهجتے براے وحدت نوعے است یعنی یک نوع بهجت و لهجت یا زائد براے روانی عبارت که آخر از حروف علت یحبت مصوت حاصل می شود معلم بکسر لام مشدد یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که مصدر متعدی است حس بکسر حاء و کسر سین مشدد و چرا که مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه بعضے این لفظ را حسن خوانند بحاء و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یاء تحتانی بمعنی انسانیت حسن بضم حاء مهمله و سکون سین و کسر نون چرا که مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره بفتحتین باء و شین معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتے و لهجتے و متعلم و معلم و حسن و حس البشریت و بشره صفت تجنیس است بل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت و محبت آمد قوله زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتے تا بشانے که چون در خلوتش دریافتی گفتی ش

زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش دہم نمودن مشابہت بالفتح یم و شمار مشابہ بمعنے
جاے وحد درمرتبہ خلوت بالفتح تنہائی ویاے مجہول در لفظ دریافتے و گفتے براے استمرار است
یعنے یافتی و مے گفتی قولہ قطعہ نہ آنچنان بتو مشغولم اے بہشتی رو + کہ یاد خویشتنم در ضمیر
مے آید + ش بہشتی رو بمعنی سادہ رو و خوبروے چراکہ در بہشت تمامی مردمان سواے آدم علیہ السلام
و پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم در ابتداے شباب بے ریش خواہند بود و ضمیر بمعنی فکر و
خیال قولہ ز دیدنت نتوانم کہ دیدہ بر بندم + اگر مقابلہ بینم کہ تیر مے آید + ش اگر مخفف
اگرچہ مقابلہ بمعنی روبرو قولہ بارے بپسرش گفت چنانکہ در آداب ہمہ اجتہاد مے کنی در آداب
نفس من ہم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیدہ بینی و مرا پسندیدہ نماید برانم اطلاعی دہی
تا بتبدیل آن سعی کنم گفت اے پسر این سخن از دیگران بپرس آن نظر کہ مرا باتست جز ہنر
نے بینم ش اجتہاد سعی و کوشش قولہ قطعہ چشم بد اندیش کہ برکندہ باد + عیب نماید
ہنرش در نظر + ش چشم مضاف و بداندیش مضاف الیہ برکندہ باد جملہ معترضہ
دعائیہ و نماید از مصدر لازم نہ متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی ہنر چشم بداندیش را عیب
بنظرے آید قولہ ور ہنرے داری و ہفتاد عیب + دوست نہ بیند بجز آن یک ہنرش از ہفتاد
بسیاری و کثرت مقصود است نہ تعیین فائدہ این حکایت آنست کہ عاشق کامل را ہمہ حرکات
محبوب خوشتر و شایستہ بنظرے آید ہمچنین عاشقان الٰہی را جمیع افعال فاعل حقیقی چہ مطبوع
وچہ غیر مطبوع ہمہ پسندیدہ و بہتر مفہوم می شود قولہ حکایت شبے یاد دارم کہ یار عزیزم از در درآمد
چنان بیخود از جاے برجستم کہ چراغم باستینم کشتہ شد شعر سری طیف من یجلو بطلعتہ الدجی فقلت
لہ اہلاً وسہلاً ومرحبا + ترجمہ بشب آمد خیال کسے کہ روشن می کند بصورت خود تاریکی را پس
گفتم او را اہلا وسہلا ومرحبا یعنی آمدی اہل خود را اے در دوستان خود آمدی نہ در میان
بیگانگان و سیر و رفتار کردے زمین نرم را کشادہ است ای خالی است جاے تو فراخ فرود آ
عرب این سہ لفظ را براے تعظیم و خاطر داری مہمان عزیز می گویند ترکیب سری فعل ماضی از
سری کہ بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی در شب سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی کہ
بخواب نماید فاعل و مضاف است من موصولہ یا موصوفہ یجلو فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر کہ راجع است

بسوے من موصولہ فاعل او و باء جار طلعت مجرور مضاف بسوے ہاے ضمیر غائب کہ راجع است
بسوے من موصولہ مجموع جار و مجرور متعلق بہ یجلو و الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صلہ یا صفت
من واقع شدہ من موصولہ با صلہ خود مضاف الیہ لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع قلت صیغہ متکلم
فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ہا مجرور کہ ضمیر غائب است راجع بسوے من
مجموع من متعلق بقلت اہلا وسہلا ومرحبا لفظ اول و ثانی مفعول بہ است فعل محذوف را اے
آتیت اہلا اے آمدی اہل خود را وطیت سہلا پامال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
یعنی رحبت لک الدار مرحبا فراخ شدہ است خانہ بتو فراخ شدنی پس ہر سہ مفعول مذکورہ
با فعال محذوفہ خود مقولہ لفظ قلت واقع شدہ و مرحبا مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعہ
اول چنین واقع شدہ ہم اتانی الذی اہواہ فی غلس الدجی + یعنے آمد مرا آنکہ دوست میدارم
او را در غلس تاریکی اے در روشنی مخفی نماند کہ این نسخہ بہتر نیست ظاہرا الحاقی است اگرچہ بعض شراح
گرفتہ اند و آن چنین است سری طیف من یجلو بطلعتہ الدجی + و خیالا یری انقضی علی
اللیل باریا + اتانی الذی اہواہ فی غلس الدجی + فقلت لہ اہلا وسہلا ومرحبا + این نسخہ ہم
از پایۂ اعتبار ساقط است و در صورت توضیحیت معنی مصرعہ اول و سوم و چہارم در صدر مذکور شد
ترجمہ مصرعہ دوم اینست مراد بیدارم خیالی را کہ رفاقت می کند مرا در شب درحالیکہ ہدایت کنندہ
است آن خیال و مخفی نماند کہ درین مصرعہ علے بمعنی واقع شدہ است و پوشیدہ نماند کہ طیف
بفتح طا خیال است للکثرۃ طوافہ فی اللیل والنہار حول القلب و آنچہ در متن شرح
عربی و نسخۂ مخدومی موجود است اینست سری طیف من یجلو بطلعتہ الدجی شگفت آمد
از بختم کہ این دولت از کجا یک مصرعہ عربی و یک فارسی و این چنین صنعت تلمیع گویند و این نسخہ
نہایت معتبر است شگفت بکسرتین یا شین معجمہ و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل
است عروض و ضرب مقبوض بروزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار قولہ نشست و عتاب
آغاز کرد کہ چرا در حالیکہ مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکے آنکہ گمان بردم کہ آفتاب برآمد
دیگر این بیت بخاطرم گذشت قطعہ چون گرانی بہ پیش شمع آید + خیزش اندر میان جمع بکش +
ور شکر خندہ است و شیرین لب + آستینش بگیر و شمع بکش + ش گرانی بفتح کاف فارسی

مجہول تنکیر یا وحدت کنایہ از شخص ش بشکل شین ضمیر لفظ خیزش راجع بگران یعنی اورا مراد از کشتن گم کردن
وبیرون کردن است یا بطریق طیبت چنین گفتہ نہ از روے حقیقت چرا کہ کشتن شخص ش بشکل پیش
شمع بطریق مطایبہ است نہ بجواز شریعت وکشتن شمع بجہت آنست تا بوس وکنار کہ باو واقع
شود اغیار واقف نشوند یا ازان جہت کہ اگر معشوقان را بشرم وحجاب مے باشد بحضور شمع التفات
بعاشق واقع نشود ونہ کنایہ از فسق دخان آرزو نوشتہ کہ در ہر دو حال شمع را باید کشت در مصرعہ
ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است در صورت اول بدان سبب کہ روی منحوس
بنظر نیاید ودر صورت دوم براے آنکہ رقیب از آمدنش آگاہ نشود وفتنہ برپا نہ کند واین
تقریر نزد فقیر بنہایت مقبول است ربط وفائدہ این حکایت آنست عاشق را باید کہ بدیدن معشوق
مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوہم شدہ متنفر نشود واگر احیانا اضطراب رو دہد وجہش نیکو بیان
نماید قولہ حکایت یکے دوستی را مدتہا ندیدہ بود گفت کجائی کہ مشتاق تو بودم گفت مشتاقی بہ
کہ ملول ش یعنی در دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی پس ہمین بہتر از آنکہ اگر ہمیشہ ملاقات
مے کردم سیر مےشدی ومیرنجیدی وزکی محمد مرشد آبادی خوب نوشتہ کہ مشتاق بہتر از
ملول بلے آنست کہ مشتاق چون دائم درخیال یار است از وصال معنوی برخوردار ملول یعنی سیر کہ
چشم دل از مشاہدہ معشوق دوختہ است گویا در معنی مایہ فراق اندوختہ است قولہ مثنوی دیر آمدی
اے نگار سرمست * زودت ندہیم دامن از دست * ش بالاے مصرعہ اول لفظ در محذوف است
یعنی در دیر آمدی و نگار بمعنی معشوق اے بکسر باید خواند کہ موصوف و سرمست صفت آن یا آنکہ لفظ نگار
بوقف باید خواند ولفظ سرمست حال ذی الحال و کلمہ در لفظ سرمست زائد است یا براے تاکید ودر مصرعہ ثانی
تعقید لفظی است تا براے خطاب کہ در لفظ زودت واقع شدہ درحقیقت لاحق لفظ دامن است یعنی دامنت
زود از دست ندہیم ای نگذاریم وانچہ در بعض نسخ مصرعہ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ زودت ندہیم زدامنت دست
خطا است قولہ بیت معشوقہ کہ دیر دیر بیند * آخر بہ ازانکہ سیر بیند * ش مخفی نماند کہ سواے احتمال
تا تانیث گاہی در آخر لفظ معشوق ہاء مختفی زائد آرند چنانکہ درین مثل مصرعہ معشوقہ کہ روزہ جنو است
خدا * دیر دیر بیند یعنے ہرگاہ کہ بیند بعد از دیر بیند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیر نیست بلکہ
درینجا بمعنی ملول وبیزار گشتہ است ولفظ سیر حال است براے دیدن یعنی معشوق را گاہ گاہے

بیند این معنی بہتر ازان است کہ معشوق را در حالت سیری طبع بیند ہا شدہ در بعضے نسخ چنین
واقع شدہ مصرعہ آخر کم ازانکہ سیر بیند * درین صورت نیز مشار الیہ لفظ ازان ہمان دیر دیر
دیدن ست یعنی آخر کم است ورتبہ از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شدہ دیدن قولہ لطیفہ شاہد
کہ با رفیقان آید بجفا کردن آمدہ باشد بحکم آنکہ از غیرت ومضادہ خالی نباشد ش مضادہ
بضم میم وضاد معجمہ وتشدید دال مہملہ باہم ضد کردن ومخالفت نمودن وانچہ در بعض مصادرہ
نوشتہ توجیہش آنکہ مراد از مصادرہ دیت وجرمانہ باشد از جہت آنکہ غیرت موجب جنگ شود وجنگ
باعث جرح وقتل کہ سبب دیت وجرمانہ باشد شعر اذا جئتنی فی رفقۃ لتزورنی * وان جئت فی
صلح فانت محارب * بضمہ باء را در لفظ آخر بنہج باشباع خوانند کہ واو معروف پیدا آید
ترجمہ وقتیکہ آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا براے ملاقات کنی با من اگرچہ آمدی
در صورت صلح لیکن چون تنہا نیامدی پس گویا جنگ کنندہ ہستی ترکیب اذا حرف
شرط بمعنی وقتے جئت بکسر جیم وسکون ہمزہ وفتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب ضرب
از اجوف یائی ومہموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایہ یاء متکلم مفعول آن فی جار رفقۃ بضم
راء مہملہ وسکون فاء وقاف اسم جمع رفتن مجرور متعلق بجئت جئت با متعلقات خود شرط
ولام مکسور وبعدہ ان بافتح مصدرہ ناصب مضارع باشد واین را لام کی گویند تزور بزاء معجمہ وراء
مہملہ مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر از اجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن ونون وقایہ
ویاء متکلم مفعول او تزور با فاعل ومفعول خود جزاے شرط و آن با دادہ متصلہ جئت چنانکہ
گذشت فی جار مجرور متعلق بجئت فا حرف تفریع انت ضمیر خطاب مبتداے محارب
خبر واین در بحر طویل است بعضے اجزاے مقبوض وبعضے سالم قولہ قطعہ بیکنفس کہ برآمیخت
یار با اغیار * بسے نماند کہ غیرت وجود من بکشد * ش باء موحدہ در لفظ بیکنفس بمعنی
مقدار است بسے نماند یعنی عرصہ بسیار نماند اسے قریب است قولہ بخندہ گفت کہ من شمع
جمعم اے سعدی * مرا ازان چہ کہ پروانہ خویشتن بکشد * ش جمع درینجا بمعنی بزم ومحفل وخندہ
محبوب بر نادانی وکم فکری شمع است ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ عاشق را باید کہ از کثرت
ملاقات معشوق تنگ نسازد چہ کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است ومعشوقیکہ با بسیار

کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من
و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
یا دام مغز بقلب اضافت بمعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتاد ش غیبت بالفتح
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی باز آمد عتاب آغاز
کرد که درین مدت قاصدے نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود و من
محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف داشتن افصح است لهذا در نسخهٔ مخدومی و سروری
مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده + که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن + ش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت از جهت
بودن هائے مختفی است در لفظ دیرینه و بائے موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا برائے استعانت
یعنے اے مخاطب یار قدیم مرا بگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مفرما و عبث رنج مبر چراکه مرا از
عشق تو توبه کردن بمقابله شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسے سیر نگه در تو کند + باز گویم
که کسے سیر نخواهد بودن + ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان اے هر روز او را حسنی
و لطفے دیگر است و در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست عاشق را باید
که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند والا عشق بے رشک از بهایم بدرجها تر است
قوله حکایت دانشمندی را دیدم بمحبت شخصے گرفتار و راضی بگفتار جور فراوان دیدے و
جفائے بیکران کشیدی روزے نصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتے است نه بنائے
مودت بر زلتے با وجود این معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بے ادبان بردن
ش دانشمند در اینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمه محبوب راضی بود اے
سوائے شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتے
است یعنے از کمال ادب عذر را بر نصیحت تقدم کرده گفتم که اے عزیز بخوبی وجه میدانم
که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری علتے نیست بلکه این عشق علتے است که از کثرت بخارات
سوداوے و خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را منجمله امراض دماغی نوشته اند
پس قوت علمی تو دفع کردن آن نمے تواند زلت بفتح زائے معجمه بمعنی لغزش بسوئے گناه یعنی بنائے

این محبت تو غرض نفسانی و تقاضائے شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد با وجود این معنی الخ
یعنی با وجود آنچنین معامله سهل که ترا سوائے دیدن هیچ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو که از زمرهٔ علما
هستی هرگز این معنی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جور بے ادبان بری و لفظ متهم
در اینجا بالضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ها است صیغهٔ اسم مفعول از اتهام قوله گفت اے یار
دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر جفائے
او سهلتر می نماید از نادیدنش ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچه بر جفائے او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روئے او سهل تر مینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسان
تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن ش مجاهده بمعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح ها ر
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و مے تواند که کاف نفی باشد بمعنی نه و نزد بعضے استفهام
قوله مثنوی هر که دل پیش دلبری دارد + ریش در دست دیگرے دارد + ش ریش
در دست دیگرے داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مورد سخریه و استهزا بودن
قوله آهوے پالهنگ در گردن + نتواند بخویشتن رفتن + ش پالهنگ بیائے فارسی و فتح لام
بهندی باگڈور گویند در اصل پالاآهنگ بود و پالا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن برائے
تخفیف دو الف یک حذف کرده اند یعنی باختیار خود رفتن نمے تواند قوله هر که بے او بسر نشاید برد +
گر جفائے کند بباید برد + ش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزے از دوست
گفتمش زنهار + چند از آن روز کردم استغفار + ش زنهار و زینهار هر دو بمعنی ضرور و پناه والامان
و ضمیر شین راجع بسوئے همان دوست و لفظ بعد در مصرعهٔ ثانی محذوف است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزے از دوست گفتم پناه و الامان از چون تو ظالمے و چند روز بعد از آن از
خطائے خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آینده است و ولی محمد
مرشدآبادی نوشته که ضمیر شین بدل مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ما قبل آن محذوف شده
یعنی روزے از جور دوست مناجات بحق تعالے کردم که مرا پناه بده ازین دوست یعنی محبتش
از دل من زائل گردان قوله نکند دوست زینهار از دوست + دل نهادم بدانچه

خاطر اوست ؛ ش زنہار درین بیت بمعنی ترک با شکایت دل نہادم یعنی راضی نشدم قوله
گو بلطفم بنزد خود خواند ؛ ور بقہرم براند او داند ؛ ش در آخر مصرعۂ اول لفظ فبہا محذوف است او
داند یعنی مختار است یا آنکہ درین مصلحت باشد کہ او داند فائدہ این حکایت آنست
کہ اگر گاہے فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا بینی سرزنش و ملامت نباید کرد زیراکہ در عشق
اصلا عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی چنانکہ افتد
ودانی باخوش پسرے سری داشتم ش عنفوان بضم عین وضم فا بمعنی آغاز و افتد ودانی
بواو عاطفہ جملہ معترضہ افتد ودانی ہر دو صیغہ مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی
می افتد ومیدانی یعنی جوشش وخروش کہ در جوانی می باشد میدانے وخان آرزو نوشتہ کہ بمعنی استقبال
است واز این مفہوم می شود کہ کتاب گلستان برائے اطفال تصنیف شدہ خوش پسر عبارت از
نوجوان وحسین سری بیائے مجہول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم قوله بحکم آنکہ حلقے داشت
طیب الادا وخلقی کالبدر فی الدجے ش بحکم آنکہ یعنی بسبب آنکہ عشق مرا این دو سبب بود طیب
الادا بکسر طاء وسکون یاء وضم باء موحدہ بمعنی خوش آواز وخلق بفتح خاء معجمہ سرشت وصورت
کالبدر یعنی مثل ماہ تمام ودجی بضم دال والف مقصورہ بصورت یاء بمعنی تاریکی یعنی بصورت میداشت
مثل ماہ تمام در تاریکی شب و در نسخۂ سروری ومخدومی چنین واقع شدہ کالبدر اذا بدا یعنی مثل ماہ تمام
وقتیکہ ظاہر شود قوله بیت آنکہ نبات عارضش آبحیات می خورد ؛ در شکرش نگہ کند ہر کہ نبات میخورد
ش نبات اول بمعنی سبزہ کہ عبارت است از خط سبز نورستہ ونبات دوم بمعنی شیرینی معروف
کہ در عرف این دیار مصری نامند وعارض بفتح راے بمعنی رخسارہ وآب حیات مے خورد اے
کمال تازہ است یا آنکہ آبحیات کنایہ از لب اوست زیراکہ لب با رخسارہ قریب است یا آنکہ
آبحیات خود رخسارۂ اوست باعتبار آبداری ولطافت وصفائی وحسن ومراد از شکر لب معشوق
ونگہ کردن کنایہ از تمنا داشتن وحسرت نمودن حاصل آنکہ لب او آنچنان شیرین ولطیف است
کہ خورندۂ نبات کہ سر ہمہ شیرینہا است دران بحسرت وآرزوے نگرد حاصل آنکہ لب او بہتر از
نبات است ومعنی دیگر آنکہ ہر کس کہ در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت می شود کہ گویا نبات
میخورد قوله اتفاقاً از وے حرکتے دیدم کہ نہ پسندیدم دامن از و در کشیدم ومہرۂ مہر برچیدم وگفتم

ش حرکت بفتحات مہر بالکسر محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله برو ہر چہ مے بایدت پیش گیر ؛ سر ما
نداری سر خویش گیر ؛ ش در مصرعۂ ثانی ہر دو لفظ سر بمعنی خیال و پروا است قوله شنیدم کہ
میرفت ومیگفت شپرہ اگر وصل آفتاب نخواہد ؛ رونق بازار آفتاب نکاہد ؛ ش شپرہ بافتح و
تشدید باء فارسی طائر معروف کہ بشب پرواز کند بازار اینجا مراد از خوبی ورواج نکاہد کاف عربی
بمعنی کم نمی شود از کاستن کہ لازم ومتعدی ہر دو آمدہ درینجا لازم است ومحبوب از راہ ناز این
بیت در تشبیہ معاملہ شیخ وخود گفتہ طنز وتعریض نمود قوله این بگفت وسفر کرد وپریشانی او در من
اثر کرد شعر فقدت زمان الوصل والمرء جاہل ؛ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب ش
باشباع کسرۂ باء کہ در آخر لفظ مصائب است بنحوے کہ یاے معروف خواندہ شود ترکیب
فقدت بفتحتین فاء وقاف وضم تاء مشددہ کہ دال تاء گشتہ در وے مدغم است ماضی معلوم متکلم واحد
از باب ضرب مشتق از فقدان وتاء ضمیر فاعل وزمان بفتح نون مفعول ومضاف والوصل بکسر
لام مضاف الیہ آن و واو حالیہ والمرء بفتح میم وضم ہمزہ بمعنی مرد مبتدا است وجاہل بضم لام
مع تنوین خبر آن باء حرف جار وقدر مجرور ومضاف ولذیذ مضاف الیہ ومضاف والعیش مضاف الیہ
مجموعہ جار مجرور متعلق بجاہل وقبل بفتح لام ظرف ومضاف والمصائب بفتح میم وکسرۂ
ہمزہ جمع مصیبت مضاف الیہ واین ہم متعلق است بہمون جہت ترجمہ یعنی گم کردم
زمانہ وصل را وحال آنکہ مرد ناواقف است مرتبۂ خویش زندگانی را پیش مصیبتہا حاصل
آنکہ تا کسے رنج جدائی نہ کشد قدر وصل نمی شناسد واین شعر در بحر طویل است بعض اجزای
سالم بعض مقبوض قوله بیت باز آ ومرا بکش کہ پیشت مردن ؛ خوشتر کہ پس از تو زندگانی
کردن ؛ ش در مصرعۂ اول لفظ الف ممدودہ صیغہ امر است از آمدن وبعد آن واو عاطفہ
وقافیہ مردن وکردن باوصف اختلاف حرکت ماقبل راء مہملہ کہ حرف ردف است بسبب
بودن حرف وصل کہ دال ونون علامت مصدرے است جائز است قوله شکر نعمت باری
جل ذکرہ کہ پس از مدتے باز آمد آن حلق داؤدی بزیان آمدہ وجمال یوسفی متغیر گشتہ و بسیب
زنخدانش چون بہی گردی نشستہ ورونق بازار حسنش شکستہ متوقع کہ در کنارش گیرم کنارہ گرفتم
وگفتم ش باری یکے از اسماء الٰہی است صیغۂ اسم فاعل در اصل بارئ بود ہمزہ بیا بدل شدہ است

بمعنی آفرینندہ از کنز۔ اللغات جل بفتح جیم وتشدید لام مفتوح صیغۂ ماضی است وفاعل آن ذکرہ کہ مضاف
است بسوے ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالے کہ بزرگ است ذکر او بہی میوہ ایست مشابہ
بسیب مگر پوست سیب مصفّٰے وروشن باشد وپوست بہی خشونتے دارد وبسبب آنکہ غبار دار
چیزے سیاہ بران نشستہ باشد وپوست آن صفائی وجلا ندارد ودر بعض نسخ بجاے بہی لفظ
بہ نوشتہ وآن بکسر بائے موحدہ وہائے ملفوظ بود کہ مخفف بہی است متوقع کہ در کنارش گیرم اے
سی نقہ کنم قولہ قطعہ آن روز کہ خط شاہدت بود + صاحب نظر از نظر براندی ش خط شاہد یعنی خطے
کہ از کمال خوبی بذات خود ہمچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اے خطیکہ معشوقان را
باشد ترا حاصل بود پس تاء شاہدت بمعنی ترا است ودر بعض نسخ خط شاہدی بود واقع است
بیاء معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بوداے خطیکہ بسبب آن محبوب مردم توان بود ومحشی
در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادہ ات بود پس درین صورت مراد از خط
مجازاً بجاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است بجاز ذکر حال ارادہ محل چنانکہ پارچہ کاغذ
مکتوب را خط گفتن مثلا درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا می رسد ومی تواند کہ مراد از خط
سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتداے ظہور خط زیر بناگوش پیدا آید صاحب نظر بفک
کسرہ اضافت بمعنی بینندہ قدردان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی وصاحب نظر
کنایہ از ذات مقدس خود قولہ امروز بیاوری بصلحم + کش فتحہ وضمہ برنشاندی ش ضمیر شین
ودر مصرعۂ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی او را ودر بعض نسخ بصلحش آمدہ درین صورت ضمیر شین راجع
بصاحب نظر ودرین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتداے ظہور خط زیر
نرمہ گوش ظاہر می شود وآن ایام کمال خوشی حسن محبوبان باشد ومراد از فتحہ موے دراز
وراست است وضمہ عبارت از موے کج ومراد ازین ہر دو موہاے ریش است قولہ مثنوی تازہ
بہار تو کنون زرد شد + دیگ منہ کآتش ما سرد شد ش یعنی چون حسن نماند مارا مشتاق
مساز کہ شوق مارفت ودر نسخۂ مخدومی وسروری مصرعہ اول چنین واقع شدہ مصرعہ تازہ بہار
اورفت زرد شد + الف نداء در آخر لقب معشوق وورق بمعنی برگ یعنی اے تازہ بہار خزان
زدہ تو رسید قولہ چند خرامی وتکبر کنی + دولت پارینہ تصور کنی + ش خرامے بکسر خاء معجمہ

ہمزہ

یاے معروف خطاب یعنی رفتار بناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن پارینہ بمعنی کہنہ وسالگذشتہ
یعنی تا چند دولت گذشتہ ورفتہ خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غرور حسن مکن لائق
آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ ورفتہ خیال بکنی درین صورت تاء دولت را مکسور نخوانند
بلکہ بوقف خوانند واین در عروض جائز است درین صورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد
معنی سوم آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طرز الطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی وتکبر نمائی ازین حرکت
باز آ آیا دولت ایام سابق ور خود خیال مے نمائی قولہ بہ پیش کسے رو کہ طلب گار تست +
ناز بران کن کہ خریدار تست + ش معنی بیت نیز ظاہر است قولہ قطعہ سبزہ در باغ گفتہ اند
خوش است + داند آنکس کہ این سخن گوید + ش سبزہ کنایہ از خط ریش ومراد از باغ چہرۂ
معشوق یعنی بعض عاشقان گفتہ اند کہ خط معشوق ہم بر چہرہ خوش می نماید حضرت شیخ مے فرمایند
کہ این قول بعض عاشقان مذکور نزد من پوچ وہیچ است کسانیکہ خط را خوب مے گویند ہم ایشان
بدانند ودر مذہب من بودن خط بر چہرۂ معشوق بہتر نیست مرا محبوب سادہ رخ پسند است قولہ یعنی
از روے نیکوان خط سبز + دل عشاق بیشتر جوید + ش یعنی کلمہ تفسیر است بر کلام دیگرے براے
تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائدہ یعنی صیغۂ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی
میخواہد وقصد می کند ومصدر آن عنایت است کہ بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان بیشتر
بباء موحدہ واین بیت تمام در تفسیر مصرعہ اول این قطعہ فرمودہ اند وآن اینست سبزہ در باغ گفتہ اند
خوش است قولہ بوستان تو گندنا زاریست + بسکہ بر میکنی ومیرویدش بوستان
کنایہ از چہرہ گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از ترہ کہ برگہا مشابہ ببرگ گندم وجو دارد وبوش
بوے سیر تخمش سیاہ باشد وبرگ این سبزہ ہر قدر کہ برکندہ نمایند زیادہ تر میرویند وزار
بمعنی زراعت وجاے کثرت چیزے ومیکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن
یعنی موے ریش می تراشی باز میروید ومعمول است کہ موے ریش از تراشیدن بانبوہ میروید
قولہ قطعہ گر صبر کنی ور نکنی موے بناگوش + این دولت ایام نکوئی بسر آید ش بناگوش
بضم باء موحدہ صحیح وبکسر آن غلط بمعنی نرمہ گوش ودرینجا مراد از بناگوش خط ریش است کہ زیر
بناگوش واقع می باشد ومیم ایام را بکسرۂ اضافت مکسور باید خواند ونکوئی بکسر نون وبضم

کاف عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و انچه باکثر نسخ عامه لفظ در بواو عاطفه و رای مهمله
در مصرع اول نوشته اند بهتر نیست بجایش بر بباء موحده صحیح یعنی برکنی صیغهٔ واحد حاضر مضارع
منفی از برکندن باشد حاصل آنکه اگر بکراهیت انبوهی موجبر کرده موی ریش نه برکنی بلکه
نگاهداری و کندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بقریب موکنی بمردم وا می نمائی از جهت
درازی مو همه تمام خواهد شد و در صورت دریکنی بواو و رای مهمله و بای موحده زائده و کاف مفتوح
معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش برآمدگی خود و اگر تراشی بهر دو صورت این
دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه موتراشی تو برای بقای حسن چندان مفید نیست قوله
بیت گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش * نگذاشتمی تا بقیامت که برآیدش دست بر چیزی
داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و تدبیر
منع آن میکنی و هیچ مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امر نیست محال
اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نگذاشتمی که بیرون رود ظاهرا کاف برای علت است غرض
شیخ ملامت و تشنیع عبث کاری مخاطب است و تعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی
واقع و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مرا دسترس و قدرت بر جان خود چنان می بود
که ترا بر ریش است که اخفا و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم
و بلکه چند صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان مضائقه ندارد در کلام
اکابر گاه گاهی واقع میشود معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه تو بر جان عاشقان
قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا بقیامت که بر چهرهٔ تو بیرون آید تم کلامه می تواند که دست
بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و با موحده برای قسم پس بتعقید تقریر
معنی چنین باشد قسم جان تو اگر همچو قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت ریش
ترا نگذاشتمی که بر چهرهٔ تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد
که مورچه بر گرد ماه جوشیده است * ش مورچه کسی از مور که بغایت خرد و ریزه باشد چون
شعرا خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه درینجا کنایه از خط ریش گردید کاف
فارسی بیرامون و ماه عبارت از چهرهٔ معشوق جوشیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد

ندانم چه شود رویم را * مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است * ش انچه در بعض نسخ بخنده گفت واقع
شده بهتر نیست چراکه بمقام اقتضای خنده نمی کند مگر آنکه گفته شود که این خنده زهرخنده بود
انچه در متن نوشتیم از نسخهٔ مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهرا او و درین زیاده
کرده اند بعضی گویند که شد مخفف همین است و مگر بمعنی شاید و انچه در بعض نسخ چه بود نوشته
خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بیوفا که ایام بهار حسن
او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و عبث تا پیری مطعون خلائق
بودن کار عقلا نیست چراکه عشق مجازی را بمنزلهٔ پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن کار
سبکروحان نباشد در ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان ش
مستعرب بکسر رای مهمله مشدد کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وانماید و در نسخهٔ مخدومی
متعربان واقع است بعین معجمه و کسر رای مهمله و بای موحده بمعنی نادر گویان قوله ما تقول فی
الامارد ش ما استفهامیه و مفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واحد باب نصر است
فی جاره امارد و مجبه در امارد بفتح اول و کسر رای مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است
که عمرش میان ده سالگی باشد و ریش و بروتش نیز برآمده نباشد چه امرد در اصل بمعنی صاف
و ساده رو است و در نسخهٔ مخدومی بجای امارد لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع
امرد و در نسخهٔ سروری مرد واقع است بضم میم و سکون را جمع امرد غرضکه معنی هر سه نسخه یکی
است حاصل آنکه چه میگوئی در عشق کودکان ساده رو قوله گفت لاخیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا
خشن یتلاطف ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است و درشت مزاج و بدخو باشد
پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی می کند ترکیب لا برای نفی
جنس و خبر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور ما دام بفتح میم دوم فعل ناقص است رافع اسم و
ناصب خبر احدهم اسم ما دام لطیفا خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط و یتخاشن
بخای معجمه و فتح شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فا تعقیبیه اذا حرف شرط خشن
ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او فعل با فاعل خود
شرط واقع شده یتلاطف مثل یتخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام

باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید ش این
عبارت تلفیق کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امروانگه که خوب و شیرین است
تلخ گفتار و تند خوی بود ش معنی بیت ظاهر است قوله چون برِیش آمد و بلاغت کرد
مردم آمیز و مهرجوی بود ش بلاغت درینجا بمعنی جوانی است و دربعض نسخ چنین واقع شده
مصرعه چون بریش آمد و ببلت شد سبلت بفتح سین مهمله و سکون باء موحده موی لب را
بفارسی بروت گویند و در نسخه مخدومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد
بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است
فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید
و اجتناب از آن واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت
یکی را از علماء پرسیدند که یکی با ماهروی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب
و شهوت غالب چنانکه عرب گوید الثمر یانع والناطور غیر مانع هیچکس باشد که بقوت پرهیزگاری
بسلامت ماند ش ثمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض تمر نوشته اند بتاء فوقانی درست نباشد
چراکه تمر بفتحتین تاء فوقانی و میم خرمای خشک را گویند درینجا اصلا مناسب نیست یانع بیاء تحتانی
و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن میوه است و بعضی
مائع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در پختگی و طراوت میوه است مگر خوبی
بعید از درست میرود ناطور بنون و طاء مهمله نگهبان باغ و انگور و نسخه ناظور بظاء معجمه اگرچه
درینجا صحیح می تواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت
مصدر است حاصل معنی عبارت عربی آنکه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست
ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر
قوله گفت اگر از مه رویان بسلامت ماند از بدگویان بی ملامت نماند (فاعل گفت یکی از علمای)
شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه + فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم + ترجمه اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب واو آن رع
واو متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف

و نفس مضاف الیه و هم مضاف و یاء ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به سلم
فاء و بولے تعقیب من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و هم مضاف المدعی
مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال
ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوے انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم باب
علم مستتر که راجع است بسوے انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر
لیس و ضم میم یسلم را بنحے اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است
صدر و عروض و ضرب مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجاے مدعی لفظ مفتری واقع شده بمعنی بهتان کننده
و آنچه در بعض نسخ لا یسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی نشیند قوله بیت شاید
پس کار خویشتن بنشستن + لیکن نتوان زبان مردم بستن + ش شاید بمعنی
می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطالب
از تقاضای نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته بدون
تاء و نون خطا است چراکه ناموزون می گردد فائده این حکایت آنست که هرچند کسی پرهیزگار
باشد از مصاحبت خوبرویان احتراز واجب شناسد چراکه آدم صاحب تقوی را بصحبت ایشان
با نظر و مظنون به بدی و فسق می گرداند و ربط همین قدر است که ذکر ماهرویان و عشق مناسبتی
دارد قوله حکایت طوطیی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد و
می گفت ش طوطی اول به دو یاء یکی اصلی و دیگر براے وحدت فارسیان درین صورت یاء
اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو عربی است لیکن
اینقدر هست که استعمالش در فارسی به سین و صاد هر دو مے شود و در عربی فقط بصاد از سراج اللغات
قبح بالضم و سکون باء موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح هاء بمعنی دیدن و دیدار مجاهده
رنج و مشقت قوله این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون ش
طلعت دیدار و روی هیئت بروزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بدو میم و قاف و تاء
فوقانی بمعنی مبغوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت

شمائل بفتح شین معجمہ وکسر ہمزہ صاحب بہار عجم نوشتہ کہ اگرچہ شمائل بمعنی خصائل وعادتہا است
مگر فارسیان بمعنی صورت وتقطیع در وضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال و نادرست
قولہ یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین ش این عبارت عربی دو فقرہ است
فقرۂ اول رابجمع بین وثانی رامشرقین وفقرۂ ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس
غراب بضم زاغ وبین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاہ دشتی است
کہ نحوست بانگ نہ و درآمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد وانچہ بعضے از شارحین نوعے از زاغ سرخ پا
وسرخ منقار نوشتہ اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم وعرب مسموع نشدہ شاید کہ باشد بعد المشرقین
بضم باء موحدہ وسکون عین وفتح دال وفتح قاف بمعنے دوری دو مشرق حاصل معنی آنکہ ترجمہ اے
زاغ منحوس کاشکے بودی میان من ومیان تو دوری دو مشرق فائدہ مخفی نماند کہ سال شمسی را
سہ صد وشصت وپنج روز است ازین سبب مشارق یک صد وہشتاد و دو پیدا شود
تقریبے وہمین قدر مغارب چہ آفتاب از ہر مشرق در سال دو بار طلوع می کند منجملہ آنہا نود ویک
جنوبی اند کہ بزمستان تعلق دارند وہمین قدر شمالی کہ بتابستان متعلق اند پس از جملہ زمستانی و
تابستانی دو مشرق کہ میان شان بعد الابعد بود فرا گرفتیم یکے مشرق اقصر الایام کہ زمستانی باشد
ودیگر مشرق اطول الایام کہ تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابلہ درجات کرۂ ارض
دوری سہ ہزار ویک صد وسی وہشت میل است وباعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل
می گردد چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لہذا این مقدمہ را تقریبے بیان نمودم باختصار
تا بفہم کم استعدادان قریب باشد وسواے این بقاعدۂ تغلیب از مشرقین مشرق ومغرب مراد میشود
چراکہ بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را ہم مشرق گفتہ تثنیہ آن مشرقین نمایند چنانکہ
بتغلیب شرافت والد بنسبت والدہ والدین گویند وچون شمس مونث سماعی است وقمر در محاورات
عرب مذکر است لہذا شمس وقمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بفتح با منادی مضاف البین
مضاف الیہ لیت حرف مشبہ بفعل براے تمنا بینی ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیہ مجموع خبر
مقدم لیت واو عاطفہ بینک معطوف بر بینی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیہ مجموع اسم
لیت قولہ قطعہ علی الصباح بروے تو ہر کہ برخیزد ☆ صباح روز سلامت بروے سا باشد ☆ ش

علی الصباح بمعنی دم صبح وتحقیقش انیست جائیکہ وقوع کارے بر وقت صبح باشد تقدیرش این است
ذلک الامر واقع علی الصباح وسلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم وسین مہملہ
شام قولہ ☆ اختری چو تو در صحبت تو بایستی ☆ ولی چنانکہ توئی در جہان کجا باشد ☆ ش بد اختر
بد نصیب قولہ عجب تر آنکہ غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمدہ لاحول کنان از گردش گیتی
ہمی نالید ودست تغابن بریکدیگر ہمی مالید ش مجاورت بفتح واو بمعنی ہم نشینی ونزدیکی بجان آمدہ
اے تنگ آمدہ وملول شدہ لاحول کنان بمعنی لاحول گویان واین در محاورہ اہل ایران شائع است
لاحول الی آخرہ دعاے معروف است کہ بوقت درد ومصیبت ووبا خوانند تا دفع شود ودر عرف
بجہت تنزیہ واستبعاد مستعمل است تغابن بغین معجمہ وفتح باء موحدہ زیان زدہ شدن
وچون زیان را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس آید قولہ ومیگفت کہ این چہ بخت نگون است
وطالع دون وایام بوقلمون لائق قدر من آنستی کہ با زاغے بر دیوار باغے خرامان میرفتم ش نگون
بکسر نون وضم کاف فارسی بمعنی کج وخمیدہ وبمعنی واژگون ومعکوس فائدہ طالع بکسر لام
اگرچہ در عرف مجازاً بمعنے قسمت ونصیب است لیکن در حقیقت برجے را گویند کہ ہنگام ولادت
کسے یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قرب وبعد کواکب سیارہ
از آن برج مذکور سعادت ونحوست وقت معلوم کنند ومدت طلوع ہر طالع پنج گھڑی باشد دون بضم
کمینہ وذلیل وایام اگرچہ جمع یوم است کہ بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانہ مستعمل بوقلمون بمعنی
زنگار رنگ یعنی متغیر بتغیرات متعددہ قدر بسکون دال بمعنی شان ومرتبہ آنستی بیاء مجہول تمناے
بمعنی آن بودی واین مرکب است از سہ لفظ یکے آن دوم است سوم یاء تحتانی قولہ بیت
پارسا را بس اینقدر زندان ☆ کہ بود ہم طویلۂ رندان ☆ ش پارسا پرہیزگار بس بباء موحدہ بمعنی
کافی است ہم طویلہ بیاء معروف بمعنی ہم مسلک اے ہم صحبت قولہ تا چہ گنہ کردہ ام کہ روزگارم را
بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلہی خود رائی وناجنس یاوہ درای بچنین بند بلا گردانیدہ
است ش حرف تا براے تنبیہ است یعنے براے آگاہ کردن مخاطب کہ ہوشیار باش وجواب
سوال من بیار ابلہ بہاء ملفوظ بمعنی بیوقوف صیغۂ افعل التفضیل است از بلاہت کہ بمعنی بیخردی
ونادانی است ویاء مجہول در آخر ابلہی براے تفخیم وتعظیم است یعنی سخت احمق یا زائدہ باشد

بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا فه ورای بیاے تحتانی و فا و فتح و کسر دال هر دو درست
بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح هاے بمعنی پوچ و کوچه و درائیدن
بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمده بند بلا با ضافت و تبلا بمعنی گرفتار قوله
قطعه کس نیاید بپاے دیوارے ✣ که بران صورتت نگار کنند ✣ ش بپاے بمعنی بزیر
قوله گر ترا در بهشت باشد جاے ✣ دیگران دوزخ اختیار کنند ش قرب و صحبت تو از دوزخ
بدتر است این شکل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را
از دانا وحشت قوله قطعه زاهدے در سماع رندان بود ✣ زانمیان گفت شاهد بلخے ✣ گر ملولے
ز ما ترش منشین ✣ که تو هم در میان ما تلخی ✣ ش سماع بفتح بمعنے هنگامهٔ رقص و
سرود و تلخی بسکون لام و یاے معروف نسبت و بلخ شهرے است پاے تخت توران و درینجا
قید بلخی اتفاقی است و دخلی بمطلب ندارد و ملولے بیاے معروف خطاب ترش بفتحتین مجازاً بمعنی ناخوش
و تلخی بسکون لام و یاے معروف خطاب یعنی اگر بیزار هستی از ما پس ناخوش درینجا منشین بلکه
برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد
یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی درینجا منشین هر دو کاف براے علت قوله رباعی جمعی چو گل و لاله
بهم پیوسته ✣ تو هیزم خشک در میان شان رسته ✣ ش شان بمعنی آنها نزد صاحب رشیدی
مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت مستعمل
می شود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد ز رخ شان
ز محاسن کنار ✣ لهذا نون لفظ میان را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در قاعده
نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده و چون هیزم خشک نمی روید پس رستن هیزم خشک درینجا باعتبار
ما کان واقع است یعنی بالفعل که هیزم خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه حاکم
معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته درینجا مجازاً بمعنی قائم و متمکن است و اگرچه حرکت ما قبل
حرف قید درینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و راے مهمله رسته مضموم
و این جائز نیست مگر چون بلحوق هاے مختفی قافیه موصوله است قباحت مذکور مضائقه ندارد قوله چون باد مخالف
و چو سرما ناخوش ✣ چون برف نشسته و چو یخ بر بسته ✣ ش باد بکسر دال موصوف و مخالف

صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بر بسته خبر یخ و فرق
میان برف و یخ انیست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته قطره قطره
مے چکد و انجماد مے پذیرد و شکل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما ناپسند
هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جاے خود دفع نمی شوی غرض
که مبغوض طبائع ما هستی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد و زوالا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت مے کشد
قوله حکایت رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعے آزار خاطر روا داشت و دوستی سپری شد
ش آخر الامر یعنی آخر کار سپرے شد بکسر سین مهمله و فتح باء فارسی یعنی تمام گشت و بآخر رسید
قوله و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود ش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او در من تعلق خاطر
بود قوله شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در جمعے میخواندند ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس
جمعے یعنی محفلے قوله قطعه نگار من چو در آید بخندهٔ نمکین ✣ نمک زیاده کند بر جراحت ریشان ✣
ش نگار بمعنی معشوق ریشان بمعنی زخمیان یعنے بتغیر ار ترے کند چه زخم از نمک رنجش سوزش
بیشتر پیدا می کند قوله چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی ✣ چو آستین کریمان بدست
درویشان ش چه بودی یعنی چه خوش بودے زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود و ار براے مهمله حرف شرط
بمعنی اگر در لفظ افتادی یاے مجهول براے تمنا است قوله طائفهٔ دوستان نه بر لطف این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم درانجمله مبالغت نموده
بر فوت صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطاے خویش اعتراف کرده ش مبالغت بمعنی مبالغه
چه تا در حالت وقف ها می گردد بمعنی از حد در گذرانیدن اعتراف بمعنی اقرار قوله معلوم شد که از
طرف او هم رغبتے هست این بیتها فرستادم و صلح کردم قطعه نه ما را در میان عهد و فا بود ✣
جفا کردی و بد عهدی نمودی ✣ ش و آنچه در اکثر نسخ بجاے درمیان لفظ در جهان واقع شده
خطا است مصرعهٔ اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را با تو عهد و پیمان

وفاداری درمیان ثابت بود و تو ازان برگشتی قولہ بیکبار از جہان دل در تو بستم پندانستم
کہ برگردی بزودی ﴿ش﴾ لفظ از درین بیت اعراضیہ است یعنی از تمام جہان روگردانی کردہ
دل در محبت تو بستہ بودم قولہ ہنوزت گر سر صلح است باز آ ﴿ کز ان محبوب تر باشی کہ بودی
﴿ش﴾ در آخر مصرع اول نقط الف ممدودہ صیغۂ امر است بمعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن
ضرور نیست و کاف بر مصرعۂ دوم علیہ و محبوب تر ازان گفت کہ معمول است بعد انقطاع دوبارہ
دوستی کردن لذیذ تر باشد چنانچہ اوستادی میفرماید بیت محبت راپس قطع محبت لذتی باشد
کہ شاخ نخل پیوندی بہ از اول ثمر دارد ﴿ وفائدہ باین حکایت آنست کہ اگر با دوستی رنجشی و کدورتے
درمیان آید باندک بہانہ آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و ربط بجاب آنست کہ
پاس محبت و اخلاص دوستان منجملہ مراتب عشق است قولہ حکایت یکے را زنے صاحب جمال
درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین درخانہ متمکن ماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدے
و چارہ ندیدے ﴿ش﴾ فرتوت بفتح فا و ضم تا و اول و واو معروف بمعنی پیر ضعیف بسیار سال خوردہ
علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر با موحدہ و یا معروف لفظ فارسی است بمعنی
مہر زن کہ بوقت نکاح بذمۂ مرد مقرر کنند و در متن مہر در یجائے کابین لفظ صداق نوشتہ
بکسر صاد مہملہ و فتح آن نیز آمدہ بمعنی مہر زن کہ بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی قائم و برقرار
مجاورت بحائے مہملہ و فتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی قرب و ہم نشینی
قولہ گروہے دوستان بپرسیدن او آمدند یکے گفت چگونۂ در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن برمن
چنان دشوار نمے آید کہ دیدن مادر زن ﴿ مثنوی گل بتاراج رفت و خار بماند ﴿ گنج برداشتند و مار بماند
﴿ش﴾ یعنی زوجہ محبوبہ کہ بمنزلۂ گل بود بدست اندازے اجل بغارت رفت مادرش
متقاضی مہر مانند خار موجود ماند قولہ دیدہ بر تارک سنان دیدن ﴿ خوشتر از روے دشمنان
دیدن ﴿ ﴿ش﴾ تارک بفتح را مہملہ بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزہ یعنی عذاب آنکہ دشمن
چشم اینکس بسنان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روے دشمن قولہ واجب است از
ہزار دوست برید ﴿ تا رخ دشمنی نباید دید ﴿ش﴾ برید بمعنی بریدن مفعول آن دوستی باشد
محذوف است و لفظ تا برائے ترتیب فائدہ و دشمنی بیاء مجہول وحدت و دیدن بمعنی دیدن یعنی اگر ترا در ملاقات

ہزار دوستان بدیدن یک دشمن ہم اتفاق می افتد پس ترا واجب است کہ دوستی و ملاقات
آن ہمہ دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قولہ حکایت یاد دارم کہ در
ایام جوانی گذرے داشتم بکوے و نظرے داشتم بروے ﴿ش﴾ مخفی نماند کہ این دو فقرہ از ابتدا
لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شدہ و ہم مرجز باعتبار ہموزن بودن الفاظ فقرتین در
لفظ گذری کہ بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ بروی
یاء تنکیر برائے اخفاء راز است قولہ در تموزی کہ حرورش آب دہان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان
بجوشانیدی ﴿ش﴾ تموز بفتح تاء فوقانی و واو معروف نام ماہ رومیان کہ مدت ماندن آفتاب است در
برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم وغیرہ برسات نمی شود لہذا در ماہ تموز کمال
اشتداد موسم گرمائے آن ملک باشد و تموز در ہندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان تموز
را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچہ آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور بفتح
حاء مہملہ و میان دو راء مہملہ واو معروف بمعنی باد گرم کہ بشب وزد بخوشانیدی بخاء معجمہ و شین معجمہ
و یاء مجہول استمرار بمعنی خشک میکرد چہ خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مہملہ
باد گرم کہ بروز وزد و انچہ در اکثر نسخ سیفمہ بجاے حرورش حرارتش نوشتہ اند از تحریفات ناسخان
کم استعداد است و نسخۂ محدثی و سوادی ہمین است کہ بالا نوشتیم قولہ از ضعف بشریت تاب
ہجیر نیاوردم ﴿ش﴾ ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا تاب بمعنی
طاقت و قدرت و آفتاب درینجا بمعنی پرتو آفتاب کہ بہندی دھوپ گویند ہجیر بفتح ہائے ہوز و کسر
جیم و یاء معروف و راء مہملہ نیم روز گرما قولہ و التجا بسایۂ دیوارے بردم مترقب کہ کسے حر تموز از من
بہ برد آبے فرو کشاند ﴿ش﴾ التجا بالکسر بمعنی پناہ خواستن و حرف باء در لفظ بسایہ بمعنی طرف
و جانب مترقب بکسر قاف مشدد بمعنی امید وار و منتظر حر بفتح حاء مہملہ و تشدید راء مہملہ کہ مکسور است
بکسرۂ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف باء سببیہ و برد بفتح باء موحدہ
و سکون راء مہملہ و دال مہملہ مکسور بکسرۂ اضافت بمعنی سردی و آبی بیاء مجہول تنکیر یاء وحدت نوعی
و انواع آب بسیار است مثل تازہ و شبینہ و آب شورہ و آب برف و آب باران و آب نہر
و آب چشمہ یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبے بیاء دیدہ شد

ناچار در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تعلیل مراد باشد ومی تواند که یاے زائده باشد
برائے روانی عبارت وانچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چراکه برف آبی
عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه
مسائل را تعیین قسم املی انه ادب بعید است ومغول فرونشاند حر تموز است قوله ناگاه از
تاریکی دہلیز خانه روشنی بتافت یعنی جلے که زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز آید چنانکه
در شب تاری صبح برآید یا انجبات از ظلمات بدر آید دہلیز بالکسر دروازهٔ مسقف که
بہندی ڈیوڑھی گویند زبان فصاحت یعنے زبان که صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ
سفیدی رنگ انسان تاری بیار معروف یعنی تاریک ظلمات بفتحتین وبفتح ثانی وسکون آن
نیز آمده یعنی تاریکیها واین جمع ظلمت است قوله قدح برف آب در دست گرفته وشکر دران
ریخته وبعرق گلاب برآمیخته ندانم بگلابش مطیب کرده یا قطرهٔ چند از گل رویش دران چکیده
بجانب من توجه نمود فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم وبخوردم وعمر از سر نو گرفتم
وبدیهه گفتمش برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف اے آبیکه در برف نهاده سرد
کرده باشد عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم وفتح طاء ویاء تحتانی مشدد مفتوح خوشبو
کرده شده شراب یعنی آب وهرچه مثل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن وانچه بمعنی خمر شهرت
گرفته مجاز است چه در ابتداے اسلام خمر را ببیس اخفاء کنایه شراب می گفتند حالا از رفته رفته
علم خمر شده ودر بعض نسخ شربت واقع گشته یعنی آن مقدار آب وغیره که یکبار آشامیده شود
وبمعنی آب شکر آمیخته اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از حنابسته چه رسم زنان ولایت است
که برگ چنار را از مقراض مشبک کرده بر دست نهاده بالاے آن حنا می بندند بعد خشک شدن
چون حنا مے شویند دست منقش می برآید چنانکه در زنان هند حناے ماهی دار رواج دارد
واحفظنا من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاورهٔ اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچه میخوار وشیرخوار وخونخوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم
در حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکه عمر گذشته که بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب زیست ازین
وقت برلطف گرفتم بدیهه بروزن فعیله سخن بلا تامل یعنی فی الفور اے بما ندم این شعر عربی موزون کردم

بخواندم شعر ظمأ بقلبی لایکاد یسیغه + رشف الزلال ولو شربت بحورا + ترجمه تشنگی است در دل
من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندکے آب شیرین اگرچه بنوشم دریاها را ترکیب ولغت
ظمأ بفتحتین ظاء معجمه ومیم وهمزه بصورت الف بتنوین ضمه بمعنی تشنگی مبتدا است حرف با بمعنی
فی قلب مجرور ومضاف ویاء متکلم خبر لایکاد مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذه که ماضی
مضموم العین ومضارع مفتوح العین دارد وفعل است از افعال مقاربه میخواهد اسم وخبر را ضمیر مستتر
در وکه راجع است بسوے ظمأ اسم او وجمله لاحقه خبر او یسیغه بضم یاء تحتانی وکسر سین مهمله وسکون
یاء تحتانی وضم غین معجمه مضارع معلوم از اساغة که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنی سیراب
کردن زمین باجراے آب چه مجردش سیغ وسیوغ است یعنی رفتن آب بهر طرف زمین چنانکه
در صراح ومنتخب اللغات است وهاء ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل است
رشف بفتح راء مهمله وسکون شین معجمه وضم فا بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد وشتر آن را بلب خویش
بمکد فاعل مضاف زلال بزاء معجمه وکسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه ولو متصله بمعنی اگرچه
شربت بفتح شین معجمه وکسر راء مهمله وسکون باء موحده وضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم
وضمیر متصل با وصل بحور بضمتین جمع بحر مفعول انچه اکثر شارحین بصیغه بغین معجمه خوانده توجیهات
فرموده اند اقتضاے بشریت است وبعضے تشیعه بشین معجمه وباء موحده وعین مهمله
دانسته اند غافل از آنکه چه رخنه در وزن بیت پیدا می شود وانچه رشعت را بسکون شین معجمه
بمعنی مکیدن نوشته اند یا لفظ رش بشین معجمه مشدد تحریر ساخته اند درین هر دو صورت به چهار
سقم بحر پرداخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعهٔ اول مضمر است و
ضرب یعنی جزو آخر مصرعهٔ دوم مقطوع وباقی سالم بروزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن فعلاتن قوله قطعه خورم آن فرخنده طالع را که چشم + برچنین روئے
فتد هر بامداد + فائده خورم بواو غیر ملفوظ وتشدید راء مهمله بمعنی تازه وسیراب ومجازاً
بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند بجهت
دفع کراهیت التباس بلفظ خر ومیم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر مبتدا
مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است وخورم خبر

آن درابدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که بر چنین زیبا روے تو
هر بیگاه افتد ای در تو نگاه کند خورم وشادمان است واگر خورم را مبتدا گویند وآن
فرخنده طالع را خبر نامند حل درست نمی شود وبعضے شارحین در مصرع اول لفظ را زائد گفته اند
ودرین صورت معنے بے تکلف درست می شود وزیادت را در کلام اساتذه آمده است
بیت ؎ هر آن مثال که توقیع تو بران نبود ٭ زمانه طے نکند جز براے حنا را ٭ قوله مست بے
بیدار گردد نیم شب ٭ مست ساقی روز محشر بامداد ٭ ش روز محشر بامداد بقلب اضافت
ولفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشی که از دیدن جمال
محبوب حاصل می شود مستی شراب هیچ نسبتے بآن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پهر
باز بهوش می آید وکسیکه مست باده ساقی یعنے محبوب باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود
ربط ظاهر است وفائده این حکایت آنست که اگر احیانا نظر بر صورت جمیل افتد ومشاهده صنعت
الهی طبع سلیم کیفیتے بردارد در تعاقب آن نماید مضائقه نیست زیرا که این معنی منجمله زنده دلیهای
سکر وجان عالم عشق است قوله حکایت سالے سلطان محمد خوارزم شاه باختا براے مصلحت
صلح اختیار کرد بجامع کاشغر درآمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال ونهایت جمال
چنانکه در امثال گویند ٭ ش سالے بیاء مجهول وحدت سلطان محمد نام بادشاه خوارزم وخوارزم
شاه بقلب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد وفتح راء مهمله
وسکون زاء معجمه ومیم نام ملکی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده وانچه در
اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهرا صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است که با چنگیز خان
جنگ کرده وفتنه چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملکی است از ترکستان ودرینجا از خطا
اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزیه باشد جامع بمعنی جمعه مسجد کاشغر بفتح غین معجمه نام شهریست
از توران ظاهرا او ران وقت کاشغر بسلاطین ترک وخطا تعلق داشت لهذا شیخ رفتن خود
بجامع کاشغر نه بر صلح خطا منحصر نهاده ودر محاوره ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه فرزند
خود خواه فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنے هر اندام او نهایت معتدل بود چنانکه مبصران
حسن پسندیده اند مخفی نماند که افراط وصف هر عضو مثل تفریط عیبی ونقصانے دارد پس

کمال حسن جز باعتدال نباشد نه بینی که تنگی دهان موجب خوبی است چون بافراط رسد سبب زشتی
گردد وهمچنین افراط صباحت که مطلق سرخی ندارد معیوب است وافراط کلانی چشم مثل کوچکی
چشم نامرغوب وهمین نهج افراط فربهی ولاغرے قوله غزل جملت همه شوخی ودلبری آموخت ٭
جفا وناز وکرشمه وستمگرے آموخت ٭ ش کرشمه اشاره چشم قوله من آدمی بچنین شکل و
خوے وقد وروش ٭ ندیده ام مگر این شیوه از پرے آموخت ٭ ش شیوه بمعنی هنر وطرز وانداز
یعنی من هیچ انسانے را بچنین شکل وخوے ندیده ام شاید که تو این طرز وانداز از پری آموخته
قوله دگر نه قصد سیاحت کند نه عزم سفر ٭ کسیکه بر سر کویت مجاوری آموخت ٭ ش
وگر بدال مهمله بمعنی بار دیگر سیاحت بکسر سین مهمله وباے تحتانی وحاء مهمله بمعنی سیر ورفتار مجاوری
بمعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچه تو مقام گزیده بتو همسایگی حاصل کرده مشاهده
عجائبات عالم را هیچ وپوچ انگاشته گاہے اراده سیر تماشاے جاے دیگر نمی کند نمے
مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است ونیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند از غزل کلان
قوله مقدمه نحو زمخشری در دست داشت وهمی خواند ش مخفی نماند که هر کتاب صرف ونحو را مقدمه
گویند چرا که فن صرف ونحو در حقیقت مقدمه است براے حصول علم قرآن وحدیث وفقه
وغیره ونحو علمی است که از حرکات اواخر کلمات عبارت عربی معلوم می شود ونحو زمخشرے
کتابی است در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف ومفصل واساس اللغات
وفائق وزمخشر بفتحتین زاء معجمه ومیم وسکون خاء معجمه وفتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم
که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد مبدل منه است ونحو زمخشری بدل
نه مضاف ومضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را بطور مضاف
مکسور خواندن خطا است قوله ضرب زید عمروا ترجمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل زید فاعل
آن وعمرو مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد وانچه که در بعض نسخ با این کان زید متعدیا
بکثیر یافته شد تاویلش اینست که اینهم داخل سبق آن پسر باشد باینطور که مثال اول
براے فاعل ومفعول وفعل باشد ومثال دوم براے اسم وخبر کان یعنے زید اسم او است
مرفوع ومتعدیا خبر او است منصوب ومتعدے درین مثال بمعنی ظالم است نه در مقابل

لازم و باید دانست که زید و عمرو نام دو مرد است که علما برائے مثال فاعل و مفعول مقرر نموده اند فائده
لفظ عمرو را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر بزیادت واو در آخری نویسند
تا تمیز شود از عُمر که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب واو زیاده نمے کنند چراکه در صورت
نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت علامت واؤ نماند
بجہت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمے آید ازین باعث الف ہم
در آخرش گاہے نمے آید پس ہر دو عمر از التباس ہمہ گر محفوظ باشند در حالت رفعی و جری بواو
فرق ماند و در نصبے بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بعکس چرا نکرده جواب زیرا که
عمرو بالفتح خفیف است و بضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک مناسب تر
باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرمایند ہرگاه که در سبق آن کودک
مخاصمت زید و عمرو شنیدم بطریق مطایبه سلسلهٔ سخن بجنبانیدم قوله گفتم اے پسر خوارزم
و ختا صلح کردند و میان زید و عمرو خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گفت از
سخنان سعدی چیزے یاد داری گفتم بلے ش مولد بفتح میم و کسر لام جائے ولادت یعنی وطن
قوله شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا ٭ علی کزید فی مقابلة العمرو ٭ و علی جر ذیلی لیس یرفع راسه
وهل یستقیم الرفع من عامل الجر ٭ ترجمه مصرعهٔ اول مبتلا کرده شده ام اے عاشق گشتم بخوانندهٔ
علم نحو که حمله مے کند در حالیکه خشمناک است ترجمه مصرعهٔ دوم بر من چنانکه زید در مقابله عمرو ترجمه
مصرعهٔ سوم و بر کشیدن دامن نیست که بردارد سر خود را یعنے بر کار کشیدن دل من آنقدر مصروف
نیست که سر بالا کند و سوئے من ببیند ترجمه مصرعهٔ چہارم آیا ہست که قائم شود رفع از عامل جر
مخفی نماند که درینجا استفہام انکاری است یعنے ہر جا که عامل جر مے آید رفع پیدا نمی کند
پس این نحوے ہم سر خود را رفع نمے کند یعنی بر نمیدارد که جر دل من مے نماید یا آنکه چون
دل من کشیده برده است از شرم آن سر نمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتے است حرف
آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتے است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد یا یائے
تحتانی و عامل جر ہفده حرف اند که درین بیت مذکور اند ٭ باؤ تاؤ کاف و لام و واو منذ و مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ٭ بر طالبان تحقیق پوشیده مباد که در مصرعهٔ اول

سہ یائے تحتانی جمع شده اند یکے یائے مشدد نسبت دوم یا که در عوض نون تنوین بقاعده
یرملون پیدا شده سوم یائے علامت مضارع پس ادغام این یا ہا باغنه کردن واجب است
چنانکه در آیت سوره نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة پس یاؤ مشدد و مکسور نحوی
را بیاء عوض تنوین ادغام کرده باغنه باید خواند و در آخر ہر یکے ازین دو بیت کسرهٔ راء مہمله
را بطورے باشباع باید خواند که یائے معروف در تلفظ پدید آید ترکیب بلیت بضم یاؤ کسر
لام و سکون یا و ضم تاء صیغهٔ ماضی متکلم واحد مجہول باب نصر تاء ضمیر مفعول مالم یسم فاعله باؤ
جار نحوے مجرور موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است بسوئے لفظ نحوے
فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد معجمه و بائے موحده اسم فاعل از
باب مفاعله و الف علامت تنوین نصب و این حال است علے بفتح عین و فتح لام و یائے مشدد
مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوے کاف اسمی بمعنی مثل مضاف
زید مضاف الیه مجموع مبتدا فی جار مقابلة مجرور و مضاف العمرو مضاف الیه مجموع جار
مجرور با متعلق محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علے جار جر بفتح جیم و تشدید راء
مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب مضاف الیه و مضاف بسوے
یاء متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در و اسم او یرفع مضارع معلوم غائب
از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوے جان نحوے فاعل او راس بفتح سین مفعول او
و مضاف و ہا ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس واو عاطفه ہل بالفتح
برائے استفہام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم عین بمعنی
حرکت پیش و بمعنی برداشتن در طرف عطف فاعل است من جار عامل مجرور و مضاف و
مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ یستقیم بجائے ذیلی لفظ زید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بفتح ذال معجمه واقع شده است بہتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صدر مصرعهٔ سوم واو نوشته است
خطا است و این قطعهٔ عربی در بحر طویل است ہشت اجزا مقبوض و نه سالم قبض اسقاط حرف
پنجم است که ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول
گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لہذا وزن مصرعهٔ اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن

وزن مصرعۂ دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعۂ سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن
مصرعۂ چہارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مخفی نماند کہ در قافیۂ این قطعہ عربی یکے از عیوب یعنی
عیب قافیہ است و آن اختلاف حرف قید است و بعضے این را اسم اکفا گفتہ اند مگر وقتیکہ قافیہ
موصولہ باشد قبح این عیب از عم گردد درینجا اسم باشباع کسرہ حرف روی کہ را و مہملہ
است یائے معروف در تلفظ پیدا کنند ہمان حرف وصل است چنانچہ عمرے و جری خوانند
فائدہ در فن قافیہ تلفظ معتبر است کتابت را اعتبار نیست چنانکہ حسن را گفتہ تحقیق است با معادلہ
با وضو قافیہ کنند فافہم این جواب بطور قافیہ دانان عجم است و الا نزد عرب این قافیہ صحیح است
ہیچ عیبے ندارد چراکہ نزد عرب حرف قید نجملہ حروف قافیہ نیست پس رعایت آن چگونہ
واجب باشد قولہ نیخے باندیشہ فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان
پارسی رسیدہ است اگر بگوئی بفہم نزدیکتر باشد ش لختی بمعنی یکبارہ مراد از ان حالت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قولہ کلموا الناس علی قدر عقولہم ترجمہ یعنی سخن
کنید مردم را براندازۂ خردہائے ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل و ضمیر درو
فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیہ و مضاف بسوی ضمیر جمع
مذکر غائب کہ آن لفظ ہم باشد و در بعض نسخ کلموا واقع است از باب تفعیل این حدیث را سر دری
داخل متن ساختہ مگر بسبیل شرح آوردہ است قولہ زمانے چند اندیشیدم و گفتم قطعہ طبع ترا
تا ہوس نحو کرد ☆ صورت عقل از دل ما محو کرد ☆ ش در مصرعۂ اول کرد بمعنے شد چہ کردن بمعنی
شدن از کلام متقدمین بسیار آمدہ انوری گوید ع ما را ہوائے گلشن و گلزار نیست زانکہ دل از
خیال روئے تو گلزار می کند ☆ یا آنکہ ترا بمعنی برائے تو باشد یعنی تا طبع تو برائے تو ہوس
نحو کرد یا آنکہ لفظ را در کلمہ ترا بدل اضافت باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی طبع تو
از ہنگامیکہ ہوس علم نحو کردہ است جوہر عقل و ادراک از دل ما زائل و نابود ساختہ در مصرعۂ ثانی
ہم فاعل کرد طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است کہ بیان آن در بیت آیندہ
است یعنی اکنون اشتغال دل با غیار بدرجۂ اتم خواہد ماند چراکہ بحبت حفظ مسائل نحو خیال عمرو زید
از دل شش بیرون شدن ممکن نیست قولہ اے دل عشاق بدام تو صید ☆ ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید ☆

ش اے حرف ندا و منادی محذوف است کہ لفظ حبیب باشد و دل عشاق بدام تو صید
ہمہ صفت است برائے منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت این غیرت
کہ ما بتو مشغول ہستیم و تو با غیار مشغول ہستی کہ عمرو و زید باشند سوال مقام عقل نزد اہل
حکما دماغ است نہ دل شیخ چگونہ جائے عقل دل را فرمودند جواب اول کلام شیخ
درینجا بعرف مردم عام موافق فہم مخاطب کہ آن پسر نحوے بود بلکہ مردم خاص ہم اکثر افعال
دماغی را در اشعار وغیرہ بدل نسبت کردہ اند نہ بدماغ چنانچہ از تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکہ مبدا او روح دل است و عقل جزوے از روح حیوانی است کہ چون بدماغ رسد بواسطۂ محل
او امزاجی و کیفیتے دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقہ نامند و حواس ظاہری
و باطنی بدو تعلق دارد و لہذا باعتبار اصل مبدا او عقل دل است جواب سوم آنکہ
اطلاق دل بر باطن کنند کہ جوف بدن است و آن عام است خواہ جوف سینہ باشد خواہ جوف دماغ
فافہم و احفظ فانہ من الدقائق و مولی محمد مرشد آبادی نوشتہ کہ آنچہ در نسخ سقیمہ واقع شدہ
مصرعہ طبع ترا تا ہوس نحو کرد ☆ تصرف ناسخان است در نسخۂ صحیحہ چنین دیدہ شدہ مصرعہ
تا مل تو میل سوے نحو کرد ☆ قولہ بامدادان کہ عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش کہ
فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد کہ چندین روز چرا نگفتی کہ سعدی
منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمے گفتم ش بامدادان بمعنی وقت بامداد و مصمم بمعنی تعزم
اسم مفعول از تصمیم کہ بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اہل قافلہ
در لفظ بستمی یا تمنائی قولہ مصرعہ با وجودت زمن آواز نیاید کہ منم ☆ ش چنانکہ ستارگان
پیش آفتاب دعوی ہستی خود نتوانند نمود قولہ گفتا چہ شود اگر درین بقعہ چند روز برآسائی تا بخدمت تو
مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظ چہ برائے استفہام است و مفید انکار
تحقیق باشد یعنی ہیچ قباحت نشود بقعہ بالضم بمعنے جائے و مکان برآسائی صیغۂ واحد حاضر از مضارع
آسائیدن کہ بمعنی آرام نمودن است قولہ مثنوی بزرگے دیدم اندر کوہسارے ☆ قناعت
کردہ از دنیا بغارے ☆ ش ہمزہ یا برائے وحدت کہسار بمعنی جائے کثرت کوہہا قناعت
بفتح یعنی از ملک دنیا بر غارے اکتفا کردہ بود قولہ چرا گفتم بشہر اندر نیائی ☆ کہ باری بند از دل

برکشائی + ش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است ودر اصل مؤخر است ولفظ اندر زائد
محض ولفظ باری برائے تکیہ کلام است ومیتواند کہ بمعنی یکبار باشد قولہ بگفت آنجا پریویان
نغز اند + چوگل بسیار شد پیلان بلغزند + ش نغز بفتح نون وسکون غین معجمہ وزاء معجمہ بمعنی
لطیف وبستر گل بالکسر زمین نرم از آب قولہ این بگفتیم وبوسہ چند بر سر وروے یکدیگر دادیم و
وداع کردیم ش رسم وعادت اہل ولایت بودہ است کہ بوقت وداع احبا بوسہ بر سر وروے میدہند
وداع بفتح واو در اصل بمعنی بسپردن ومجازاً بمعنے رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم ای رخصت
شدیم قولہ مثنوی بوسہ دادن بروے دوست چہ سود + ہم در ان لحظہ کردنش بدرود + ش
در لفظ بدرود اختلاف بسیار است بعضے بباء فارسی وبعضے بباء عربی وبالفتح وبالکسر وبالضم ہمہ
در اختلاف وباعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاہر امرکب است از باء موحدہ حیت
ولفظ درود کہ بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا کہ چون شخصے عزیز را رخصت میکنند
در حق او دعاے خیر میکنند لہذا رخص را بدرود نامیدند وچون در اسم شہرت گرفت توالی حرکات
کہ در اسماء فارسی ثقیل بود دال را کہ ثانی است ساکن خواندن براے تخفیف جائز گشت
قولہ سیب گوئی وداع یاران کرد + روے زین نیمہ سرخ زان سو زرد + ش چون سیب ولایتی زرد
میباشد وبیک پہلو داغ سرخ دارد لہذا شیخ بمشاہدہ حالش مضمونی قرار دادند کہ سرخی سیب
دال بر ملاقات محبوبان است وزردی آن دلالت بر مفارقت آنہا دارد ونیمہ بکسر نون ویاء
معروف بمعنی طرف وجانب است قولہ شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا + لاتحسبونی فی المودۃ
منصفا + ش در آخر ہر دو قافیہ الف باید خواند ونون آنرا بلام بدل کردہ در لام لم ادغام ساختہ
شدہ خوانند ترجمہ اگر نمردم روز رخصت از روے افسوس کردن مپندارید مرا در دوستی
صاحب انصاف یعنی اگرمے مردم البتہ عاشق کامل مے بودم چون نمردم در ملک عاشقی بپایۂ
انصاف نرسیدہ ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم است لم بضم میم دوم وسکون تاء نفی جحد
صیغۂ متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود از لم جازمہ چون در آخر جزم شد باجتماع
ساکنین واو افتاد وضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او است یوم بفتح میم مفعول فیہ ومضاف ووداع
مضاف الیہ تاسفا مفعول لہ یا تمیز ومجموع این جملہ شرطیہ واقع شدہ لاتحسبونی نہی جمع مذکر حاضر

معلوم باب علم وضمیر مستتر در وفاعل ونون وقایہ ویاے متکلم مفعول نفی جار مودت بالفتح
میم وکسر تا مجرور منصفا بکسر صاد مہملہ اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع این
مصرعۂ ثانی جملہ فعلیہ شدہ جزاے شرط واقع شدہ در قافیہ مصرعۂ اول ماقبل روے مضموم
است ودر قافیہ مصرعۂ ثانی مکسور این عیب را اقوا نامند چون از اشباع فتحہ روے الف
اصل پیدا گردیدہ آن عیب برطرف شد غرضکہ قافیہ موصولہ ساتر این سبب باشد این شعر در بحر کامل
است عروض وضرب سالم بر وزن متفاعلن وباقی مضمر بر وزن مستفعلن ربط ظاہر است وفائدہ
این حکایت آنست کہ بیک نظر از جمال ماہرویان لطف برداشتن مضائقہ ندارد وبجست معشوقان
بدوام دل بستن ہرگز نشاید خصوصاً در سفر بشہرہاے بیگانہ نہایت بلاے عظیم است تا بمقدور
اجتناب از ان واجب قولہ حکایت خرقہ پوشی در کاروان حجاز ہمراہ ما بود یکے از امراء عرب صد
دینار او را بخشید تا نفقہ عیال کند ناگاہ دزدان خفاچہ بر کاروان زدند وپاک ببردند بازرگان گریہ و
زاری بنیاد نہادند وفریاد وبیفائدہ کردند ش نفقہ بفتحات قوت وخوراک وخرچ عیال بکسر
زن وفرزندان خفاچہ بفتح خاء معجمہ وفاء وجیم عربی قبیلۃ السیت در عرب از بنی عامر کہ اکثر راہزنی
کنند وانچہ در بعض نسخ بجیم فارسی نوشتہ اند خطا است ودر بعضے خفچاق واقع شدہ محض
غلط زدند یعنے افتادند پاک بردند یعنی ہمہ بردند وہیچ نگذاشتند قولہ بیت گر تضرع کنی
وگر فریاد + دزد زر باز پس نخواہد داد + ش تضرع بفتح ضاد معجمہ وضم راء مہملہ شدہ بمعنی
زاری واظہار عاجزی فاعل داد دزد است وزر مفعول قولہ مگر آن درویش خرقہ پوش بر قرار
خویش ماند وتغیرے بیدا نشد من او را گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند گفت بردہ اند ولیکن
مرا با آن چنان الفتے نبود کہ بوقت مفارقت خستہ دلی باشد ش برقرار خویش یعنی بر اطمینان
حال خویش کہ سابق داشت تغیر بدیاے تحتانی بروزن تفعیل مگر فارسیان گاہی بروزن تفعل
آرند واین نوعے از تفریس است غلط نباید گفت کمانے بہار عجم معلوم کنایہ از مال ونقد و
ذخیرہ خستہ بمعنی مجروح وشکستہ قولہ بیت نباید بستن اندر چیز وکس دل + کہ دل برداشتن کاریست
مشکل + ش چیز وکس لواو عاطفہ اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات ونباتات
وجمادات کنند واطلاق لفظ کس بر انسان وانچہ در بعض نسخ سقیمہ بدون واو عاطفہ نوشتہ اند

خطا است **قولہ** گفتم موافق حال من است انچہ تو گفتی کہ مراد از عہد جوانی با جوانے اتفاق مخالطت بود و
صدق مودت بشابے کہ قبلۂ چشم جمال او بود و سرمایۂ عمر وصال او **ش** مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی و مراد از صدق درینجا استواری و کمال است شابے بفتح میم و ثاء مثلثہ
دیا، مجہول توصیفی بمعنی آن مرتبہ را آخذ و بمعنی منفعت **قولہ قطعہ** گر ملائکہ بر آسمان وگرنہ بشر چنین
صورت او بر زمین نخواہد بود ✤ **ش** کلمہ اگر برای شک است یعنی شاید کہ فرشتگان برابر حسن صورت
او بر آسمان باشند و الا ہیچ انسانے از وقت آدمؑ تا این دم با خوبی صورت او بر زمین پیدا نبوده
باشد ملائکہ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع ملک بفتحتین چنانچہ در اکثر نسخ ملائک نوشتہ اند
خطا است چراکہ درین صورت حرف ساکن در مقابلۂ متحرک در وزن بحر واقع مے شود
و انچنین سبب ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون اسم جائز است و آدمین با نون ہم
درست پس اختیار است خواہ اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چراکہ ہر دو لفظ منسوب
اند فائدہ مخفی نماند کہ نخواہد بود برائے نفی ماضی است و نخواہد شد برائے نفی استقبال
قولہ بدوستی کہ حرام ست بعد از و صحبت ✤ کہ ہیچ نطفہ چنو آدمے نخواہد بود ✤ **ش**
حرف باقسمیہ دوستی بیاء مجہول توصیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است یعنی ہمنشینی
کہ بحالت عشق و محبت باشد و مصرعۂ ثانی تمام تقسیم علیہ چنو بضم جیم فارسی و ضم نون و واو
را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواہد بود یعنے در زمانۂ ماضی نبوده باشد **قولہ**
ناگہان پائے وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد روزہا بر سر خاکش
مجاورت کردم و از جملہ کہ در فراقش گفتم **ش** ناگہان مخفف ناگاہان لفظ نا برائے نفی
و گاہ بمعنی وقت و الف و نون برائے حال یعنے درحالیکہ توقع آن آفت را وقت لائق نبود
وجود درینجا بمعنی ہستی است نہ بمعنی جسم پائے وجود و گل عدم ہر دو اضافت تشبیہی
و مے تواند کہ اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آہ و نالۂ فراق است و دودمان خاندان و خویشان
و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جملہ کہ بفراقش گفتم یعنے منجملۂ ابیات مرثیہ کہ بفراقش
گفتم چند اینست **قولہ قطعہ** آنکہ قرارش نگرفتی و خواب ✤ تا گل و نسرین نفشاندی
نخست ✤ **ش** نگرفتی بیاء مجہول استمراری و حاصل نگرفتی قرار و خواب است

و ضمیر شین کہ بمعنی او راست چراکہ نسرین بہ نسبت گل بسیار نازکتر است و گل بمقابلۂ آن سخت
مے نماید و این چند الفاظ کہ مے نویسم ہمہ بالکسر اند چنانچہ جلبیت بہ معنے انگیزہ و عفریت و تحریر
بمعنی دانا و خنزیر و قطمیر و قندیل و برجیس و نسرین را بہندی سیوتی گویند یعنی
آن محبوب مرحوم آنقدر نازک بدن بود کہ تا گل نسرین بر بستر او نمی انداختند خوابش نمی آمد
معنی دوم آنکہ باوجودیکہ گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را بگلہائے نسرین
معطر کردہ دور نمی ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چراکہ برگ گل نسرین در بدنش
می خلید **قولہ** گردش گیتی گل رویش بریخت ✤ خاربنان بر سر خاکش برست ✤ **ش** خاربنان
بضم باء موحدہ بمعنی درختان خار دار چہ بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن و سر بن
و نخل بن اگرچہ غیر ذی حیات را بالف و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع در حق متاخرین
است و حضرت شیخ کہ متقدم اند ملک الکلام ایشان را بسند در کار نیست کلام ایشان خود
سند است برائے دیگران و بر بست بفتحتین و کسانیکہ بکسر باء زائدہ خوانند فصیح نیست
قولہ قطعہ دیگر کاشکی کان روز کہ در پائے تو شد خار اجل ✤ دست گیتی بزدے تیغ ہلاکم بر سر ✤
ش کاشکی کلمۂ تمنا و افسوس و لفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدے بکسر باء زائدہ و
یائے مجہول تمنائی و در بعض نسخ بجائے کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شدہ معنی واحد
است چراکہ شین معجمہ گاہے بجیم عربی بدل می شود **قولہ** تا درین روز جہان بی تو ندیدی چشم ✤
این منم بر سر خاک تو کہ خاکم بر سر ✤ **ش** چشم فاعل و جہان مفعول یعنی باین ہیئت چشم
بر گور تو کہ خاک و گرد بر سر خود بسبب ماتم افتادہ است درین صورت جملۂ اخیر حالیہ باشد و مے تواند
کہ دعائیہ شود و لفظ باد در آخر آن محذوف درین صورت خاک دوم ہم بمعنی خاک قبر مراد است
قولہ بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم آوردم کہ بقیت عمر فرش ہوس در نوردم و گرد
مجالست نگردم **ش** جزم اگرچہ بمعنی قطع است لیکن این مصدر درینجا بمعنی اسم فاعل باشد
یعنی نیتے کہ قاطع ارادۂ دیگر باشد و بعضے درینجا بمعنے اسم مفعول نوشتہ یعنی بمعنی مقطوع مجالست
درینجا مراد از ہمنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی بہ پیچم اے طی کنم
قولہ قطعہ دوش چون طاؤس مے نازیدم اندر باغ وصل ✤ اینک امروز از فراق یار می پیچم

پچمار + ش مراد از دوش زمانۂ ماضی کہ قریب گذشتہ وانیک بمعنی اکنون و از امروز زمانہ حال
مراد است وطاؤس را باغ وسبزہ الفتہ تمام باشد ولفظ مار باطاؤس مناسبتے تمام دارد
چراکہ باہم ضد اند وطاؤس دشمن مار است ومار رامے خورد و در سروری مصرعۂ ثانی چنین
نوشتہ مصرعہ این زمان اندر فراق یارمے پیچم چو مار + قولہ سود دریا نیک بودے
گر نبودے بیم موج + صحبت گل خوش بُدے گر نیستی تشویش خار + ش سود بکسر دال مضاف
وبُدی بضم با موحدہ مخفف بودی بیاء مجہول تمنائی وہمچنان در نیستی یای مجہول تمنائی است
بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوہ وپریشانی فائدہ این حکایت آنست کہ بمحبت ہیچ شے از دنیا
خاطر نباید بست خصوصاً بمحبت انسان کہ بقالیش چون حباب اعتبارے ندارد دل خود را
مقید ساختن وبشدائد ہجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط ہمین قدر است کہ قصۂ
عشق درین مندرج است قولہ حکایت یکے را از ملوک عرب حدیث لیلی ومجنون بگفتند
وشورش حال او کہ باکمال فضل وبلاغت سر در بیابان نہادہ و زمام اختیار از دست دادہ
ش حدیث بمعنی سخن یعنی قصہ واحوال مجنون را نام قیس بود بالفتح ومجنون کہ بمعنی صاحب
جنون است لقب اوست کہ در مردم عرب شہرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی
افزونی علم وبلاغت درینجا عبارت از مہارت شاعری زمام بکسر زاء معجمہ اختیارش بدست خود نیست
قولہ فرمودہ تا بحاضر آوردندش یعنی ملک فرمود ولفظ تا برائے ترتب فائدہ وحصول نتیجہ قولہ
ملامت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان چہ خلل دیدی کہ خوے بہائم گرفتی وترک عشرت
مردم گفتی مجنون بنالید وگفت ش فاعل گرفت بادشاہ شرف بفتحتین بزرگی نفس بالفتح
بمعنی ہستی وذات بہائم بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنی چارپایہ ہا واین جمع بہیمہ است
عشرت بالکسر مراد از بود وباش ومصاحبت وترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل
شعر ورب صدیق لامنی فی ودادہا + الم یرہا یوما فیوضح لی عذرے + ترجمہ وبسا دوست کہ
ہر واحد ملامت کردم مرا در دوستی لیلی آیا ندیدہ است او را روزی پس آشکارا کردہ شود برائے
من عذر من واگر فیوضح بکسر ضاد معجمہ خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
کنندان دوست برائے من عذر مرا یعنی آنکہ من عذر خود خواہم ترکیب واو عاطفہ یا اعتراضیہ

ورب بضم را وتشدید باء مفتوح حرف تقلیل واحیاناً برائے تکثیر بود وجار صدیق بفتح اول وکسر ثانی
بروزن فعیل مجرور لام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف وضمیر مستتر کہ راجع است
بسوے صدیق فاعل او ونون وقایہ ویاء متکلم مفعول فی جارہ واو بکسر اول مجرور ومضاف یائی ضمیر
مونث واحد مضاف الیہ وراجع بسوے لیلی ہمچنین در یرہا وہمزہ مفتوحہ حرف استفہام لم یر بفتح
یاء تحتانی وفتح را ء جحد معلوم مذکر غائب از فتح ومہموز العین وناقص یاء اصلش لم یرے
بود ہمزہ از جہت کثرت استعمال افتاد ویاء از سبب لم جازمہ ساقط گردید یوم ظرف زمانے
فا برائے تعقیب یوضح بضم یاء تحتانی وفتح ضاد مضارع مجہول غائب باب افعال فی بالکسر
جار مجرور عذر مضاف ویاء متکلم مضاف الیہ واگر توضح بضم تائے فوقانی وکسر ضاد معجمہ باشد فاعل
آن لیلی باشد یعنی ظاہر کند لیلی بغلبہ حسن وجمال خود عذر مرا تلبیہ مراد این شعر در بحر طویل
است رکن اول وچہارم وپنجم وہفتم مقبوض ودوم وسوم وششم وہشتم سالم قولہ قطعہ
کاش آنانکہ عیب من جستند + روے آن دلستان بدیدندے + ش کاش کلمۂ افسوس تحتانی
آنان بمعنی آنکسان دبدیدندے بیاء مجہول تمنائی قولہ تا بجاے ترنج در نظرش + بیخبر
دستہا بریدندی + ش ضمیر شین راجع بدلستان ودر نظرش مجازاً بمعنی پیش روے او وفاعل
بریدندی آنکہ عیب من جستند ودرین بیت اشارت است بقصۂ یوسف علیہ السلام وزلیخا
چہ زنان مصر این تذکرہ درمیان آوردند کہ زلیخا بر غلام خود عاشق شدہ است وغلام از وی
رم میکند وما او را در عجیب بیوقوفی می بینیم چون این احوال بگوشش زلیخا رسید مجلسے ترتیب
دادہ زنان طعنہ زن را طلبیدہ بنشاند وبدست ہر زنے ترنجے وکارد وے داد کہ ہرگاہ یوسف
پیش شما آید ترنج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود زنان بمجرد
دیدن یوسف بحیرت از ہوش رفتند وبجاے ترنج دستہاے خود را بریدند تا حقیقت معنی
بر صدق دعوے گواہی دادی مراد از حقیقت معنی حسن محبوب است ودعوے عبارت
از دعوے عشق است یعنی لیلی را اگر کسے دیدی حسن لیلی خود بر راستی عشق من گواہی میداد
چنانکہ حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواہی دادہ بود قولہ تعالیٰ فذلکن
الذی لمتننی فیہ ترجمہ پس آن مردای زنان ہمان است کہ شما ملامت میکرد یدمرا در باب

عشق او مضمون این آیت شریف مقولہ زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از حیرت حسن
یوسف مجروح شدند درآن وقت زلیخا برائے آنہا این سخن گفت و غرض ازان سخن اینست کہ
اکنون دانستید کہ حق بطرف من است ترکیب فا برائے تعقیب و ذلک اسم اشارت برائے
بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برائے جماعت مونث الذی موصول لمتنی جملہ
او و اصلش لومتن بود واو را بسبب فتح ماقبل بالف بدل کردہ حذف نمودند و لام را ضمہ
دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایہ و یاء متکلم مفعول فی جار با مجرور **قولہ ملک** را در دل
آمد کہ جمال لیلی را مطالعہ کند تا چہ صورت دارد کہ موجب چندین فتنہ است پس فرمودش
طلب کردن در احیائے عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچہ بداشتند
ش مطالعہ بفتح لام و ضم عین پانگریستن در حقیقت چیزے فتنہ درینجا کنایہ از عشق و شورش و ضمیر
شین فرمودش راجع بہ لیلی بمعنی او در احیائے بالفتح و حاء مہملہ و یائے تحتانی جمع حی بالفتح
بمعنی خاندانہا و قبیلہائے عرب سراچہ بفتح خانۂ مختصر **قولہ ملک** در ہیئت او نظر کرد شخصے دید
سیاہ فام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکہ کمترین خدام حرم او بجمال ازو بیش بود و بہ
زینت بیش ش ہیئت بروزن خیرت بمعنی صورت شخصے بمعنی جسم و کالبد خدم بہ فتحتین خادمان
و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین محل سرائے حیثیس اول بیاء عربی و ثانی بیائے فارسی
قولہ مجنون بفراست دریافت و گفت اے ملک از دریچۂ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر
کردن تا سر مشاہدہ بر تو تجلی کند ش بایستے بیاء مجہول بمعنی مے بایست یعنی لائق بود
سر بالکسر والتشدید بمعنی راز مشاہدہ دیدن تجلی روشن شدن و روشنی **قطعہ عربی** ما مرّ من ذکر
الحبیب بمسمعی ♦ ترجمہ آنچہ گذشت از ذکر محبوب در گوشم من **قولہ** لو سمعت ورق الحمی
صاحت معی ♦ ترجمہ اگر بشنوند کبوتران و قمریان مرغزار آہ و نالہ کنند با من **قولہ** یا معشر الخلان
قولوا للمعافی ♦ لست تدری ما بقلب موجعی ♦ ترجمہ اے گروہ دوستان بگوئید تندرست را
یعنی آدمی بیعیش را کہ نیستی تو کہ دریافت کنی آن چیز را کہ در دل دردرسانیدہ شدہ است
لغت مع حرف مسمعی بالفتح و نزد بعضے بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین و سکون
تاء فوقانی صیغۂ ماضی معلوم مونث غائب باب علم ورق بالضم واو و سکون راء و ضم قاف

جمع ورقا بالفتح فاختہ و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مہملہ و فتح میم و در آخر الف مقصورہ
بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصاد مہملہ و فتح حاء مہملہ و سکون تاء فوقانی صیغۂ ماضی
معلوم مونث غائب مشتق از صیحہ بالفتح کہ بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند کہ چون
لفظ حمی نزد عرب حکم مونث دارد ہمین جہت درینجا سمعت و صاحت برائے ورق فعل بصیغۂ مونث
آوردہ شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمہ بمعنے گروہ خلان بضم خاء معجمہ و تشدید
لام جمع خلیل کہ بمعنی دوست است در اصل خلالل بود لام دوم را بنون بدل کردہ اند معافی بضم
میم و عین مہملہ و فتح فاء و در آخر الف بصورت یا صیغۂ اسم مفعول از باب مفاعلۃ بمعنے معاف
و دور داشتہ شدہ از رنج درینجا مراد از آدم بے عشق و لفظ معافی را قطع کردہ لفظ معا را در آخر
مصرعۂ سوم خوانند و لفظ فی را در ابتدائے مصرعۂ چہارم آرند و این قسم قطع کلمہ در اشعار عرب
نقصانے ندارد و جائز است لست بفتح لام و سکون سین و فتح تاء فوقانی ماضی معلوم واحد
مذکر مخاطب تدری بفتح تاء و سکون دال و کسر راء مضارع معلوم واحد مذکر مخاطب باب ضرب
موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسورہ اسم مفعول از ایجاع کہ
بمعنے درد رسانیدن است و یائے تحتانی در آخر موجعی یا اشباع کسرہ عین کہ اشباع حرکت آخر
حرف قافیہ معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیہ بیت اول یاء متکلم است ترکیب ما موصولہ
مرّ فعل ماضی معلوم ضمیر یکہ دران مستتر است راجع بسوئے لفظ ما فاعل او من جارہ ذکر مجرور
و مضاف الحبیب مضاف الیہ مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مرّ با جارہ مسمع مجرور و مضاف یاء
متکلم مضاف الیہ این مجموع نیز متعلق بمرّ و لفظ مرّ با ہر دو متعلقات خود صلہ موصول گردید
لو حرف شرط سمعت صیغۂ مونث غائب فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن و مضاف الحمی مضاف الیہ
فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغۂ مونث غائب فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر است کہ
راجع است بسوئے لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیہ متعلق بلفظ
صاحت کہ جزائے آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف الخلان مضاف الیہ قولوا
صیغۂ جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جارہ المعافی مجرور متعلق بلفظ قولوا لست فعل
از افعال ناقصہ تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری ما بقلب موجعی خبر او تدری فعل

ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله با جار یعنی فی قلب مجرور موصوف مرجع صفت آن که تلع است
در اعراب جر مجرور متعلق بفعل محذوف که استقر باشد و آن صلہ ما موصول است و ما موصول
مع صلہ در ترکیب مفعول تدرے است و مخفی نماند انچه در اکثر نسخ بجائے جیب لفظ حمی
واقع شده و در مقام حرف با لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معانے لفظ خلیلے و در
بعض نسخ بجائے معانی للمعی و در بعضے المعی و در مقام لست یالیت یا لفظ الست و بجل موجی
الموجی بالف ولام دار گشته همه عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست از جمیع نسخ انچه
بزعم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه عربی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض
یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بر وزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم
مضمر مطوی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزاے هر دو بیت مضمر است بر وزن مستفعلن
و این قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزا او بر وزن مستفعلن دارد چه اگر
در شعر یک رکن هم سالم از بهر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب مے گردد **قوله قطعه**
چهار بیت تندرستان را نباشد درد ریش + جز بهم دردے نگویم درد خویش + **ش**
این ابیات فارسی هم منجملهٔ تعولات مجنون است ریش درینجا بمعنی شخص مجروح است نه بمعنی
جراحت **قوله** گفتن از زنبور بیحاصل بود + با یکے در عمر خود ناخورده نیش + **ش** گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنی از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود ناخورده نیش صفت یکی است حاصل آنکه
با چنین شخصے که در تمام عمر نیش نخورده باشد از بے آرامی زهر زنبور گفتن بیحاصلی است چراکه
او نخواهد فهمید **قوله** تا ترا حاصل نباشد همچو من + حال من باشد ترا افسانه پیش + **ش**
افسانه بمعنی قصه و حکایت بے اصل **قوله** سوز من با دیگران نسبت مکن + او نمک بر دست
و من بر عضو ریش + **ش** بر مصرعهٔ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویا نمک بر دست دارد
که پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمی شود از نمک چگونه تیزی معلوم کند و من گویا
بر عضو مجروح نمک دارم پس او بدر دمن کے رسد همین طور حال عاشق را با مردم بے عشق قیاس کن
ربط و فائده این حکایت آنست که عشق گاہے بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاہی بر ادا و انداز
جمیل دار د پیش می شود لهذا بر عشق عاشقی که معشوقش حسن صورت نداشته باشد طعنه و ملامت نباید کرد زیراکه

هرچه بخاطر فرود آید در دیده نیکو نماید **قوله حکایت** قاضی همدان را حکایت کنند با نعلبند
پسرے او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش **ش** همدان بفتحتین نام شهریست در عراق عجم
نعلبند پسر بقلب اضافت یعنی پسر نعلبند و یاے تحتانی براے تنکیر و مے تواند که براے
وحدت و فائده در قلب اضافت آنست که از ثقالت کسرهٔ اضافت رہائی می شود و دیگر نه
روانی در عبارت پیدا می گردد سر خوش سر بکسر را و مهمله بمعنی خیال موصوف است خوش بفتح
خاء معجمه و واو معدوله بطور اہل زبان درینجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوے دل
از عالم اضافت مشبه به است بسوے مشبه یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در سوز
عشق می سوخت و منشاء تشبیه دل بنعل آنست که براے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کنده
و افسونے خوانده در آتش تیزے اندازند تا مطلوب بیقرار می گردد ازین جهت نعل در آتش
اصطلاح شده بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکه قاضی مضطرب و بیقرار بود لفظ بود بعد لفظ
در آتش محذوف است **قوله** روزگارے در طلبش متردد بود و پویان و مترصد و جویان
ش روزگارے یعنی یک مدت متردد دو معنی دارد یکے بمعنی تکاپو کننده دوم بمعنی مشوش
و در بعض نسخ بجاے متردد متلعف واقع شده بر وزن متصرف بمعنی در تلخ خورنده و اندوهگین و
مترصد بمعنی منتظر و امیدوار **قوله** و بر حسب واقعه گویان **ش** حسب بفتحتین یعنی موافق و واقعه
بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت **قوله**
رباعی در چشم من آمد آن سہی سرو بلند + بربود دلم ز دست و در پاے فگند + **ش** سہی بکسر تین بمعنی
راست سہی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده اے دل مرا از دست من
ربود و در پاے خود افگند اے پامال ساخت **قوله** این دیده شوخ میرود دل بکمند + خواہی که
بکس دل ندہی دیده به بند **ش** این بیت هم مقولهٔ قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و شوخ بمعنی نافرمانبردار چون دیدهٔ عاشق باعث عشق می شود که سبب الفاظ شوخ بطریق
دشنام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیدهٔ معشوق فهمیده خطاے عظیم
کرده **قوله** شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد و طرفے ازین معامله بسمعش رسیده بود و انداز و صف

رنجیده و دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگے برداشت و هیچ از بجز متی نگذاشت قاضی بایکے
از علماے معتبر که همعنان او بود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه
و یاء مجهول در آخر براے تنکیر یا وحدت طرفی بیاء مجهول بمعنی اندکے ازین معامله کنایه از عشق قاضی
صاحب زائد الوصف بمعنی زائد از بیان تحاشی بحاء مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی احتراز و کناره جوے ماخوذ از حاشیه ای هیچ طرف التفات نکرد
و بقباحت هاے پس و پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنی غلط گفتن است
درینجا مجازاً بمعنی بدگفتن همعنان بمعنی همراه قوله بیت این شاهدی و خشم گرفتن بینش +
وین عقده برابروے ترش شیرینش + ش شاهدے مراد از ادا و انداز معشوقانه عقده بالضم
بمعنی گره درینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از بیدماغی و ناخوشی و شیرین
گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گوید ش یعنی گروه باشندگان
شهرهاے ملک عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه و این اضافت
مصدر بسوے فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زاء معجمه و کسر باء
موحده اول و یاے تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند درینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر که بدست خویش
نان خوردن + ش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن و دبار و در نسخه مخدومی و سروری همین نهج
واقع شده است چون بے تکلف است ظاهراً صحیح همین است و در بعض نسخ چنین بنظر
آمده ص از دست تو مشت بر دهان نان خوردن + خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن +
درین صورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع و دبار و این یکے از اوزان رباعی است
بمعنی ما را در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت او بے سماحت مے آید
پادشاهان سخن بصلابت گوینده و باشد که در بهنان صلح جویند ش همانا بفتح اول صحیح
بضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی بے شبه و بالیقین وقاحت بالفتح واو و حاء مهمله بمعنی

شوخی و تندی و جرأت سماحت بفتح سین مهمله و حاء مهمله بمعنی سهلی در غایت صلابت بفتح
سختی و درشتی و باشد بمعنی مے باشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقوله قاضی است در باب
دفع دخل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تندخوئی او خائف گشته مرا بترک عشق او نصیحت
نباید فرمود و یقین دانید که تندی او اعتبارے ندارد و عنقریب از همین شخص کام من حاصل خواهد شد
و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نوآورده ترش طعم بود + روزے دوسه
صبر کن که شیرین گردد + ش انگور نوآورده یعنی انگور تازه از شاخ چیده طعم
بالفتح و بالضم بمعنی مزه وزن مصرعه اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و وزن مصرعه
دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این هر دو وزن از جمله اوزان رباعی است جمع کردن
اینها جائز قوله این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنے چند از بزرگان عدول که در مجلس
حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب است بزرگان
گفته اند بیت نه در هر سخن بحث کردن روا است + خطاے بزرگان گرفتن خطا است + ش
قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مردار است گو بسیار عادل
و کسانیکه درینجا عدول بفتحتین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است بهتر نیست
چراکه قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارات عربی
درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولیٰ است و در بعض نسخ درینجا لفظ مزکی
نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده یعنی
صالح مگر در نسخه هاے قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است
و بمعنی حجت و مناظره مجاز است قوله اما بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان
است مصلحتے که ببینند و اعلام نکنند نوعے از خیانت باشد ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق
بفتح سین مهمله و کسر باء موحده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه شامل
حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت درینجا بمعنی بدعهدی و نمک حرامی قوله
طریق صواب آنست که پیرامن طمع نگردی و فرش ورع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است
تا بگناه شنیع ملوث نگردے حریف آنست که دیدے و حدیث اینست که شنیدی

ش پیرامون بفتح اول وضم میم چراکه مخفف پیرامون است بمعنی گرداگرد طمع یعنی طمع وصل
ولع بفتحتین واو ولام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم وکسر صاد بمعنی مرتبه قضا عهده قاضی پایگاه
رتبه منیع بفتح میم بمعنی بلند که هیچکس بآن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث بر زن
محنث بمعنی آلوده حریف شخصے که باو معامله باشد حدیث بمعنی کلام قوله مثنوی یکے کرده
بے آبروئی بسے + چه غم دارد ز آبروے کسے + ش یکے بمعنی یک شخص موصوف است
وکرده بے آبروئی بسے تمام صفت آن وبار کرده برائے فاعل است پس مجموع مصرعهٔ
اول مبتدا است ومصرعهٔ ثانی خبر آن یعنی شخصے که همیشه بے آبروئی بسیار کسان کرده باشد هیچ غم
ندارد از بے آبرو کردن یک کس ودرین صورت لفظ چه برائے تحقیر ونفی است ودر لفظ کسے یا برائے
وحدت است قوله لبا نام نیکوے پنجاه سال + که یک نام زشتش کند پایمال + ش در
لفظ لبا الف کثرت است برائے تاکید معنی بس ویاء مجهول در لفظ نیکوئی زائد فقط برائے قبول
کسرهٔ اضافت وکاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد وبر حسن
رائے وحفظ وفاے ایشان آفرین کرد وگفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب
است ومسئله بجواب ولیکن ش یکدل بمعنی موافق وبے نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگهداری
آفرین شاباش وتحسین صواب بمعنی بهتر ونیکو شعر لوان حبا بالملام یزول + لسمعت انکا یفتریه
عذول + ترجمه اگر تحقیق محبت بملامت دور مے شد هر آئینه می شنیدم دروغے را که افترا
مے نماید آنرا مرد صالح وآن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیراکه پیش عاشق افترا
محض است چه معمول ناصحان است که برائے بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان می نمایند
ترکیب لو بالفتح حرف شرط ان بفتح وتشدید یکے از حروف مشبه بفعل حبا منصوب آخر
اسم ان بار جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر
تجران وتقدیم جار مجرور برائے ضرورت است لام مفتوح برائے تاکید سمعت بفتح سین وکسر میم و
سکون عین وضم تا ماضی معلوم متکلم واحد باب علم جبر انکا بکسر همزه وسکون فا بمعنی دروغ مفعول به
وموصوف یفتریه بکسر را مهمله مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او وهاے ضمیر
مفعول آن عذول بفتح اول ودال مهمله مرد صالح راست گو فاعل او وبهتر آن است که عذول

بفتح عین مهمله وذال معجمه باشد بمعنی ملامت کننده تا معنی شعر بے تکلف اسلوب پذیر گردد واشباع
درفع قوافی بوجهے که واو معروف خوانده شود ودر بعضے نسخ سمعت بفتح تا صیغهٔ مخاطب معلوم خوانند
وعدول بضمتین جمع عدل ومعنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی اے مخاطب دروغی را که البته باشند
آنرا گواهان عادل یعنی این محال است که گواهان عادل دروغے از طرف خود بربندند همچنین دور
شدن محبت نیز از نصیحت وملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است صدر وحشو
هر دو مصرعه مضمر وعروض وضرب مقطوع وابتدا سالم وزن مصرعهٔ اول متفعلن مستفعلن فعلاتن
وزن مصرعهٔ دوم متفاعلن مستفعلن فعلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چندانکه خواهی + که نتوان
شستن از زنگی سیاهی + ش یک جمله از آخر مصرعهٔ اول محذوف است وآن اینست که
فائده نخواهد شد وکاف مصرعهٔ دوم برائے علت نیست قوله از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم +
سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم + ش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است با تصور
وخیال محبوب درغایت شوق وبیتابی یعنی آنقدر بیاد تو مصروفم که اگر کسے خواهد که بتماشاے
عجائب وغرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد این معنی ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت
یکسو شدن ندارم چنانکه مار یکه بدم یا پشت او ضرب رسد برائے جان بردن پیچتاب مے خورد هرگاه که
سرش کوفته گردد زود سرد مے شود وبسیار پیچ وتاب خوردن را طاقت ندارد ودر بعضے چنین
نوشته اند نتوانم که بر پیچم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت وکسان را بتفحص حال
او برانگیخت ونعمت بیکران ریخت گفته اند هر که را زر در ترازو است زور در بازو است وآنکه در
دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد ش تفحص تلاش وجستجو زر در ترازو بودن کنایه از کثرت
نقود است چراکه صدها وهزارها روپیه را وزن کرده میدهند ودیگر نمیدهند اگر نوبت بعشرات باشد شمار
می کنند کس بمعنی رفیق وغمخوار قوله بیت هر که زر دید سر فرو آورد + ور ترازوے آهنی دوش
است ش کلمه ور بواو درینجا بمعنے دگر چه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو نیست مگر محض ادعاست
لیکن ترازو شکل نصف اعلاے جسم انسان دارد چه شاهین که آنرا نیز ترازو گویند بصورت
هر دو دوش آدمی است که هر دو پله بهر دو سر آن آویزان باشند وسر ترازو درینجا مراد از زر با نه
ترازو است که بهندی کانٹا گویند پس ترازو سر فرو نمے آرد مگر بوقت زر نهادن در آن یعنی

هر آدمی زاد که زر دید راغب بطرف آن میشود تا بحدیکه ترازوے زر سنج که شاهین آهنی دارد بکمال استواری
است باوجود جماد بودن مائل بزر مے شود تا بانسان چه رسد و در کلمهٔ آهنین دو شش کنایه و تعریض
بر پسر نعلبند است که باوجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر بزر رام شد قوله فی الجمله
شبے خلوت میسر شد و هم دران شب شحنه را خبر شد قاضی همه شب شراب در سر و شاهد در بر
بتنعم نخفتے و بترنم گفتی ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه میسر بضم میم است و بفتح
خطا شحنه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب
شراب در سر یعنی نشه شراب در سر چراکه نشه بدماغ تعلق دارد و شاهد باصطلاح فارسیان
بمعنی معشوق و در نسخهٔ مخدومی بجاے شاهد لفظ شاب واقع شده بمعنی جوان نوخاسته و این
بهتر و فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشدد بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی نخفتی بیاء
مجهول استمراری بمعنی نمی خفت بترنم گفتی یعنی بطریق نغمه و سرود این غزل می گفت اے
میسر اید. قوله غزل امشب مگر بوقت نمے خواند این خروس + عشاق بس نکرده هنوز
از کنار و بوس + ش کنار بفتح اگرچه بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی هم آغوشے نیز می آید
بوس اگرچه بواو مجهول است مگر درینجا برعایت قافیه هاے ابیات دیگر بواو معروف خوانند
واجب بمعنی بوس ظاهر المخفف بوسه است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان هنوز از کنار
گیری و هم آغوشی و بوس ستانی معشوق سیر شده بس نکرده اند و این خروس که امشب
باین تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کرده بیشتر از وقت معهود بانگ مے کند
قوله تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح + یا از در سراے اتابک غریو کوس + ش آدینه بذال
معجمه در فارسی روز جمعه چراکه آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و بهانسبت روز
جمعه هم براے زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیره
میکنند چون ذال و دال باهم بدل مے شوند لهذا آدینه بدال مهمله نیز گویند پس مسجد آدینه
جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع از ان کرده که آن مسجد سلطانی باشد و چند موذن اوقات
شناس و گهڑیالے در انجا نوکر باشند اذان آنجا معتبرتر است چون لقب بادشاه
شیخ اتابک است لهذا درانجا اتابک بمعنی مطلق بادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسرتین و یاء مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقاره
کلان قوله لب از لب چو چشم خروس ابلهے بود + برداشتن بگفتن بیهودهٔ خروس + ش
گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است و
خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بے تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق
که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است
و چون چشم خروس بمعنی دانهٔ سرخ سیاه سر که بهندی گهنگچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا
بهمین معنی باشد چراکه سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته و یک
آینده مجموع چهار بیت قطعه بنداست و آنچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف
است قوله یکدم که دست فتنه نخفته است در کنار + بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ش
دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکے
بمعنی قوت و توانائی دوم بمعنی زیر که آنرا دستور نیز گویند فسوس بفتحتین و نزد بعضے بکسر اول
بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دوست مست نخفته
است در کنار + این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب
است زینهار + درین صورت زینهار بمعنے البته باشد براے تاکید بیداری و متعلق مصرعهٔ دوم بود
مگر خالی از تکلف نیست قوله رخسار یار در خم گیسوے تابدار + چون گوے عاج در خم چوگان آبنوس
ش عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبے باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل حرف لام
معکوس یعنی باین شکل سم و تشبیه زلف بچوگان معکوس است قوله قاضی درین حالت
بود که یکے از متعلقان از در درآمد و گفت چه نشستهٔ برخیز و تا پاے داری بگریز که حسودان بر تو
دقی کرده اند بلکه حقے گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم
مبادا که فردا بالاگیرد و عالمے را فراگیرد قاضی تبسم کرد و گفت ش متعلقان عبارت از
خدمتگاران حسودان بفتح دقی بفتح دال و یاء مجهول وحدت بمعنی اعتراض و مواخذه
و لفظ تا براے بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالاگیرد اے ترقی کند و فراگیرد اے

محظوظ شود قوله قطعه نچه در صید برده ضیغم را ٭ چه تفاوت اگر شغال آید ش ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون
تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده نچه در صید برده حال است برائے ضیغم و لفظ چه
برائے سلب و نفی تفاوت اگرچه لفاعل مصدر است مگر بر واو تفاوت ہر سه حرکت جائز و ضمه
اقوی است شغال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را در حالتیکه
پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال ہیچ تفاوت یعنی کمی نمی شود ہمچنین مخالفت حسود با من پیش رفت
نخواهد شد و در نسخهٔ مخدومی و ہمروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مصرعه چه تفاوت کند که
سگ لاید ٭ لائیدن اگرچه بمعنی لاف زدن و ہرزه گوئی کردن است مگر درینجا بمعنی بانگ
در یاد کردن است قوله روے در روے دوست کن بگذار ٭ تا عدو پشت دست را خاید ٭
ش درین بیت خطاب قاضی با نفس خود است واو عاطفه میان لفظ کن و بگذار محذوف
است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است یعنی در بوس و کنار
دوست مشغول شو عدو را بگذار که تا در تاسف و دریغ پشت دست خود را بجوب وجه بخاید و
اینچه در بعض نسخ می خاید واقع شده خطا است چراکه با لفظ تا ربط ندارد فافهم قوله ملک را
ہمدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکرے حادث شده است چه فرمائی ملک گفت
من او را از فضلاے عصر میدانم و یگانهٔ دهر می پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی کرده اند
پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معاینه گردد که حکما گفته اند ش منکر بضم میم و فتح
کاف امر قبیح که هر که ببیند انکار کند درینجا مراد از احوال قاضی رسے تواند که منکر بکسر کاف باشد
یعنی انکار کننده از امر خدا و رسول و بادشاه درین صورت اشارت بذات قاضی است حادث
نو پیدا عصر و دہر ہر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید استعمال دارد و معاندان بضم میم و کسر
نون دشمنان خوضے بفتح خاے معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزے و خلل کردن سمع قبول من بمعنی
شنوائی من که برائے قبول باشد آنگه بجاے ملفوظ مخفف آنگاه معاینه بفتح یای تحتانی
بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ ٭ بدندان
برد پشت دست دریغ ٭ ش تندی بالضم خشم و قهر برد بفتحتین مضارع از بردن
و در بعض نسخ گزد از گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنے کسیکه بردن اندیشه

بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از لبس ندامت و تاسف پشت دست بدندان مے برد لے
مے دهد قوله شنیدم که سحرگاه ملک با تنے چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده
و شاهد نشسته و مے ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ملک
او را بتلطف اندک بیدار کرد ش مے ریخته و قدح شکسته از ان گفته که در مجالس فسق
و فجور اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شیشه ها و جامهاے بلورین مے شکنند
و این سه چهار علامات دال بر فسق قاضی بودند قوله و گفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت
که حال چیست ش ای دانست که بادشاه برائے مواخذه آمده است قوله گفت از کدام
جانب برآمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز
در توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
بسته نشود در دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یکے از
علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه ہیچ گنهگار قابل پذیرائی نباشد
فقط ترکیب لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم باب بضم با قائم مقام
فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور جار مجرور متعلق لا یغلق
حتے حرف جار برائے غایت زمانی بعد او بلفظ ان ناصبه مصدریه مقدر است که فعل مضارع
را نصب داده بتاویل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور است بکسرهٔ تقدیری
الشمس فاعل او من جار مغرب مجرور و مضاف و ها ضمیر مونث واحد که راجع است الشمس
مضاف الیه جار مجرور متعلق تطلع قوله استغفرک اللهم و اتوب الیک ترجمه آمرزش
مے خواهم از تو یا الله و توبه مے کنم از گناه بسوے تو این عبارت مقولهٔ حضرت قاضی است در باب
توبهٔ خود ترکیب استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که در وست فاعل
آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است واو عاطفه اتوب
صیغهٔ متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جار و کاف مفتوح خطاب مجرور
که جرش محلی است اے مقدر است قوله قطعه این دو چیزم بر گنه انگیختند ٭ بخت نا فرجام
و عقل ناتمام ٭ ش فرجام بمعنے آخر کار و مجازاً بمعنی فائده پس نا فرجام بمعنی بے فائده

باشد ناتمام یعنی ناقص قوله گر گرفتارم کنی مستوجبم ÷ ور ببخشی عفو بهتر ز انتقام ÷ ش مستوجب
بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم یعنی لائق و سزاوار انتقام کینه کشیدن و سزا دادن
قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر ہلاک خویش اطلاع یافتی سودے ندارد و قال اللہ تعالیٰ
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان ہرگاه
که دیدند عذاب مارا ش ترکیب فا جزائیه و جمله لم یک ینفعهم ایمانهم جزا و مقدم و جمله لما
رأوا بأسنا شرط مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازم آخرش ساکن شد واو از جهت
اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید ینفع مضارع معلوم غائب
باب منع ہم بالضم مفعول ایمان بالضم نون فاعل فعل مضارع و ہم مضاف ہم ضمیر جمع
مذکر غائب مضاف الیه لما بالفتح لام و تشدید میم حرف شرط بمعنی ہرگاه رأوا بفتحتین را و مهمله و
ہمزه و سکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در و فاعل بأس بفتح بای
موحده و سکون ہمزه و فتح سین مهمله مفعول و مضاف و نا مضاف الیه قوله قطعه چه سود از دزدی
آنگه توبه کردن ÷ که نتوانی کمند انداخت بر کاخ ش کاف مصرعهٔ دوم برائے
بیان آنکه کاخ بکاف عربی و خائے معجمه بمعنے کوشک و قصر بلند عمارت قوله بلند از
میوه گو کوتاه کن دست ÷ که کوته خود ندارد دست بر شاخ ÷ ش از بلند درینجا
مراد از مرد دراز قامت و از کوته مراد مرد کوتاه قد است در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است یعنی
مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد بیچاره را
خود دست تا بشاخ نمیرسد او را با متناع حاجت نیست حاصل آنکه خوبی توبه در حالت مقدور
فسق است قوله ترا با وجود چنین منکرے که حادث شد خلاص صورت نه بندد این بگفت و کلان
عقوبت بر او آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست
ش منکر بضم میم و فتح کاف بمعنے گناه و یای مجهول در آخر برائے تفخیم و تعظیم
یعنی چنین گناه عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یاء خود مصدر است بمعنی رہائی
و خلاصی بزیادت یاء کراہیت دارد این بگفت یعنی ہرگاه که بادشاه در جواب قاضی این
سخن بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد و کسر نون برائے اضافت مراد از آن جلادان وغیره

قوله قطعه بآستین ملالے که بر من افشاندی ÷ طمع مدار که از دامنت بدارم دست ÷ ش
مخفی نماند که آستین افشاندن که مراد از آن دست افشاندن است بقاعدهٔ ذکر محل و اراده
حال و این برائے دو معنی آید یکے برائے تحسین و آفرین دوم برائے ترک و سرزنش پس
اضافت آستین بسوئے ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی
بی فکر مباش که من از تو دست بردار شوم قوله اگر خلاص محال است این گنه که مراست ÷ بدان کرم
که تو داری امیدواری ہست ش محال بضم میم بمعنی ناممکن و در محاورهٔ فارسیان مجازاً
بمعنی دشوار آید قوله ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نقطه غریب گفتی و لیکن محال عقل است
و خلاف نقل که ترا امروز از چنگ عقوبت من بفضل و بلاغت رہائی گردد ش بدیع نو پیدا
که سابق بمثل آن خلق شده باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیزے و کارے که در قانون حکما ممکن
نباشد و درینجا ہائی قاضی را محال عقل گفتن از روئے استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست
خلاف نقل یعنی کاریکه در شریعت اسلامیان نا روا باشد فضل افزونی علم و بلاغت رسیدن بمرتبهٔ
کمال در ادائے سخن و حرف باء موحده بر لفظ فضل سببیه قوله مصلحت آن مے بینم که ترا
از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند ش عبرت بالکسر بمعنے پند و
خبرداری قوله قاضی گفت اے خداوند جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم این جرم تنها
در جهان نکرده ام دیگرے را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو از سر خطائے او
درگذشت و متعندان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت ش متعندان بکسر نون مشدد
که بعد عین است یعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه حمال عیب خویشتن اند ÷
طعنه بر عیب دیگران چه زنند ÷ ش حمال بار بردار و آنچه در بعض نسخ ایکه بیای تحتانی
و خویشتنید و زنید بصیغهٔ جمع مخاطب نوشته اند دور از بلاغت است چرا که در چنین محل
صراحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است ربط خود
ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را مطلق
معاشقه ہرگز نباید خصوصاً عشق امارد علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر بزرگی
را گرفتار غیبی بینند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و ملائمت بنصیحت او کوشند سوم

آنکه پادشاہان راپاس خاطر علما و فضلاے نامور واجب واز خطاے ایشان اغماض نظر ضرور است چہارم آنکہ تاخطاے کسے خود معاینہ نکنند بگفتن معاندان بسزا وجزا نہ رسانند قولہ حکایت منظوم جوانی پاکباز وپاک رو بود * کہ باپاکیزہ روئے درگرو بود * ش پاکباز بمعنی آزاد وبے تعلق دنیا پاکرو بفتح را مہملہ بمعنی عاشق صادق پرہیزگار پاکیزہ بمعنی معشوق صاحب حسن ویاے مجہول براے وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنے رہن وقید درینجا کنایہ از گرفتاری محبت وصاحب جہانگیری کرد بکسر کاف عربی وفتح راء مہملہ یعنی کشتی خرد نوشتہ است قولہ شنیدستم کہ در دریاے اعظم * بگردابی درافتادند باہم * ش در بعضی نسخہا چنین آورده ع چنین خواندم کہ در دریاے اعظم * از کشتی بگرداب در افتادن بسببے از اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمہ دست کشتی وغیرہ قولہ چو ملاح آمدش تادست گیرد * مبادا کاندران حالت بمیرد * ش مخفی نماند کہ در لفظ آمد الف ممدوده درحقیقت یک ہمزه ویک الف است درینجا چون برعایت وزن حاء ملاح بالف پیوست ہمزه در تلفظ ساقط گردید وضمیر شین راجع بجوان بمعنی او را یعنی براے او دست گیرد یعنے از غرق شدن نجات دہد وتمام مصرعہ ثانی علت دست گرفتن است قولہ ہمین گفت از میان موج تشویر * مرا بگذار ودست یار من گیر * ش تشویر بمعنی اشاره کردن چنانکہ در صراح است ولفظ موج بوقف جیم است نہ بکسر جیم ومصرعہ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکہ میان آب عمیق افتد سخن گفتن نمے تواند ازین باعث از میان موج ہا باشارهٔ دست ملاح را مے گفت کہ اول یارمرا از آب برآرد وانچہ بجاے ہمیگرد لفظ ہمی گفت نوشتہ اند وموج را مضاف کنند بسوے تشویر ومعنی تشویر درینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکہ غریق کہ بحالت غوطہا مبتلا باشد آواز برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چہ رسد دوم آنکہ آن بیچاره را خجالت از چہ روا است ہنوز ملاح دستش نگرفتہ بود ونزد فقیر مؤلف درینجا تشویر بمعنے اشارت انسب واولے است فافہم ذٓ تامل ولاتعسف ودر لی محمد تشویر بمعنی خجالت وشرمساری نوشتہ یعنی درحالیکہ او راخجالت کہ حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجہت خلاص او تنہا بے یار قولہ درین گفتن جہانی بروے آشفت * شنیدندش کہ جان میداد ومی گفت * ش آشفت

بضم شین معجمہ پریشان شد اے غمگین شد ومفعول میگفت مضمون بیت آینده است قولہ حدیث عشق زان بطال منیوش * کہ درسختی کند یارے فراموش * ش بطال بالفتح والتشدید نہایت بیکار یعنی ہیچکاره وبمعنی در وغگو تیز آمده منیوش بفتح میم وسکون نون وضم تحتانی وواو مجہول وشین معجمہ بمعنی مشنو واین صیغہ نہی است از نیوشیدن کہ بمعنے شنیدن است یعنی دعوے عشق ازان مرد ہیچکاره قبول مکن قولہ چنین کردند یاران زندگانی * ز کار افتاده بشنو تا بدانی * ش یعنی زندگانی درزمانہ ماضی کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مراد مصنف از نفس خود است چنانکہ در بیت آینده صریح میفرمایند قولہ کہ سعدی راه ورسم عشقبازی * چنان داند کہ در بغداد تازی * ش کاف تعلیلیہ تازی درینجا بمعنی اسپ تازی است کہ عبارت از اسپ عربی یعنی سعدی راه ورسم عشق چنان میداند کہ مردم بغداد اسپ تازی راشناسند و چون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی راخوب می شناسند ودر بعضی حاشیہ ودلی محمد مرشد آبادی ہر دو متفق اند وسروری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفتہ است چون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است البتہ مردم شہر پایۂ تخت افصح باشند چنانکہ مردم دہلی بزبان ہندے بہ نسبت دیگر بلاد ہند فصیح تراند قولہ دلارامیکہ داری دل درو بند * دگر چشم از ہمہ عالم فرو بند * ش آنچہ دربعض نسخ لفظ دارے واقع شده تحریف است ودلارام عبارت از ذات حق سبحانہ تعالی است چراکہ آرام دل جز در خیال او ومشاہدهٔ جمال او متصور نیست قولہ اگر لیلی ومجنون زنده گشتی * حدیث عشق زین دفتر نوشتی * ش چون قافیہ موصولہ است اختلاف حرکت ماقبل حرف قید مضائقہ ندارد ومراد ازین دفتر باب پنجم گلستان است گشتی ونوشتی بصیغۂ مفرد بلحاظ ہر واحد است ربط وفائده این حکایت آنست کہ عاشق صادق معشوق را از جان خود عزیز تر دارد واگر چنین نیست عاشق مطلوب خود است او را از اہل محبت چہ بہره

باب ششم در ضعف وپیری

قولہ حکایت با طائفۂ دانشمندان در جامع دمشق بحثے میکردم کہ جوانے از در درآمد و گفت درین میان کسے ہست کہ زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت

پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزے مے گوید مفهوم مانمی گردد اگر بکرم قدم رنجه کنی
عزیزیابی باشد که وصیت می کند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت می گفت ﴿ش﴾ مراد از
دانشمندان طالب علمان نتیجه جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یک صد و بست سال
نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضے نسخ یک صد و ده ساله
بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده و دریافت
ها در آخر قدم رنجه برائے تصغیر است اندک رنج قدم مزد بالضم و زاء معجمه اگرچه بمعنی اجرت است
لیکن درینجا بمعنی ثواب است باشد بمعنے شاید قوله قطعه دمے چند گفتم برآرم بکام ❊ دریغا که بگرفت
راه نفس ﴿ش﴾ در مصرعهٔ اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دم
برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در لفظ
دریغا برائے کثرت یا برائے ندبه یعنی بصوت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله دریغا که بر خوان الوان عمر ❊ دمے چند خوردیم و گفتند بس ❊
﴿ش﴾ الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند
نعمتهائے رنگا رنگ دران نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوئے عمر اضافت تشبیهی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دمے چند اندک دیر است و یاء دمی چند یاء نسبتی است
که از اشباع کسرهٔ اضافت یا صفت در علم عروض پیدا می شود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله
معنی این حکایت بعربی با شامیان میگفتم ﴿ش﴾ شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بطرف
شمال از مکهٔ معظمه دمشق تختگاه آن ملک است قوله تعجب مے کردند از عمر درازو تاسف او بر حیات
دنیاش یعنی تعجب مے کردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب مے کردند با وجود این همه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه درین حالت گفت چگویم قطعه
ندیدهٔ که چه سختی رسد بجان کسے ❊ که از دهانش بدر میکنند دندانے ❊ ﴿ش﴾ ندیدهٔ استفهام انکاری
است و همزه بر هاء ندیدهٔ در رسم الخط فارسی قائم مقام یائے خطاب است و در لفظ چگونه
که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برائے تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعهٔ ثانے
میکنند بضم کاف و بعضے بفتح نیز می خوانند و در لفظ دندانے یاء مجهول وحدت است قوله قیاس

کن که چه حالت بود دران ساعت ❊ که از وجود عزیزش بدر رود جانے ❊ ﴿ش﴾ لفظ جانے در آخر
بیت بیاء زائده در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بکسے قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را
بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر فرمائی طبیبے را بخوانیم تا معالجه کند
که بشوربے دیده بر کرد و بخندید و گفت هیهات ﴿ش﴾ مستولی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنی حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد باضافت نشاید یعنے لائق نباشد هائل بکسر همزه
هول انگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنے تمام و کامل دیده
بر کرد اے بکشاد هیهات بفتح ها و سکون یاء تحتانی بمعنی بعید شد و این کلمه ایست که در
مقام تاسف گویند قوله مثنوی دست بر هم زند طبیب ظریف ❊ چون خرف بیند
او فتاده حریف ❊ ﴿ش﴾ و دست بر هم زدن بمعنے تاسف کردن ظریف بظاء معجمه بمعنی زیرک
دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل و تمیز ش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس محال
است قوله خواجه در بند نقش ایوان است ❊ خانه از پا دلشت ویران است ❊ ﴿ش﴾
بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش پا کنایه از پائے دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شوریت زمین خراب مے گردد و دلشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش
و از بوسیدگی چوب سقف تباه مے شود و در سر دری پائے بست نوشته بفتح باء عربی و سکون
سین مهمله بمعنی اساس قوله پیر مردے ز نزع مے نالید ❊ پیرزن صندلش همی مالید ❊ ﴿ش﴾ معمول است
که برائے رفع درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پا می مالند قوله چون مخبط شد اعتدال
مزاج ❊ نه عزیمت اثر کند نه علاج ❊ ﴿ش﴾ مخبط بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح باء موحده
مشدد و طائے حطی اسم مفعول از تخبیط بمعنے فاسد و تباه عزیمت بمعنے افسون و دعائے عاملان
فائده این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل بر رحلت نمودن
از دنیا راضی نمی شود پس باید که بصحبت فقرائے کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل از

محبت در نیا دارہا ند تا دل بر اسباب زیست ننہادہ بفراغ خاطر متوجہ عالم باقی شود قولہ
حکایت پیرے را حکایت کنند کہ دخترے خواستہ بود و حجرہ بگل آراستہ و بخلوت باو نشستہ
و دیدہ و دل در و بستہ شبہاے دراز نخفتے و بذلہا و لطیفہا گفتی باشد کہ موانست پذیرد
و وحشت نگیرد ش گل بضم کاف فارسی یعنی بر دروازۂ حجرہ گلہا براے زیبایش آویختہ بودند
و در بعض نسخ نوشتہ کہ حجرہ بگل آراستہ و لفظ در مکتوب نیست درین صورت گل بکسر کاف فارسی
اوے است یعنی بگل سفید خانہ را سفید کردہ بود چنانکہ در ایام شادی رسم غرباست خلوت
بالفتح تنہائی و مجاز آبمعنے مکان خالی از غیر بذلہ بحرکات ثلاثہ مگر فتح افصح و ذال معجمہ سخن خوش دمرغوب
کہ در محفل دوستان بذل توان نمود موانست بمعنے الفت و محبت قولہ از انجملہ شبی می گفت
الحمد للہ کہ بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار کہ بصحبت چون من پیری افتادے
پختہ و پروردہ و جہان دیدہ و گرم و سرد چشیدہ و نیک و بد روزگار آزمودہ کہ حقوق صحبت بداند
و شرط مودت بجا آرد و شفیق و مہربان خوش طبع و شیرین زبان ش شفیق ترسندہ بر حال
کسے از راہ کثرت مہربانی قولہ **مثنوی** تا توانم دلت بدست آرم + ور بیازاریم نیازارم +
ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و بطریق لطیفہ نیازارم معنی دیگر دارد یعنے اگر بطریق
ناز رنجیدہ کنی مرا من در مقابلۂ آن نیاز پیش آرم + قولہ ور چو طوطی شکر بود خورشت +
جان شیرین فداے پرورشت + ش طوطی طائریست سبز کہ چیز شیرین را دوست دارد و بنز
توتی بہر دو تاء فوقانی طائریست کوچک کہ در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات کہ در عرف مصری گویند میل تمام دارد و
طوطی سبز را نہ دیدہ ایم کہ کسے نبات بخوردن دادہ باشد و در مصرعۂ ثانی بعد لفظ جان شیرین لفظ
من محذوف است و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است قولہ نہ گرفتار آمدی بدست
جوانی معجب خیرہ راے و سبک پاے کہ ہر دم ہوسے پزد و ہر لحظہ راے زند و ہر شب
جاے خسپد و ہر روز یاری گیرد ش معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحدہ بخوبی
خود نازندہ یعنی متکبر صیغۂ اسم فاعل است از اعجاب بالکسر کہ بخوبی خود نازیدن است
خیرہ راے بمعنی سست راے ستیزہ رو بمعنی جنگجو سبکپای بے تمکنت و ہر جاۓ و بلحاظ سیر و تماشہ از شہری

بشہرے رود و در بعض نسخ بجاے ستیزہ رو سر تیز واقع شدہ بمعنی خشمناک و در بعض ہرزہ راۓ
بمعنی بیہودہ گو قولہ **قطعہ** جوانان خرم اند و خوب رخسار + ولیکن در وفا باکس نپایند + ش
خرم بضم خاء معجمہ و تشدید راء مہملہ بدون واو اصل است و بواو نیز نویسند براے رفع التباس بمعنی تازہ رو
نپایند یعنی قیام ندارند قولہ وفاداری مدار از بلبلان چشم + کہ ہر دم بر گل دیگر سرایند + ش در مصرع
اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم بمعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف
بر مصرعۂ دوم براے علت حاصل آنکہ جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قولہ اما طائفۂ پیران بعقل و
ادب زندگانی کنند نہ بمقتضاے جہل و جوانی **بیت** ز خود بہتری جوے و فرصت شمار + کہ با چون خودی
گم کنی روزگار + ش ہر لفظ بہتری و خودی یاء مجہول است براے وحدت گم کنی روزگار یعنے زمانۂ عمر
خود را ضائع کنی قولہ گفت چندین سخن برین نمط گفتم گمانے بردم کہ دلت در قید من آمد
و صید من گشتی ش فاعل گفت پیر نمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قولہ زن ناگاہ نفسے
سرد از دل پر درد بر آورد و گفت چندین سخن کہ گفتی در ترازوے عقل من وزن آن یک سخن ندارد
کہ وقتے از قابلۂ خویش شنیدہ ام کہ می گفت زن جوان را اگر تیرے بر پہلو نشیند بہ کہ پیری
ش قابلہ بقاف و باء موحدہ مکسور بمعنی دایہ قولہ **قطعہ عربی** لما رأت بین یدی بعلہا
شیئا کارخی شفة الصائم ترجمہ ہر گاہ کہ دید زن پیش شوہر خود چیزے را ہمچو سست تر لب
روزہ دار یعنے آلت او را سست و فرو ہشتہ دید قولہ **شعر** قالت ہذا معہ میت + و انما الرقیة
للنائم + ترجمہ گفت زن این چیز بآن مرد یک مردہ است تحقیق کہ افسون براے خوابیدہ باشد
کہ بیدار شود نہ براے مردہ یعنی خفتہ بتدابیر بیدارے گردد و نمردہ و درینجا مراد از افسون غمزہ و عشوۂ
معشوقانہ است کہ باعث ہیجان شہوت مے گردد ترکیب لما بالفتح و تشدید کلمۂ شرط است
بمعنی ہر گاہ رأت بفتح راء و فتح ہمزہ و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب و ضمیر مستتر
کہ راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحدہ و فتح نون بمعنی درمیان ظرف است
و مضاف یدی بفتح اول و ثانی یاے تحتانی مضاف الیہ در اصل یدین بود تثنیہ ید بمعنی ہر دو دست
نون از جہت اضافت افتاد چرا کہ ہم مضاف است و مجموع بین یدین بمعنی پیش رو بر مستعمل
میشود بعل بفتح باء موحدہ و سکون عین و کسر لام مضاف الیہ و ہم مضاف و ہا ضمیر مونث غائب

مضاف الیه شیئاً بفتح شین و سکون یاء و همزه بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برای
تشبیه خارا رخی بفتح همزه و سکون را و فتح خاء معجمه والف مقصوره و مکتوب بصورت یا اسم
تفضیل از رخوة بالکسر که بمعنی نرمی و سستی است مجرور تقدیری و مضاف شفقة بفتحتین شین معجمه
و فاو کسر تا مضاف الیه و هم مضاف الصائم بکسر همزه و کسر میم مضاف الیه از لفظ کارخی تا آخر
مصرعه صفت شیئ این شعر اول بتمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مونث غائب و ضمیر
مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او هذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف و مضاف
و هاء مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یاء تحتانی و ضم تای
بتنوین رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقوله قابله واو عاطفه انما بکسر همزه و تشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کلمه حصر است رقیه بضم را و سکون قاف و تحتانی بمعنی افسون مبتدا لام
مکسور جار نائم بنون و کسر همزه و کسر میم مجرور و در اشباع کسرهٔ میم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
که یاء معروف بتلفظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سریع است و اصل
سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعل و بر همین نهج مصرعهٔ
ثانی و موازین مصرعهٔ اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و بر همین نهج مصرعهٔ ثانی و موازین مصرعهٔ
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعهٔ آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند که مفتعلن مطوی
است و مفعولن مقطوع و مفاعلن مجبون و فاعلن مطوی مکسوف قوله قطعه زن کز بر مرد بی رضا
برخیزد ✤ بس فتنه و جنگ زان سرا برخیزد ✤ ش در مصرعهٔ اول لفظ بر بمعنی آغوش
و بغل مضاف است و مرد مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون بسبب کم شهوتی
مرد شهوت زن هیچ تسکین نیابد و از پهلوی مرد ناخوش برخیزد همیشه فتنه و جنگ زان
خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن کز بر مرد واقع شده خطا است قوله پیری که ز جای
خویش نتواند خاست ✤ الا بعصا کیش عصا برخیزد ✤ ش الا بعصا متعلق بمصرعهٔ اول
است و عصای دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح یاء تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی کی اورا یعنی پیری که بدون دستیاری عصا از جای خود خاستن
نتواند شهوت جماع اورا کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید ش

یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از و طلاق گرفت قوله چون مدت عدت
بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی و تهیدست و بدخو جور و جفا می دید و رنج و عنا
می کشید و شکر نعمت حق می گفت که الحمد لله از آن عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم مستقیم
رسیدم ش عدت بکسر عین و تشدید دال بمعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامیکه زن
بی شوهر را در آن با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه الحیض سه حیض است
و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله
وضع حمل بسر آمد یعنی آخر شد تند بمعنی باندک خطا در خشم شونده عنا بفتح تکلیف و عذاب
الیم دردناک رهیدم بفتح خلاص شدم نعیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و راست و درین لفظ کنایه
است با لت استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پایدار و استادگی کننده این
نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور و تندخوئی ✤ بارت بکشم که خوبروئی ش و در بعض
نسخ نازک واقع شده بزاء معجمه و کاف تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب ✤ به که شدن
با دگری در بهشت ش مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعهٔ اول و شدن
بمعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت علحده است از قطعه گویا که مقوله آن زن
است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی ✤ نغزتر آید که گل از دست زشت ✤ ش نغز بفتح
نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بدشکل قوله روی زیبا و جامهٔ دیبا
صندل و عود و رنگ و بوی و هوس ✤ ش دیبا بکسر دال و یاء مجهول نوعی از حریر منقش
عود چوبی است که بر دوش جامه معطر کنند بندی اگر ناخواند و مراد از هوس دیگر زیور و لباس
است قوله اینهمه زینت زنان باشد ✤ مرد را کیر و خایه زینت بس ش خایه محل صورت
گرفتن منی است و خادم ذکر و مبدء باه از خصیتین است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست
پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتری گردد هرگز زن نکنند خصوصاً از زنان
نوعمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام شده خسر الدنیا والعاقبة نشوند قوله
حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی ش دیار بکر
بفتح باء موحده و سکون کاف عربی ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد

که مراد در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختے درین وادی زیارت گاه است که مردم
بحاجت خواستن آنجا میروند شبهاے دراز بپاے آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
ش وادی صحرائی که زمینش پست باشد بخدا بطرف خدا قوله شنیدم که پسرش آهسته با رفیقان
مے گفت چه بودی که آن درخت را بدانستمی که کجا است تا دعا کردمے که پدرم بمیرد خواجه
شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است ش فرتوت بفتح
فاء و ضم فوقانی پیر بسیار سال خورده که عقل و هوش او نمانده باشد قوله سالها بر تو بگذرد
که گذر نکنی سوے تربت پدرت ش لفظ گذر متعلق مصرعهٔ ثانی است تربت بالضم در اصل
نوعی بمعنی خاک است مجازاً بمعنے قبر مستعمل مے شود و تربت پدرت بمعنے خود قوله تو بجاے
پدر چه کردی خیر + که همان چشم داری از پسرت + ش بجاے پدر یعنے بحق پدر همان بفتح
نه بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانے سپیرے گردد و فرزندے
پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد که اولاد پیران بیشتر چه از باعث عدم
هیبت پدر و چه از سبب قلت بقاے پدر آواره و ناسعادتمند میگردد قوله حکایت روزے
بغرور جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بپاے گریوه نشسته ش راه سخت
رانده بودم یعنے تیز رفته بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن گریوه بفتح کاف
فارسی و یاے مجهول پشتهٔ بلند که در صحراے باشد قوله پیر مردے جهاندیده از پس
کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جاے خفتن است گفتم چون روم که نه پاے رفتن است
گفت نشنیدهٔ که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ش خسپی بیاء معروف خطاب
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از است
یا مراد از قطع سررشتهٔ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافله غرضکه در لفظ گسستن
چند احتمال است قوله قطعه اے که مشتاق منزلے مشتاب + پند من کار بند و صبر آموز
ش منزل بیاء معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل قوله اسپ تازی دو تگ
رود بشتاب + اشتر آهسته میرود شب و روز + ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنی
اسپ تیز رو درین صورت تاز که امر است بمعنے تاختن باشد یا اسپ عربی تگ بالفتح کاف فارسی

و عربی هر دو درست بمعنے دویدن و دو تگ براے قلت است یعنے اسپ تازی که تیز میدود دو دوسه
پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد در شب و روز هفت پهر روان باشد ربط و فائده این
حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا بینی نصیحت دریغ مدار به دو وجه یکے آنکه نصیحت
را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکه اگرچه او قبول کند یا نه کند تو ثواب خواهے رسید
قوله حکایت جوانی چست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقهٔ عشرت
ما بود ش اے در گروه همصحبتان ما بود قوله در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لبش فراهم
نشدی ش اے بهم نشدی قوله روزگارے بر آمد که اتفاق دیدن او نیفتاد بعد از آن دیدمش زن
خواسته و فرزندان خاسته بیخ نشاطش بریده و گل هوسش پژمرده گشته ش فرزندان
خاسته یعنی فرزند پیدا شده نه در قائم گشته هوسش بفتحتین کنایه از ذوق و شوق و هوسناکی پژمرده بفتح
اول و ضم سوم هندی مرجهایا قوله بیت بدر کرد گیتی غرور از سرش + سر ناتوانی به زانو برش + ش
در مصرعهٔ دوم لفظ بر زائد قوله پرسیدمش که این چه حالت است گفت تا کودکان بر آوردم دیگر کودکی
نه کردم ش دیگر بمعنی بار دیگر و مراد از کودکے خنده و بازی ست قوله شعر مضی زمان الصبی و
الشیب غیرنی + و کفی تغیر الزمان نذیراً + ترجمه گذشت زمانهٔ کودکے و پیری متغیر ساخت مرا
کافی است تغیر زمانه از روے ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است همین تغیر براے پند
پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر بظاء معجمه واقع شده درین صورت معنی چنین باشد کافی
ست تغیر زمانه از روے مثال یعنے مثالے براے تغیر احوال خود گفته شود تغیر عالم براے
مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانه است که باندک ایام تغیر فاحش دارد و چون درین
شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده مے شوند در نسخهٔ مخدومی و مسرور رے چنین
واقع شده مصرعه ما ذا الصبی والشیب غیر لمتی + مصرعه ثانی مطابق اول که نوشته شد
الصبی بکسر صاد مهمله و فتح باے موحده و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے کودکی
لمة بکسر لام و تشدید میم موے سر که بر دوش آویزان باشند حاصل آنکه چه خوب
است کودکے و پیری تغیر داد موے مرا و بعضے چنین نوشته شعر زمان الصبی
قدیم والشیب جاءنی + و صار تغیر الزمان نذیرا + یعنے زمانهٔ طفلی تحقیق تمام شده و

پیری آمد مراد گر دید این حالت برائے تغیر زمانہ نظیر دلی ملا سعد صاحب شکرستان
این نسخہ پسند نمودہ شعر زمان الصبی قد تم والشیب غیرنے ٭ وسکفی تبغیر الزمان نذیر اطہار ان
مبتدا او مضاف الصبی مضاف الیہ قد حرف تحقیق تم بتا ر فوقانی ماضی معلوم و
ضمیر مستتر در او فاعل او و راجع بزمان خبر او و او حالیہ یا عاطفہ الشیب بالفتح پیری مبتدا
غیر بفتح غین معجمہ و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر در و فاعل او و عاید بشیب
دنون وقایہ ویاء متکلم مفعول و مجموع جملہ فعلیہ خبر او واو عاطفہ کفے ماضی معلوم و باء زائدہ
جار تغیر مصدر باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیہ نذیر بذال معجمہ
مفعول مخفی نماند کہ حرف باء زائدہ مے آید بر سمیکہ در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
وکفی باللہ شہیدا یعنی بس است خدا گواہ مثال مفعول والقی بیدہ یعنی انداخت دست خود را
و پوشیدہ نباشد کہ زمان شباب داخل ایام صبی است لہذا العبد طفلی ذکر پیری کردہ و شباب را
مذکور نہ ساختہ و سوائے انہا نسخہ ہائے دیگر را تطویل پنداشتہ ننوشتم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزاء مضمر و بعضے موقوص و بعضے اقدر و بعضے مقطوع **قولہ** فرد چون پیر شدی ز کودکی
دست بدار ٭ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ٭ ش معنی بیت ظاہر است **قولہ** مثنوی طرب
نوجوان زپیر مجوے ٭ کہ دگر نایدآب رفتہ بجوے ٭ ش طرب بفتحتین فرحت و خوشی و گر یعنی دیگر بار نیاید
مخفف نیاید یعنی آب رفتہ بار دیگر بجوی باز گشت نمیکند ہمچنین جوانے و فرحت جوانے در پیرے
بدست نیاید **قولہ** زرع را چون رسید وقت درو ٭ نخرامد چنانکہ سبزۂ نو ٭ ش زرع بالفتح
زراعت کہ از تخم افشاندن روید درو بکسر دال و فتح راء مہملہ یعنی بریدن نخرامد یعنی جنبش
بخوشنمائی نمیکند چنانکہ سبزہ از تحریک باد خوشنما مے گردد **قولہ** پیر زنے موے سیہ کردہ بود ٭
گفتمش اے مامک دیرینہ روز ٭ ش یعنے پیر زنے موے خود را بخضاب و وسمہ سیہ کردہ بود
مامک تصغیر مام است و مام یعنی مادر آمدہ و این تصغیر برائے ترحم است دیرینہ روز یعنی
قدیم الایام و دراز عمر **قولہ** موبتلبیس سیہ کردہ گیر ٭ راست نخواہد شدن این پشت کوژ ٭
ش تلبیس یعنے را بفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن کہ بمعنی فرض کردن است کوژ بضم کاف
عربی و داو معروف بمعنی خمدار و خمیدہ **قولہ** دور جوانی بشد از دست من ٭ آہ و دریغ آن زمن دلفروز ٭

ش دور بالفتح زمانہ بشد بضم باء موحدہ زائدہ بمعنی رفت زمن بفتحتین زاء معجمہ و میم بمعنی
زمانہ چون مدت شد و در رفت آن زمانہ جوانی لہذا بلفظ آن کہ برائے اشارت بعید
است اشارت نمود یعنی دور جوانی کہ از دست من رفت پس آہ و افسوس آن زمانۂ دلفروز
جوانی کہ چہ خوب بود و انچہ در اکثر نسخ دریغا بالف زائدہ مندرج نوشتہ بہتر نباشد چراکہ
بآن حاجت نیست **قولہ** قوت سر پنجۂ شیرے شکست ٭ راضیم اکنون بہ پنیرے چو یوز ٭ ش
سرپنجہ بمعنے پنجہ لفظ سر زائد محض است یعنی انچہ شیر را پارہ کردہ سفیدی آنرا قرص ساز ند مزہ
آن با نمک ترشی باشد یوز بواو معروف جانورے است شکاری کہ بہندی چیتا گویند
خوردن پنیر را بسیار دوست دارد حاصل آنکہ چون یوز را بر شکار آہو وغیرہ مے گذارند یوز را چند
حملہ معین است اگر دران حملہ ہا شکار بدست آمد فبہا والا یوز شرمندہ شدہ بحدے
خشمناک میگردد کہ یوز بان راہم ترز خود آمدن نمیدہد یوز بان چند قطعۂ پنیر را نمک زدہ در
کفچہ نہادہ از دور پیش او می نہد یوز بدان راضی شدہ مے لیسد و بر فوت شکار صبر مے کند
و تہرش تسکین مے یابد لہذا شیخ رحمۃ اللہ علیہ مے فرمایند کہ چون جوانے را کہ مطلب اصلی
من بود فوت کردہ ام ناچار بر حالت پیری راضی و قانع ہستم چنانکہ یوز از صید باز ماندہ بہ پنیر
راضی می شود و لطیفہ اینکہ پیرے بلحاظ سفیدی مو بہ پنیر مناسبتے و مشابہتے تمام دارد
فافہم و انچہ در اکثر نسخ نوشتہ راضیم امروز بہ پیری چو یوز غلط است و انچہ شارحین در اسلوب
معنی آن سعی کردہ اند بیفائدہ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ایام جوانے سپرے گردد
و زمانۂ پیری در رسد لہو و بازی و خندہ و ہزل کہ در مزاج اکثر جوانان مے باشد اصلا نباید کرد
چراکہ از پیران نازیبا بود و باقوال سنجیدہ و افعال برگزیدہ عادت باید ساخت و چون اکثر
آثار پیرے فاش گردد باخفائے بعضے نشاید کوشید و صبر باید نمود **قولہ** حکایت وقتے
بجہل جوانے بانگ بر مادر زدم بکنجی نشست و گریان ہمی گفت مگر خردی فراموش کردی
کہ درشتی میکنی ش الف و نون گریان برائے اسم فاعل و حال **قولہ** قطعہ چہ خوش گفت زالے
بہ فرزند خویش ٭ چو دیدش پلنگ افگن و پیل تن ٭ ش پلنگ افگن کنایہ از بہادر
و شجاع پیلتن عبارت از تناور و قوی جثہ **قولہ** گر از عہد خردیت یاد آمدے ٭ کہ بیچارہ بودی

در آغوش من + ش تا ء خردیت برائے خطاب یعنی تراد کاف برائے بیان عہد خردی قوله
نمی کردی امروز بر من جفا + کہ تو شیر مردی و من پیر زن + ش الف امروز در تقطیع ساقط
مے شود و یا ء نمیکردی متحرک گردد و همچنین هنگام ضرورت جائز، ربط و فائدہ این حکایت آنست
کہ با پیران ترک ادب کلام درشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیدہ نشاید ساخت
قوله حکایت توانگر بخیل را پسرے رنجور بود نیکخواہان گفتند ش کہ مصلحت آنست کہ ختم قرآن
کنی یا بذل قربان باشد کہ خدائے عز و جل شفا بخشد لختی باندیشہ فرو رفت و گفت مصحف مجید
اولے تر کہ گلہ دور است ش بذل بالفتح دادن و خرچ کردن قربان بالضم حیوانے کہ او را بجہت
قربت و خوشنودی حق تعالے ذبح کنند و تصدق نمایند و قربانی بزیادت یاء بهتر نیست چراکہ
این زیادت ازان قسم باشد کہ بعضے فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائدہ مے آرند چنانکہ
سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین لختی بمعنی اندک زمانے مجید بمعنے بزرگ و در نسخہ محمد و می
شاید کہ باقتباس این آیت ان قومی اتخذوا ہذا القرآن مهجورا بجائے مجید مهجور واقع شدہ
یعنی گذاشتہ شدہ بیدینان اے بیدینان او را متروک نمودہ اند ما کہ دینداریم مارا خواندن
آن اولے است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف کہ بالفعل موجود است ختم آن بهتر و
گلہ در صحرا بجائے دور است طلب داشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن
اختیار آمد کہ قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت بمعنی سبب قوله تفو بر
دل نیا گردن طاعت نہادن + گرش همراہ بودی دست دادن + ش لفظ در نیفا رابطہ است
یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی دریغ است سجدہ کردن اگر با او بخشش نباشد ضائع است قوله بدیناری چو خر در گل
بمانده + و گر الحمد خواہی صد بخواند + ش حرف باء موحدہ بر لفظ دینار بمعنے برائے است مناسبت
این حکایت با باب آنست کہ محبت مال در پیران زائد مے شود قوله حکایت پیر مردے را گفتند
چرا زن نکنی گفت با پیر زنانم الفتے نباشد گفتند جوانے بخواہ اگر مکنت داری گفت مرا کہ پیرم
با پیر زنان الفت نباشد پس او را کہ جوان باشد با من کہ پیرم چگونہ دوستی صورت بندد
ش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعہ پیر هفتاد سالہ جنبی مکنہ + کور مقری بخوابی چش روشن

ش مخفی نماند کہ این کلام را مقصور گویند و بعضے نوشتہ اند کہ این زبان اہل و دستاد و ہا قیس این
بودہ است در زمان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سلہ بفتحتین مخفف سالہ جنبی بضم
جیم و کسر نون و یاء معروف مخفف جوانی است چراکہ نزد بعضے جوانی نیز بضم است مکنہ بکسر میم
و ضم کاف و بعدہ نون مخفف می کند و بعضے گویند کہ صیغہ نہی است مزید مکن باشباع فتحہ تا کور
بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر راء مہملہ صیغہ اسم فاعل از
اقراء کہ مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزندہ و کور مقرے عبارت از حافظ
نابینا کہ کودکان را خواندن قرآن مے آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعارضہ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد مے گیرند و کسیکہ در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری
خود را در خواب بینا نمے بیند و شخصیکہ در جوانی یا پیرے کور مے شود همیشہ خود را در خواب
صاحب بصارت مے بیند و کسانیکہ کور مقرے را بمعنے کور مادر زاد مے گویند خطائے فاحش است
چراکہ هیچ انسانے کور متولد نمی شود مگر کر و ناشنوا مادر زاد مے باشد و آن ناشنوائی باعث
گنگی او می شود بخوا مخفف بخواب بنی مخفف بنیند چش مخفف چشم روش مخفف روشن حاصل آنکہ
پیر هفتاد سالہ کہ بہ لغو و سحر گاہے فریب خوردہ دعوے جوانی میکند بیجا است بمنزلہ کور مقری است
کہ بخواب هم چشم روشن نہ بیند یعنی همچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود نخواہد دید
و بشیمان خواہد گشت قوله زور باید نہ زر کہ بانو را + گزرے سخت بہ زدہ من گوشت + ش
یعنی مرد را زر باید و زر چندان در کار نیست و کاف برائے علت گزر بفتحتین کاف فارسی و زاء
هوز بمعنی زردک در ینجا کنایہ از ذکر سخت و گندہ و گوشت مخفف گوشت چنانکہ الفاظ بیت
بالا و من بمعنے سیر کہ وزن معروف است در ینجا مراد از دہ من گوشت جسامت و فربہی مرد است
با سستی و خردی آلت ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ در هنگام پیری هرگز زن نکند خصوصاً
زن نوجوان را بنکاح نیارد قوله قطعہ مشتمل حکایت شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیرے +
خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت + ش کہن پیر بترکیب مقلوب بمعنی پیر کہن یعنی پیر فرتوت
سالخوردہ پیرانہ سر بمعنی وقت پیری چہ کلمہ آنہ گاہے بمعنی وقت هم مے آید گیرد جفت یعنی زن کند
قوله بخواست دخترکے خوبروے گوہر نام + چو درج گوہرش از چشم مردمان بنهفت + ش

دختر کی بکاف تصغیر و یاے مجہول وحدت درج بالضم طبلہ کہ دران زر و زیور نگاہ دارند قولہ چنانکہ رسم عروسی بود تماشا کرد ٭ و بے بحملۂ اول عصاے شیخ بخفت ٭ ش عروسی بفتح عین و یاے معروف بمعنی شادی کدخدائی درینجا مراد از رسم عروسی ہم بستری و ازالۂ بکارت و عصا کنایہ از آلت بخفت یعنی سست و افسردہ گردید و انچہ در بعض نسخ تماشا کرد واقع شدہ خطا است قولہ کمان کشید و نزد بر ہدف کہ نتوان دوخت ٭ مگر بسوزن پولاد جامۂ ہنگفت ٭ ش کمان کشید یعنے بر سر پا نشستہ ساقین عروس بر کمر زد و نزد بر ہدف یعنے ادخال نتوانست و کاف براے علت و نتوان دوخت متعلق مصرعۂ ثانی ہنگفت بفتح اول و سکون نون باغنہ و ضم کاف فارسی جامۂ سطبر و گندہ قولہ بدوستان گلہ آغاز کرد و حجت ساخت ٭ کہ خان و مان من این شوخ دیدہ پاک برفت ٭ ش یعنے پیش دوستان خود گلہ دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت کہ این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد کہ قدرے در مہر معجل گرفت و پارہ در اسراف خوراک و پوشاک خود صرف نمودہ درین صورت معاشرت باو مشکل شدہ خان مخفف خانہ و مان بمعنی رخت خانہ آمدہ و بعضے نوشتہ کہ مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام در رفت بالضم شوخ دیدہ بمعنی شریر و بیحیا و انچہ در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ خواست واقع شدہ بجز نیست تکلف دارد قولہ میان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان ٭ کہ سر بشحنہ و قاضی کشید سعدی گفت ٭ ش شحنہ بکسر شین معجمہ کوتوال و سعدی گفت جملہ علیحدہ است یعنی چنان فتنہ و جنگ شد کہ بقاضی و شحنہ رسید بلکہ تا آنجا شہرت گرفت کہ بسعدی گوشہ نشین رسید و او گفت کہ گناہ دختر نیست قولہ پس از ملامت و شنعت گناہ دختر نیست ٭ ترا کہ دست بلرزد گہر چہ دانی سفت ٭ ش پس بباے عربی یعنی بس کن اے پیر شنعت بالضم زشتی و تمام مصرعۂ ثانی ایہام است و کنایہ و ایہام آوردن لفظے را گویند کہ دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بعید یعنی بقرینہ دست لرزیدن گمان مے شود کہ گہر بمعنے مروارید است و غرض شیخ دختر است کہ مسماۃ بگوہر بود و لرزیدن دست درینجا کنایہ از سستی آلۂ تناسل است حاصل آنکہ اے پیر نابالغ تو کہ دختر را ملامت و شنعت مے نمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باہ دارے از ازالۂ بکارت او ناتوانی کردہ او را با تو موافقت چگونہ باشد و در بعض نسخ بجاے ملامت

لفظ جلافت نوشتہ بفتح جیم و فا بمعنے پوچ و بے مغز بودن ربط و فائدۂ این حکایت ہم ہمان است کہ در حکایت بالا گزشت یعنے در پیرے اصلا زن نو عمر نکند کہ خطرۂ رسوائی دارد

باب ہفتم در تاثیر تربیت

قولہ حکایت یکے از وزرا پسرے کودن داشت او را پیش یکے از دانشمندان فرستاد کہ مرا این پسر را تربیتے کن مگر عاقل شود مدتے تعلیم کردش سودے نبود پیش پدرش کس فرستاد کہ این عاقل نمیشود و مرا دیوانہ ساخت ش خان آرزو نوشتہ کہ کودن بالفتح بمعنی مردم کم فہم و این لفظ عربی است چنانکہ در قاموس آوردہ و انچہ در جہانگیری بمعنی اسپ پالانی و سست قدم گفتہ و بمعنی مردم کم فہم مجاز نوشتہ خطا است دیوانہ بیاے مجہول است مگر بیاے معروف خواندن فصیح بمعنے کسے کہ منسوب بدیوان باشد یا منشابہ بدیوان درینجا مراد از دیوانہ متحیر و حیران است قولہ قطعہ چہار بیت چون بود اصل جوہری قابل ٭ تربیت را در و اثر باشد ٭ ش اصل کہ بمعنے بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوہر بمعنے شخص و یاے مجہول در آخر جوہرے براے وحدت یا نکرہ و قابل بمعنی قبول کنندہ و پذیرندہ یعنے چون طبیعت شخصے ذہین باشد ہر چہ استاد تعلیم مے کند یاد مے گیرد قولہ ہیچ صیقل نکو نداند کرد ٭ آہنے را کہ بد گہر باشد ٭ ش صیقل بالفتح آلتے باشد آہنی بصورت کزلک کہ شمشیروار اندک خم دارد و بران اشیاء آہنی وغیرہ را جلا و صفا دہند گہر بفتح اول مخفف گوہر بمعنی ذات و اصل قولہ سگ بدریاے ہفتگانہ بشوے ٭ چونکہ تر شد پلید تر باشد ٭ ش لفظ گانہ بکاف فارسی براے تعداد آید ہفتگانہ بمعنی ہفت بار و یاے تحتانی در آخر لفظ دریا زائدہ و سروری شارح عربی مثنوی بصیغۂ نہی نوشتہ و مصرعۂ ثانی چنین آوردہ مصرعہ کہ چو تر شد پلید تر باشد ٭ کاف براے بیان علت و مے تواند کہ تعدد دریا منظور باشد یعنی سگ را اگرچہ بہفت دریا بشوئی پاک نشود بلکہ پلید تر گردد و ہفت دریا اینست اول دریاے اخضر کہ عرض پانصد فرسنگ است دوم دریاے عمان سوم دریاے قلزم چہارم دریای بربر پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیہ ہفتم دریای اسود کہ آنرا بحر ازرق نیز گویند

دور برہان قاطع نوشتہ کہ ہفت دریا انیست اول دریاے چین دوم دریاے مغرب سوم دریاے روم چہارم بحر نبطس کہ ظاہر البحر ہند باشد پنجم بحر طبریہ ششم بحر جرجان ہفتم دریاے خوارزم قولہ خر عیسی گرش بمکہ برند + چون بیاید ہنوز خر باشد + ش خر عیسی چون عیسے علیہ السلام ہمیشہ در سفر و سیاحت می بودند لہذا در سواری خود دراز گوشی کہ نوعے از خر باشد ہمیداشتند و انجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکہ ہر کہ در طبیعت او مادہ علم و دانش نیست ہر چند کہ او را صحبت علما دست دہد از علم بہرہ نیابد آنچہ در اکثر نسخ بجاے برند لفظ رود واقع است خطا باشد در نسخہ مخدومی و سروری ہمچنان است کہ در متن نوشتیم حاصل این حکایت ہمین است کہ بطبیعت کسیکہ مادہ اخذ علم و دانش نباشد ہر چند کہ برد علما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند از علم و ہنر بہرہ حاصل نکند قولہ حکایت حکیمے پسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر ہنر آموزید کہ ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید ش حکیم دانشمندی کہ واقف حقائق اکثر امور باشد اعتماد بکسر اول و سوم تکیہ کردن قولہ جاہ از دروازہ بدر نرود و سیم و زر در محل خطر باشد یا دزد بیکبار ببرد یا خواجہ بتفاریق بخورد ش در ینجا مراد از دروازہ دروازۂ شہر است یعنی جاہ و منصب تا در شہر ہستی ہمراہ تو باشد و چون سفر اختیار کردی ہمراہ تو نرود و از دروازۂ شہر از تو بیرون شود پس اعتماد بران لائق نیست و ہمچنین سیم و زر قابل اعتماد نے تواند شد چنانکہ امکان دارد کہ دزد بار بدست یکبارہ ہمہ ببرد اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آہستہ آہستہ بخوری و تمام سازی مراد از خواجہ مالک و تفاریق جمع تفریق است یعنے باندک اندک جدا کردن از سرمایہ قولہ اما ہنر چشمۂ زایندہ است و دولت پایندہ اگر ہنرمند از دولت بیفتد غم نباشد کہ ہنر در نفس خود دولت است ہنرمند ہر جا کہ رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بے ہنر لقمہ چیند و سختی بیند ش چشمۂ زایندہ رودی را گویند کہ جا بجا در زمینش چشمہ ہا جاری باشند در نفس خود اے بذات خود صدر بالفتح جاے اعلی لقمہ چیندای گدائی کند قولہ بیت سخت است پس از جاہ تحکم بردن + خو کردہ بناز و جور مردم بردن + ش تحکم چون از خاصیت ہاے باب تفعل تکلف است لہذا تحکم بمعنی حکم بیجا باشد در آخر مصرعۂ دوم لفظ سخت است محذوف است قولہ قطعہ بیت وقتے افتاد فتنۂ در شام + ہر کس از گوشۂ فرا رفتند ش فرا درین بیت زائدہ است میتواں

کہ مجاز ابمعنی بیرون باشد چراکہ فرا بمعنی پیش می آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام لازم است و در خبر ہر کس صیغۂ جمع ازان آوردند کہ چون لفظ ہر کس براے کل افرادی ہست و معنی جمعیت و شمول دران مندرج است لہذا خبر آن بصیغہ جمع نیز جائز است قولہ پسران وزیر ناقص عقل + بگدائی بروستا رفتند + ش ولی محمد نوشتہ کہ ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست درینجا لفظ وزیر فاصل است البتہ قباحتی دارد لہذا خان آرزو نوشتہ کہ ناقص عقل عطف بیان پسران است نہ صفت آنہا تم کلامہ و میتواند کہ ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذوالحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر نباید خواند و حرف باء بر لفظ گدائی بمعنی براے است و بہتر آنست کہ بمعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنے دہ و قریہ قولہ روستا زادگان دانشمند + بوزیرے بپادشا رفتند + ش درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف باء موحدہ بر لفظ وزیرے براے معنی سبب است و یاے معروف وزیری مصدریہ و باء موحدہ بر لفظ بادشا بمعنی قریب و نزدیک است و بادشا باسقاط ہاء ہوز مخفف بادشاہ است ہمچنین چند لفظ دیگر بہا و بدون ہا مستعمل میشوند چنانچہ گیاہ و گیا و گواہ و گوا و وتباہ و دوتا قولہ بیت میراث پدر خواہی علم پدر آموز + کین مال پدر خرج توان کرد بدہ روز + ش حرف شرط از بالاے مصرعۂ اول محذوف است و مراد از دہ روز مدت قلیل است و فائدہ این حکایت آنست کہ بر دولت پدر و مال خود تکیہ کردہ از تحصیل علم و ہنر باز نماند کہ آن ہمہ بے بقا است و این باوفا قولہ حکایت یکے از فضلا تعلیم ملکزادہ میکرد و ضرب بیجا بازدی و زجر بیقیاس کردی بارے پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامہ از تن دردمند برداشت پدر را دل بہم برآمد استاد را بخواند ش محابا رعایت و حرمت و لحاظ زجر بخشم و درشتی باز داشتن از کارے بارے بمعنے یکبار دل بہم برآمد یعنی دل در جوش آمد از تاسف حال فرزند یا از قہر بر استاد قولہ گفت پسران آحاد رعایا چندین جفا و توبیخ روا نمیداری کہ فرزند مرا سبب چیست ش آحاد بالف ممدودہ و حاء مہملہ بر وزن افعال جمع احد کہ بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چراکہ مردم عوام اکثر احد احد یعنی فرد فرد کار خود میکنند و مثل خواص و امرا خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تہدید نمودن از صراح

وکاف بمعنی چنانکہ قولہ گفت سبب آنکہ سخن باندیشہ باید گفتن وحرکت پسندیدہ باید کردن ہمہ خلق را علی العموم
وپادشاہان را علی الخصوص ش درینجا مراد از علی العموم لائق ومناسب است ومراد از
علی الخصوص بغایت ضرور قولہ کہ ہرچہ بر دست وزبان ملوک رود ہر آئینہ بافواہ افتد
وقول وفعل عوام را چندان اعتبار نباشد ش کاف علت ہر آئینہ بمعنی بالضرور افواہ
بالفتح دہن ہا این جمع فوہ است وبمعنے شہرت مستعمل قول وفعل بمعنی گفتار وکردار عوام
بتشدید میم جمع عامہ است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاہر کردن مستحسن نیست
مگر درینجا کہ ترکیب عربی الاسلوب است اظہار تشدید میم واجب باشد قولہ قطعہ اگر
صد جرم دارد مرد درویش + رفیقانش یکے از صد ندانند + ش درویش عبارت از
مفلس یعنے یک جرم را از صد جرم او ہم ندانند قولہ وگر یک ناپسند آید ز سلطان + ز اقلیمی باقلیمی
رسانند + ش در مصرعۂ اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است وناپسند کہ صفت آنست
مذکور وہمچنین لفظ ظاہر قبل از لفظ آید محذوف یعنی واگر یک کار ناپسند ظاہر آید از بادشاہ
قولہ پس در تہذیب اخلاق خداوندزادگان انبتہم اللہ نباتا حسنا اجتہاد بیشتر از ان باید کرد کہ در حق
عوام ش تہذیب بذال معجمہ پاک کردن واصلاح نمودن ترجمہ رویانیدہ است ایشان را حق تعالی
رویدگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باب افعال ہم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب مفعول
اللہ فاعل نبات مفعول مطلق وموصوف وحسن بالفتحتین صفت آن واین تلمیح است بآیتے کہ در
شان مریم علیہا السلام واقع است وآن اینست انبتہا اللہ نباتا حسنا وکفلہا زکریا شیخ
علیہ الرحمۃ ضمیر مونث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضائے مقام تبدیل نمودہ است اجتہاد
بکسر اول وسوم کوشش وسعی قولہ قطعہ ہر کہ در خوردیش ادب نکنند + در بزرگی فلاح ازو برخاست
ش ضمیر شین راجع بسوے ہر کہ وادب بمعنی ادب دادن اے زجر وتادیب نکنی وانچہ در اکثر
نسخ نکند بصیغۂ واحد ودر بعضے نکنند بصیغۂ جمع واقع شدہ بہ نسبت معنیش بتکلف دست میدہد
فلاح بالفتح فیروزی وکامیابی ورستگاری قولہ چوب تر را چنانکہ دانی پیچ + نشود خشک جز
بآتش راست + معنی بیت ظاہر است قولہ بیت ہر آن طفل کو جور آموزگار + نہ بیند جفا بیند
از روزگار + ش آموزگار بکاف فارسی بمعنی استاد معلم این بیت در بعض نسخ یافتہ نمی شود قولہ

من لم یؤدبہ الوالدہ ادبہ اللیل والنہار ترجمہ کسیکہ ادب نداد او را پدر او ادب دہد او را شب وروز
یعنی در مصیبت وبلا افتد او را زمانہ ترکیب من بالفتح بمعنی کسے شرطیہ لم حرف جازم یؤدب مضارع
معلوم غائب از باب تفعیل ومصدر الفا رو ہا ضمیر مفعول والد فاعل ومضاف وہائے مضموم مضاف الیہ
ومجموع لم یؤدبہ والدہ شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل وہای مضموم مفعول لیل فاعل
واو عاطفہ نہار معطوف مجموعہ جزا مخفی نماند کہ این عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ نمے شود قولہ ملک را حسن تدبیر
ادیب وتقریر جواب او پسندیدہ آمد خلعت ونعمت بخشید وپایگاہش از انچہ بود برتر گردانید ش
تقریر فرادادن الفاظ بمقام محلے مناسب وہمچنین تدبیر بمعنے عقب کارے در آمدن اے انجام
او راہ دیدن واین ماخوذ از دبر است کہ بالضم ویا بضمتین بمعنی پس وعقب باشد بواو فائدہ
این حکایت ظاہر است کہ در تربیت وتعلیم فرزندان ہرگز رعایت وتساہل نکنند خصوصا در تعلیم
امرا وزادگان اجتہاد بلیغ وسعی وافر بکار باید برد قولہ حکایت معلم کتابے را دیدم در دیار مغرب
ترش روی وتلخ گفتار وبد خو مردم آزار وگندہ طبع وناپرہیزگار کہ عیش مسلمانان بدیدن او تباہ
گشتی واز خواندن قرآنش دل مردم سیہ گردیدی ش کتاب بالضم وتشدید تاء فوقانی
در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازا باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب ودبیرستان مستعمل سوائے
صاحب قاموس اکثر اہل لغت ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلم کتابے بیاء
نسبت بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است بغایت وسیع در منتہائے آبادی
اقالیم بجانب مغرب کہ ملک مصر وشام بجانب شرق او واقع شدہ اند مردم آنجا رو بمشرق نماز
می گذارند چرا کہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق است گندہ بکاف فارسی در اصل بمعنی بدبو وعفن واین لفظ
مشترک است در ہندی وفارسی درینجا بمعنی مکروہ است عیش درینجا بمعنے حقیقی خود است یعنی
زیست وزندگانی تبہ درینجا بمعنے خراب وبے لطف دل مردم سیہ گردیدی از جہت مکروہی آواز
او قولہ جمعے پسران پاکیزہ ودختران دوشیزہ بدست جفائے او گرفتار نہ یارائے خندہ نہ یارائے
گفتار ش پاکیزہ بمعنی پاک وصاف از عیوب وآلودگی دوشیزہ بواو مجہول ویا معروف دختر
نارسیدہ ای نابالغ زہرہ بالفتح طاقت یارا بیائے تحتانی قدرت ومجال قولہ گاہ عارض سیمین
یکے را طپانچہ زدی گہ ساق بلورین دیگرے را شکنجہ کشیدی ش عارض بفتح را رخسار مہملہ بمعنی

رخساره طپانچه در اصل بتاء فوقانی و بای فارسی است ماخوذ از تپانیدن و لفظ چه برائے نسبت که
درینجا افاده معنی اسم آله مے کند یعنی آلهٔ تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تاے
فوقانی را بطاء مطبقه برائے زینت خط کتابت بدل کرده اند و بائے فارسی را نیز برائے فصاحت
بباے عربی تبدیل مے نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول و فتح و تشدید ثانی سنگے سفید
شفاف است شکنجه نوعے از آلات چوبین که پاے مجرمان دران نهند و پیچش را پیچ دهند
ویلے زدی و کشیدی مجهول برائے استمرار است یعنی میزد و میکشید قوله القصه شنیدم که طرفی از
خیانت او معلوم شد بزدند و براندند و مکتب او را بصلحے دادند پارسائی سلیم و نیکمردی حلیم که سخن
بجز حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی ش طرفی یعنی اندکی خیانت بکسر اول دغل بازی
و ناراستی و در بعض نسخ خباثت نوشته بیاء موحده و ثاء مثلثه بمعنی پلیدی و زشتی مصلح بضم میم و
کسر لام بصلاح آرنده و مرد صالح و در آخر آن یاء مجهول وحدت پارسا بمعنی پرهیزگار سلیم بی شر
حلیم تحمل و بردبار و یاء مجهول پارسائے و نیکمردے برائے عظمت یا توصیفی بطریق تنزل قوله کودکان
را هیبت استاد نخستین از سر برفت چون حلم و دین را اخلاق ملکی دیدند همه دیو شدند
و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندے و لوح درست ناکرده
بر سر هم در شکستندی ش چون محل شعور دماغ است نه دل پس ادراک مفید و مضر بدماغ
تعلق دارد لهذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دومین یا و نون نسبت زائد است برائے
تحسین کلام چراکه میم نسبت خود موجود است هرگاه که دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند
یک زائد باشد چنانکه در لیس کمثله شئ و دومین بزیادت یائے تحتانی درست نیست ملکی بفتحتین منسوب
بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده اے تخته تمام نوشته قوله بیت استاد معلم
چو بود کم آزار ٭ خرسک بازند کودکان در بازار ش استاد معلم بدون واو عاطفه بهتر
است باضافت عام بسوے خاص خرسک بکسر خاء معجمه و فتح سین مهمله و کاف عربی نام بازی
است که کودکان یکے را بر زانو و دست مثل چارپایه روان ساخته خرس قرار دهند و رسنی
در گلو بسته مثل قلندران خرس پرور در کوچه و بازار میگردانند و خرس بالکسر حیوانی است پشم دار
که بهندی ریچھ گویند و کاف برائے نسبت وانچه در بعض نسخ سنگ زنند واقع است

بمعنی آنکه سنگ کلان میزنند خطا است در نسخهٔ مخدومی و سروری همان است که بالا نوشتیم قوله
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش
باز آورده از بے انصافی برنجیدم و لاحول کنان گفتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند ش
دل خوش یعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان یعنی لاحول گویان و این محاوره اهل لسان است
ابلیس بالکسر لقب شیطان ملائکه جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنافرمانی حق تعالے ملعون گردید شیخ درینجا اشارت بدان ماجرا فرمود قوله
پیر مردے ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که ظریفان گفته اند ش ظریف دانا و
خوش طبع قوله قطعه بادشاهے پسر بمکتب داد ٭ لوح سیمینش در کنار نهاد ش کنار بمعنی بغل
و آغوش قوله بر سر لوح او نبشته بزر ٭ جور استاد به ز مهر پدر ش نبشته مبدل نوشته
چراکه واو و باء موحده بدل میشود بزر یعنی آب زر بطلا محلول و مفعول نوشته مضمون مصرعهٔ ثانی است
یعنی نتیجه جور استاد از انجام مهر پدر بهتر است ربط و فائده این حکایت آنست که در تعلیم اطفال
ترحم و ملائمت بکار نباید برد قوله حکایت بادشاهزاده را نعمت بیکران از ترکه اعمام بدست افتاد
فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت ش کران بفتح و بکاف عربی بمعنی کناره پس بیکران بمعنی
بے کناره و بیحد باشد مراد از آن بسیار ترکه بفتح فوقانی و کسر راء مهمله و کاف عربی آنچه مال و اسباب از مرده
مانده باشد اعمام بفتح همزه و سکون عین و دو میم جمع عم که بمعنی برادر پدر است و آنچه در اکثر نسخ
عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی کرده است اگر نظائر این بسیار واقع شده باشد فسق بالکسر
اختیار کردن کارے که در شرع ناروا باشد فجور بضم بمعنی بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری
باشد مبذری بضم میم و فتح باء موحده و کسر ذال معجمه و یاء معروف مصدری اے مبذر شدن یعنی
اسراف و بدخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشه گرفت و این نسخه بهتر نیست چراکه
تکلف بسیار دارد قوله فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد ش سائر
بکسر همزه بمعنی همه و تمام معاصی گناهها این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشائسته
مسکر بضم میم و کسر کاف نشه و بیهوشی آرنده مثل بنگ و خمر و یاء مجهول منکری و مسکری برای تنکیر یا
صله بمعنی الذی قوله بارے بنصیحتش گفتم اے فرزند دخل آب روان است و خرچ آسیاهی

گردانش یعنی فراوان خرج کسے را مسلم است که دخل معین دارد دخل بالفتح دال و سکون خاء معجمه
آمدنی خرج بجیم عربی و لفظ عربی است بجیم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آسیاب است
که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنی آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد وجود تحرک او موقوف
بر آب روان است همچنین وجود خرج موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای معین باشد دخل معین
مثل آمدنی نوکری و زراعات و کرایه مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین مثل
آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم بتشدید لام مفتوح لائق و سزاوار **قوله قطعه** چو دخلت
نیست خرج آهسته‌تر کن * که میگویند ملاحان سرودے * ش مضمون سرود ملاحان مضمون بیت
آینده است **قوله** اگر باران بکوهستان نبارد * بسالے دجله گردد خشک رودے * ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد رود بواو مجهول بمعنی جوے است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپرے گردد سختی بری و پشیمانی خوری
پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت ش
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپرے بکسر سین مهمله بمعنی گذشته و بآخر رسیده نای و نوش بمعنے
شنیدن نغمه نے و نوشیدن ساغرے اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برائے منع
رفتار لیکن در اینجا بمعنی رد سخن و بحث **قوله** راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن کار خردمندان
نیست ش راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کننده ای بزودی در گذرنده تشویش
پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدیر آینده منغص بالفتح غین معجمه مشدد و
بمعنی مکدر حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا را بالغم محنت آخرت که دور است بے لطف
ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجائے آجل بالمد لفظ اجل بفتحتین نوشته است
لفظاً و معنیً بهتر نیست بلکه خطا **قوله مثنوی** خداوندان کام و نیکبختی * چرا سختی برند از بیم سختی *
ش کام در اینجا بمعنی جاه و دولت نیکبختی بمعنے خوش نصیبی که تمامے مقاصد ولی حاصل
باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب دوزخ **قوله**
برو شادی کن اے یار دل افروز * غم فردا نشاید خورد امروز ش یعنے غم زمانه استقبال
پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد **قوله** فکیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام و عقد

فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است ش فکیف بمعنی پس چگونه صدر مسند
عقد بالکسر سلک فتوت بضمتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است مگر در
محاوره فارسی بتخفیف هم جائز جمع عامه یعنے مردم بر نسبت خاص در لفظ عوام مبالغه زیاده است
خبر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در
بعض نسخ به آخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از کرم بدارم مگر این فقره
علیحده باشد بطریق نتیجه عبارت و ابیات ما سبق و اگر خبر فکیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست
نیست بجائے آن لفظ شاید بصیغه اثبات باید خواند که بمعنی لائق و سزاوار باشد **قوله مثنوی** هر که
علم شد بسخا و کرم * بند نشاید که نهد بر درم * ش علم بفتحتین بمعنے مشهور بند بالفتح بمعنے قید
قوله نام نکوئی چو برون شد بکوے * در نتوانی که ببندی بروے * ش کوی بمعنی محله و در بروی
بستن کنایه از بخل و منع کردن سائلان را **قوله** دیدم که نصیحت نمیگیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند ش
آهن سرد در اینجا کنایه از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن **قوله** بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ش
بلغ بالفتح باء موحده و کسر لام مشدد و سکون غین معجمه امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ما موصوله علی جار
کاف مجرور در تقدیرے با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر مبتدا المحذوف که آن لفظ هو باشد مجموع
مبتدا و خبر صله موصول باشد فا و تعقیب ان بالکسر حرف شرط لم یقبلوا نفی جحد جمع مذکر غائب باب
علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ حرج یا اثم که
محذوف باشد مجموع جزاے شرط است **قطعه چهار ابیات** گرچه دانی که نشنوند بگوی * هر چه
دانی تو از نصیحت و پند * ش بگوے بصیغه امر و مصرعه ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ [illegible]
مگوی بصیغه نهی واقع شده خطاے است چراکه لفظ اگرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون [illegible]
می گردد که حالا مذکور شد **قوله** زود باشد که خیره سر بینی * بدو پا اوفتاده اندر بند * ش خیره سر بکسر
خاء معجمه و یاء معروف بمعنی حیران و سرگردان اوفتاده بواو اشباع ضمه الف و ها اسم مفعول است
و مفعول بینی شخص ناشنواے نصیحت است که در عبارت محذوف شده و مفعول و متصدر در ذهن است

وخیرہ سر و بدو پا افتادہ اندر بند ہر دو حال است برائے آن شخص واگر خیرہ سر بمعنی شخصے مغرور و متکبر گیرند کہ عقلش بدماغ خیرہ باشد درین صورت خیرہ سر مفعول مبنی باشد یعنی خیرہ سر را بدو پا او فتادہ اندر بند مجموع حال باشد برائے آن شخص خیرہ سر **قولہ** پند گیر از مصائب دیگران تا نگیرند دیگران ز تو پند ✣ ش مصائب بفتح میم وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع مصیبت یعنے از دیدن خرابی حال دیگران خبر دار و ہوشیار شو تا حال تو تباہ نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نگیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است السعید من وعظ بغیرہ یعنے سعادتمند شخصے است کہ پند پذیرفتہ شد از دیگرے ✣ **قولہ** دست بر دست میزند کہ دریغ ✣ نہ شنیدم حدیث دانشمند ✣ ش معمول است کہ انسان وقت تاسف عظیم دست بر دست زدہ می مالد **قولہ** تا پس از مدتے انچہ اندیشہ من بودہ از نکبت حالش می اندیشیدم بصورتے دیدم کہ پارہ پارہ برہم میدوخت و لقمہ لقمہ می اندوخت ولم از ضعف حالش بہم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن پس با دل خود گفتم ✣ ش حرف تا برای انتہا نکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج **قولہ** حریف سفلہ در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی ✣ ش حریف بمعنی ہمکار و ہم پیشہ و چند اشخاص کہ باہم شراب خورند ہر یکے مر دیگرے را حریف باشد درینجا ہمین مقصود است و سفلہ بمعنے فرومایہ و تنگ حوصلہ صفت حریف است پایان بمعنے منتہا یعنی شخص سفلہ در نہایت بدمستی آمدہ کاری و اسرافی میکند کہ از روز تنگدستی خود غمے ندارد و این عیب اوست **قولہ** درخت اندر بہاران بر فشاند زمستان لاجرم بے برگ ماند ✣ ش الف و نون در لفظ بہاران زائد است بر بالفتح میوہ و ثمر لاجرم بمعنی ناچار و بضرور حاصل آنکہ آن شخص از نہایت بیدانشی مثل نباتات و جمادات است و از انسانیت چہ بہرہ انسان ہمان است کہ بحزم و ہوشیارے حالش ہمیشہ یکسان باشد و از آفات زمانہ بر کنار بودہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون کسی در ایام نو عمرے از تربیت محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمہ میشود و از تیرگی جہل خویش نصیحت کسی نمی پذیرد پس چنین کسے را پند و نصائح فائدہ نمی بخشد لہذا در نصیحت او مبالغہ نشاید نمود **قولہ** حکایت بادشاہے پسرے را بادیبے داد و گفت تربیتش چنان کن کہ یکے از فرزندان خود

را گفت فرمان بردارم سالی چند بروی کرد بجائے نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتہی شدند ملک دانشمند را مواخذہ کرد و معاتبت نمود کہ وعدہ خلاف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی گفت برائے عالم آرائے پوشیدہ نماند کہ تربیت یکسان است و طبائع مختلف ✣ ش بجائے نرسید اے فائدہ نداد مواخذہ بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو ہست و الف و فتح خاء معجمہ بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع طبیعت **قولہ** قطعہ گرچہ سیم و زر ز سنگ آید ہمی ✣ در ہمہ سنگے نباشد زر و سیم ✣ ش از بعض اقسام سنگ آہن و نقرہ و طلا در کورہ آتش بیرون مے آرند لفظ ہمی برائے استمرار بازائد و یا در سنگی بعد لفظ ہمہ علامت است کہ لفظ ہمہ درینجا بمعنی لفظ ہر واقع شدہ است فائدہ مخفی نماند کہ لفظ ہمہ در فارسی برائے سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ ہر سور کل من حیث الافراد پس ہرگاہ کہ ہمہ بجائے ہر واقع میگردد یائے وحدت در آخر مدخول لفظ ہمہ برائے علامت زیادہ کنند چنانکہ نظامی فرمودہ **قولہ** بیت ہمہ صورتے پیش فرہنگ و رائے ✣ بنقاش صورت بود رہنمائے ✣ ش لفظ ز بضرورت وزن شدہ ہم جائز حاصل آنکہ صلاحیت استعداد علمے در ہمہ اشخاص برابر نمے باشد **قولہ** بر ہمہ عالم ہمی تابد سہیل ✣ جائے انبان می کند جائے ادیم ✣ ش سہیل بضم سین و فتح ہا و ہوز بروزن نہیر تصغیر کہ نزد حرفیان است ستارہ ایست روشن مائل بسرخی بجانب جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز روشن واقع مے شود لہذا بنظر نمے آید و در موسم زمستان طلوع و غروبش بشب می باشد ازین باعث دران ایام بنظر مے آید و ابتدائے ایام ظاہر شدن او درین ملک وقتی باشد کہ آفتاب در برج اسد بدرجہ ہیزدہم رسد و ہنگامیکہ ثریا در وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سہیل ہمان زمان می شود و مخفی نماند کہ طلوع سہیل بر ہمہ عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ سہیل طلوع نداشتہ باشد چہ آن کوکب جنوبی است زیرا کہ چون در زمستان آفتاب جنوبی شود در جزیرہ ایس لینڈ کہ در شمال جزائر فرنگ است یک دو ماہ آفتاب ہم بنظر نمی آید و ظہور سہیل اول بر زمین یمن باشد چرا کہ زمین یمن از زمین دیگر ولایت ہا بلند تر است و مردم یمن چرم ہا بر بام و دیوارہا ہائے بلند تا چہل روز مے اندازند تا تاثیر سہیل رنگ ✣ دران پیدا

می شود آن جرم ابلغار را دیم نام باشد و در عرف بو دار باشد انبان چرم دباغت داده دبے بورا
گویند اگرچہ انبان بسیل تعلق ندارد مگر بالشبع ادم انبان را نیز بسیل در ساختن نسبت کردہ اند
رابطہ فائدہ این حکایت آنست کہ امینی بجوب وجہ دانستہ شود کہ ہرچند کہ تسلیم و تربیت استاد
برابر باشد مگر بحسب استعداد طبائع فائدہ متفاوت حاصل می گردد قولہ حکایت یکے را
شنیدم از پیران مربی کہ مریدی را مے گفت اے پسر چند انکہ تعلق خاطر آدمی زاد بروزی است
اگر بروزے دہ بودی بمقام از ملائکہ درگذشتی ش مربی تربیت کنندہ تعلق آویختگی
روزے دہ حق تعالے است مقام در ینجا بمعنی مرتبہ ملائکہ فرشتگان و این جمع ملک است قطعہ
چہار بیت فراموشت نکرد ایزد در ان حال ✤ کہ بودے قطرۂ مدفون و مدہوش ✤ ش
ایزد بکسر الف و زاء معجمہ در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است مراد از قطرہ نطفہ و مراد از مدفون
پوشیدہ و مستور در پشت پدر یا رحم مادر مدہوش بواو مجہول بمعنی بی ادراک مخفی نماند
کہ درین لفظ بتلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجاز چہ در حقیقت لفظ عربی ست
بواو معروف صیغۂ اسم مفعول بمعنی تحیر از مصدر دہش بالفتحتین کہ بمعنے حیرت است فارسیان
بتصرف خود بواو مجہول خوانند چنانکہ لفظ طویلہ کہ بیاء معروف است مجہول خوانند و تصرف معنی اینست
کہ اکثر بمعنی مست و بیہوش استعمال کنند نہ بمعنی تحیر قولہ روانت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال
و نطق و رائے و فکرت و ہوش ✤ ش روان بفتح جان و تاء خطاب بمعنی ترا عقل قوتی است
کہ انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و ہیئت مجموعی قوی وار داح ادراک فہم
و دریافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی رائے تمیز کردن نیک و بد فکرت تبادر معصدری برائے
دریافت حقیقت چیزے غور نمودن ہوش معلومات ثانی را معلومات اول مطابق کردن بمعنی شناخت
صور و معانی قولہ دہ انگشتت مرتب کرد بر کف ✤ دو بازویت مرتب ساخت بر دوش ✤ ش
مرتب بفتح تاء فوقانی مشدد چیزے کہ اجزائش درجہ بدرجہ بخوش اسلوبی درست کردہ باشند کف
بفتح کاف مشدد وصل دادہ شدہ قولہ کنون پنداری اے ناچیز ہمت ✤ کہ خواہد کردنت
روزی فراموش ✤ ش ناچیز ہمت بمعنی کوتہ حوصلہ و در مصرعۂ ثانی اندک تعقید لفظی ست گویا کہ
تقدیر کلام چنین ست کہ خواہد ایزد تعالی روزی بمعنی رزق است

ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ بہرحال حق تعالے را رزاق مطلق داند و متوجہ
بحال بندگان شناسد و ہمیشہ امید وار لطف و کرم او ماند قولہ حکایت اعرابی را دیدم کہ پسر را
ہمی گفت ش اعراب بالفتح قومی است از عرب صحرا نشین اگر یاء را معروف خوانند بقاعدۂ عربی
یاء وحدت است و اگر مجہول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است قولہ یا بنی انک مسئول یوم القیامۃ
ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت ترجمہ اے پسر من بدرستی کہ تو پرسیدہ شوی روز قیامت
کہ چہ عمل کردی و نگفتہ شود کہ بکدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم باء موحدہ و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن کہ مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نہ بجہت
تحقیر ان بکسر ہمزہ و تشدید نون مفتوح یکے از حروف مشبہ بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول بضم
ہمزہ خبر او یوم ظرف و مضاف القیامۃ بکسر قاف مضاف الیہ ماذا بمعنی چہ چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب افتعال و تاء ضمیر خطاب فاعل او
والف ابن را بجہت وصل حذف باید کرد و ہمچنین در مجع دوم کہ انتسبت است لا نافیہ یقال مضارع
مجہول غائب از باب نصر باء جار من بالفتح استفہامیہ مجرور متعلق بہ لا یقال قولہ یعنی ترا خواہند پرسید
کہ ہنرت چیست و نگویند کہ پدرت کیست ش یعنی لفظے است کہ برائے تفسیر مقدمہ سابق مستعمل
می شود و درین عبارت شیخ علیہ الرحمۃ حاصل قول عربی را خود بیان فرمودہ اند مراد از ہنر عمل است
وانچہ در اکثر نسخ خلاف واقع است بہتر نیست چرا کہ ترصیع فقرتین از دست میرود و فاعل خواہند
پرسید نگویند ملائکہ اند قولہ قطعہ جامۂ کعبہ را کہ مے بوسند ✤ او نہ از کرم پیلہ نامی شد ✤ ش جامۂ کعبہ
عبارت از اطلس سیاہ کہ حاجیان می آرند و آن پارچہ باشد از غلاف کہنہ کہ ہر سال سلطان
روم میفرستد چون غلاف نوی پوشانند کہنہ را حاجیان تبرکا پارہ پارہ گرفتہ با طراف مے برند
می بوسند بباے موحدہ و سین مہملہ یعنے بوسہ می دہند وانچہ در بعض نسخ بباے فارسی و شین
معجمہ گفتہ اند بہتر نیست کرم پیلہ بکسر کاف عربی و باء فارسی و یاء معروف بمعنی کرم ابریشم
و آن بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف و پیلہ مضاف الیہ و پیلہ غلولۂ ابریشم کہ کرم مذکور برخود
مے پیچد و نامی بمعنی نامور و معزز قولہ با عزیزی نشست روزی چند ✤ لاجرم ہمچو او گرامی شد ✤
ش مراد از عزیز کعبہ لاجرم بمعنی بالضرور گرامی بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنے جامۂ کعبہ را کہ

تعظیم می کنند بجهت آن نیست که از کرم پیله پیدا شده بلکه از باعث آنست که چند ایام ملاصق جسم
خونریزی بوده است واز صحبت او برکت وعزت یافته است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست آدمی
را باید که بر شرافت قوم وبزرگی آباد اجداد تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده واطاعت او امر ونواهی شریعت
تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه
دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند وشکمش بدرند وبیرون آیند وراه صحرا گیرند و آن
پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست ش تصانیف جمع تصنیف یعنے در کتب
تصنیف کردهٔ حکما این مقدمه را مذکور کرده اند کژدم بفتح کاف عربی وزا ء فارسی
مبدل بجدم چون کجی در دش مے باشد بدین اسم مسمی شد وبکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر واو بمعنی زادن معهود بمعنی معین مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر حیوانات
را عادت است که بعد زادن بچه مادرش هر دو سلامت مے مانند بلکه بکاف دراز
چراکه کاف را هرگاه که تنها نویسند های مختفی در آخر آن زیاده کنند والا خطا احشاء بفتح اول
وسکون ها ء حمله وشین معجمه وبعد الف همزه انچه در سینه وشکم باشد از دل وشش وجگر
وروده وغیره فقط یعنے روده ها ول گفتن خطا است چراکه این جمع حشا باشد قوله بارے
این نکته با بزرگے مے گفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد وجز چنین نخواهد بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقتول اند ونامقبول ش
نکته بالضم سخن پوشیده وتطیف صدق بالکسر راستی در مقتول ومقبول تجنیس خطی است
مسرورے شارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند ومحبوب ونوشته که این بطریق استهزا است
یعنے نامقبول اند ونامحبوب اند قوله قطعه پسرے را پدر نصیحت کرد کای جوانمرد یادگیر این پند
ش ودر بعض نسخ بجاے نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است قوله هرکه با اهل خود
وفا نکند نشود دوست روے دولتمند ش اهل در اینجا بمعنی صاحب ومربی یعنی بتقریب
دولتمندان نیز سزاے محتاج باشد ودر یکے از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود دوستکام ودولتمند
دوستکام بمعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او میخواسته باشند ودر میان دوست کام ودولتمند
واو عاطفه ضرور ربط و فائدهٔ این حکایت آنست آدمی را باید که سررشتهٔ ادب از دست نداده

هرگز بزرگان ومربیان خود را نرنجاند بلکه هیچ فردے را از افراد مخلوقات رنج وایذا نرساند
والا بذلت مبتلا گردد قوله حکایت کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نے آئی گفت
بتابستانم چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم ش زمستان بفتح زاء معجمه وکسر میم بمعنی هنگام
کثرت سردی چه زم بالفتح بمعنی سردی است وستان برائے ظرفیت مع کثرت وهمچنین تابستان
چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق وپیوند حکایت اول است قوله حکایت درویشے را
زن حامله بود ومدت حمل بسر آورده ش حامله بکسر میم باردار فائده قیاس می خواهد که تا را در زن
حامله حاجت نباشد چراکه حامل وعاقر وطالق وحائض ونظائر آن مخصوص بزنان است شاید که
از نیجهت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت ودیگر یک گونه عمومیت دارد ولهذا ابتاء مخفف
تانیث تاکیداً تقیید کرده مے شود مدت حمل چند روز ونهشت ماه است بسر آوردن واے باتمام
رسانیده وفاعل آورد زن است باعتبار ظاهر وباعتبار حقیقت حق تعالے ودر سروری
ومخدومی چنین نوشته فقیرهٔ درویشے حامله بود یعنے زوجهٔ مرد فقیر ودر بعضے نوشته که زن فقیرے
حامله بود قوله درویش را بهمه عمر فرزند نیامده بود گفت اگرچه خداے تعالے مرا پسر بخشد جز این
خرقه که پوشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم ش ایثار بالکسر وثاے مثلثه انچه
نزد خود محبوب باشد بدیگرے دادن وبمعنی عطا نیز مستعمل مے شود قوله اتفاقاً پسر آورد
شادمانی کرد وسفرهٔ درویشان بموجب شرط نهادش انچه فرموده بود که فرزند نیامده بود پسر آورد
بجاے متولد نشده بود وپسر تولد یافت این محاورهٔ اهل لسان ایران است سفره نهادن عبارت
از دعوت نمودن وطعام دادن قوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن دوست
برگذشتم واز چگونگی حالش پرسیدم کے گفت بزندان شحنه درست ش محلت
بمعنی محله چه تاء در حالت وقف ها می شود وچگونگی کیفیت شحنه بالکسر کوتوال ولفظ در زائد است
براے حسن عبارت قوله گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود وعربده کرده وخون کسے ریخته واز
شهر گریخته پدر را بعلت آن سلسله در ناء است وبند گران بر پا گفتم این بلا را او بحاجت از خدا خواسته
است ش خمر بالفتح وسکون میم شراب عربده بفتح عین وفتح باء موحده بروزن وحرجه بمعنی جنگ
ومناقشه سلسله زنجیر ناء بنون گلو وگردن حاجت در اینجا بمعنی دعاء وسوال قوله قطعه زنان باردار

ای مرد ہشیار + اگر وقت ولادت مار زاید + ازان بہتر بنزدیک خردمند + که فرزندان ناہموار زاید +
ش باردار یعنی حاملہ ولادت بکسر واو بمعنی زادن و در لفظ بنزدیک با موحدہ زائدہ است ناہموار
بمعنی بے ادب و نالائق و زادن مار از زنان سلف در زنان خلف شہرت دارد ربط و فائدہ این
حکایت آنست که فرزندان ناسعادتمند باعث آزار پدر و مادر مے باشند باید که در اصلاح
احوال ایشان سعی بلیغ می نمودہ باشند قولہ حکایت طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت
در کتب مسطور است که سه نشان دارد یکے پانزدہ سالگی دوم احتلام سوم بر آمدن موے
عانہ اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رضاے حق عزوجل بیش ازان باشد که در بند حظ
نفس خویش و ہر که در وی این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ نباشد ش
بلوغ بضمتین اگرچہ بمعنی رسیدن است مگر مجازاً بمعنی ابتداے جوانی مستعمل پانزدہ سالگی بکاف
فارسی و یاء معروف مصدری و کاف بدل از ہا است که در لفظ پانزدہ سالہ بود احتلام بکسر ہمزہ و
کسر تاء فوقانی و حاء مہملہ خواب دیدن بمقدمات جماع بشہوت انزال عانہ بعین مہملہ و نون زیر ناف
که آنرا زہار نیز گویند بکسر زاء معجمہ یعنی اگر یکے ازین سه بظہور آید در شرع بالغ است بند بالفتح
بمعنی فکر و تلاش حظ بفتح حاء مہملہ و تشدید ظاء معجمہ اگرچہ در لغت بمعنی بہرہ و نصیب است مگر بمعنی
خوشی مستعمل است قولہ قطعہ بصورت آدمی شد قطرۂ آب + که چل روزش قرار اندر رحم ماند +
ش یعنی قطرۂ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیہ بمعنی ہرگاہ چل بکسر جیم فارسی
مخفف چہل رحم بفتح راء و کسر حاء مہملہ جاے بچہ در شکم بفارسی آنرا زہدان گویند بکسر زاء معجمہ و
ضمیر شین راجع بقطرۂ آب قولہ و گر چل سالہ را عقل و ادب نیست + بتحقیقش نشاید آدمی خواند +
ش ضمیر شین راجع بمرد چل سالہ یعنی از روے حقیقت او را آدمی خواندن نشاید بلکه او
کمتر و بدتر جانور است قولہ قطعہ دیگر جوانمردی و لطف است آدمیت + ہمین نقش
ہیولانی مپندار + ش جوانمردی بمعنی مروت و ہمت و مراد از لطف رحمت و شفقت
و نقش در اینجا مراد از شکل است ہیولانی بفتح اول و ضم یاء تحتانی و واو معروف منسوب است بہیولا که
بمعنی اصل مادہ چیزے است و در اینجا عناصر یا اخلاط در ہیولانی نون و حالت نسبت زائد کردہ اند چنانکه
در حقانی و ربانی الف و نون زائد ساختہ اند یعنی انسانیت ہمین شکل انسان نیست بلکه بنزد محققان

اخلاق

اخلاق حمیدہ انسانیت باشد قولہ ہنر باید که صورت مے توان ساخت + بایوانہا در از
شنگرف و زنگار + ش مراد از اخلاق ہنر پاکیزہ باشد و در مصرعۂ ثانی لفظ در زائد محض براے
ضرورت وزن شعر یعنی براے انسان بودن اخلاق حمیدہ در کار است و صورت ظاہری
اعتبارے ندارد چراکه مثل صورت ظاہری صدہا صورت از شنگرف و زنگار بر دیوار قصر و کاخ
انگاشتن ممکن است قولہ چو انسان را نباشد فضل و احسان + چه فرق از آدمی تا نقش دیوار + ش
مراد از فضل علم و معرفت احسان نیکی رسانیدن قولہ بدست آوردن دنیا ہنر نیست + یکی را گر توانی
دل بدست آر + ش مراد از دنیا مال و دولت ربط و فائدۂ این حکایت بر متامل و غیر متامل ظاہر
و آشکارا است حاجت به بیان ندارد و خلاصه ہمین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق
حسنه باشد آموختن فرض است قولہ حکایت سالے نزاع در میان پیادگان حاج افتاد
داعی نیز دران سفر پیادہ بود ش نزاع بکسر جنگ و خصومت حاج بحاء مہملہ و تشدید جیم جمع
حاجی چون روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر فارسیان بتخفیف خوانند و می توان گفت که حاج
در اصل صیغۂ واحد اسم فاعل است مگر مجازاً در معنی جمع شیوع یافته و یا آنکه قاعدۂ عبارت فارسی
است که صفت لفظ جمع بصیغۂ مفرد آرند ازین جہت پیادگان حاج گفته یعنی پیادگان حج
کنندہ و شارح عربی حجاج بالضم نوشته که جمع حاج است داعی بمعنی دعا گو مراد مصنف از داعی ذات
خود است از روی ہضم نفس از بے انصافی قولہ در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم
ش در سر و روی یکدیگر افتادن کنایه از جنگ بسیار و زد و کوب باہم کردن داد چیزے دادن یعنی کما حقه
آن چیز کردن فسوق بضمتین مصدر است بمعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید
که چنین واقع است فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج ترجمه یعنی نیست جماع و نافرمانی حق و نه
جنگ و خصومت در ایام حج و درین آیت نفی بمعنی نہی است لہذا شیخ بر خطاے خود اقرار نمودہ میفرماید که ما
باہم جنگ کردیم در خلاف امر حق تعالی از نادانی خود و نہایت سعی نمودیم و این کمال بے انصافی ما بود
قولہ کجاوہ نشینی را دیدم که با عدیل خود می گفت یا للعجب پیادۂ عاج چون عرصۂ شطرنج را بسر میبرد
فرزین می شود یعنی بہ ازان می گردد که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند بتر شدند ش
کجاوہ چیزی است بصورت و محفه بالاے ہر دو پہلوے شتر محفه بکسر میم و فتح حاء مہملہ و تشدید فاء

بہندی ڈولہ نامند دو آدم مع رخت خود باہموزن شدہ در ہر دو محفہ می نشینند ہر یکے مرد دیگر را عدیل
باشد وعدیل در لغت بمعنی برابر وہموزن است یا للعجب بفتح لام کہ برائے تعجب است گویا کہ آواز
میدہد تعجب را عرب اینچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند چنانچہ نوشتم از ببروری است و در
نسخہ مخدومی یا للعجب واقع است درین صورت یا نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخۂ عامہ بوالعجب
وآن درست نیست چراکہ بوالعجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از پیادۂ
عاج پیادۂ شطرنج کہ اکثر از دندان فیل ہم می تراشند عرصہ مسافت و میدان و بمعنی بساط شطرنج
و خانہائے آن ہشت در ہشت باشند یعنی شصت و چہار فائدہ شطرنج بالکسر معرب چتر انگ
کہ لفظ ہندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چہار است و آنگ بمد
کاف فارسی بمعنی عضو وجسم مجازاً بمعنی رکن لہذا چتر انگ فوجی را گویند کہ چہار رکن داشتہ باشند
چون بازی معروف نیز چہار رکن دارد سوائے شاہ و وزیر یکے فیل دوم اسپ سوم رخ کہ معرب
رتھ است کہ در زمان سلف پہلوان ہند بر رتھ سوار شدہ در میدان جنگ مے آمدند چہارم پیادہ
و بالفتح ضعیف است چراکہ در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است و وزن فعلل
بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانکہ قرطعب و جردحل و قنفخر و جنز کہ ہر چہار بالکسر
است و انچہ بعضے معرب سترنگ یا صد رنگ یا شد رنج نوشتہ اند محض توجیہات باردہ و فقیر
مؤلف بطریق لطیفہ توجیہی نمودہ است کہ از ان معرب بنا شد و فتح اول مسلم مے ماند چنانکہ
بر زبانہا جاری است وآن اینست کہ در اصل شطرنج است بمعنی دریائے رنج کسرۂ اضافت
از جہت علمیت ساقط شدہ متصل نویسند بر قیاس مرغابی بسر میبرد یعنی طی می کنند و باآخر می رسانند
فرزین بالکسر و بالفتح ہر دو صحیح چراکہ بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامدہ لہذا در تعریب بالکسر خوانند مثل جلیت و زرنیخ و عفریت نام مہرۂ شطرنج
کہ آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بود بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل بودن لازم است
لہذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شہرت گرفتہ فائدہ مخفی نماند کہ چون
پیادہ شطرنج را رفتار یک خانہ است یکے راست بسوئے پیش خانہ محرف ہر گاہ کہ از
صف دوم بخیر و سلامت شش خانہ پیش رفتہ نصف آخرین می رسد بمجرد رسیدن

وزیر میگردد یعنی رفتار وزیر کہ چہار سو بچہار خانہ محرف رفتن مے تواند بخلاف پیادہ قدرت
مراجعت ہم مے دارد و ہمہ باو حاصل می شود از حالت اولین و بہترین نام و بہتری مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدائے ہمین حکایت مرقوم شد بادیہ بکسر دال و یائے
تحتانی تبر بفتح بائے موحدہ و تشدید تائے فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تا قریب المخرج است
دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند تبر شد و گاہے بضرورت نظم مخفف خوانند قولہ قطعہ از
من بگوئے حاجی مردم گزائے را + کو پوستین خلق بآزار میدرد + ش از من یعنی از طرف من یا تحتانی
در آخر بگوئے زائد است گزا بفتح کاف فارسی و زائے معجمہ امر از گزائیدن کہ بمعنی بدندان زخم کردن است
چون بلفظ مردم کہ اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزندۂ مردم و مراد از مردم گزا [illegible]
بداخلاق است پوستین خلق دریدن کنایہ از اظہار عیب مردم و غیبت خلق اللہ است مخفی نماند شیخ
را با یک حاجی مناقشہ بود و او باری شیخ را سگ گفتہ بود لہذا شیخ بانتقام آن در جائے از
لفظ حاجی بطریق تعمیہ لفظ سگ برآوردہ اند باین طور کہ حاجی و چاچی بیک صورت است و چاچی
کمان را گویند و کمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نامند و شک و سگ را یک
ہیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت ہم بخیال ہمان حاجی بر بعض الفاظ کنایہ سگ
بحاجی نمودہ اند چنانچہ مردم گزائے و پوستین دریدن اشارت بہمین معنی دارد قولہ حاجی تو نیستی شتر
است از برائے آن بیچارہ خار میخورد و بار می برد + ش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
و نسبت خار خوردن بشتر از ان کردہ اند کہ در ریگستان بیابان عرب گیاہ سبز بہم نمیرسد شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خاردار کہ گاہے خشک و گاہی سبز نیم سیر میخورند
غرض کہ خار خوردن و بار بردن ہر دو مصیبت است و لفظ چارہ در کلمۂ بیچارہ با تذکرۂ شتر لطفے
دارد منقول است کہ ثواب اعمال صالحہ از غیبت کنندہ بشخص غیبت کردہ شدہ میرسد لہذا شیخ
میفرمایند کہ حاجی بدخلق بدگویندہ را از ثواب حج بہرہ نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنہگار میشود در بط
و فائدہ این حکایت آنست کہ چون از آدمی عبادتے بزرگ یادگاری سترگ بوجود آید تفوق خود
بر مردمان انگاشتہ دیگران را حقیر نہ بیند و طعنہ بی ہمتی نزند قولہ حکایت ہندی نفط اندازی ہمی آموخت
ش نفط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است کہ از زمین شروان جوشد باندک آتش مشتعل

شود و بعضے نوشتہ کہ داروی است کہ حکماء ساختہ اند ہر جا کہ اندازند آتش در گیرد و این قول ضعیف
است مخفی نماند کہ این معنی در ینجا عند العقل راست نمے آید چہ نفط در ہند بغایت گران قیمت
و کمیاب بلکہ نایاب است ہندوی مفلس کہ از نہایت افلاس خانہ خس پوش داشتہ باشد
چگونہ بنفط بازی تواند کرد و ظاہر ا در اصل زفت بودہ باشد یعنی رال چون بہ تیز دستی ناسخ اول یا ثانی
پائین زاء معجمہ بسر فا پیوست نا قلان دیگر زاء را سر نون پنداشتہ نفت خواندہ اند لہذہ معبر بش
کہ نفط باشد مصحح تر است شہرت یافتہ یا آنکہ بمناسبت سرعت اشتعال رال را ہم مجازاً نفط گفتند
بیشتر نوجوانان اقوام ہنود ہنگام شب با بہام و سبابہ فتیلہ مشتعل گرفتہ و بر کف ہمان را سودہ نہادہ
بسوے آسمان بہوامی اندازند شعلہ عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بے آموختن و مشق دست
نمی دہد از قرائن ہمین معنی مفہوم می شود مصرعہ ہر کہ منصف بود دہد انصاف ۱۲ قولہ حکیمی گفت ترا
کہ خانہ نشین است بازی نہ اینست ش حکیم در ینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نشین منسوب بنفی و یاء و نون در
آخر براے نسبت است چنانکہ در زمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است براے تخفیف یاء اول را
بہمزہ بدل کردند و در ہندوستان خانہ نشین کہ بہندی چھپر گویند رواج بسیار دارد نہ اینست یعنی
نہ ہمین است یعنے بازیہا بسیار است دیگر بازی بیاموز کہ ترا مضرت نرساند و در لفظ نشین و نہ این
تجنیس لفظی است کہ لطفے دارد قولہ بیت تا ندانی کہ سخن عین صواب است مگوی + وانچہ دانے
کہ نہ نیکوے جواب است مگوی + ش یاء آخر نیکوی زائد است و نیکو جواب بمعنی سخنی کہ جوابش
عند العقل معقول باشد یعنی انچہ بعقل خود دانی کہ این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواہد داد از زبان
بر میار مضمون ہر دو مصرعہ واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکہ آن ہندو بدون اندیشہ
مضرت انجام کار شغلے می کرد پس ترا ای مخاطب لازم است کہ بخلاف آن ہندو بدون تامل
سبقت سوال و تمہید جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمہ مصرعہ ثانی چنین نوشتہ اند مصرعہ وانچہ دانی کہ نہ
نیکوست جوابش تو مگو ۱۲ درین صورت قافیہ نے ماند در ردیف قائم میماند و این عیب فاحش
است باء جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافتہ نمیشود ربط و فائدہ
این حکایت ہمین است کہ آدمی بدون اندیشہ مضرت ہاے انجام کار بامورات مخطورہ ارتکاب نکند
قولہ حکایت مردکے راچشم درد خاست پیش بیطار رفت کہ مراد داکٹر بیطار انچہ در چشم

چہار پایان می کشید در دیدہ وے کشید کور شد ش مردکی بیاے مجہول وحدت و کاف تصغیر کہ براے
تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسماء سبکی منظور
است برفع ثقالت کسرہ بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین و آن سرخی چشم است یا جریان
آب بیطار بفتح باء موحدہ و سکون یاء تحتانی و طاء مہملہ و راء مہملہ طبیب چہار پایان بہندی سلوتری
و گوتا ناہم گویند قولہ حکومت پیش داور برد گفت بر وے ہیچ تاوان نیست ش حکومت در ینجا
بمعنی فیصلہ خصومت و در بعض نسخ بجاے حکومت لفظ خصومت نوشتہ اند آنہم درست
داور در اصل داد آور بود بمعنی انصاف کنندہ کہ حاکم و قاضی باشد و لفظ برو بکسر باے موحدہ زائدہ و
فتح راء مہملہ صیغہ امر است یعنے مردک کہ بطلب ارش و دیت بیطار را پیش داور بردہ او ربیطار را
مخاطب کردہ گفت کہ تو بخانہ خود برو بر تو ہیچ تاوانی نیست و آن مردک را قابل خطاب ندانستہ با او
ہیچ کلام نکرد قولہ اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی ش این فقرہ مقولہ داور است بحاضرین مجلس
در غلط شنیدن سخن مردک و اگر مقولہ شیخ است آنہم می تواند شد و ظاہر است کہ اطلاق
خر بر انسان احمق کنند قولہ مقصود این سخن آنست کہ ہر کہ ناآزمودہ را کار بزرگ فرماید با آنکہ ندامت
برد پیش خردمندان بخفت راے منسوب گردد ش یعنے با وجود آنکہ خود پشیمان شود نزد خردمندان
نیز بسبکی راے و بیوقوفی منسوب مے شود قولہ قطعہ ندہد ہوشمند روشن راے + بفرومایہ کارہاے
خطیر + ش مراد از فرومایہ شخص کم استعداد کہ سرمایہ علم و تجربہ اش بدرجہ فروتر باشد خطیر
بمعنی بزرگ و عالی قدر چہ خطر بفتحتین بمعنی قدر و مرتبہ آمدہ قولہ بوریا باف گرچہ بافندہ است +
نبرندش بکارگاہ حریر + ش ہاے بافندہ و ہمزہ لفظا است و در تقطیع این بیت ساقط کارگاہ
بمعنی کارخانہ و جاے بافتن نساجان کہ بتخفیف کرگہ گویند حریر جامہ ابریشمی کہ تار و پود آن ہر دو
ابریشم باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ سر انجام و انتظام کارہاے عمدہ بمرد کار آزمودہ
سپرد باید نمود و بنا آزمودہ کار سپردن ساختن کار را تباہ کردن است قولہ حکایت یکے از بزرگان
ائمہ را پسرے وفات یافت ش ائمہ بفتح اول و کسرہ ہمزہ کہ حرف دوم است و تشدید میم
جمع امام در ینجا مراد از ائمہ دین است کہ ذوات مقدسہ دوازدہ امام باشند رضوان اللہ
علیہم یا ائمہ مذاہب اربعہ کہ ہفت اند یکے ابو حنیفہ و سہ رفیقانش کہ امام محمد و ابو یوسف

وزفرباشند و مالک و شافعی و احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہم و در عرف ائمہ علماء و مشائخ و
قضات را گویند و می تواند کہ ایمہ باشد بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح میم بمعنی اکنون
و اینک کہ لفظ فارسی است چنانکہ در رشیدی و کشف و برہان و مراد ازان زمانہ حال باشد
یعنی یکے را از بزرگان زمانہ حال پسر وفات یافت و در متن سروری شرح عربی لفظ ائمہ
مطلق مذکور نیست **قولہ** پرسیدند کہ بر صندوق تربتش چہ نویسیم گفت آیات کتاب مجید
را عزت و شرف بیش ازان ست کہ برچنین جاہا نوشتن کہ بروزگارے فرسودہ گردد و خلائق
بروگذرند و سگان بروشاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی است **ش**
فائدہ صندوق بالضم است نہ بالفتح چراکہ وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامدہ است تربت اگرچہ
در اصل بمعنی خاک و گل است مگر بمعنی قبر مجازاً شہرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبر است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسودہ بمعنی ریختہ و خراب شاشیدن بمعنی شاشہ کردن **قولہ قطعہ**
آہ ہر گہ کہ سبزہ در بستان + بدمیدی چہ خوش شدے دل من + **ش** این بیت گویا کہ مقولۂ
مردہ است یعنی در ایام حیات من ہرگاہ کہ ایام بہار رسیدی و سبزہ در صحرا و بستان میدمید دل من
چہ قدر سرور و فرحت می یافت **قولہ** بگذرائے دوست تا بوقت بہار + سبزہ بینی دمیدہ بر گل من + **ش** بگذر
یعنے از خانہ سوے صحرا گذر کن مراد از گل قبر است **فائدہ** در ربط این حکایت بباب آنست کہ تربت تعویذ آیات
دور و دنوشتن ضرور نیست ازہمہ منجملہ تربیت است **قولہ حکایت** پارسائے بریکے از خداوند نعمان
نعمت گذر کرد دید کہ بندہ را دست و پا استوار بستہ بود و عقوبت میکرد گفت ای پسر ہمچو تو مخلوقے را
خدائے عزوجل اسیر حکم تو گردانیدہ است و ترا بروے فضیلت دادہ شکر باری تعالے بجا آر
و چندین جفا رو امدار نباید کہ فردا روز قیامت بہ از تو باشد و شرمساری بری **ش** ہمچو تو مخلوقے را
اے مثل تو انسانی را قیامت را فردا بسہ وجہ گفت یکے آنکہ از فردا زمانۂ استقبال مراد
است دوم آنکہ پیش اہل ایمان ظہور قیامت باعتبار تیقن قریب است و دیگر آنکہ وقتش معین
نیست شاید کہ فردا پیدا گردد **فائدہ** قیامت را قیامت ازان گویند کہ قیامت در اصل بمعنی استادہ شدن
است چون دران روز مردمان از افتادگی زمین برای جزائے خیر و شر قیام خواہند نمود لہذا مجازاً
باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند **قولہ** مثنوی بر بندہ مگیر خشم بسیار + جور ش

مکن و دلش میازار + **ش** خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قہر از سراج اللغات **قولہ** او را تو بدہ درم
خریدی + آخر نہ بقدرت آفریدی + **ش** مراد از دہ درم اندک و مقدار مال است چہ دہ درم راس
روپیہ و پنج آنہ این دیار باشد **قولہ** این حکم و غرور و خشم تا چند + ہست از تو بزرگتر خداوند + **ش**
تا چند یعنے آگاہ باش کہ مدتش قلیل است و در خداوند لفظ وند زائد است و این زیادت برائے
تحسین لفظ است **قولہ** اے خواجہ ارسلان آغوش + فرماندہ خود مکن فراموش + **ش** خواجہ
بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون راء مہملہ و فتح سین مہملہ در ترکی شیر درندہ را گویند
چون اکثر ترکان غلام را برائے مہابت اعدا را باین نام مسمی کنند لہذا بمعنی غلام شہرت گرفتہ
در فارسی گاہے علم اسم جنس میگردد چنانکہ رخش علم اسپ رستم و گلگون علم اسپ شیرین
و در نظم و نثر اساتذہ بمعنی مطلق اسپ مستعمل شدہ ہمین حال ارسلان است آغوش
بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضے کنیزان را برائے دلالت مرغوبیت آغوش نام
نہند لہذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرماندہ خود حق تعالی است
قولہ در خبر است از سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم **ش** خبر بفتحتین حدیث نبوی سید بفتح سین
و کسر یائے مشددہ بمعنی سردار **قولہ** بزرگترین حسرتے بروز قیامت آن بود کہ بندہ صالح را بہ
بہشت برند و خداوند گار فاسق را در دوزخ **ش** حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار و لفظ گار
بفارسی در خداوند وقتے زیادہ کنند کہ در مقابلۂ بندہ آید فاسق بیرون روندہ از فرمان حق یعنی بدکار
قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اعظم الحسرات یوم القیامۃ ان یکون العبد فی الجنۃ والصاحب
الفاسق فی السعیر **قولہ قطعہ** بر غلامیکہ طوع خدمت تست + خشم بیحد مران و طیرہ مگیر + **ش**
طوع بالفتح و عین مہملہ بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجائے طوع لفظ طوق
پسند کردہ بمعنی حلقہ کہ در گلو اندازند و ولی محمد گوید کہ طوع اگرچہ مصدر است مگر دینجا بمعنی
فرمانبردار باشد از قبیل زید عدل طیرہ بالفتح طیش و خشم **قولہ** کہ فضیحت بود بروز شمار + بندہ آزاد
و خواجہ در زنجیر + **ش** فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب کہ قیامت باشد ربط و **فائدہ** این
حکایت آنست کہ بر محکومان و زیردستان خود باندک تقصیر غضب و قہر بسیار نباید کرد تا مستاد
بظلم نہ گردد **قولہ حکایت** سالے از بلخ بامیانم سفر بود **ش** در سالے یائے مجہول وحدت

بلخ بسکون لام شهریست در شرق خراسان و بامیان بباء موحده نام ملکی است در کوهستان
میان غزنین و بلخ درینجا بلخ را باو منسوب کرده اند و این نسخه از نسخهٔ مخدومی است و انچه در اکثر نسخ
بجاے بامیان شامیان نوشته اند خطاے عظیم است و شارحین بیچاره هم ازین تحقیق غافل
مانده اند و این قدر فکر ضرور است که شامیان را از سفر بلخ چه کار مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ؛ و قرینه دیگر بر تغلیط شامیان آنکه همراه شیخ سواے یک کس دیگر نبود که در هند رخت از
ایشان گرفتند قوله و راه از حرامیان پرخطر ش حرامیان یعنی رهزنان قوله جوانے بدرقه همراه من شد
نیزه باز و چرخ انداز سلحشور بیش زور که ده مرد توانا کمان او را زه نکردی و زور آوران روے زمین
پشت او بر زمین نیاوردندی ش بدرقه بفتح باء موحده و سکون دال و فتح را مهمله و قاف
بمعنی رهبر چرخ انداز بمعنی کماندار چرا که چرخ بمعنی کمان هم آمده سلحشور بکسر سین مهمله و فتح
لام و سکون هاے مهمله یعنی کسے که در زمین آلات حرب کند یا سپاهی با سلاح بیش زور
یعنے پهلوان زه بالک چله کمان زه نکردی یعنے چله بر کمان او کشیدن نمی توانستند
پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قوله اما متنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد
کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده ش متنعم بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح
نون و کسر عین مشدد بناز و نعمت پرورش یابنده اسم فاعل از تنعم که تفعل است سایه پرورده
عبارت از خانه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح را مهمله و سکون عین آواز ابر و مطابق
منقول آنکه آواز فرشته که ابر را میراند کوس نقارهٔ کلان و در کوس و گوش تجنیس خطی است و
مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنے شمشیر که همچو برق باشد
قوله بیت نیفتاده در دست دشمن اسیر + بگردش نباریده باران تیر + ش حرف ها در آخر افتاده
براے اسم مفعول حاصل آنکه جنگ آزموده نبود قوله اتفاقاً من و این جوان در پے هم دوان هر
دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندے و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه بر کندی و
تفاخر کنان گفتی ش دوان درینجا بمعنی بچالاکی رونده و مراد از قدیم استوار است که ناپایداری
از سالها استاده باشد و دیوار در راه از خانهٔ مزارعان و فقیران گاه گاهے پیش می آید و درخت
عظیم عبارت از درختے است که بنسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد پنج جا یاے

مجهوله براے استمرار است و در لفظ سر پنجه سر زائد است و الف و نون تفاخر کنان حالیه است
قوله بیت پیل کو تا کتف و بازوے گردان ببیند + شیر کو تا کف و سر پنجهٔ مردان ببیند +
ش کو بضم کاف عربی و واو معروف در هر دو مصرعه بمعنی کجاست کتف بفتح کاف و کسر تاء فوقانی
بمعنی شانه گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و صیغهٔ جمع بلفظ گردان و مردان بجاے
واحد براے بزرگی و عظمت آنفس قائل و قافیه گردان و مردان با وجود آنکه اختلاف حرکت
ما قبل حرف قید که راء مهمله باشد موجود است جائز باشد چرا که الف و نون جمع وصل است در
قافیهٔ موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله ما درین حال بودیم که دو هندو از پس سنگی بر آمدند
و آهنگ قتال ما کردند یکے را بدست چوبی و دیگر را در بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی
بیت بیار انچه داری ز مردی و زور + که دشمن بپاے خود آمد بگور ۶ ش هندو درینجا بمعنی
دزد و راهزن است زیرا که مابین دیار بلخ و ایران هند یافته نمی شود شاید که شیخ از بلخ بسوے
هندوستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته میشوند چوب عبارت
از عصا و کلوخ کوب آلتے است چوبین کشاورزان را که بدان کلوخ کلان را میشکنند چه پائی بیاے
معروف خطاب بمعنی چه استادهٔ و بیت مربوط تتمهٔ کلام شیخ است در خطاب جوان بدرقه
قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان ش لفظ افتاده بعد لفظ استخوان
محذوف است قوله بیت نه هر که موے شگافد به تیر جوشن خاے + بروز حمله جنگ آوران بدارد پاے
ش مراد از موشگافتن نشانه باریک زدن است یعنے هر که به تیر اندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح
جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعے از لباس جنگ که غیر از زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن
مرکب از حلقه ها و پارچه هاے آهن باشد و خاے امر است از خائیدن که بمعنی باریک کردن چیز
سخت است چون ترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خاے بمعنی جوشن شکننده
باشد روز بتقدیم راء مهمله بهتر و اگر بتقدیم زاء معجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت باء موحده بمعنی در
باشد و پاے داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنے این قاعده کلیه نیست که هر که در فنون
سپاهگری و زور آوری کامل باشد جرأت و دلاوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که رخت
و جامه و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم ش رها کردیم ای گذاشتیم و انداختیم قوله قطعه بکار

گران مرد کار دیدہ فرست * کہ شیر شرزہ در آرد بزیر خم کمند * ش کارہائے گران یعنی کارہائے مشکل فرست بکسر تعیین امر است از فرستادن وانچہ بعضے فریس دانند خطاے عظیم است مرد بکسر دال موصوف است شرزہ بفتح خشمگین وفاعل در آرد مرد کار دیدہ است ومفعول آن شیر شرزہ لفظ خم مشدد است برائے وزن ومراد از خم کمند حلقہ کمند است فائدہ مخفی نماند کہ بضرورت نظم درچند اسماے دو حرفی فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح وزر وخم بالفتح وبالضم وفر ودم بالضم قولہ جوان اگرچہ قوی یال وپیلتن باشد * بجنگ دشمنش از ہول بگسلد پیوند * ش یال بیاے تحتانی بمعنی گردن وانچہ در اکثر نسخ سقیمہ بال بباے موحدہ نوشتہ خطاست چراکہ بال بمعنی حقیقی بازوے مرغان است وبمعنی بازوے انسان مجاز است ویال بتحتانی بمعنی گردن حقیقی پس باوجود حقیقت بمجاز پرداختن لائق نباشد ومراد از پیلتن قوی ہیکل وتنا ور است بگسلد بالضم ونزد بعضے بکسر بمعنی از ہم جدا شود وپیوند بمعنی اندام واعضا یعنے ہر عضو کہ بقلب قریب است بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچہ بازو وساعد وپنجہ وران وساق وپای راو ہمچنین حالت در خوف مفرط رو دہد قولہ نبرد پیش مصاف آزمودہ معلوم است * چنانکہ مسئلہ شرع پیش دانشمند * ش نبرد بفتح نون وفتح باے موحدہ وسکون راے ودال مہملتین بمعنی جنگ وقتال ومصاف بفتح مجازاً بمعنی جنگ وبیانش در دیباچہ گذشت ودانشمند درینجا بمعنی عالم وفاضل وانچہ در اکثر نسخ مسئلہ شرعی نوشتہ خطاست چراکہ لفظ مسئلہ غلط خواندہ شود ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ براے مقابلہ خصمان قوی تنومند کہ تا آزمودہ کار باشد اعتماد نباید ساخت وبر کارہاے دشوار بجاے مردم بلاکش نازپروردگان را نباید فرستاد قولہ حکایت توانگر زادہ را دیدم بر سر گور پدر نشستہ وبادرویش بچہ مناظرہ درپیوستہ کہ صندوق پدر ما سنگین است وکتابہ رنگین وفرش از رخام انداختہ وخشت فیروزہ در وبکار بردہ ش مناظرہ درانجا بمعنی مباحثہ ومفعول درپیوستہ مناظرہ است ودر بعض نسخ بمناظرہ واقع شدہ درین صورت درپیوستہ لازم باشد نہ متعدی صندوق تربت عبارت از خالی جوف قبر است کہ ہمچو صندوق باشد یا عبارت از صندوقے کہ مردہ را دران دراز کشیدہ در قبر نہادہ دفن کنند کتابہ بکسر انچہ از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کندہ یا بر کاغذ وغیرہ نوشتہ بر مقابر ومساجد وغیرہ وصل کنند

رخام بضم راے مہملہ وخاے معجمہ نوعی ست از سنگ سفید کہ نرم باشد سواے سنگ مرمر فیروزہ ودر بعض نسخ پیروزہ ہر دو یکے است نوعے از جواہرات است زنگاری رنگ ودرینجا از خشت فیروزہ خشتی مرادست کہ با آبگینہ فیروزہ گون یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکہ در مقام تعلی بطریق مبالغہ غلو گفتہ باشد قولہ بگور پدرت چہ ماند خشتے دوسہ فراہم آوردہ ومشتے خاک بروگرد آمدہ ش چہ ماند بفتح نون بمعنی چہ مشابہت کند چہ ماندن بمعنی مانند شدن آمدہ است وفاعل ماند کہ صیغہ مضارع است تربت پدر کہ بالا مذکور است ویاے خشتی براے نکرہ تحقیری است ومشتی بمعنی اندکے گرد کردہ بکسر کاف فارسی یعنے جمع آوردہ قولہ درویش بچہ چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت بزیر این سنگہاے گران بر خود بجنبیدہ باشد کہ پدرم بہ بہشت رسیدہ باشد ش کہ در خبر است موت الفقراء راحۃ وموت الاغنیاء حسرۃ ترکیب موت مبتدا ومضاف فقراء مضاف الیہ راحت خبر ہمچنین است فقرہ اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قولہ بیت خر کہ کمتر نہند بروے بار * بیہ آسودہ بر کند رفتار * ش در ابتداء لفظ آسودہ کہ الف ممدودہ است حکم دو الف دارد بجاے الف اولش ہا ء خواندہ شود تا وزن بیت درست گردد قولہ قطعہ مرد درویش کہ بار ستم وفاقہ کشد * بدر مرگ ہمانا کہ سبکبار آید * ش بار مضاف وستم وفاقہ بواو عاطفہ ہر دو مضاف الیہ سبکبار در اصل سبکبار است بزیادت الف درینجا بمعنی بے رنج وبے اندوہ قولہ وانکہ در نعمت وآسایش وآسانی زیست * مردنش زین ہمہ شک نیست کہ دشوار آید * ش در لفظ زین ہمہ از سببیہ است واشارت این ہمہ بسوے نعمت وآسایش وآسانی است یعنے بہ سبب ترک اینہمہ مرغوبات رحلت ازین جہان او را نہایت شاق باشد قولہ بہمہ حال اسیری کہ ز بندی برہد * خوشتر از حال امیرے کہ گرفتار آید * ش یعنے ہر چند کہ بجزا بہاے حال اسیری از زندان رہائی یابد مگر از حال امیرے کہ بذلت تمام در زندان محبوس گردد بہتر باشد پس حال توانگر و درویش مردہ برین قیاس باید کرد ربط این حکایت باین باب آنست کہ درویش زادہ چنان تربیت یافتہ بود کہ توانگر زادہ را الزام داد وبہتر آنست کہ فائدہ این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد کہ بر عسرت ومیانہ روی دنیا صبر نمایند تا بآنجہان بر خوش حالی فائز شوند قولہ حکایت بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث اعدی

عدوک نفسک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی تست
ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل مبتدا و مضاف عدو بضمتین و تشدید واو جمع عدو که بفتح اول و
ضم دال و واو است مضاف الیه مضاف و کاف مضاف الیه و نفس بضم سین مجرور خبر مضاف و کاف
مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی بفتح جیم و سکون نون و
فتح بای موحده بمعنی دو پهلو تثنیه جنب مضاف الیه در اصل جنبین بود نون بسبب اضافت که بکاف
شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد صله و التی موصول مخفی نماند
که درینجا مراد از نفس نفس اماره است نه مطمئنه و لوامه قوله گفت بحکم آن که هر آن دشمن که با وی
احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند ش نفس
بسکون فا اول و جان مدارا بالضم میم صلح داشتی بیش بیاء موحده و قیل ضرر عدو بردع است و ضرر
نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیا ست که فنا پذیرد و ضرر نفس بآخرت که باقی ست قوله
قطعه فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن ٭ دگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد ٭ ش بهائم بفتح بای
موحده و کسر همزه که چهارم است بمعنی چهارپایان این جمع بهیمه است بیوفتد در اصل بافتد
بود واو از اشباع ضمهٔ الف پیدا شده است هرگاه که بای زائده برای درستی وزن بالف
ملحق گشت الف درینصورت بقاعدهٔ معینه بیاء تحتانی بدل شد بیوفتد گردید جماد بفتح
بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و هر چیزی که دران نشو و نما نباشد و در شرح عربی
مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه دگر خوری چو بهائم بیوفتی چو جماد ٭ اگرچه بمطابقت خطابهای
بیت ثانی خوب است مگر علی العموم تخاطب بچنین رکیک ترک ادب است چرا که سخن علم
شمول بخاصان نیز دارد فافهم قوله مراد هر که برآری مطیع امر تو شد ٭ خلاف نفس که فرمان
دهد چو یافت مراد ٭ ش با صیغهٔ برآری که جامع حال و استقبال است بلفظ شد که صیغهٔ
ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده و یقین وقوع
جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول و کاف علت و فاعل دهد و یافت نفس
است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت بباب آنست که نفس کافر را
تربیت کردن و با صلاح آوردن فر درست

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در بیان توانگر و درویشان

ش ربط این حکایت بباب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیک اند نه همه درویشان
بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن باینمعنی منجمله تربیتها است قوله یکی را بصورت
درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران
آغاز ش شغب بفتح شین و غین معجمه و بای موحده و در آخر یاء مجهول برای تنکیر تعظیم بمعنی شور و غوغای
عظیم و در بعض نسخ شنعتی واقع شد بفتح شین معجمه و سکون نون و عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی زشتی ذم
بفتح ذال معجمه و تشدید میم که درانجا مضاف است بسوی توانگران هجو و بدگوئی قوله سخن بدانجا رسانیده
که درویشان را دست قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته ش ارادت درینجا
بمعنی همت است یعنی توانگران تا منصب میل خبرگیری درویشان نمی کنند قوله بیت کریمان را
بدست اندر درم نیست ٭ خداوندان نعمت را کرم نیست ٭ ش لفظ اندر زائده است قوله مرا که
پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و
مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دگران ش دخل بفتح دال و سکون خای معجمه
بمعنی آمدنی زر یعنی بمنزله آمدنی زر اند در حق مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای
ذخیره اند که هرگه خواهند از انجا بستانند یا آنکه بسبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و بر همین قیاس
ذخیره گوشه نشینان و مقصد درینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زائران
بکسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کهف بالفتح جای پناه و مراد از بار گران تکلیف
داد و دهش و رنج معدلت و انصاف است قوله دست تناول آنگاه بطعام برند که متعلقان
و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران برسد ش
تناول بضم واو فرا گرفتن و برداشتن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل است و اضافت دست بسوی
تناول بعلاقه مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت
از زن و فرزندان است و زیردستان مراد از کنیزان و خادمان فضله بضم آنچه از حاجت زیاده مانده
باشد درینجا مراد از طبق های طعام که برای عزت و بزرگی اهل دول برخوان چینند و نوبت بخوردن
آنها نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر راء مهمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان

است از اہل بفتح اول وکسر میم زنان بیوہ از کشف اللغات وبعض اہل تحقیق چنان نوشتہ اند کہ اراہل
جمع ارہل است کہ بوزن احمق باشد بمعنی مردی وزنیکہ قدرت ہیچ چیز نداشتہ باشد اقارب
بفتح اول وکسر راء مہملہ بمعنی نزدیکتران خواہ درمحلہ وخانہ خواہ درقرابت خواہ در مصاحبت جیران
بکسر جیم ویاء معروف بمعنی ہمسایگان این جمع جار است کہ ہمسایہ باشد چنانچہ جمع نار ونیران
وتیجان قولہ قطعہ توانگران راوقف است ونذر ومہمانی + زکوٰۃ وفطرہ واعتاق وہدی وقربانی +
ش درین بیت تعداد خیرات توانگران است کہ از دست مفلسان برنیاید وقف بالفتح چیزے کہ نے
سبیل اللہ واگذارند تا مردمان از آن نفع گیرند مثل چاہ ومسجد ومسافرخانہ وپل وعلی ہذا القیاس قرآن مجید
وکتب نذر بفتح نون وسکون ذال معجمہ انچہ بشرط برآمد حاجات با حق تعالی عہد وپیمان خیرات
کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مہمانی ضیافت عزیزان وطعامہای شادیہا زکوٰۃ بفتح
زاء معجمہ وفتح کاف والف بصورت واو وتاء فوقانی گردنوشتن مثل ادای زکوٰۃ فرض است وہمچنین
در صلوٰۃ وآن چہلم حصہ از نقرہ وطلا است کہ بعد سالے بمساکین وفقرا دہند از مالے کہ کم از
شصت وہفت روپیہ نباشد فطرہ بالکسر یعنے صدقہ عید الفطر کہ بر ہر غنی واجب است از براے
خود وفرزندان نابالغ وغلامان وکنیزان بسر ہر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دہد واگر جو باشد یک
صاع دہد وہر صاع بوزن دو صد وشصت وچہار روپیہ باشد وہر روپیہ دو رتی کم یا زیادہ باشد
اعتاق بکسر اول وسکون عین مہملہ وتاء فوقانی بمعنی بردہ آزاد کردن وبردہ بفتح باء موحدہ در
ترکی غلام وکنیز را گویند ہدی بفتح ہاء وسکون دال مہملہ گاو وشتر ویا گوسپند کہ بحرم کعبہ فرستند
براے ذبح قربانی وانچہ بروز عید اضحی وسہ روز بعد وی از شتر وگاو وگوسپند براے خدا ذبح
کنند قولہ تو کی بدولت ایشان رسی کہ نتوانی + بجز دو رکعت وآن ہم بصد پریشانی + ش کی
بفتح کاف عربی سوال از وقت رکعت بفتح اول وسکون کاف یکبار استادن در نماز قولہ اگر
قدرت جود است واگر قوت سجود + توانگران را بہ میسر شود کہ مال مزکی دارند وجامۂ پاک وعرض
مصئون ودل فارغ ش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجدہ مراد ازین نماز فرض ونوافل کی
بضم میم وفتح زاء معجمہ وفتح کاف مشدد ودر آخر الف مقصورہ بصورت یاء صیغہ مفعول
از تزکیہ کہ از انواع مصدر تفصیل است بمعنی پاک کردہ شدہ ومال مزکی

عبارت از مال مطہر کہ زکوٰۃ از ان دادہ باشند چہ زکوٰۃ چرک مال ہاست جامۂ پاک یعنی جامۂ توانگران
بیشتر پاکتر باشد چرا کہ بر تبدیل جامۂ مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مہملہ وسکون راء مہملہ
وضاد معجمہ بمعنی ننگ وناموس وعزت وآبرو ومصئون بفتح میم وضم صاد مہملہ وسکون واو بروزن مقبول
ملول بمعنی محفوظ واین اسم مفعول از صیانت است وکسانیکہ صاد را ساکن خوانند وبالاے آن واو
ہمزہ نویسند وبروزن ممنون خوانند محض غلط یعنے ننگ وناموس توانگران بسبب عدم حاجات ومہیا
بودن تمامی اسباب ستر وپردہ نسبت فقیران تنگدست از نظر وتصرف نامحرمان محفوظ تر میباشند
وانچہ اکثر شارحین عرض بمعنی جسد وتن نوشتہ اند درینجا ہیچ مناسبتے ندارد فافہم وتفکر ودل فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قولہ قوت طاعت در لقمۂ لطیف است وصحت
عبادت در کسوت لطیف ش صحت درینجا بمعنی درستی نظیف بنون وظاء معجمہ پاکیزہ قولہ پیداست
کہ از شکم خالی چہ قوت آید واز دست تہی چہ مروت زاید واز پای شکستہ چہ سیر واز دست گرسنہ چہ خیر
ش زاید بفتح یاء تحتانی صیغۂ مضارع از زادن کہ ترجمۂ تولید است واین فقرہ نیز ذوجہتین است یکے
قوت ومروت ودوم آید وزاید سیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنہ بسکون راء مہملہ وکسر آن ہر دو درست خیر درینجا
بمعنی سخاوت قولہ قطعہ شب پراگندہ خسپد آنکہ پدید + نبود وجہ بامداد انش + ش شب یعنی در شب
اکثر لفظ در کہ حرف ظرفیت است از ظروف مشہورہ محذوف کنند خسپد بالضم بمعنی خفتد پدید ظاہر وجہ
بالفتح وظیفہ وخرج بامدادان بمعنی وقت بامداد قولہ مور گرد آورد بتابستان + تا فراغت بود زمستانش + ش
معمول مور است کہ در ایام گرما ریزہ ہاے غذا در خانۂ خود جمع نمودہ در ایام سرما بفراغت تمام
میخورد وبراے تلاش غذا از خانہ بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکہ توانگری وذخیرہ داشتن اسباب
معیشت خوب است حتی کہ از وحوش وحشرات ہم خوشتر است واز آدمی بدرجۂ اولی زیبا تر دو
درویشان ازین نعمت محروم قولہ فراغت با فاقہ نپیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نہ بندد ش یعنے
چون درویشان را بیشتر فاقہ باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد وچون اکثر اوقات
درویشان بہ تنگدستی گذرد در ہنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را کجا رو نماید قولہ یکے تحریمۂ عشا
بستہ ودیگرے منتظر عشا نشستہ ہرگز این بدان کی ماند ش اشارت بہ لفظ یکے توانگر است و
بلفظ دیگری بدرویش تحریمہ بحاء مہملہ بمعنی تکبیر اولی یعنے در ابتداے نماز اول بار اللہ اکبر گفتن

وقتیکہ دست برگوش نہند و تحریمہ ازان گویند کہ بمجرد تکبیر اولی التفات بغیر حرام مے گردد و چون ازانجا سد کلام بشری و سد اکل و شرب است ازین جہت صلۂ آن لفظ بستہ آورده و عشاء اول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشاء ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنے ہر شب توانگران بفراغ خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند کہ از خانۂ اہل محلہ کسے رسد یا در تدبیر پختن طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این بہ غنی است و اشارت آن بفقیر و ماند بفتح نون بمعنی مشابہت دارد قولہ بیت خداوند مکنت بحق مشتغل + پراگنده روزی پراگنده دل ش مکنت بالضم مالداری و توانگری مشتغل بکسر غین معجمہ مشغول شونده و پراگنده روزی لقب است برائے کسیکہ روزے او معین و معلوم نباشد قولہ پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر است کہ جمع اند و حاضر نہ پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساختہ و یاوراو پرداختہ ش قبول بالفتح قاف و ضم باء مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برائے علت چراکہ عبادت بخاطر جمعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچہ بآن زندگانی کنند یعنے روزے و قوت حرف ہائے مختفی در آخر ساختہ برائے اسم مفعول بمعنی ساختہ شده اے مہیا و تیار اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر کہ بمعنی وظیفہ خوانی و ادعیہ است و پرداختہ از پرداختن کہ بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداختہ توانگر قولہ عرب گوید اعوذ باللہ من الفقر المکب و مجاورۃ من لا احب ش عرب درینجا بمعنی مرد شہر باش از ملک عرب است ترجمہ پناه مے خواہم بخدا از فقر برو در انداز نده و پناه مے خواہم بخدا از ہمسایگی کسیکہ دوست ندارم او را ترکیب اعوذ بالفتح ہمزه و ضم عین مہملہ و ذال معجمہ متکلم واحد از مضارع معلوم باب نصر از مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او باجار لفظ اللہ مجرور من جار الفقر مجرور و موصوف مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موحده اسم فاعل از اکباب صفت او ست اکباب بالکسر بروے در آمدن و برو در آوردن لازم و متعدی ہر دو آمده واو عاطفہ مجاورۃ بالجیم معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیہ لا احب بحائے مہملہ و باء موحده متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال وصلۂ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او و ضمیر واحد مذکر غائب کہ عائد بسوے موصول بود و مفعول برائے رعایت سجع حذف

کرده اند یعنے در اصل لا احبہ بود بمعنی دوست نمی دارم او را مخفی نماند کہ فقرۂ ثانی این عبارت عربی دخلے بمطلب ندارد و از جہت آنکہ تمام عبارت نقل کرده آورده اند قولہ و در خبر است الفقر سواد الوجہ فی الدارین ترجمہ فقر سیاہی رو است در ہر دو جہان و مخفی نماند کہ این حکم بحیث آنست کہ فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکہ درینجا مراد از فقر فقر اضطرارے است یا مراد از گدائی و دریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد کہ بعد از ضائع شدن ثروت دنیا بناچاری ترک لباس کرده فقیر می شوند قولہ گفتا آن شنیدی کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ است الفقر فخری ش الفقر مبتدا و فخری خبر یعنے فقر و درویشے افتخار من است ای بوصف درویشی نازانم پس این دلیل است بر فضیلت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر اختیارے است کہ ثروت دنیا را گذاشتہ در شوق الٰہی از لذات درگذشتن قولہ گفتم خاموش کہ اشارت خواجہ عالم علیہ السلام بفقر طائفہ الیست کہ مردمیدان رضا اند و ہدف تیر قضا نہ اینان کہ خرقۂ ابرار پوشند و لقمۂ ادرار فروشند ش یعنے در جواب آن گفتم کہ خاموش باش چراکہ معنی حدیث نفہمیده مردمیدان رضا اند یعنے ہر مصیبتے کہ بایشان میرسد من جانب اللہ فہمیده بران صابر و راضی باشند تقاضا خواہش الٰہی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحاء و ادرار بالکسر روزینہ و وظیفہ یعنے بسبب کثرت حرص مال طعام وظیفہ را نمی خورند بلکہ جمع نموده می فروشند و آنچہ در نسخ عامہ لقمۂ ادرار نوشند واقع شده اطلاق نوشیدن بر لقمہ جائز است چراکہ در اصل نوشیدن بمعنی خوردن است مگر این نسخہ بہتر نیست اصح ہمان است کہ در متن نوشتیم چراکہ در مقام خصومت گفتن بیان واقعی نباید تا فہم قولہ قطعہ اے طبل بلند بانگ در باطن ہیچ + بے توشہ چہ تدبیر کنی وقت بسیچ + ش درینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و ہیچ درینجا بمعنی خالی است و بلند بانگ و در باطن ہیچ مجموع صفت طبل است و تشبیہ طبل با مرد بلند صوت و بے علم و بے کمال ظاہر است و توشہ عبارت از اعمال صالحہ بسیچ بفتح باء عربی و کسر سین و یائے مجہول و جیم فارسی بمعنی طیاری سفر و درینجا کنایہ از حالت نزع قولہ روے طمع از خلق بپیچ ار مردی + تسبیح ہزار دانہ بر دست مپیچ ش ار بفتح الف و راء مہملہ مخفف اگر مردی بیاء معروف خطاب تسبیح درینجا مجازاً بمعنے سبحہ آورده و معمول مریدان بعض مشائخ است کہ سبحہ ہائے و رمانا ز پانصد تا ہزار دانہ نزد خود دارند و بوقت دیگر

کارہا بر ساعد دست می پیچید و غالباً اینقدر درازی سبحہ خالی از ریا نباشد قولہ درویش بےمعرفت
نیارامد تا فقرش بکفر نینجامدش درویش بےمعرفت قرار نمیگیرد تا از کلمات واہیہ فقرا بکفر نمی کشد
یا آنکہ از گرسنگی کلمات کفر گوید و راہ انکار صفات رحمانی پوید قولہ کاد الفقران یکون کفرا ش
ترجمہ نزدیک است درویشے بآن کہ کفر گردد این حدیث در حق فقیری است کہ بکلمات لاطائل
تکلم شود و حالے کہ باید دریافتہ نشود ترکیب کاد ماضی معلوم یکے از افعال مقاربہ فقر اسم
او ان کہ مصدریہ یکون مضارع معلوم غائب از باب نصر ضمیر در واش و کفر خبر و جملہ خبر کاد
قولہ نشاید جز بوجود نعمت برہنہ را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ش نشاید درینجا
بمعنی امکان ندارد وجود بضمتین مصدر است بمعنی یافتہ شدن یعنے بودن و ثبوت نعمت درینجا بمعنی
مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ درینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشانیدن استخلاص
بالکسر رہائی دہانیدن گرفتاری بیار مجہول وحدت قولہ ابنائے جنس مارا بہ مرتبہ ایشان کہ رساند
وید علیا بہ ید سفلی چہ ماند ش ابناء جنس مارا این قول شیخ است یعنے فرزندان جنس مارا ے
درویشان را و ضمیر ایشان بہ توانگران و کاف کہ امیہ برائے استفہام انکارے ید بالفتح
و تخفیف دال بمعنی دست علیا بضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی و در آخر الف مقصورہ بصورت
الف بمعنی بلند تر صیغہ مؤنث افعل التفضیل مخفی نماند کہ درین لفظ دو تعلیل شدہ است یکے آنکہ
ہر اسمیکہ بر وزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمہ او واو افتد آن واو را بیاء
تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکہ ہر الفے کہ بعد یاء و رابع افتد واجب است کہ آنرا بشکل خط
منصب نویسند یعنی دراز بشکل خودش ش دنیا بخلاف یحییٰ و چون لفظ ید در محاورہ عرب
مونث است لہذا صفتش بصیغہ مونث آوردہ فافہم سفلی بضم سین مہملہ و سکون فاء و فتح
لام و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء پست تر و این تانیث اسفل است مراد از ید علیا دست
توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چرا کہ وقت دادن دست دہندہ بالا
باشد و دست گیرندہ زیر چہ ماند بفتح نون بمعنے چہ مشابہت دارد یعنی برابری ندارد قولہ یعنی کہ
محکم تنزیل چہ بشارت میدہد از نعیم اہل بہشت ش محکم در لغت بمعنی استوار و در اصطلاح علماء
اصول فقہ محکم بمعنی آیتے است کہ معنی آن ظاہر باشد و احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشتہ باشد

مقابل آیت متشابہ و آن آنست کہ احتمال وجوہ دارد تنزیل بنون و زاء معجمہ بر وزن تفعیل مصدر
است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً بمعنے قرآن مجید نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدہد حق تعالیٰ
است و آنچہ در بعض نسخ بجائے محکم لفظ محکمہ نوشتہ بالفتح بمعنی جائے حکومت این
نسخہ ضعیف است قولہ آیت اولئک لہم رزق معلوم ترجمہ آن گروہ مومنان بہشتی است مر ایشان
را است روزی معلوم و دانستہ اے ظاہر مخفی نماند کہ آن روزے مراد از میوہ ہاے گوناگون ست
و شیخ مصنف لفظ فواکہ را کہ در آخر این آیت است درینجا مذکور نساختہ اند ترکیب اولئک
بضم ہمزہ و واو مکتوبہ است نہ ملفوظہ و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار ہم بضم مجرور با متعلق
محذوف خود کہ آن ثابت باشد خبر اولئک و رزق فاعل آن محذوف او موصوف و معلوم
صفت او یا آنکہ رزق معلوم مبتدا باشد و لہم خبر او و جملہ خبر اولئک و فواکہ کہ درینجا مذکور نیست
بالفتح فا و کسر کاف جمع فاکہ خبر مبتدائے محذوف است یعنے فواکہ قولہ تا بدانی کہ مشغول کفاف از
دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم ش لفظ تا برائے تنبیہ است
بمعنی آگاہ باش کفاف بالفتح روزی و معاش عفاف بالفتح عین مہملہ و فا بمعنے پارسائی و پرہیزگاری
زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکہ گویند فلان ملک زیر نگین فلان بادشاہ است یعنی
اہل آن ملک مہر آن بادشاہ را قبول داشتہ فرمان پذیری شود و رزق معلوم در دنیا عبارت از
روزی و وجہ معاشی کہ حصول آن از جائے معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیرہ و نوکری
و باغ و اراضی قولہ بیت تشنگان را نماید اندر خواب + ہمہ عالم بچشم چشمۂ آب ش نماید لازم
نہ متعدی یعنے تشنہ را از بسکہ احتیاج بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریائی آب بخواب می نماید اے
بنظر مے آید ہمچنین درویشان بے دستگاہ را ہمہ روز در بیداری بحبت وجوہ اش و ہمہ شب
در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعتے نفس کافر نمیگذارد کہ بخدا پردازند قولہ ہر کجا سختی
دیدہ و تلخی چشیدہ بینی خود را از شرہ در کارہاے خوف انداز دو از توابع آن نپرہیزد و از عقوبت
نہ اسد و حلال از حرام نشناسد ش مراد از سختی دیدہ و تلخی چشیدہ مرد مفلس و محتاج است و بودن
ہمزہ بر ہاے دیدہ و چشیدہ علامت یاء تنکیر است شرہ بفتحتین و ہاے ملفوظ بمعنی کثرت
حرص و آنچہ در بعض بتیزہ و در بعض شر بتشدید راء نوشتہ اند خطا است مخوف بفتح میم و ضم خاء

سجو یعنی خوفناک توابع بکسر بائے موحدہ کہ حرف چہارم است جمع تابع درینجا مراد از لوازم افعال
قبیحہ مثلاً اگر قدرت نکاح نداشتہ باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است کہ بدرہ زنند نہ
اندیشد و اگر این حد بسبب موقوف ماند از عقاب اخروی نیندیشد و نہ پرہیز د یعنے پرہیز نمی کنند
این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنے تمیز نمی کنند قولہ
قطعہ سگے را اگر کلوخ بر سر آید ٭ ز شادی بر جہد کین استخوان است ٭ ش حاصل آنکہ مفلسان
بسبب تصور قوت ہر شی حرام را حلال انگارند و ہر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند قولہ و گر
نعشے دو کس بر دوش گیرند ٭ لئیم الطبع پندارد کہ خوانست ٭ ش نعشے بیاء وحدت نعش بالفتح
سریریست کہ جنازہ باشد در بعض بلاد خصوصاً در وقت قلت رفقا دو کس یکے زیر بالین و دیگرے
زیر پائین شدہ جنازہ را می برند لئیم الطبع شخصیکہ بگدائی مال اندوزد و خوان در ہندوستان اکثر مدور
سازند و مربع و مستطیل نیز و در ولایت بیشتر خوانہائے کلان مربع و مستطیل سازند و دو آدم پیش و پس
بر سر و دوش بر داشتہ بوقت تقسیم اطعمہ از جائے بجائی مے برند قولہ اما صاحب دنیا بعین عنایت
حق تعالے ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ ش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی
چشم درینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ بحاء مہملہ و ظاء معجمہ بگوشہ چشم دیدہ شدہ و حرف باء بر لفظ حلال
سببیہ یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قولہ ہانا تقریر این سخن نہ کردہ ام و برہان بیان
نیاوردہ ام انصاف از تو توقع دارم ش ہانا بالفتح اول بمعنی پنداری و گویا برہان بمعنی حجت روشن
و دلیل قاطع مصنف بطیاری طلب اعتراف از خصم می کند تا بزبان خود قائل شود یعنے اے
مخاطب چنان پندار کہ سعدی تقریر سخن نہ کردہ است و برہان بیان نیاوردہ است پس درین صورت
خود منصف شدہ کلمۃ الحق بگوئی قولہ ہرگز دیدی دست دغائے منعی بر کتف بستہ یا بہ بینوائی در
زندان نشستہ یا کف از معصم بریدہ الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در نقب ہا گرفتہ اند
و کعب ہا سفتہ ش ہرگز بمعنی اصلا یعنے در ہیچ وقتے از اوقات اضافت دست بسوے دغا
اضافت اقترانی است یعنے دستی کہ مقرون بحالت دغا است اے اکثر ہر غاے شکر نعمت بر دو آشنۃ
می شود و بعضے گفتہ اند کہ دغا بالغین معجمہ یعنے از دغا بازی دست بر کتف بستہ و باز اضافت مجموع
دست دغا بسوے منعم اضافت حقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت دادہ شدہ یعنی کسیکہ

او را حق تعالے نعمت دادہ باشد و می تواند کہ بکسر عین خواندہ بمعنی نعمت دہندہ غرض بہر کیفیت
مراد توانگر است و یائے منعمی برائے تنکیر تا فائدہ عمومیت دہد کتف بفتح کاف و کسر تاء فوقانی
بمعنی شانہ دست بر شانہ پشت بستن نوعی تعذیب مجرمان بینوائی بمعنی بے سامانی و
تباہی کف بالفتح درینجا بمعنی تمام دست است معصم بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح صاد مہملہ جائے
دست برنجن و دست برنجن زیورے کہ بر ساعد قریب کلائی پوشند بہندی کنگن گویند پس درینجا
مراد از معصم پیوندگاہ ساعد است یا کف و دست معمول است کہ دزدان و رہزنان را دست از معصم
قطع می کنند و در بعضے نسخ بجاے این فقرہ چنین نوشتہ اند یا پردہ معصومی دریدہ و در بعض نسخ ہر دو
عبارت مرقوم است یائے معصومی مصدرے است یعنے معصوم بودن و معصوم اگرچہ در لغت بمعنی
نگاہداشتہ شدہ و محفوظ است مگر درینجا بمعنی اصطلاحی است کہ صالح و بیگناہ باشد خصوصاً کسیکہ از زنا و
خمر و اکل مال حرام محفوظ باشد الا برائے استثناء از امور مذکورہ علت و سبب درویشی بیائے مصدری
شیر مردان مراد از صاحب ہمتان کہ در ابتداء حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی
گرفتار شدند بحکم ضرورت فاقہ و تنگدستی نقب بالفتح نون و سکون قاف و باء موحدہ سوراخ
کلان کہ دزدان در دیوار خانہ کنند بہندی اینجا کونقب گویند و بمعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف
و سکون عین و باء موحدہ و آن استخوان بلند است بالاے پاشنہ بفارسی شتالنگ گویند و آن
در ہر دو پا باشند یکے انسی بکسر الف و سکون نون و دوم وحشی بفتح واو و سکون حاء مہملہ انسی بطرف
داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی پس باشد و وحشی را مرا استخوان باریک سفتہ بالضم
یعنے سوراخ کردہ و این نوعے از تعذیب شدید است کہ شتالنگ مجرم را برمہ سوراخ کنند و بعضے
نوشتہ کہ چون کعبہ بناء مرتفع را گویند پس معنی آنکہ معابد و عمارات بلند را سوراخ کردہ اند مگر اینمعنی
از سیاق عبارت بعید می نماید قولہ محتمل ست کہ درویش را نفس امارہ مطالبہ کند چون قوت احصانش
نباشد بعصیان مبتلا گردد ش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حاء مہملہ و فتح تاء
فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کردہ شدہ و ممکن امارہ بفتح اول و تشدید میم بمعنی بسیار
امر کنندہ و بسوے لذات ممتعہ نزد محققان نفس انسانی سہ قسم است یکے امارہ دوم مطمئنہ کہ
اصلا میلش بسوے لذات فانیہ نباشد سوم لوامہ بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت کنندہ

خود را از وقوع عصیان ولفظ را در ینجا بدل اضافت است یعنے نفس امارہ درویش و مطالبہ بضم
میم وفتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبہ کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد یعنی
نفس امارہ درویش طلب جماع کند اے متقاضی جماع گردد وقوت در ینجا بمعنی مقدور و دسترس
احصان بکسر اول وسکون حاء مہملہ وصاد مہملہ بمعنی زن خواستن ونکاح کردن و این در اصل
بمعنی نگاہداشتن است از بدیہا ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناہ کردن در ینجا
عبارت است از زنا ولواطت قولہ کہ بطن وفرج تواماں اند یعنے دو فرزند از یک شکم مادام کہ این
یکے برجاست آن دیگرے برپا است ش کاف تعلیلیہ بطن بفتح با و سکون طاو شکم فرج بفتح فا و
سکون را مہملہ و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برائے ہر دو آمدہ و بالضم خواندن خطا
است تواماں بفتح تاء فوقانی وسکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند کہ از یک حمل زادہ
شوند و این تثنیہ توام است و بچگان توام چند قسم باشند بعضے اقسام توام را یک مزاج باشد
و بتعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنے کلمہ و تفسیر دو فرزند از یک شکم جملہ معترضہ
تفسیر یہ کہ مصنف خود تفسیر کردہ مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقت میم خوانند بمعنی تا وقتیکہ
واشارت این یکے بر بطن است برجاست یعنے بکار و عمل خود مشغول است و کار و عمل
او نیست اشتہا پیدا کردہ غذا را درخود کشیدن و ہضم نمودہ بتدریج ثفل آنرا دفع ساختن و
اشارت آن دیگر بفرج است برپاست یعنے قائم است و درین کنایہ است بشہوت و نعوظ یعنی
استادگی ذکر حاصل آنکہ خوردن را اکثر شہوت لازم است قولہ شنیدم کہ درویشے را بر حدثے یا خبثے
گرفتند ش حدث بفتح حاء مہملہ وسکون دال مہملہ و ثاء مثلثہ بمعنی کودک امرد بابتدائے شباب و یاء
مجہول در آخر برائے وحدت خبث بضم خاء معجمہ وسکون باء موحدہ و ثاء مثلثہ بمعنی پلیدی در ینجا مراد
از غلام بولواطت و یائے مجہول در آخر زائد برائے تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکہ درویشی را
بالائے کودکے بحالت اغلام گرفتند و آنچہ در بعض نسخ نوشتہ اند کہ درویشے را با خنثی گرفتند خنثی بضم
خاء معجمہ وسکون نون و فتح ثاء مثلثہ بمعنی انسانی کہ علامت زن و مرد ہر دو دارد و این نسخہ خطا است
و در نسخہ درویشے را با مخنثے گرفتند بائے در حالت لواطت و اغلام گرفتند این نسخہ ہم
بے تکلف است قولہ با آنکہ شرمساری بردو بیم سنگساری نمودندش یا آنکہ بہ معنی باوجود آنکہ بود

بضم باء موحدہ وسکون را صیغہ ماضی سنگساری تعذیب شرعی است کہ اگر مرد صاحب زن با زنے
دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید او را در مغاکے کہ تا سینہ اش باشد استادہ کردہ آنقدر سنگہا زنند
کہ بمیرد و چون در حق مجردی کہ اصلا در عمر خود زن بہ نکاح نہ گرفتہ باشد رجم یعنے سنگساری جائز نیست
ظاہر این درویش مجرم در زمانہ ماضی زن داشتہ باشد یا زنش در ملک بعید باشد قولہ گفت
اے مسلماناں زر ندارم کہ زن کنم و طاقت ندارم کہ صبر کنم حدیث ولا رہبانیۃ فی الاسلام
ترجمہ حدیث اینست کہ نیست ترسائی در اسلام در ینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است
چہ رسم ترسایان است کہ برائے اشتغال عبادات خود را خصی کنند چون بعضے از صحابہ این ارادہ داشتند
سرور انبیا الشان را منع فرمود کہ لا رہبانیۃ فی الاسلام ترکیب لا برائے نفی جنس رہبانیت
بفتح را مہملہ وسکون ہاء ہوز و فتح باء موحدہ وسکون نون و تشدید یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی
بمعنی رہبان شدن یعنے ترسا گردیدن اسم او است مبنی بر فتحہ زیرا کہ اسم لاء نفی جنس مبنی بر
فتحہ میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر او است و مخفی نماند کہ آوردن این حدیث در جواب سوال
مقدر است و سوال اینست کہ ای درویش اگر زر نداری کہ زن کنی و صبر ہم نداری کہ ترک
جماع کنی باری خود را خصی کن لہذا درویش بلاغتی بکار بردہ قبل از سوال شان جواب داد
کہ خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتہائے
درویشے است برائے الزام حریف قولہ و از جملہ مواجب سکون و جمعیت دادن کہ خواجہ را
است یکے آنکہ ہر شب صنمی در بر گیرد و ہر روز جوانی از سر گیرد کہ صبح تاباں را دست از
صباحت او بر دل بود و سرو خراماں را پا از خجالت او در گل ش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
کہ بمعنی سبب مے آید سکون بضمتین بمعنی آرام و اطمینان خواجہ در ینجا بمعنی توانگر و غنی است یعنے
برائے طاعت و عبادت او دل تسکین باطن ضرور است و اسباب آن توانگران را اکثر میسر منجملہ یکے
آنکہ ازواج جمیلہ بیشتر دارند صنم بفتحتین اگرچہ بمعنی بت است مگر بمعنی معشوق شہرت دارد در ینجا
مراد از منکوحہ جمیلہ و کنیز حسینہ و یاء مجہول برائے وحدت و یاء جوانی معروف چون از لذت و سرور
انتعاش روح است لہذا ہر روز گویا کہ قوت نوجوانی حاصل می شود و فاعل ہر دو گیرد خواجہ یعنے
توانگر و ہر دو فقرہ آئندہ کہ در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شدہ اند مشتمل بر توصیف صنم صباحت

بفتح حسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببیه و دست بر دل بودن بمعنی بیطاقت شدن
از بیتابی دل چه معمول است که بوقت غلبهٔ طپیدن دل دست بر سینه بجانب دل مے نهند تا در طپیدن
تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بے نظیر است دل از دست رود
و سرو را که درخت خوش قامت معروف است بخرام که صفت انسان است از ان موصوف
کرده که اکثر اوقات سرو از جنبش باد از دور چنان تخیل میشود که گویا در رفتار است خجالت بفتح
بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی خجلت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی پابند و عاجز و تحیر
چرا که صاحب حیرت کامل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ + سر انگشتها
کرده عناب رنگ + ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی پنجه و سر انگشت بفک
کسرهٔ اضافت نزد جمهور جائز بل اولے عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت تخیل شاعرانه
است یعنی حنا بر دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند قوله محال است که با حسن
طلعت او گرد سیاهی گردد یا قصد تباهی کندش محال است بضم یعنی ناممکن است در عادت
و لفظ با بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بضم مناهی بفتح ممنوعات شرعی درینجا
کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکرر از ان کرد که دو فقره
مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت اولی که حور بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند
بر تبان یغمائی + ش دے بیاء مجهول تنکیر بمعنی صاحب دے یعنی کسے و شخصے و مراد از حور بهشتی
منکوحه جمیله بر رحمة علیٰ و لفظ یغما در مصرعهٔ اول بمعنی تاراج و یغما کرد یعنی تاراج و غنیمت بوس و کنا
کرد التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعهٔ دوم منسوب به یغما که شهریست حسن خیز از ترکستان
و بعضے گویند که یغمائی منسوب بیغما بمعنی تاراج که او دار الحرب کنیزان را بسبیل غنیمت آرند و
این معنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب + یغنیه ذلک عن رجم العناقید
ترجمه کسیکه بود پیش او تا حدّے که اشتها داشت خرماے تر بے نیاز مے گرداند او را آن
خرماے تر از سنگ زدن بر خوشه هاے انگور چون در ترجمه تحت لفظی مصرعهٔ اول تعقید لفظی است
حاصل معنی مصرعهٔ اول اینست کسے که بود پیش او خرماے تر تا حدّے که اشتها داشت
و معنے مرادی این شعر آنکه کسیکه بمنکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده مے باشد محتاج نمیشود

بجماع حرام نعت و صرف اشتهی بکسر اول و فتح تاء فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء
صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم راء و فتح طاء خرماے تازه و تر یغنی بضم
یاے تحتانی و سکون غین معجمه و کسر نون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح راء مهمله و سکون
جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مهمله و نون و کسر قاف جمع عنقود که بضم اول و سوم است
بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف و مضاف یدین بمضاف الیه
باز مضاف بسوے هاے ضمیر که راجع است بسوے من لهذا نون تثنیه از میانش ساقط گردید
یا مصدریه زمانیه بمنزلهٔ ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان و رطب اسم
کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شده موصول با صله مبتدا یغنیه فعل هاے ضمیر غائب
مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوے رطب فاعل آن عن جار رجم مجرور و مضاف لعناقید
مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یغنی و تمامی مصرعهٔ ثانی خبر آن مبتدا و کسرهٔ دال عناقید را
که حرف روے است بمعنی اشباع باید نمود که یاے معروف متلفظ شود و در مصرعهٔ اول الف
با همزه اشتهی در تلفظ نباید آورد چرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر بسیط
مثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن هر دو فعلن بتحریک عین افاعیل
مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن درین مصرعه فعلن اول بتحریک و ثانی بسکون
عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقطوع درین شعر نسخه هاے
بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین باعث بآنها نپرداختم قوله اغلب تهی دستان
دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان گرسنه نان ربایند + ش اغلب بفتح
بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه هاے کبیره معصیت بفتح میم و
سکون عین و کسر صاد مهمله و فتح یاء تحتانی بمعنی گناه آلایند بمد اول یعنی آلوده
میکنند چه در بعضے گناه دامن آلوده هم میگردد مثل جماع و در می خواری هم قطرات شراب
یا از قی که بعضے میخواران را حادث شود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع
شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش مردم نان میربایند قوله بیت چون سگ

درنده گوشت یافت نپرسد؛ کین شتر صالح است یا خر دجال ﴿ش﴾ چون اسلوب موزونیت
این بیت بخاطر اکثر صاحبان تشخص نمیگردد لہذا تقطیعش نوشته میشود مخفی نماند که این بیت در
بحر منسرح مثمن مطوی منحور و مجذوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فا مصرعۂ دوم مفتعلن
فاعلات مفتعلن فلاع پس نون چون و تاء گوشت و تاء یافت و ہای درنده و نون کین و
الف لفظا است ہمہ در تقطیع بموجب قاعدۂ عروض ساقط میشوند و کاف سگ را مکسور بقصر
باید خواند نه باشباع کسره و راء درنده را مشدد خواندن ضرور و کسرۂ راء اشتر را بنہج اشباع
نماید که یاء مجہول پیدا آید و کسرۂ راء خر را بقصر خوانند نه باشباع تقطیعش اینست چون سگ در مفتعلن
نده گوش فاعلات یافت نپر مفتعلن سد فع مصرعۂ دوم کی شتری مفتعلن صالح است فاعلات
یا خر دج مفتعلن جال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف و فع
منحور و فلاع مجذوع صالح نام پیغمبرے که بدعاے ایشان شتر ماده از میان سنگ پیدا شده بود
دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود حاصل
مضمون این بیت آنکه چون بر درویش بے دستگاه شہوت غلبه میکند از جماع حرام پرہیز
نمی سازد و آنچه در اکثر نسخ نترسد بتاء فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است صحیح بیاء فارسی
است چنانکه در متن نوشتیم قوله چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض
گرامی بباد زشت نامی داده ﴿ش﴾ چه مایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه درینجا چه برای تفخیم و تعظیم
است مستوران درینجا مراد از مردمان پرہیزگار و زنان پاکدامن است چراکه مستور عام است
خواه مرد خواه زن چه مستور در شرح من ستر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود لہذا
مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی آن بسبب تنگدستی زوج
نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده غرض بالکل ناموس و آبرو و گرامی
بکاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزے بمعنی ضائع کردن چیزے است
قوله بیت با گرسنگی قوت پرہیز نماند ؛ افلاس عنان از کف تقوے بستاند ﴿ش﴾ لفظ با برای
تقابل و مقابله است نه بمعنی معیت افلاس بے فلس شدن چه خاصۂ باب افعال است
گاہے برای سلب مأخذ آید عنان از کف کسے ستاندن بمعنی غالب آمدن است

بر کسے قوله حالیکه من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جہانید و بر من دوانید ﴿ش﴾ اضافتہاے این عبارت ہمہ
تشبیہی است یعنی اضافت مشبه به بسوے مشبه چنانچه تیغ زبان یعنی زبان که ہمچو تیغ تیز باشد
وقس علیه البواقی وقاحت بفتح واو و قاف و حاء مہمله شوخی و بے شرمی قوله و گفت چندان مبالغه
در وصف اینان کردی و سخنہاے پریشان گفتی و ہم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزائن ارزاق
﴿ش﴾ کند بمعنی نمیکند چراکه استفہام اقرارے است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند ہرگز آب زلال ؛ گرش کوزه زرین بود یا سفال ؛ یعنی تفاوت ہرگز نمی کند تریاق دواے
مرکب است که جمیع زہرہاے جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چہارم که ہمزه است
جمع خزینه که بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح و بتقدیم راء مہمله جمع رزق یعنی روزی قوله مشتے متکبر و
مغرور معجب و نفور ﴿ش﴾ مشتے بمعنی اندکے یعنی جماعت قلیل و یاء نکره در آخر برای تحقیر معجب بضم میم و سکون
عین و کسر جیم و باء موحده بمعنی خود بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و
بخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کننده از مردم قوله مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و
ثروت ﴿ش﴾ مشتغل بمعنی مشغول و مصروف مفتتن بضم میم و سکون فاء و فتح ہر دو تاء فوقانی در فتنه
انداخته شده اسم مفعول از افتتان که در فتنه انداختن است و این از نسخه مخدومی و سروری است
و در اکثر نسخ متعطش واقع شده بمعنی تشنه اسم فاعل از تعطش ثروت بفتح تاء مثلثه بسیارے
مال قوله سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراہت ﴿ش﴾ سفاہت بفتح بیخردی کراہت بتخفیف
یاے تحتانی ناخوشی قوله علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بے سر و پائی معیوب گردانند ﴿ش﴾
بے سر و پائی بے حقیقتی و بے تمیزے و شارح عربی بمعنی برہنگی نوشته معیوب درینجا بمعنی عیب گرفته
شده نه بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنه زنند واقع است مگر درین صورت سجع منسوب و معیوب
از دست میرود قوله بعزت مالیکه دارند و بغرور جاہے که پندارند بر تر از ہمه نشینند
﴿ش﴾ یعنی بسبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبه عظیم که در خود گمان می برند و
حال آنکه در حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست سر بکسے فرو نیارند یعنی متوجه و متواضع کسے
نمی شوند قوله نه آن سر دارند که سر بکسے بر دارند ﴿ش﴾ سر اول بمعنی خیال و پندار و سر دوم بمعنی

سر معروف کہ بالاے گردن است وحرف با بمعنی براے یعنے آن خیال دیرد اندا رند کہ سر خود را براے مجرا وسلام گرفتن کسے بالا کنند وبسوے او التفات نمایند قولہ حکما گفتہ اند ہر کہ بطاعت از دیگران کم است وبہ نعمت بیش بصورت توانگر است وبمعنے درویش ش نعمت درینجا بمعنی مال و دولت وصورت بمعنی ظاہر ومعنی بمعنی حقیقت وباطن قولہ بیت اگر بے ہنر بمال کند کبر بر حکیم ما کون خرش شمار اگر گاو عنبر است + ش حرف با و بر بلفظ مال سببیہ کبر بکسر کاف عربی وسکون باو موحدہ غرور وتکبر ودر بعض نسخ بجاے کبر لفظ فخر نوشتہ اند حکیم بمعنی صاحب فضل وعلم کون خر سواے معنی لغوی کہ معروف است درینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکے مجازی ومرادی وآن پلید ونجس ست دوم اصطلاحی وآن احمق وگول است وگاو عنبر جانورے است بحری بصورت گاو کہ اکثر نشانہاے عسل را کہ زنبوران در کوہ ہاے بعضے جزائر گیا ہاے خوشبو مکیدہ بہم میرساند وسیل کوہے آنرا بدریا می آرد جانور مذکور غذا پنداشتہ آنرا فرو میبرد ونمی تواند کہ ہضم کند بر خشکی سیدہ قی میکنند و بعضے گویند کہ براہ سرگین می اندازد ہمین جہت است کہ مگس میان عنبر یافتہ اند وبآتش میگدازد وباصطلاح کنایہ است از مالدار بے فائدہ اگر کون خر بمعنی احمق وگاو عنبر بمعنی مالدار بے فائدہ گیرند معنے چنین باشد یعنے اگر بے ہنر بر حکیم غرور خود ظاہر کند او را احمق شمار کن اگرچہ مالدار است و بر تقدیر دیگر چنین توان گفت کہ اگر بے ہنر بر حکیم تکبر نماید او را پلید ونجس باید شمرد اگرچہ بموضع خوشبو است قولہ گفتم مذمت اینان روا مدار کہ خداوندان کرم اند گفت خطا گفتی کہ بندۂ درم اند چہ فائدہ اگر ابر آذر اند ونمی بارند وچشمۂ آفتاب اند وبر کسے نمی تابند وبر مرکب استطاعت سوار اند ونمیرانند وقدمے بہر خدا نہ نہند ودرمے بے من واذی ندہند ش مذمت بفتحتین ونشدید میم ثانی ہجو وبد گوئی اشارت اینان بتوانگران آذار حرف اول ممدود وہ وذال معجمہ وراء مہملہ و آذر بدون الف نیز آمدہ نام ماہ رومی وآن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت کہ ماہ اول موسم بہار است ہندی مطابق آن چیت است بفتح جیم فارسی از باران این ماہ درختان سرسبز می شوند وگل شگوفہ آغاز می کند استطاعت دسترس وقدرت من بالفتح وتشدید نون منت نہادن اذی بفتح اول وفتح ذال معجمہ ودر آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی رنج دادن وور آوردن لفظ من واذی اقتباس است از آیت یعنے غافل اند ازین قول

حق تعالے لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنے ضائع مکنید ثواب خیرات خود را باحسان نہادن وخدمت گرفتن قولہ مالی بمشقت فراہم آرند وبخست نگاہدارند وبحسرت بگذارند حکما گفتہ اند سیم بخیل وقتے از خاک برآید کہ وے بخاک درآید ش یاء مجہول مالی براے تعظیم وتفخیم است یعنے مال بسیار یا براے تنکیر کہ بہ نسبت تحقیر آرند خست بکسر خاء معجمہ وتشدید سین مہملہ بمعنی بخل بحسرت عند الموت بگذارند قولہ بیت برنج وسعی کسے نعمتے بدست آرد + دگر کس آید وبے رنج وسعی بردارد + ش سعی بسکون عین دو تعف یاء تحتانی کسے بمعنی یک کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقولۂ درویش است کہ با شیخ مباحثہ می کرد قولہ گفتم بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافتہ الا بعلت گدائی ورنہ ہر کہ طمع یکسو نہد کریم وبخیلش یکسان نماید ش وقوف آگاہی نماید مضارع لازم یعنے بنظر آید قولہ محک داند کہ زر چیست وگدا شناسد کہ ممسک کیست ش محک بکسر میم وفتح حاء مہملہ وتشدید کاف سنگے باشد سیاہ کہ خوشرنگی وبدرنگی زر بران سود معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بار گیرندہ وباصطلاح بخیل را گویند یعنے محک حقیقت زر بیند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و چیست کہ اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند درینجا بمعنی چگونہ است واستعمال کیست بر انسان قولہ گفتا بتجربت آن می گویم کہ متعلقان بدر بدارند وغلیظان شدید بر گمارند تا بار عزیزان ندہند ودست بر سینہ صاحب تمیزان نہند ش تجربت بسکون جیم وکسر راء مہملہ آزمایش و امتحان متعلقان بفتح عین مہملہ وکسر نون شدہ دوفا بمعنی درشت خویان ودر بعض نسخ متعلقان بمعنی نوکران وخدام واین نسخہ لطفے ندارد غلیظان یعنے اشخاص غلیظ القلب ای سخت دل وبیرحم و شدید اگرچہ بمعنی سخت است مگر درینجا بمعنی کامل در صفت خود است برگمارند بضم کاف فارسی بمعنی تعیین میکنند بار بمعنے دخل دست بر سینہ کسے نہادن باز داشتن از دخل قولہ وگویند کس در سراے نیست وبحقیقت راست گفتہ باشند چراکہ اطلاق کس بر انسان باشد وانسان انیمعنی بمنزلۂ حیوان مطلق است بیت آنرا کہ عقل وہمت وتدبیر وراے نیست + خوش گفت پردہ دار کہ کس در سراے نیست + ش مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول بعد کاف بیانیہ لفظ صاحب محذوف است پردہ دار بمعنی دربان ومضمون این بیت مؤید مضمون فقرۂ اول است کہ بالاے ہمین بیت

مسطور است یعنی قول دربان خالی از لطیفه نیست کما لا یخفی قوله گفتم به عذر آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه گدایان بفغان ش یعنی در رد سخن درویش گفتم که اشتی دربانان بعذر آنعینی است که از سوال گدایان و عرائض محتاجان به تنگ آمده اند چرا که هر چند انعام نموده شود دیگر سیری سائلان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر ریگ بیابان دُرّ شود چشم گدایان پُر شود ش حاصل آنکه حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض همه ریگ بیابان مروارید گردد دران صورت هم سیری حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید قوله بیت دیدهٔ اهل طمع بنعمت دُنیا ✦ پُر نشود همچنانکه چاه بشبنم ✦ ش این بیت در بحر منسرح مثمن مطوی منحور است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و دو بار کسرهٔ لام اهل را بنوعی اشباع نمایند که یای مجهول متلفظ شود و تقطیع دیده اه مفتعلن ‌لے طمع ب فاعلات نعمت دن مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن همچنانکه فاعلات چاه بشب مفتعلن نم فع قوله حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر به شهر بودے از جوش گدایان بفغان آمدے و بیچاره شدے و جامه پاره گشتی ش گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و مگس و کرم اطلاق جوش کنند چرا که از تحرک آنها صورت جوشش آب بدیگ متخیل مے گردد و گدایان را درینجا برائے تشنیع خصم بمور و مگس کنایه نمود بیچاره کسیکه او را چاره و تدبیر نماند ای عاجز جامه پاره مرکب لقب است بجامے کسیکه جامهٔ او پاره شده باشد قوله چنانکه در طیبات آمده است ش طیبات بکسر طا و سکون یای تحتانی و بای موحده جمع طیبت بالکسر که بمعنی خوش طبعی و ظرافت است قوله بیت مدرمن منگر تا دگران چشم ندارند کز دست گدایان نتوان کرد ثواب ش منگر بسیح میم و کسر نون برائے وزن شعر صیغهٔ نهی از نگریستن و چشم بمعنی اُمید و توقع چون این بیت را صنعت منجانیه مطابقه گشته لهذا توجیهش چنین توان کرد که این بیت ظاهرا در مبالغهٔ مذمت بخیلے است که جوادی را از انعام منع میکرده باشد چرا که بعض بخیلان را انعام از دست کسے بهیچ کسے خوش نمی آید تا خود دادن را چه رسد یعنی اے منعم بچشم رعایت در حال من مبین تا از دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال کنند و گدایان بر تو از دحام نمایند و تنگ آمده سخت و درشت گوئی از ثواب باز مانی در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکه در طیبات آمده است بلکه چنین واقع است جامه پاره کردی و

گفتی بیت درمن منگر تا دگران الخ یعنی این بیت حاتم بطامع میگفت که بسببے من بار ادهٔ طمع منگر دا نیچا ممکن که اگر دیگران خواهند دید جوش و انبوه کرده نوبت بضرب و دشنام خواهد کشید و ثواب بوقوع نخواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت مے برم ش درویش گفت مرا بر حال این توانگران غافل رحمت می آید که مالدار اند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند قوله گفتم نی بر حال ایشان حسرت میخوری ش نی بکسر نون و یای مجهول کلمه ایست که برائے رد کلام غیر آرند قوله در بین گفتار هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهے که بخواندی بفرزین بپوشیدمی ش بیدق بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح ذال معجمه معرب پیاده و خاص بمعنی پیاده شطرنج مستعمل شیخ درینجا ضلعه شطرنج را کار فرموده لهذا شاه درینجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت سخنش را بجواب هائے قوی زائل میکردم قوله تا نقد کیسهٔ همت همه در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت ش تا انتهائیه جعبه بالفتح ترکش حجت بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در حوصلهٔ معلومات خود داشت همه را صرف ساخت قوله قطعه هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح ✦ کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست ش هان کلمه تنبیه است بمعنی خبردار باش و لفظ تا بمعنی هرگز سپر افگندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن فصیح بمعنی مرد تیز زبان کو را در اصل که او را بود مبالغه درینجا بمعنی لاف زنی و یاوه گوئی مستعار بمعنی بعاریت گرفته شده یعنی بے اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت آنکه در مباحثه مرد بعلم خوش تقریر هراسان نباید شد چرا که نزد او سوائے این چند سخنان شنیده دیگر هیچ سرمایهٔ علمے نیست عنقریب ساکت خواهد شد قوله بیت دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوے ✦ بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست ✦ ش مخفی نماند که لفظ اے کلمهٔ ندا است در ابتدای این بیت محذوف است و ورز بفتح واو و سکون را مهمله و زای معجمه صیغه امر از ورزیدن بمعنی اختیار کردن بترکیب اسم که لفظ دین است معنے اسم فاعل پیدا کرد پس دین ورز بمعنے اختیار کنندهٔ دین باشد و معرفت که معطوف است درینجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل و کاف شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوئی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی لفظ است که با لفظ مقابل متشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی فواصل نامند و درینجا از مخفی

بسج گوے مرو زیبا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکہ اے مرد اختیار کنندۂ دین والے صاحب
معرفت بدانکہ آدم خوش تقریر بے علم بمنزلۂ آنست کہ گویا صاحب قلعہ براے رعب دشمن بلاے
دروازہ و بروج قلعہ بہ بنادیق و دیگر آلات جنگ چیدہ و فوجے در میانش نگاہ داشتہ وانچہ بعضے
نوشتہ کہ دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیہ تجویز کردہ خطا است قولہ عاقبت الامر دلیلش
نماند دلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیہودہ گفتن آغاز ش دلیل و دلیل بجنیس خطی است
تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنے ظلم و بے ادبی مستعمل و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قولہ سنت
جاہلان است کہ چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلۂ خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش
کہ بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست لئن لم تنتہ لارجمنک ش سنت بالضم روش
و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابلہ فرو مانند یعنے عاجز شوند سلسلۂ زنجیر خصومت بالضمتین
دشمنی و عداوت آزر بالمد و فتح زاء معجمہ و راء مہملہ نام پدر یا عم خلیل علیہ السلام کہ پیشۂ
بت تراشی داشت پسر در ینجا عبارت از ابراہیم خلیل اللہ و معنی آیت شریف مقولۂ آزر
است ترجمہ ہر آئینہ اگر باز نیائی از بدگفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب لام مفتوح
براے تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنتہ صیغۂ مجد مذکر حاضر واحد معلوم از باب افتعال در اصل تنتہی بود
از مادہ نہی یاء آخر از جہت جازمہ ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر کہ فاعل او مجموعہ فعل فاعل شرط
واقع شدہ لارجمن لام مفتوح براے تاکید و فتح ہمزہ و سکون راء مہملہ و ضم جیم و نون ثقیلہ تاکید
با فعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال
نون ثقیلہ مختص باستقبال می سازد و مجموع لارجمنک جزا است فائدہ وقتیکہ ابراہیم علیہ السلام مذمت
بتان پیش پدر خود بیان نمودہ از پرستش منع ساخت پدر در جواب آن دلیل پرستش آوردن
نتوانست و مستعد بجنگ شد چنانکہ حق تعالے فرماید قال اراغب انت عن الہتی یا ابراہیم
لئن لم تنتہ لارجمنک واہجرنی ملیا گفت آزر با براہیم را آیا برگشتہ تو از خدایان من اے
ابراہیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگہا ترا خواہم زد و دور باش از من یک مدت قولہ و دشنام
داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم ش و در ینجا سقط بمعنی سخت زشت در نسخ عام
زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخۂ سروری مخدومی زنخدانش گرفتم مسطور است قولہ قطع

در من و من در و فتادہ خلق از بے ما دوان خندان ش یعنے او در بیجرمتی من و من در بیجرمتی
او افتادم قولہ انگشت تعجب جہانے از گفت و شنید ما بدندان ش اضافت انگشت بسوی
تعجب اضافت اقترانی است یعنے انگشت کہ مقارن بحالت تعجب باشد و اضافت مجموع
انگشت تعجب بسوے جہان اضافت حقیقی است قولہ القصہ مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم
و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتے بجوید و میان توانگران و درویشان فرقے
بگوید ش مرافعت بفتح فاو عین مہملہ فیصلہ دعوے پیش حاکم بردن حکومت در ینجا بمعنی حکم
بودن یعنے منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصف و صالح حکم بفتحتین بمعنی داور و حکم کنندہ و تمیز
کنندہ میان دو چیز وانچہ در بعض نسخ بجاے فرقے لفظ خیطی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
و آن اینست کہ خطبہ بالکسر کلمہ کہ خاطب بوقت نکاح گوید در ینجا مجازاً بمعنی کلمہ کہ رافع مقارعت
و نزاع و موجب اتحاد باشد قولہ قاضی سخن ما ہر دو بشنید و حلیۂ ما بدید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار سر بر آورد و گفت ش حلیہ بالکسر و یاء تحتانی صورت و در سروری ہیئت نوشتہ بمعنی صورت
وانچہ در بعض نسخ حیلت نوشتہ خطا است قولہ ایکہ توانگر را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی
بدان ہر جا کہ گل است خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا کہ در شہوار است نہنگ مردم خوار
است ش خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و درد سر کہ بعد زوال نشۂ شراب
پیدا گردد شہوار مراد از کمال آبدار و قیمتے مخفی نماند کہ دار کلمہ ایست کہ افادۂ معنی لیاقت کند
پس شہوار چیزے را گویند کہ از کمال خوبی لائق شاہ باشد و نہنگ جانور آبی است بسیار قوی و
بزرگ جثہ فائدہ مردم خوار بمعنی خورندۂ آدمی مرکب است از خوار کہ صیغۂ امر است از خواردن
کہ مرادف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قولہ لذت عیش دنیا را لدغۂ اجل
در پس است و نعیم بہشت را دیو مکارہ در پیش ش عیش در اصل بمعنی زندگانی است و بمعنی
کامیابی و سرور مجازاً شہرت گرفتہ لدغہ بفتح لام و سکون دال مہملہ و غین معجمہ در اصل بمعنی نیش زدن
کژدوم و زنبور است و مجازاً گزیدن مار را نیز گویند نعیم بکسر نون و فتح عین مہملہ جمع نعمت وانچہ در
بعض نسخ نعیم نوشتہ بمعنی نعمت واحد بہتر نیست مکارہ بالفتح میم و کسر راء مہملہ و ہاء ملفوظ بمعنی چیزہای
ناخوش جمع مکروہ و در ینجا مراد از مکارہ اعمال حسنہ عبادت است چرا کہ بسبب محنت و مشقت

بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنۃ بالمکارہ و حفت النار بالشہوات یعنے محصور است بہشت بچیزہاے مکروہ کہ عبادات است تا انہا را طے نکند بہبشت رسیدن نتواند و محصور است دوزخ بآرزوہاے نفس و لذات ممنوعہ تا اول بانہا نہ در آید بدوزخ نمی رسد و بخاطر فاتر فقیر مؤلف اصح چنان مے نماید کہ بجاے دیو لفظ دیوار بودہ باشد کہ از خطاے ناسخان سلف الف دراء مہملہ از کتابت مہجور ماندہ لفظ حفت کہ در حدیث واقع شدہ دال است برین و انچہ بعض دیو مکارہ بتشدید کاف و فتح را ر خوانند و معنی شیطان گویند ضعیف است قولہ فرد جور دشمن چہ کند گر نکشد طالب دوست + گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بہم اند شش در مصرعۂ اول تقدیم و تاخیر است یعنے اگر طالب دوست جور دشمن را نکشد چکند چرا کہ لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب میسر نمے شود قولہ نظر نہ کنی در بستان کہ بید مشک است و چوب خشک ہمچنین در زمرۂ توانگران شاکر اند و کفور و در حلقۂ درویشان صابر اند و ضجور شش بید مشک نوعے است از ہفدہ انواع بید کہ گلش خوشبو دار کفور بفتح کاف و ضم فا بمعنی ناسپاس حلقہ بمعنی گروہ بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنے شکیبا ضجور بہ فتح ضاد معجمہ و ضم جیم بمعنے بے صبر و تنگدل قولہ بیت اگر ژالہ ہر قطرۂ دُر شدی + چو خرمہرہ بازارہا پر شدے + شش ژالہ بزاء فارسی بمعنی شبنم و تگرگ در ینجا بمعنی تگرگ کہ بہندی اولا گویند مناسب تر و ہمزۂ قطرہ علامت یاے وحدت است یعنے ہر یک قطرہ مخفی نماند کہ ژالہ و قطرہ ہر دو ہم بدل و مبدل منہ شدہ خرمہرہ بہندی کوڑی گویند و آن مہرہ ایست کہ در قدیم بدان آرایش خران و گاوان می کردند و لفظ خر کہ بفارسی بمعنی کلان است در ینجا منظور نیست قولہ مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر ہمت شش مقرب بفتح راء مہملہ مشدد نزدیک کردہ شدہ جل بفتح جیم و تشدید لام صیغۂ ماضی بمعنی بزرگ است و علا بفتح نیز صیغۂ ماضی است بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنے خلیق و بے تکلف و توانگر ہمت یعنے بے پروا و بے التجا قولہ مہین توانگران آنست کہ غم درویشان خورد و بہین درویشان آنکہ کم توانگران گیرد شش مہین بکسر میم بمعنی بزرگ و کلان بہین بکسر میم خوب و بہتر کم کسے گرفتن بضم کاف فارسی کسر میم براے اضافت بمعنی ترک کردن توجہ بسوے کسے یعنے اصلا بتوانگران التجا نکنند و شارح

عربی نوشتہ کہ کم توانگران نگیرد کم بضم کاف عربی و تشدید میم بمعنی آستین یعنے سائل بتوانگران نہ شود قولہ و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ شش ترجمہ کسیکہ توکل میکند بر خداے تعالے پس خدا کافی است او را ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط یتوکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے لفظ من فاعل او علی جار لفظ اللہ مجرور متعلق بہ یتوکل و یتوکل با متعلق خود صلہ من موصولہ و آن مجموع مبتدا فا جزائیہ کہ آوردہ شس بر خبر این چنین مبتدا ضرور باشد ہو مبتدا حسب خبر و مضاف و ہا ضمیر غائب مضاف الیہ مجموع فہو حسبہ خبر مبتداے اول بمنزلۂ جزا قولہ پس روے عتاب از من بگردانید و بجدولیش آوردہ گفت ایکہ گفتی توانگران مشتغل اندو مناہی و مست ملاہی نعم طائفۂ چنین کہ گفتی ہستند قاصر ہمت کافر نعمت ببرند و بنہند و بخورند و ندہند شش مشتغل بکسر غین معجمہ اشتغال کنندہ مناہی بفتح میم ممنوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار و این جمع منہی است کہ بفتح میم صیغۂ اسم فاعل از نہی است ملاہی بفتح میم بازیہا و این جمع لہو است خلاف القیاس چنانکہ محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین و سکون میم کلمۂ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاہ کافر نعمت بمعنی پوشندۂ نعمت بمعنی ناسپاس ببرند و بنہند یعنے از دست دیگران بزور و تعدی ببرند و در خزینۂ خود بنہند و خود مے خورند و محتاجان را نمی دہند قولہ اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جہان بردارد باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند شش فی المثل بفتحتین میم و ثاء مثلثہ بجاے مثلاً آرند نبارد بنون نفی یعنے قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول بردارد جہان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالاے آب بر آیند لہذا الطوفان نسبت برداشتن کرد و در سروری چنین نوشتہ کہ با جہان طوفان بردارد و این نسخہ بے تکلف است اعتماد تکیہ کردن مکنت بالضم قدرت و مالداری یعنے تکیہ بر توانگری خود کنند کہ درین قحط مالیکہ داریم کفایت کند بفاقہ مبتلا نخواہیم شد قولہ بیت اگر از نیستی دیگرے شد ہلاک + مرا ہست بط را ز طوفان چہ باک شش مصرعۂ اول شرط است و جزاے آن محذوف و آن اینست ہلاک شدہ باشد مرا ہست ای مرا مال و قدرت ہست پس مرا از مصیبت چہ اندیشہ چنانکہ بط را بسبب آنکہ شناور است از طوفان آب باک نباشد قولہ شعر و راکبات نیاق فی ہوادجہا + لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب + ترجمہ زنان سوار

شتر مادہ یا دشعار بہلے خود التفات نکردند بسوے کسیکہ فرو رفت در تودہ ہاے ریگ مخفی نماند
کہ ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جہت قید تودہ ہاے ریگ آوردہ شد وقید شتر مادہ ا
ازان نمودہ کہ مادہ بہ نسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکہ عاشق مفلس بہ تمنای دیدار معشوق تا ان
ناقہ سوار ہمراہ میگردد وایشان از غرور حسن ودولت بسوے آن بیچارہ کہ در ریگ بخرابی تمام افتان و
خیزان مے آید توجہ نمیکنند ہمچنین توانگران بسوے مفلسان بے دستگاہ التفات نمی سازند لغت
وصرف نیاق بکسر نون جمع ناقہ ہوادج بفتح اول وکسر دال جمع ہودج بالفتح کہ بمعنی عماری است
لم یلتفتن صیغۂ مونث جمع غائب از التفات غاص بغین معجمہ وصاد مہملہ ماضی معلوم از غوص بالفتح کہ
بمعنی بآب فرو رفتن است دریجا بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف وثاے مثلثہ وباے موحدہ جمع
کثیب کہ بر وزن فعیل بمعنی تل ریگ است دریجا کسرہ باء موحدہ کثب رابحدے اشباع نمایند کہ یاے
معروف متلفظ شود ترکیب واو عاطفہ بر مضمون بیت سابق راکبات جمع مونث سالم مضاف
نیاق مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ موصوف فی جار ہوادج مجرور مضاف وہاے ضمیر
مونث غائب کہ راجع است بسوے جمع کہ آن راکبات است مضاف الیہ مجموع جار ومجرور متعلق
محذوف خود کہ آن لفظ جالسات باشد صفت آن موصوف ومجموع صفت وموصوف یعنی تمامی مصرعۂ
اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے راکبات فاعل آن الی جار من موصولہ
مجرور غاص فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق بغاص و
غاص با متعلق وفاعل خود صلہ من موصولہ ومجموع مصرعۂ ثانی خبر مبتداے مذکور این شعر در بحر بسیط
است افاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعۂ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند کہ مفاعلن
وفعلن مخبون است وباقی سالم ودر بعض نسخ لم یشفقن دیدہ شدہ بمعنی مہربانی نکردند پس درین صورت
ابتدا بروزن مفعولن مقطوع باشد قولہ بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند ٭ گویند چہ غم گر ہمہ
عالم مردند ٭ ش دونان جمع دون بمعنی مردم سفلہ گلیم بکسرتین وکاف فارسی چادر پشمی کم قیمت بیرون
بردند یعنی از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان ومفعول گویند این عبارت است چہ غم گر ہمہ عالم
در آب مردند بصیغۂ جمع بلحاظ افراد عالم است ولفظ چہ برائے تحقیر است یعنی ہیچ غم نیست قولہ
قومی برین صفت کہ بیان کردم ہستند وطائفۂ دیگر خوان نعمت نہادہ وصلای کرم دردادہ ومیان

بستہ وابرو بتواضع کشادہ ش در بعض نسخ خوان نعمت گستردہ واقع است درینصورت خوان بمعنی
دسترخوان باشد وگستردن خوان ہم در محاورۂ اہل لسان است چنانچہ شیخ در بوستان فرمودہ ع
چنان پہن خوان کرم گسترد ٭ کہ سیمرغ در قاف روزی خورد ٭ صلا بالفتح آواز دادن برائے دادن طعام
ابرو کشادہ اے اظہار خوشی کردہ وکشادہ مقابل بستہ بجع آوردن از محاسن عبارت است قولہ طالب
نام ومغفرت صاحب دنیا وآخرت ش نام دریجا بمعنی نیکنامی قولہ چون بندگان حضرت
مالک ازمۂ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین
ابوبکر بن سعد زنگی ادام اللہ ایامہ ونصر اعلامہ ش چون بمعنی چنانچہ ازمہ بفتح ہمزہ وکسر زاء معجمہ ومیم مشدد
جمع زمام کہ بمعنی مہار است انام بفتح ہمزہ اہل عالم حامی حمایت کنندہ ونگاہدارندہ ثغور بضمتین ثاے
مثلثہ وغین معجمہ جمع ثغر کہ بالفتح بمعنی سرحد ملک است کہ در آنجا از فوج دشمن بیم باشد ودر بعض
نسخ حوزہ واقع شدہ بفتح حاء مہملہ وزاء معجمہ بمعنی ناحیہ ودر بعض نسخ ائمہ نوشتہ جمع امام اعدل بفتح
ہمزہ وسکون عین وفتح دال صیغۂ اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابوبکر بن سعد زنگی بکسر راء مہملہ و
سکون باء موحدہ وضم نون وکسر دال ادام اللہ ایامہ ہمیشہ دارد اللہ تعالی زمانہ اورا اے زمانۂ
سلطنت اورا ادام بفتح میم ماضی معلوم از باب افعال اللہ فاعل ایام بفتح میم مفعول بہ مضاف
بسوے ضمیر مذکر غائب ونصر اعلامہ ویاری دہد نیزہ ہاے اورا نصر ماضی معلوم وضمیر مستتر درو
فاعل او راجع بہ اللہ اعلام بفتح اول وفتح میم جمع علم بفتحتین مفعول بہ ومضاف بسوی ضمیر مذکر
غائب قولہ قطعہ پدر بجاے پسر ہرگز این کرم نکند ٭ کہ دست جود تو با خاندان آدم کرد ٭ ش بجاے
پسر اے بحق پسر حاصل آنکہ تو بر اولاد آدم از پدر ہم شفیق تر ہستی قولہ خداے خواست کہ بر عالمی
بخشاید ٭ بفضل خویش ترا پادشاہ عالم کرد ٭ ش یاء خداے زائد برائے درستی وزن بخشائیدن
بمعنی ترحم کردن ودرین دو بیت خطاب از غیبت بسبیل صنعت التفات واقع شدہ تا دلالت
کند بر کمال تقرب ومحبت ممدوح قولہ قاضی چون سخن دریجا رسانید واز حد قیاس اسپ مبالغہ
در گذرانید ش مراد از مبالغہ دریجا طول تقریر است در اصلاح مقدمۂ باہر دو مخاصم قولہ بمقتضای
حکم قضا رضا دادیم ش قضا کہ مصدر است دریجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی
بموجب حکم قاضی راضی شدیم قولہ واز ما مضی درگذشتیم ش ما مضی بمعنی آنچہ گذشت ای ماجراے

جنگ و دشنام قولہ لابد بغدر مجاز اطریق مدارا گرفتیم و ستر تدارک بر قدم بکید گر نہادیم ش لابد بضم باء موحدہ بمعنی ناگزیر و بالفصر در مجاز ا بضم میم و جیم و زاء معجمہ یکدگر را جزا دادن ای بدلہ دادن بخشایے سخت مجاز او راصل مجازات بود تا را حذف کردہ اند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن ایہم در اصل مدارات بود مدارک باز آوردن چیز فوت شدہ یعنے اصلاح آشنائی زائل شدہ و اضافت سر بسوے تدارک اضافت اقترانے است یعنے سر را کہ متفرد بود بحالت تدارک آشنائی قولہ دبوسہ چند بر سر و روی ہمدگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم ش معنی ظاہر است قولہ قطعہ مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش + کہ تیرہ بختی اگر ہمبرین نسق مردی ش تیرہ بخت بمعنی بدبخت نسق بفتحتین بمعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی قولہ توانگرا چو دل دوست کامرانت ہست + بخور ببخش کہ دنیا و عاقبت بردی + ش الف برائے ندا دل و دست بمعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی چنانکہ خونریز بمعنے خونریزی نظامی فرماید مصرعہ بخونریز من لشکر انگیختے + فائدہ از ترکیب اسم و امر چنانکہ معنے اسم فاعل و اسم مفعول حاصل می شود گاہے معنی مصدرے نیز صورت میگیرد چیرہ بمعنی چیردی درین مصرعہ عاقلان پیر دنقطہ نکنند + الخ بخور ببخش تبقدیر واو عاطفہ و در بعض نسخ خور و بہ بخش واقع شدہ و در مصرعہ ثانی صفت لف و نشر مرتب یعنے بخور کہ حظ دنیا یافتی و بہ بخش کہ نصیب آخرت حاصل کردے محقق نماند کہ بجاے خواہی برد لفظ بردی بصیغہ ماضی ازان جہت آورد کہ امر یقینیے را اگرچہ وقوعش بزمانہ استقبال باشد بصیغہ ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافہم ربط و فائدہ این حکایت در ابتدا ہمین حکایت نوشتہ شد

قولہ باب ہشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب کہ بمعنے حد چیزے نگاہداشتن و طور پسندیدہ است صحبت بمعنی مصاحبت و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری قولہ مال از بہر آسایش عمر است نہ عمر از بہر گرد کردن مال ش آسائش بکسر حرف چہارم کہ ہمزہ است در بدل یا بمعنی راحت و آرام قولہ عاقلے را پرسیدند کہ نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکہ خورد و کشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت

سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد درینجا بر بدبخت کہ از ذوی العقول است چگونہ واقع شدہ جواب درینجا بمقابلہ نیک بخت وجود بدبخت بمنزلہ جماد و غیر ذوی العقول است برعایت این لطیفہ و حسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی از کشتن کہ بمعنی تخم ریختن است درینجا کنایہ از سخاوت و تصدق دادن کہ ثمرہ آن در آخرت حاصل خواہد شد و ہم در دنیا و در لفظ کشتن اشارت بآن است کہ چنانچہ کشتن موجب افزونی غلہ میگردد ہمچنین بنام خدا دادن سبب افزونی و افزایش مال است ہشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از ہشتن قولہ بیت مکن نماز بران ہیچکس کہ ہیچ نکرد + کہ عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد + ش ہیچ اول بمعنے لاشی و بے حقیقت یعنے نماز جنازہ آن شخص بے حقیقت مکن کہ او ہیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرعہ ثانی برائے بیان وجہ عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا کہ در دنیا ہیچ کار نہ کرد پس شخصیکہ ہیچ کار نکردہ باشد جماد است و نماز بر جماد درست نیست و خاء لفظ خورد را بفتح باید خواند کہ بوے ضمہ داشتہ باشد تا قافیہ درست گردد قولہ موسے علیہ السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن اللہ الیک نشنید عاقبتش شنیدے ترجمہ آیۃ نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا بسوے تو ترکیب احسن بفتح ہمزہ و کسر سین مہملہ و سکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیہ جار ماء موصولہ مجرور محلا متعلق باحسن احسن بفتح اول و سوم و چہارم ماضی معلوم باب افعال اللہ فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلا احسن ماضی با متعلق و فاعل خود صلہ آن موصول نشنید یعنے قارون پند پیرانہ کرد عاقبتش شنیدے یعنے ای مخاطب انجام کار قارون شنیدے کہ چگونہ ہلاک شد قصہ قارون باختصار اینست کہ قارون عم زادہ موسیٰ علیہ السلام بود در ابتداے حال ایمان داشت و از موسیٰ عمل کیمیا آموخت باین وسیلہ کثرت اموالش بمرتبہ رسید کہ بقدر چہل خانہ گنج فراہم آمدہ چون موسیٰ باداے زکوۃ امر فرمود قبول نساخت و بر سر عداوت شدہ زن فاجرہ را زر دادہ مقرر کرد کہ چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسیٰ بوعظ مشغول گردد بزنا متہم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد ہیبت غیبی بر آن زن غالب آمد پیش موسیٰ آمدہ گفت کہ قارون مرا مبلغے برشوت دادہ کہ بگویم کہ موسیٰ با من زنا کردہ اکنون گواہی مے دہم کہ موسیٰ از چنین افعال پاک است موسیٰ علیہ السلام باستماع این سخن بکمال

شقاوت قارون اطلاع یافتہ غضبناک شد و دست بمناجات برآورد و در حق قارون بدعا کرد بحکم الٰہی ہمان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرورفت **قولہ قطعہ** آنکس کہ بدینار و درم خیر نیندوخت + سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد + **ش** سر در سر چیزے کردن خود را بہر طلب آنچیز ہلاک کردن است **قولہ** خواہی کہ تمتع بری از نعمت دنیا + با خلق کرم کن کہ خدا با تو کرم کرد **ش** تمتع بضم تاء فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائدہ و اینچہ در بعض نسخ تمتع شوی نوشتہ اند بہتر نیست چراکہ کاف بیانیہ ساقط میشود و در مصرعۂ ثانی بجاے کاف لفظ چو ہم بہتر نیست **قولہ حکمت** عرب گوید جُد ولا تمنن لان الفائدۃ الیک عائدۃ ترجمہ بہ بخشش و منت منہ زیراکہ فائدہ بسوے تو باز گردندہ است چہ از نیکنامی دنیا و چہ از ثواب عقبیٰ درین صورت خود ممنون باید شد ترکیب جد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن نہی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جار آن بر فتح ہمزہ و فتح نون مشدد یکے از حروف مشبہ بالفعل براے تحقیق کہ ناصب اسم است فائدۃ بفتح تاء اسم منسوب اوست الیک جار مجرور عائدۃ بکسر ہمزہ مرفوع ضمیر آن و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کردہ **قولہ** یعنے بخشش و منت منہ کہ نفع آن بتو باز گردد **قطعہ** درخت کرم ہر کجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ بالاے او + **ش** بیخ کرد یعنے بیخ قائم کرد و ریشہ دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکہ بخاطر ہر کسے کہ کرم بخشش راسخ گردید آثار ثواب او بالاے فلک ہفتم بجنت میرسد **قولہ** گر امید داری کزو بر خوری + بمنت منہ ارہ بر پاے او + **ش** کاف براے بیان امید بر بمعنی ثمر و میوہ یا درینجا بمعنی بیخ است و مراد ازان تنۂ درخت باشد درین مصرعۂ آخر تلمیح است بمضمون آیت کریمہ لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قولہ قطعہ** شکر خداے کن کہ موفق شدے بخیر + ز انعام و فضل خود نہ معطل گذاشتت **ش** یاء شکرے کہ از اشباع کسر اضافت پیدا شدہ است و در عروض این یا را یاء اشباع گویند و یاء خداے زائد موفق بفتح فاء شد بمعنی توفیق دادہ شدہ معطل بفتح طاء مشدد بیکار کردہ شدہ اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تاء دوم براے خطاب **قولہ بیت** منت منہ کہ خدمت سلطان ہمی کنم + منت شناس ازو کہ بخدمت بداشتت + **ش** معنی ظاہر است **قولہ حکمت** دو کس مردند و رنج بیہودہ بردند و سعی بیفائدہ کردند یکے آنکہ مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکہ

علم آموخت و عمل نہ کرد **مثنوی** علم چندانکہ بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نہ محقق بود نہ دانشمند + چارپائے برو کتابے چند + **ش** محقق بکسر قاف اول دانائے مسائل علوم بدلائل و بعض اہل تحقیق نوشتہ کہ محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاہر مثل فقہ و اصول و یاء چارپای براے وحدت نوع یعنی یکنوع از چارپایہ است و بر و کتابے چند اینقدر عبارت حال است براے چارپایہ و مصرعۂ ثانی مبتدا است و مصرعۂ اول خبر کہ مقدم شدہ است یعنے چارپایہ کہ برو چند کتاب بار کردہ باشند دانشمند نمیگردد و می تواند کہ نہ محقق بود نہ دانشمند خبر عالم بے عمل باشد کہ از بیت سابق مستفاد شدہ و چارپائے برو کتابے چند خبر دیگر باشد بتقدیر لفظ بلکہ یعنے عالم بیعمل نہ محقق نہ دانشمند است بلکہ چارپائے است کہ برو کتابے چند بار کردہ اند و درین تلمیح است بمفاد آیہ کریمہ مثل الذین حملوا التورٰۃ ثم لم یحملوہا کمثل الحمار یحمل اسفارا **قولہ** آن تہی مغز را چہ علم و خبر + کہ برو ہیزم است یا دفتر + **ش** تہی مغز بمعنی نادان و بے شعور اشارت آن تہی مغز بسوے چارپایہ است علم درینجا بمعنی آگاہی است **قولہ حکمت** علم از بہر دین پروردن است نہ از بہر دنیا خوردن **ش** دنیا خوردن درینجا بمعنی تحصیل دنیا است **قولہ بیت** ہر کہ پرہیز و علم و زہد فروخت + خرمنے گرد کرد و پاک بسوخت **ش** فروخت بمعنی وسیلہ حصول دنیا ساخت فروختن پرہیز و زہد آنست کہ ریا بکار برد و فروختن علم آنکہ بطمع منفعت پیش امراء و سقدمات باطل را بحق تعبیر نماید گرد کرد بکسر کاف اول فارسی است و بفتح کاف ثانی کہ عربی است پاک یسوخت یعنے تمام بسوخت و ہیچ ازان باقی نگذاشت **قولہ** پند تاپرہیزگار کور مشعلہ دار است **ش** مشعلہ بمعنی مشعل **قولہ** یہدی بہ و ہو لا یہدی **ش** یہدی بضم یاء تحتانی و سکون ہاے و فتح دال و در آخر الف بصورت یاء صیغۂ مضارع مجہول غائب باب ضرب بہ قائم مقام فاعل واو حالیہ یا عاطفہ ہو مبتدا لا یہدے بفتح یاء تحتانی و سکون ہاء و کسر دال مضارع معلوم غائب از ہدایت کہ لازم و متعدی ہر دو آمدہ ترجمہ راہ یافتہ میشود خلق باو و او راہ نمی یابد **قولہ بیت** بیفائدہ ہر کہ عمر در باخت + چیزے نخرید و زر بینداخت **ش** در باخت بمعنی ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی گم کرد اوقات عمر بمنزلۂ نقود است و اعمال صالحہ بمنزلۂ متاع و اجناس **قولہ** پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرہیزگاران

کمال گیرد پادشاہان بہ نصیحت خردمندان ازان محتاج‌تر اند کہ خردمندان بقرب پادشاہان ش
لفظ ازان بمعنی انسان درجہ چراکہ از نبودن خردمندان یعنی وزرا برای انتظامی ملک پیدا گشتہ
نقصان عظیم بسلطنت پادشاہ خواہد رسید و از نبودن قربت پادشاہان خردمندان اگر
بخوش خوارگی وخوش پوشاکی در تنعم نباشند البتہ بتوسط و میانہ روی خواہند گذرانید
قولہ قطعہ پند اگر بشنوی ای پادشاہ + در ہمہ دفتر بہ ازین پند نیست + ش دفتر درینجا بمعنی
کتاب وہمہ دفتر مراد از ہمہ کتابہای مواعظ قولہ جز بخردمند مفرما عمل + گرچہ عمل کار خردمند
نیست + ش مخفی نماند کہ خردمند حقیقی آنست کہ دنیا را ہیچ و پوچ داند و خوف خدا ہردم ملحوظ
دارد اگرچہ علم ظاہری بسیار نداشتہ باشد مراد از عمل کار حکومت و عہدہ ہای عمدہ یعنی
ہر کہ خردمند کامل باشد عہدہ ہای حکومت اختیار نمی کند چراکہ در آن ذلت عزل و محاسبہ
و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر تو بالتجا و الحاح عمل باو بدہ اگرچہ عمل کار
او نیست بضرورت اختیار خواہد کرد ضرورت اینست کہ اگر اختیار نکنم ملک حوالہ بیخردان شود
و ظالمان ہرچہ خواہند بکنند در رعایا بدا و خود رسیدہ ہلاک شود پس منشا این ہمہ خرابی من
شود مبادا بعقبی ماخوذ شوم قولہ حکمت سہ چیز بی سہ چیز پائدار نماند مال بی تجارت و علم
بی دراست و ملک بی سیاست ش دراست بکسر دال سبق دادن و در بعض نسخ بحث واقع
شدہ سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت قہر قولہ قطعہ وقتی بلطف گوی و مدارا
و مردمی + باشد کہ در کمند قبول آوری وی + ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید کہ قبول
بفتح قاف پذیرفتن یعنی امر ما پذیرندہ گردد و مطیع شود قولہ وقتی بقہر گوی کہ صد کوزہ نبات +
گہ گہ چنان بکار نیاید کہ حنظلی + ش گہ گہ مخفف گاہ گاہ حنظل بکسر حای مہملہ و سکون نون و فتح ظای
معجمہ و نیز بعضے بفتح خرگیاہی است بغایت خوشرنگ کہ نہایت تلخ باشد و اسہال آرد و در تنقیۂ
مواد بلغمی نہایت مفید بزبان دہلی اندرائن گویند قافیہ دل و حنظل جائز نبود مگر بآمدن یای وصل
جائز گردید حاصل آنکہ بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قولہ حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است
بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعہد کنی و بنوازی +
بدولت تو گنہ میکند بانبازی + ش خبیث بمعنی بدباطن و ظالم تعہد بضم ہا مشدد بمعنی پرورش و محافظت

بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت درینجا بمعنی تائید گنہ مخفف گناہ و در بعض نسخ کہ بجای گنہ
لفظ نگہ نوشتہ کہ بمعنی نظر است بہتر نیست چراکہ درین صورت معنی عبارت ما قبل ربط ندارد
انبازی بالفتح بمعنی شراکت آنکہ تباید تو گناہ میکند عند اللہ در گناہ کردن او تو نیز شریک
خواہی شد قولہ پند بر دوستی پادشاہان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان غرہ نباید شد
کہ آن بخیالی مبدل شود و این بجوانی متغیر گردد ش اعتماد بکسر تاء فوقانی تکیہ کردن و شین
لفظ خوش را برای اضافت بکسور باید خواند غرہ بالفتح و تشدید بمعنی مغرور و این لفظ عربی
است بالکسر و التشدید بمعنی فریفتگی بتصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفتہ و مغرور شہرت
گرفتہ و در بعض نسخ مغرور نوشتہ و اشارت آن بر دوستی پادشاہان چراکہ بعید است
و ذکر و اشارت این بسوی آواز خوش کودکان خیالی درینجا بمعنی بدگمانی و وہم فائدہ گرہ
کودک بجوانی میرسد بالغ میگردد و آواز گران می شود و باریکی و لطافت نمی ماند و بعضے شارحان
بلحاظ آنکہ بالفظ خیال جواب مناسب است و بجوانی را بخوابی بخاء معجمہ و بیاء موحدہ خواندہ
اند و از لفظ خواب معنی احتلام مراد داشتہ اند و این ہم بہتر است و خان آرزو تقریری نوشتہ
کہ قابل شنیدن است کہ مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است یعنی سخنہای
خوش اطفال بخیالی کہ در دل ایشان گذرد بدل شود چہ اینہا قباحت فہم نیستند و باندک
خیال چیزی بر گردند و قرب پادشاہی بخوابی بدل گردد یعنی ہر گاہ خوابی بینند و تعبیر از تو پرسید
و تو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغیر یابد و قرب برود تم کلامہ قولہ بیت معشوق ہزار
دوست را دل ندہی + ور میدہی آن دل بجدائی بنہی + ش ہزار دوست مرکب لقب است
بمعنی کسیکہ ہزار دوست و آشنا داشتہ باشد دل ندہی یعنی عاشق نشوی و دل بجدائی نہادن
بمعنی راضی شدن بجدائی یا بایں معنی کہ روزی از و جدا خواہی شد و میتواند کہ از معشوق مراد پادشاہ
باشد کہ بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و باندک حرکتی آزردہ گردند از جدائی
او غم ندارند قولہ پند ہر آن سری کہ داری با دوست در میان منہ چہ دانی کہ وقتی دشمن گردد و ہر
بدی کہ توانی بدشمن مرسان باشد کہ روزی دوست شود ش سری بکسر سین و تشدید راء مہملہ
و یاء وحدت نوع بمعنی راز یعنی چہ دانی کہ وقتی باتفاق زمانہ دشمن تو گردد و راز ترا پیش مردم ظاہر

گرداند واز ان آفتے بر تو رساند وبری بخت بدشمن مرسان چراکہ باتفاق زمانہ دوست تو شود ترا بسبب
آن بدی از دنجی ولتے وندامتے رود بد قولہ بنپد رازی کہ خواہی نہان ماند باکسے درمیان منہ
اگرچہ یار معتمد باشد کہ مر آن دوست را دوستان باشند ہمچنین مسلسل کسے برسر تو شفیق تر
از تو بناشد ش مسلسل بفتح ہر دو سین یعنے سلسلہ وار کہ چندین حلقہ ہا باہم دگر پیوستہ
باشند سر بالکسر والتشدید راز قولہ قطعہ خامشی بہ کہ ضمیر دل خویش + باکسے گفتن
وگفتن کہ مگوی ش خامشی بضم میم مخفف خاموشی وکاف لفی کہ نون نافیہ از بالای این
کاف محذوف باشد واین را کاف تفصیلیہ واستفہامیہ نیز گویند وضمیر دل بمعنی راز وفکر وخاطر
درینجا بمعنے راز است وانچہ بمعنے دل شہرت گرفتہ مجاز در مجاز است در اصل ضمیر بمعنی
چیز لاغر وباریک است ماخوذ از ضمر بالضم کہ بمعنے لاغری وباریکی است حاصل معنی بیت آنکہ
خاموشی بہتر است نہ کہ راز دل خویش باکسے گفتن وباندیشہ افشاے آن راز بمخاطب گفتن کہ
این راز را باکسے مگو راز حکم سیماب دارد ہر گاہ کہ در باطن تو قرار نہ گرفتہ در دل غیر چگونہ قرار
گیرد قولہ ای سلیم آب زسر چشمہ ببند + کہ چو پُر شد نتوان بستن جوے + ش سلیم بمعنی احمق چراکہ
آدم ابلہ وکم خرد از آفات غم واندوہ دائما در سلامت باشد یعنے تا در لب است تدبیر بند ش
آن باید کرد وچون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قولہ بیت سخنے درنہان نباید
گفت + کہ بہر انجمن نشاید گفت + ش نباید ونشاید ہر دو بصیغۂ نفی یعنے سخن کہ آنرا بہر انجمن گفتن
نشاید اے واجب الاخفا باشد آنچنان سخن را درنہان ہم باکسے نباید گفت کہ آشکارا
گردد قولہ حکمت دشمن ضعیف کہ در اطاعت آید ودوستی نماید مقصود وے جزین نیست کہ
دشمن قوی گردد ش وانچہ در بعض نسخ دشمنی بیاء معروف خوانند نزد فقیر بہتر نیست مگر آنکہ مجہول
خوانند قولہ بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا بتملق دشمنان چہ رسد ش ای ہرگز اعتماد نباید کرد
قولہ بیت دوستانم ز دشمنان بتر اند + دشمنان خود علامت دگر اند + ش چون در مقدمہ
ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لہذا خود را تمثیل آرند ازین باعث
بجاے دوستانت لفظ دوستانم آورد وبتر بفتحتین وتخفیف مخفف بتر کہ مشدد باشد مبدل بدتر
ولفظ خود زائد علامت دگر اندا ے نشان فساد دیگر باشد کہ آنرا از دشمنے ہم بدتر تصور باید

ساخت قولہ ہر کہ دشمن کوچک را حقیر میپندارد بدان ماند کہ آتش اندک را مہمل گذارد ش کوچک
ہر دو کاف عربی وواو مجہول وفتح جیم فارسی بمعنی خرد کہ ترجمۂ صغیر است مہمل بضم میم اول وفتح
میم دوم بمعنے بیکار وفرو گذاشتہ شدہ قولہ قطعہ امروز بکش کہ میتوان کشت + کآتش چو
بلند شد جہان سوخت + ش در لفظ کآتش کاف براے علت سوال بجاے شد لفظ شود وبجاے
سوخت لفظ سوزد مے بایست جواب بعض مقدمات یعنے یقینے یا قریب الوقوع را اگرچہ بزمانۂ
استقبال تعلق دارند بصیغۂ ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قولہ مگذار کہ زہ کند
کمان را + دشمن کہ بتیر میتوان دوخت + ش زہ کردن کمان بکسر زاء عجمی بمعنی درست کردن چلہ
براے تیر انداختن وفاعل کند دشمن است یعنے دشمن کشتنی را کہ بتیر او را بایہ دوخت آنقدر فرصت
مدہ کہ اول او تیر بر تواند ازد بلکہ تو سبقت کن واو را بہ تیر خود بکش قولہ بنپد سخن درمیان دو دشمن
چنان گوئی کہ اگر دوست گردند شرمساری نبری شمنوی میان دو کس جنگ چون آتش است +
سخن چین بدبخت ہیزم کش است + ش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوف
است وبدبخت صفت آن ہیزم کش درینجا بمعنی ہیزم انداز حاصل آنکہ جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم درمیان قولہ کنند این وآن خوش دگر بارہ دل + وی اندر میان کوربخت وخجل + ش این آن
اشارت است بآن دو کس کہ باہم جنگ می کنند وی بفتح واو ضمیر غائب عائد بسخن چین کوربخت
بمعنی بدبخت وبدنصیب خجل بفتح خاء معجمہ وکسر جیم شرمندہ قولہ میان دو کس آتش افروختن +
نہ عقل است خود درمیان سوختن + ش نہ عقل است یعنے اقتضاے عقل نیست ولفظ خود
لفظ را محذوف است ومراد از سوختن خود را در خرابی وبلا انداختن ہم در دنیا وہم در عقبےٰ قولہ قطعہ
درسخن با دوستان آہستہ باش + تا ندارد دشمن خونخوار گوش + ش آہستہ باش یعنے راز را باواز بلند
مگو ولفظ تا براے ترتب فائدہ وگوش داشتن متوجہ استماع شدن قولہ پیش دیوار انچہ گوئی
ہوش دار + تا نباشد در پس دیوار گوش + ش کلمہ تا براے تنبیہ یا براے علت
قولہ حکمت ہر کہ با دشمن دوستان دوستی کند مر آزار دوستان دارد ش سر بکسر راء
بمعنی خیال قولہ بیت بشوے اے خردمند زان دوست دست + کہ با دشمنانت بود
ہم نشست ش معنے ظاہر است قولہ حکمت چون در امضاے کاری متردد شوے

آنطرف اختیار کن کہ بے آزار تو برآید ش اِمضاء بالکسر جاری کردن کار ترود بکسر دال مشددہ اول بمعنے تفکر در کردن و نکردن کارے یعنے آن وجہ اختیار کن کہ دران رنج و تکلیف جانی و جسمے بتو نرسد اگرچہ بنقصان مال شود یا آنکہ بے آزار بمعنی کم آزار باشد زیراکہ بے آزار محض بودن ضرور نیست قولہ بیت با مردم سہل گوے دشوار مگو + با آنکہ در صلح زند جنگ مجو + ش سہل گو بمعنی سخن نرم گوینده یار گوے زائد برائے وزن دشوار مگو یعنے در جوابش سخن سخت مگو و با صلح خواہندہ جنگ تجویز مکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحدہ است با عبارت سابق ربط ندارد قولہ نصیحت تا کار بزر برآید جان در خطر افگندن نشاید ش حاصل آنکہ تا دشمن غالب بدادن زر دفع شود با او کارزار مکن مگر دفتیکہ بزر دفع نہ شود قولہ عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب درینجا بمعنی باشندۂ ملک عرب السیف بالفتح شمشیر مبتدا است آخر بکسر خار معجمہ و ضم راء مہملہ مضاف حیل بکسر حاء مہملہ و فتح یای تحتانی جمع حیلہ مضاف الیہ یعنے شمشیر کشیدن آخر حیلہ ہا است حاصل آنکہ بعد از حیلہ ہاے دیگر مقاتلہ جائز است قولہ بیت چو دست از ہمہ حیلہ ہا در گسست + حلال است بردن بہ شمشیر دست + ش آنچہ در اکثر نسخ حیلتے واقع شدہ درین صورت یاء در آخر حیلتے برائے علامت است کہ درینجا لفظ ہمہ بمعنی واقع شدہ است و لفظ در زائد است گسست بضم کاف فارسی و فتح سین مہملہ اول صیغۂ ماضی است بمعنی جدا شدہ قولہ نصیحت بر عجز دشمن رحمت مکن کہ اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن + مغز لیست در ہر استخوان مردی است در ہر پیرہن + ش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است بروت بفتحتین موے پشت لب بالا کہ بعربی سبلت می گویند لاف را بر بروت از ان متعلق کردہ کہ رویہ جوانان مردانہ است کہ بوقت دعوے قوت بر کسے دست بر سبلت خود سے مالند قولہ حکمت ہر کہ بدی را بکشد خلق را از بلاے او برہاند و او را از عذاب خدا ش بدی بیاء مجہول بوحدت یا نکیر و رہانیدن او از عذاب خدا باین وجہ سے شود کہ اگر بیشتر زندہ ماندی بسبب زیادت ظلم در عذاب خدا ہم بروز زیادہ شدے و دیگر آنکہ ظالمے بقصاص کشتہ شود در عذاب اخروے از تخفیف متصور گردد قولہ قطعہ پسندیدہ است بخشایش ولیکن منہ بر ریش خلق آزار مرہم ش ہار آہم مفعولیت

در آخر لفظ پسندیدہ درینجا برائے وزن شعر محذوف است بخشایش بمعنی ترحم ریش درینجا بمعنی زخم است نہ بمعنی زخمی خلق آزار بمعنے آزار ندۂ خلق چراکہ آزار در لفظ خلق آزار امر است نہ اسم قولہ ندانست آنکہ رحمت کرد بر مار + کہ این ظلم است بر فرزند آدم + ش فرزند بمعنی فرزندان است درینجا بمعنے فرزندان باشد اطلاق فرزند بر پسر و دختر ہر دو باشد فرزند آدم اشرف المخلوقات است رعایت آن اولے تر است از رعایت حیوان موذی قولہ حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صواب است ش نپذیرفتن بکسر باے فارسی و ضم راء مہملہ بمعنے قبول کردن اشارت لفظ آن بسوے نصیحت دشمن عین صواب است یعنے نہایت بہتر و بجا است قولہ مثنوی حذر کن زانکہ گوید دشمن آن کن + کہ بر زانو زنی دست تغابن + ش تغابن بتعین معجمہ و ضم باء موحدہ زیان زدگی و معمول است کہ بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند و اضافت دست بسوے تغابن اضافت اقترانی یعنے دستے کہ مقارن بحالت تغابن باشد قولہ گرت راہے نماید راست چون تیر + ازان برگرد و راہ دست چپ گیر + ش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب دست راست چون تیر یعنے راست و ہموار مانند تیر کہ اصلا کجے دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی امر است از برگردیدن کہ بمعنے انحراف است قولہ حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بیوقت ہیبت را ببرد چندان درشتی مکن کہ از تو سیر گردند و چندان نرمی کہ بر تو دلیر شوند ش خیر معنی ندارد خیر الامور اوسطہا نگہدار قولہ مثنوی درشتی و نرمی بہم در بہ است + چو رگزن کہ جراح و مرہم نہ است ... قدر خویش ش درشتی بشین معجمہ سخت مزاجی و تند خوئے بیش بیاء موحدہ بمعنی زائد از حد و در بعض نسخ بجاے ناقص نازل نوشتہ بمعنی فرود آیندہ قولہ نہ مر خویشتن را فزونی نہد + نہ یکبارہ تن در زبونی دہد ش مراد از فزونی تکبر و امتیاز جوئے زیادہ از حالت خود تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قولہ مثنوی شبانی با پدر گفت اے خردمند + مرا تعلیم کن پیرانہ یک پند ش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف بمعنی کسے کہ گوسپندان چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبہا محافظت گوسپند کنند لہذا شبان گویند بالف و لوان نسبت و در شبانی یاء مجہول وحدت و در لفظ پیرانہ ہاے برائے شباہت یعنے مثل پیران و لفظ گہ ہمیشہ

برائے نسبت قوله بگفتا نیکمردی کن نه چندان * که گردد چیره گرگ تیز دندان * ش چیره
بکسر جیم فارسی و یاء مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیاء معروف نیز آمده و در بعض نسخ خیره بکسر
خاء معجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند بادشاه
بے حلم و زاہد بے علم ش درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه بے حلم
دشمن ملک است و زاہد بے علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد آن ملکے فرمانده *
که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار ش معنی ظاہر است قوله حکمت بادشاه را باید که خشم
بر دشمنان بحدے نراند که دوستان را برو اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس
آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد ش آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت
روح بسوے خارج دفعة واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیہوشی در قلب
و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد و آنگه بکاف فارسی و ہاء مظہر مخفف آنگاه
زبانه بفتح شعله درینجا کنایه از ضرر و ندامت و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت
است البته بخجالت زده خواہد شد و الا فلا قوله مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد * که در سر کند کبر و تندی و باد
ش کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحده تکبر و بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و سرکشی *
نه پندارم از خاکی از آتشی * ش یا در خاکی و آتشی ہر دو برائے خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بلکه محذوف
چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ سے فرمایند که گمان ندارم که تو از خاک ہستی
بلکه خلقت تو از آتش است قوله قطعه در خاک بیلقان برسیدم بعابدے * گفتم مرا بتربیت
از جہل پاک کن * ش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح باء
موحده و سکون یاء تحتانی و فتح لام و قاف معرب بیلگان بیاء مجهول نام شہرے است در حد
شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجاے بیلقان لفظ طالقان دیده شده و آن شہریست
میان قزوین و ابہر قوله گفتا برو چو خاک تحمل کن اے فقیه * یا ہر چه خواندهٔ ہمه در زیر خاک کن *
ش فقیه بمعنے عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نمانده بیفائده و
بیحاصل است قوله حکمت بدخوئے بدست دشمنے گرفتار است که ہر کجا که رود از چنگ عقوبت
او خلاص نیابد ش دشمنے بیاے مجہول توصیفے و کاف اول بیان آن دشمن و آن خوے بد

اوست و کاف دوم برائے ربط ضمیر او راجع بدشمن که خوے بد است خلاص بصد بہت
بمعنی رہائی چراکه خوے او ہمراه اوست ہر جا او را ذلیل خواہد کرد قوله بیت اگر ز دست
بلا بر فلک رود بدخوے * ز دست خوے بد خویش در بلا باشد * ش یعنی بالفرض
اگر از دست بلا گریخته بدخوئے بر فلک رود در آنجا ہم نجات نخواہد یافت مضمون این
بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون بینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاد
تو جمع باش و اگر متفق جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و ہزیمت خویش
اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو با دوستان آسوده بنشین * چو بینی در میان دشمنان
جنگ * ش درینجا بضرورت قافیه مصرعهٔ ثانی شرط است و مصرعهٔ اول جزا جزا که بسبب
بے اتفاقی ہمدگر بر تو قدرت و غلبه نخواہند یافت قوله و گر دانی که با ہم یکزبان اند * کمان را زه
کن و بر باره بر سنگ * ش یکزبان کنایه از متفق کمان را زه کن یعنی چلهٔ کمان برائے
تیراندازی جنگ درست و مہیا کن که حالا وقت جنگ درنگ نیست باره بباء موحده بمعنی فصیل قلعه
بمعنے مطلق قلعه ہم آید و لفظ بر که ثانی است صیغه امر از بردن و در بعض نسخ نه بکسر نون واقع
شده امر از نہادن و این از کمال ہوشیاری و احتیاط است چراکه بعد صرف شدن تیر
در جنگ بکار خواہد آمد قوله حکمت دشمن چون از ہمه حیلتے فرو ماند سلسله دوستی بجنباند انگه
به دوستی کارہا کند که ہیچ دشمن نتواند کرد ش در آخر حیلتے برائے تعظیم یعنی حیله ہا
کلان یعنی چون از ہمه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست وانمود نماید لفظ انگه مخفف آنگاه
قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که از احدے الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب
آید مار کشتے و اگر آن از دشمن رستی ش یعنی کشتن مار بدشمن بفرما که از یکے دو نیکی خالی
نباشد یعنی از یک فائده منجمله دو فائده خالی نخواہد شد اشارت لفظ این بدشمن است و اشارت
لفظ آن بمار است رستی بالفتح بتاء خطاب بمعنی نجات یافتی احدے بکسر ہمزه و سکون حاء مہمله
و فتح دال مہمله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یکے و این مؤنث احد است حسنیین بضم حاء مہمله و
سکون سین و فتح یاء تحتانی اول و سکون یاء دوم بمعنے دو نیک و این تثنیه حسنی است و حسنی
بضم حاء و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مؤنث احسن است قوله بیت

روز معرکہ ایمن مشو ز خصم ضعیف + کہ مغز شیر بر آرد چو دل ز جان بر داشت + ش معرکہ بمعنے لشکرگاہ
است در روز معرکہ عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایہ از پروا ے زندگانی
نداشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکہ دشمن را حقیر انگاشتہ در جنگ کم توجہی نباید ساخت
قولہ پند خبرے کہ دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگرے بیارد + ش خبرے
بخاء معجمہ و باء موحدہ صحیح و چیزے بجیم فارسی درینجا خطا است یعنے خبرے کہ از شنیدن آن
کسے آزردہ گردد مثل خبر موت کسے یا تاراج مال مخاطب اول تو مگوئی تا دیگرے بگوید قولہ
بیت بلبلا مژدۂ بہار بیار + خبر بد بہ بوم باز گذار + ش در بلبلا الف برائے ندا بوم طائرے
منحوس است حاصل آنکہ رسانندۂ خبر خوش مرغوب ہمچو بلبل است و آرندہ خبر بد مبغوض مثل
بوم است لفظ باز اگرچہ زائد است مگر از روے بلاغت افادہ تاکید میکند و لفظ باز درینجا
بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد قولہ حکمت بادشاہ را بر خیانت کسے واقف
مگردان مگر آنکہ بر امور کلے واقف باشے وگرنہ در ہلاک خود مے کوشی ش چرا کہ اگر بعد
تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت بادشاہ ترا بسزا رساند و ہم مغضوب الٰہی و مبغوض
خلائق باشی قولہ بیت پسیچ سخن گفتن آنگاہ کن + کہ دانی کہ در کار گیرد سخن + ش
پسیچ بفتح باء موحدہ و کسر سین مہملہ و یاء مجہول و جیم فارسی بمعنی قصد و ارادہ پسیچ مضاف
است و مجموع سخن گفتن مضاف الیہ در کار گیرد یعنے اثر کند قولہ پند ہر کہ نصیحت خود رائے می کند
بہ نصیحت دیگرے محتاج است ش خود رائے بمعنی شخصیکہ نصیحت نہ پذیرد و ہر چہ بعقل و پسند آید
بکند پس ہر کہ چنین کس را نصیحت کند نادان است و بہ نصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است و آنچہ
در اکثر نسخ نوشتہ ہر کہ نصیحت خود رائے کند غلط محض است قولہ پند فریب دشمن مخور و غرور
مداح مخر کہ آن دام زرق نہادہ است و این کام طمع کشادہ ش فریب بکسر فاء و یاء مجہول بمعنی
خدعہ درینجا عبارت از خوشامد مخور نہی از خوردن درینجا بمعنی قبول مکن غرور بضمتین فریفتن و فریفتگی
درینجا اضافت غرور بسوے مداح با دنی ملابست است یعنے غرور یکہ بسبب مدح گفتن مداح
بہم میرسد مخر بفتحتین نہی از خریدن یعنی پسند مکن زرق بفتح زاء معجمہ و سکون راء مہملہ بمعنے
مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوے دشمن چرا کہ در تقریر بعید است و ثانی اشارت بلفظ

بسوے مداح چرا کہ قریب است کام بکاف عربی بمعنے حلق یعنے مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئے
او محض برائے منفعت خود است قولہ احمق را ستایش خوش آید چون لاشہ کہ در کعبش دمی فربہ
نماید ش لاشہ درینجا بمعنی حیوان کشتہ از بز و گوسپند کعب بفتح اگرچہ شتالنگ را گویند چون
در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لہذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو
است کہ باران مسلوخ پیوستہ باشد دمی بفتح دال و یاء معروف خطاب از دمیدن یعنے
پف زنی معمول قصابان است کہ ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافتہ میدمند و پف
میزنند تا ران مسلوخ فربہ نماید چون از براہین حکمیہ ثابت است کہ جسم آدمی بوقت فرح
منفرج کشادہ و بالیدہ می گردد چنانچہ درین حالت قبائے فراخ اندکی تنگ میگردد و بہنگام حزن
و خوف منقبض جسم انسان گنجیدہ و کاہیدہ میشود چنانچہ نعلین تنگ فراخ میگردد لہذا شیخ میفرمایند
کہ احمق از ستایش خود چنان خوشحال شدہ بر خود می بالد کہ گویا حیوان مسلوخ را در بندگاہ زانو
پف زنی و فربہ مینماید یعنی بر خود بالیدگی احمق پوچ محض است قولہ بیت الا تا نشنوی مدح سخن
گوئی + کہ اندک مایہ نفع از تو دارد + ش الا بفتح ہمزہ بر وزن بلا حرف تنبیہ بمعنی آگاہ باش و لفظ
تا بمعنی ہرگز و زنہار سخن گوئی عبارت از شاعر اندک مایہ بمعنے اندک مقدار لفظ اندک مایہ مضاف است
و نفع مضاف الیہ و الف لفظ از را در لفظ ساقط کردہ بعین نفع را اسلامت وارند و عکس این ہرگز
نکنند و در مصرعہ ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چرا کہ امید اندک مقدار
نفع از تو میدارد قولہ اگر روزے مرادش بر نیاری + دو صد چندان عیوبت بر شمارد +
ش عیوب بضمتین جمع عیب و تا برای خطاب یعنی دو صد حصہ زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد
قولہ حکمت متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نہ پذیرد ش یعنے بدون مواخذہ و اعتراض
سخن صحیح و ملیح نمی گردد قولہ بیت مشو غرہ بر حسن گفتار خویش + بہ تحسین نادان و پندار
خویش + ش غرہ بالفتح بمعنے فریفتہ و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن و مدح و ستایش
پندار خیال و گمان قولہ حکمت ہمہ کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعہ یکے جہود و
مسلمان خلاف میجستند + چنانکہ خندہ گرفت از نزاع ایشانم + ش جہود بفتح جیم و ضم ہا و دال
است بفارسی یہودی را گویند یعنی موسائی مذہب قولہ لطیفہ گفت مسلمان گر این قبالہ من

درست ہمیست خدایا جہود گردانم ش طیرہ بفتح طاء مہملہ و سکون یاء تحتانی بمعنے خشم و غضب و آنچہ
در اکثر نسخ ظطرہ بنون و زاء معجمہ نوشتہ تحریف ناسخان است قبالہ بفتح قاف نامہ کہ ہنگام دعوے
پیش حریف کنند و بکسر خطاء است و در بعض نسخ بجاے گردانم لفظ میرانم بیراں بیاء معروف از میرانیدن
بمعنی کشتن کہ متعدی مردن است قولہ جہود گفت بتوریت میخورم سوگند + اگر خلاف کنم ہمچو تو
مسلمانم ش توریت بفتح تاء فوقانی و یاء مجہول امالہ تورات کتابے کہ بر موسیٰ علیہ السلام نازل شدہ
قولہ گر از بساط زمین عقل منعدم گردد + بخود گمان نبرد ہیچکس کہ نادانم ش بساط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسیط نوشتہ بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مہملہ نیست شوندہ اگرچہ در صحت
منعدم سخن کردہ اند چون در کلام اکابر آمدہ حکم سرا ز صحت پیدا کردہ آیت کل حزب بما لدیہم فرحون
ترجمہ یعنے ہر گروہ ہر دم بچیزے کہ نزد ایشان است شاد مانند ترکیب کل مضاف حزب
مضاف الیہ مجموع مبتدا باء جار ما موصولہ مجرور متعلق بفرحون مؤخر لدی ظرف مضاف ہم مضاف الیہ
با متعلق خود کہ آن ثابت باشد صلہ آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا و در بعض نسخ
این آیت داخل نیست قولہ حکمت دہ آدمی بر سفرہ بخورند و دو سگ بہ مرداری بسر
برند ش و در بعض نسخ جیفہ نوشتہ بجیم و یاء معروف و فاء بمعنی حیوان مردہ بو گرفتہ بہم بسر برند یعنے
بموافقت مدت زمان خوردن را با تمام نرسانند قولہ حریص با جہانی گرسنہ است و قانع بنانی سیر ش
لفظ با بمعنی با وجود قولہ درویشی بقناعت بہ از توانگرے ببضاعت ش یاء درویشی و توانگری ہر
دو معروف مصدری بقناعت بمعنی متاع و حرف باء در لفظ ببضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی با قناعت
بہتر از توانگری است در متاع راحت و آرام یا بہتر است از توانگری در متاع نجات عقبیٰ قولہ فرو
رودۂ تنگ بیک نان تہی پر گردد + نعمت روی زمین پر نکند دیدۂ تنگ ش رودۂ تنگ
مراد از رودۂ مرد قانع نان عبارت از نان بے نان خورش دیدۂ تنگ کنایہ از چشم بخیل
چراکہ از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را شی کلان مے فہمد و بسوے نعمت عقبیٰ التفات نمیکند
گویا گنجائش آن در چشمش نیست قولہ مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی گشت + مرا
این یک وصیت کرد و بگذشت ش این ابیات پند علحدہ است بعبارت سابق تعلق
ندارد قولہ کہ شہوت آتش است از وے بپرہیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ش باء

بخود بمعنے بر و لفظ بر زائد قولہ در آن آتش ندای طاقت سوز + بصبر آبے برین آتش زن امروز ش
در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشہوت و امروز عبارت از ایام جوانی
قولہ نپید ہر کہ در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند ش مراد از توانائی جاہ و دسترس
و مراد از ناتوانی معزولے و بے دستگاہی سختی بیند یعنے کسے ترحم و معاونت او نہ کند قولہ بیت بد اختر تر
از مردم آزار نیست + کہ روز مصیبت کسش یار نیست ش بد اختر بمعنی بد طالع چہ خوش
و قوع سبع سیارہ در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار یعنی
ظالم کاف علت قولہ حکمت ہرچہ زود برآید دیر نپاید + ش چہ مخفف چیز است نپاید بیای فارسی
بمعنے قیام نکند قولہ قطعہ خاک مشرق شنیدہ ام کہ کنند + بچہل سال کاسۂ چینی + ش خاک مشرق
یعنی در خاک مشرق اے در ملک مشرق کہ چین و بعضے جزائر چین باشد چراکہ چین از ہمہ ولایات بطرف
مشرق است یا آنکہ خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعے و مراد
از چہل سال مدت دراز کنند بمعنی سازند چراکہ کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمدہ است
حافظ فرماید گفت این جام جہان بین بتو کی داد حکیم + گفت آن روز کہ این گنبد مینا میکرد + قولہ
صد بروزی کنند سفالان + لاجرم قیمتش ہمی بینی + ش سفال بفتح سین تشدید فا بمعنے کلال کہ ظروف
گلین میسازد در سروری بجاے سفالان در بغداد نوشتہ و در نسخۂ مخدومی در مردشت کہ نام شہر یست
و در بعض نسخ در ہر شہر نوشتہ نزد فقیر نسخۂ اول و چہارم بہتر است قولہ قطعہ مرغک از بیضہ برون
آید و روزی طلبد + آدمی زادہ ندارد خبر از عقل و تمیز + ش مرغک کاف تصغیر یعنے بچۂ مرغ و
اطلاق فقط لفظ بر خروس و ماکیان کہ آنرا مرغ خانگی گویند در ایران و ہند شہرت تمام
دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک و غیرہ در حالت نوزادگی تا مدت برائے خود روزی
نطلبند و آدمی نوزادہ از نام عقل و تمیز خبرے ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چہ رسد و تمیز
مخفف تمییز است کہ مدوبا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شدہ ضعیف است قولہ آنکہ
ناگاہ کسے گشت بچیزے نرسید + وین بتمکین و فضیلت بگذشت از ہمہ چیز + ش مراد از گاہ مدت
قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ناجائز لہذا کس در ینجا بمعنے بالغ و شعور مند است
و یاے کسے برائے وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوے بچۂ مرغ خانگی کہ بعید است و اشارت این

بطرف آدمی نوزلوه که قریب است و رذکر و نوع یعنی بچۂ مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعور مند
میگردد بہیچ مرتبہ و بزرگی نمی رسد بخلاف بچۂ آدمی که بدیر صاحب شعور میشود ازین سبب در فضیلت
از ہمه مخلوق بالا شد حتے که خلیفۂ الٰہی گشت تمکین بمعنے وقار و آہستگی مضاف است و فضیلت مضاف الیہ
و بر لفظ تمکین حرف بای سببیہ دیگذاشت بتحریک کاف فارسی و تسکین آن ہر دو صحیح و اگر تمکین بفضیلت
بواو عاطفہ باشد معنی برائے صبیان مناسب گردد درینصورت تمکین مجازاً بمعنے عزت و مرتبہ باشد **قوله**
آبگینه ہمه جا یابی ازان قدرش نیست + لعل دشوار بدست آید ازانست عزیز **ش** آبگینه درینجا مراد از
نگینه زجاجی زجاج بضم زا معجمه و دو جیم عربے لفظ عربی است بہندی کانچ گویند **قوله** نپید کارہا بصبر برآید
مستعجل بسر درآید **ش** مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر درآمدن سر زیر و پا بالا شده از بلندے بپستی
افتادن و درینجا مراد از شکست عظیم و تباہی کار **قوله قطعه** بچشم خویش دیدم در بیابان + که آہسته
سبق برد از شتابان + **ش** سبق بردن بمعنی پیشے گرفتن و غالب آمدن و آہسته رفتار و شتابان
بمعنے دونده و تیز رفتار و مصرعۂ ثانی در سردرے شرح عربے چنین واقع شده مصرعه
که مرد آہسته بگذشت از شتابان + مگر درین نسخه ذکر مرد که میان موصوف و صفت باشد
میان مرد و آہسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد **قوله** سمند بادپا از تگ فرو ماند +
شتربان ہمچنان آہسته میراند + **ش** سمند اسپ زرد رنگ وباد پا بمعنے
تیز رفتار صفت سمند ست و گویند که سمند در جمله الوان اسپان بادشاه است دلالت
بر قوت دارد و تگ بالفتح و بکاف فارسی دویدن و بکاف عربی نیز آمده **قوله حکمت**
نادان را بہتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودے **ش**
پیرایه بیاء معروف افصح بمعنے زیور **قوله قطعه** چون نداری کمال فضل آن به + که زبان در
دہان نگہداری **ش** کمال مضاف و فضل که بمعنے علم است مضاف الیه و لفظ آن متعلق
مصرعۂ ثانی است زبان در دہان نگہدارے یعنی خاموش باشی **قوله** آدمی را زبان
فضیحت کرده جوز بے مغز را سبکسارے **ش** حاصل آنکه راز بیدانشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود و راز بیمغزی
جوز از سبکے وزن ظاہر میگردد و جوز را بہندی اخروٹ نامند و سبکسار مزید سبک است بزیادت
الف **قوله قطعه** خرے را ابلہے تعلیم میکرد + بر و بر صرف کردے سعی دائم + **ش** لفظ بر زائد و دائم

ہمیشه و پیوسته **قوله** حکیمے گفتش اے نادان چه کوشی + درین سودا بترس از لوم لائم + **ش**
حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع با بله بمعنے او را سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بروزن قوم
بمعنے ملامت لائم بکسر ہمزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سود نیست بلکه ترس
از ملامت کنندگان اندیشه کن **قوله** نیاموزد بہائم از تو گفتار + تو خاموشی بیاموز از بہائم +
قطعه ہر که تامل نکند در جواب + بیشتر آید سخنش ناصواب **ش** تامل بضم میم مشدد فکر ناصواب
بمعنی نادرست **قوله** یا سخن آرائے چو مردم بہوش + یا بنشین ہمچو بہائم خموش **ش** بہائم
بکسر ہمزه جمع بہیمه که بمعنے چارپایه است **قوله حکمت** ہر که با داناتر از خود مجادله کند تا بپندارند
که داناست بدانند که نادان است **ش** داناتر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث رائے لفظ داناتر را مکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم و فتح دال جنگجوئے و درینجا
مراد از مباحثه **قوله بیت** چون درآید به از توئی بسخن + گرچه به دانی اعتراض مکن + **ش** به از تو مجموع
لقب باشد برائے شخص که به از تو باشد و یاء مجہول برائے تنکیر و ہمزه برای رفع التقای ساکنین کہ بواو
تو و یاء تنکیری بود **قوله حکمت** ہر که با بدان نشیند نیکی نه بیند **ش** چون دیدن در محاورهٔ اہل لسان
بمعنے ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک ازو بوجود نیاید یا آنکه نیکی از
روزگار نه بیند یعنی ہمیشه در خرابی ماند **قوله مثنوی** گر نشیند فرشته با دیو + وحشت آموزد و خیانت
و ریو + **ش** مراد از دیو شیطان است ریو بیاء مجہول بروزن دیو بمعنے مکر و فریب **قوله** از بدان
نیکوی نیاموزی + نکند گرگ پوستین دوزی + **ش** نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است بزیادت
واو و بس نیکوئی احتمال غیر باشد **قوله نصیحت** مردمان را عیب نہانے پیدا مکن که ایشان را رسوا
کنی و خود را بے اعتماد **فائده** ہر که علم خواند و عمل نه کرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند **ش**
ماند بفتح نون یعنی مشابہت پیدا کرد و گاو راند بسکون نون با غرض یعنے قلبه رانی کرد **قوله حکمت**
از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمغز بضاعت را نشاید **ش** مراد از بیدل شخصے است
که قوت دلی یعنی ہمت نداشته باشد و مراد از پوست بیمغز میوه بے مغز باشد مثل بادام و پسته
و جوز خراسانی که اخروٹ باشد و جوز ہندی نارجیل باشد که ازینہا بیمغز خالی برآید و ممکن که
پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پیرایه ندارد باشد درین صورت

بجاے بضاعت لفظ دباغت اوے است بہر کیف کنایہ از کسے است کہ بظاہر آراستہ وباطن
خراب باشد قولہ نکتہ نہ ہر کہ در مجادلہ چست در معاملہ درست ش نون نفی بر مجموع ساری است مجادلہ
دریجا مراد از تعلقہ زبانی است ومراد از معاملہ تعلیم وتعلم ودرس وتدریس یعنی این کلیہ
نیست کہ ہر کہ را تعلقہ لسانی خوب باشد اور اعلم نفس الامر ہم خوب باشد قولہ بیت
بس قامت خوش کہ زیر چادر باشد ÷ چون باز کنی مادر مادر باشد ش بس بباء موحدہ
بمعنے بسا اوقات ومراد از مادر مادر عجوز مسنہ در ال ضعیفہ واین باعتبار قوا ے اکثر
نسا است قولہ بیت اگر شبہا ہمہ شب قدر بودے ÷ شب قدر از ہمہ بیقدر بودی ÷
ش شب قدر باضافت وبے اضافت شبے باشد میان تمامی شبہائے سال کہ عبادت آن شب
برابر عبادت ہشتاد وسہ سال وچہار ماہ باشد اگرچہ در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح ہمین است کہ شب بست وہفتم رمضان است حاصل آنکہ بالغرض اگر تمامی شبہای سال حکم
شب قدر داشتی شب قدر کہ غالباً شب بست وہفتم است بسبب تیرگی وتاریکی کہ ماہ دران مفقود میشود
از ہمہ بے قدر بودی قولہ بیت اگر سنگ ہمہ لعل بدخشان بودی ÷ پس قیمت لعل وسنگ یکسان
بودی ÷ ش یعنے اگر ہمہ سنگہا بدخشان ملکے است میان کوہستان مابین ہندوستان
وتوران شہرت گرفتہ کہ معدن لعل درکوہ بدخشان است ولفظ پس بباء فارسی براے تفریع
قولہ حکمت نہ ہر کہ بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نہ پوست
ش حاصل آنکہ کار بباطن است نہ بظاہر وشناختن باطن بسیار دشوار است قولہ قطعہ توان
شناخت بیک روز در شمائل مرد ÷ کہ تا کجاش رسید است پایگاہ علوم ش شمائل بفتح شین
معجمہ وکسرۂ ہمزہ عادتہا یعنی از عادات واخلاق از پایۂ علم شناختن ممکن است قولہ ولی
ز باطنش ایمن مباش وغرہ مشو ÷ کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم ÷ ش ایمن اما آمن
بمعنے بیخوف مباش بفتح میم غرہ فریفتہ خبث بالضم بدی قولہ نصیحت ہر کہ با بزرگان ستیزد
خون خود ریزد قطعہ خویشتن را بزرگ پنداری ÷ راست گویند یک دو بیند لوچ ÷ ش
بزرگ کلان وکبیر ولفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف وجیم فارسی بمعنی احول
لفظ ترکی کہ بفارسی دو بین گویند واحولے کہ کجی سیاہی چشم او بدرجۂ نہایت باشد یک شئی

را دو بیند والا فلا قولہ ودبینی شکستہ پیشانی ÷ تو کہ بازی بسر کنی با توچ ش توچ بضم کاف و
واو معروف وجیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی واین لفظ ترکی است یعنے چنانکہ از کجی چشم غلط
بینی باشد کہ آدمی را یک چیز دو بنظر مے آید ہمچنین از کجی چشم باطن کہ منجملہ امراض معنوی
است حقیقت خود از دیگر اعلے وبہتر مے بیند قولہ حکمت پنجہ زدن با شیر ومشت زدن بر
شمشیر کار خردمندان نیست بیت جنگ وزور آوری مکن با مست ÷ پیش سرپنجہ در بغل
نہ دست ÷ ش سرپنجہ بمعنے مرد قوے دست کہ مشق زور پنجہ رسانیدہ باشد حاصل
آنکہ با شخصے کہ قوی تر از تو باشد مجادلہ مکن قولہ ضعیفے کہ با قوے دلاورے کند یار دشمن
است در ہلاک خویش ش ہلاک مصدر است بمعنے کشتن یار بمعنے معاون قولہ قطعہ
سست بازو بجہل مے فگند ÷ پنجہ با مرد آہنین چنگال ش سست بازو بمعنی کسیکہ بازوی
او ضعیف باشد وحرف با بر لفظ جہل سببیہ مے فگند بفتح نون وچنگال بفتح جیم فارسی آہنی چنگال بمعنے
شخصیکہ پنجہ قوی وسخت داشتہ باشد قولہ قطعہ سایہ پرور دہ را چہ طاقت آن ÷ کہ رود با مبارزان بقتال ÷
ش سایہ پرور دہ عبارت از ناز پرور دہ ومحنت ناکشیدہ مبارز بضم میم وکسر را مہملہ وبعدہ زا
معجمہ بمعنے سپاہی دلاور کہ در میدان جنگ برد زد ظہور کند قتال بکسر کارزار قولہ حکمت
بے ہنران ہنرمندان را نتوانند دید چنانکہ سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغلہ بر آرند
ش مشغلہ بفتح میم وسکون شین معجمہ وفتح غین معجمہ شور وغوغا قولہ پیش آمدن نیارند ش
یعنے پیش آمدن طاقت نیارند واین نیارند نفی مضارع از آریدن نیست کہ مترادف آوردن
باشد بلکہ نفی مضارع یارستن است کہ مترادف توانستن باشد فافہم قولہ یعنے چون سفلہ
بہنر با کسے بر نیاید بخبثش در پوستین افتد ش بر نیاید یعنے غالب نشود وحرف با بر لفظ
خبثش سببیہ است وشین ضمیر بمعنے خود در پوستین افتادن باصطلاح در غیب جوئی افتادن است
یعنے بسبب بد باطنی خود در پی بد گوئی وغیب جوئی می شود قولہ بیت کند ہر آئینہ غیبت حسود
کوتہ دست ÷ کہ در مقابلہ گنگش بود زبان مقال ÷ ش ہر آینہ بدون حذف یاء تحتانی تخفیف
ہر آئینہ کہ بد ویاء تحتانی است بمعنی بہر نوع وبہر آئین یعنے بالضرور غیبت بفتح عین مہملہ د
در آخر تاء خطاب بمعنی عیب گوئی حسود بفتح حاء مہملہ بمعنے حاسد وضمیر شین راجع بحسود کوتہ دست

مقال بفتح مصدر میمی است یعنی گفتگو مے تواند کہ در علیبت تا و مصدری باشد و در مصرعۂ اول تعقید یعنے حاسد کم زور در عقب تو عیب گوئی تو البتہ خواہد کرد چرا کہ رو بروے تو از خوف تو زبان گفتگوے بے نطق محض مے گردد پس گنگے او علامت عجز اوست بر غیبت او تحمل او نیز است قولہ حکمت ہر کہ نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد ش سر بمعنی خیال و آرزو قولہ بیت چون نیاید نصیحے در گوشش + اگرت سرزنش کنند خموش + ش فاعل کنند محذوف است و آن مردم خلائق اند قولہ حکمت اگر جور شکم نبودی ہیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکہ صیاد دام ننہادی ش یا در نبودی تمنائی شرطیہ است و یا در نیفتادی در جزا تابع آن قولہ حکمت حکیمان دیر خورند تا ہضم کلی شود و تداخل طعام نہ گردد و عابدان نیم سیر ش برائے چستی عبادت چرا کہ سیرے کامل بدن را سست گرداند قولہ و زاہدان تا سد رمق ش سد بفتح سین و کسر دال مشدد برائے اضافت رمق بفتحتین را مہملہ و میم بمعنی باز داشتن بقیہ جان از خروج و مراد از سد رمق غذاے بغایت قلیل است تا تصفیہ و تزکیہ خوب بہم رسد قولہ و جوانان تا طبق و پیران تا عرق ش یعنے جوانان با ظہار قوت خود بحدے خورند کہ طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق از ان خورند کہ انسان بسیار ضعیف وقتیکہ طعام بسیرے خورد گرمی در بدن ظاہر میشود و عرق مے آید قولہ اما قلندران چندان خورند کہ در معدہ جاے نفس نماند و بر سفرہ روزی کس ش قلندر بمعنے فقیر آزاد بقید شرع قولہ بیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب + شبے ز معدہ تنگی شبے ز دل تنگی + ش بند بمعنی قید و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معدۂ تنگی بیاء مجہول زائدہ بمعنی شکم پُر شدن از بسیار خوردن طعام و دل تنگی بیاء مصروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگے و بیتاب بیافتن طعام قولہ حکمت مشورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناہ ش چرا کہ زنان اکثر خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیادہ خواہند کرد قولہ بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان + ستمگاری بود بر گوسپندان + ش حاصل آنکہ رعایت ظالمان ظلم است بر مظلومان قولہ حکمت ہر کرا دشمن پیش است اگر نہ کشد دشمن خویش است ش یعنی ہر کرا دشمن بطوری پیش آید کہ کشتن او دران وقت سہل باشد و دران صورت نہ کشد

دشمن خویش است قولہ بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ + نکند مرد ہوشیار درنگ + ش قید مار بر سر سنگ ازان کردہ کہ چون مار جاے سخت باشد ضرب کما حقہ واقع مے شود و الا فلا قولہ گروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اند کہ در کشتن بندیان تامل اولے تر است بحکم آنکہ اختیار باقی است توان ہشت اگر بے تامل کشتہ شود محتمل است کہ مصلحتے فوت شود کہ تدارک مثل آن ممتنع باشد ش یعنے بخلاف این قول کہ بالا بیان کردیم چون صیغۂ ماضی بعد توان واقع شود معنی مصدری پیدا کند لہذا کشت و ہشت بالکسر ماضی ہاشتن کہ بمعنے بگذاشتن است نیز بمعنے مصدرے محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کردہ شدہ ہمچنین ممتنع بالفتح نون بمعنی دشوار و محال قولہ مثنوی نیک سہل است زندہ بیجان کرد + کشتہ را باز زندہ نتوان کرد + ش نیک سہل است یعنی بسیار سہل است قولہ شرط عقل است صبر تیر انداز + کہ چو رفت از کمان نیاید باز + ش فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است کہ بقرینۂ تیر انداز محذوف شد قولہ حکمت حکیمے کہ با جاہلے در افتد باید کہ توقع عزت ندارد ش حکیم عبارت از عالم است چرا کہ جاہل قدر علم نداند قولہ اگر جاہلے بزبان آوری بر حکیمے غالب آید عجب نیست کہ سنگے است کہ جوہری را مے شکند ش زبان آوری بمعنے کثرت کلام و طلاقت لسان قولہ فرد نہ عجب گر فرو رود نفسش + عندلیبے غراب ہم قفسش + ش فرو رود نفسش یعنے دم حکیم در سینہ اش محبوس شود ای حالت نزع او را پدید آید یا آنکہ خاموش گردد و نظیر ش عندلیبے است کہ زاغ ہم قفس او باشد و اگر ضمیر شین در لفظ نفسش بہ سبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد یاء مجہول برای وحدت یا آنکہ یاء ایمائی و توصیفے باشد کہ کاف بیانی از بعد ش محذوف شدہ درین صورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب است غراب بضم غین معجمہ زاغ و لفظ قفس بسین و صاد ہر دو طور درست در کتب فارسی بیشتر بسین مہملہ مستعمل شود قولہ قطعہ گر ہنرمند ز اوباش جفای بیند + تا دل خویش نیازارد و درہم نشود + ش اوباش جمع بوش بقلب مکانے میان باء و واو بمعنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد استعمال کنند و مجازاً بمعنے رند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنے ہرگز و زنہار قولہ سنگ بدگوہر اگر کاسۂ زرین شکند + قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود + ش بدگوہر بمعنے بد اصل کم نشود یعنے کم قدر نشود قولہ حکمت جوہر اگر در خلاب افتد ہمان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود ہمان خسیس ش جوہر

درینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمہ و بائے موحدہ
لفظ فارسی است بمعنی گل ولاے کہ بعربی وحل گویند نفیس پاکیزہ ہمان بالفتح یعنی ہمان نفیس است
چنانکہ بود خسیس کمینہ و کم قدر قولہ استعداد بے تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع
ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری و درینجا بمعنی ذہن و ذکاوت
است و تربیت بمعنی تعلیم و نامستعد بکسر عین و تشدید دال ست مگر فارسیان تشدید حرف
آخر را ادا نمی کنند درینجا عجب و کند ذہن ضائع بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است فائدہ ہر چہ
بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا ہمزہ مکسور خوانند و نقطہ ہای آن
نمید ہند چراکہ آن در حقیقت ہمزہ است چون ہمزہ مکسور را در وسط کلمہ در رسم الخط عربی بصورت
یا ء نویسند و برائے تنبیہ خط منحنی کہ در عرف آنرا ہمزہ گویند بالاے آن می نگارند ہمین قاعدہ
درینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دائر و صائم و فائق و زائد امثلہ جمع شمائل و فوائد
و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فقرتین مذکورتین انیست کسیکہ ذہن عالی دارد و تعلیم
نیابد محل افسوس است و کسیکہ غبی باشد ہر چند کہ برو تعلیم صرف شود ہمہ ضائع و علی ہذا القیاس
در ہر امر قولہ خاکستر نسب عالی دارد کہ آتش جوہری علوی است ولیکن چون بنفس خود ہنری ندارد
با خاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنے نسبت پدری وانچہ در اکثر نسخ نسبتے واقع شدہ
بہتر نیست در ہر وری نسب بفتحتین است و ہمین اولی است و کاف برائے علت عالی نسب
بودن چراکہ ہر چیز کہ از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلہ پدر است و ثانی بجاے پسر پس خاکستر فرزند
و آتش پدر است و جوہر علوی بودن آتش برہمہ روشن است و فوائد اظہر و مبین و ماسواے
آن کرہ نار بالای ہر سہ کرہ عناصر دیگر است حتی کہ محدب کرہ نار مماس مقعر فلک قمر است و
یاء مجہول در آخر لفظ جوہری برای تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی کمال بیقدر است
و این تمثیل فاضل زادہ جاہل است قولہ نیست شکر نہ از نی ست کہ آن خود خاصیت وی است
ش قیمت درینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترقی بمعنے بلکہ و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی
عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چہ نے چیزے محقر است بلکہ از جہت کمالی ست کہ در ذات خود
موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاہل زادہ فاضل ست قولہ مثنوی چو کنعان را

طبیعت بے ہنر بود + پیمبر زادگی قدرش نیفزود ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیہ السلام کہ کافر بود
و نام شہرے کہ مولد یوسف علیہ السلام بودہ است پیمبر مخفف پیامبر قولہ ہنر بنما اگر داری نہ گوہر +
گل از خار ست و ابراہیم ز آذر + ش در مصرعہ اول تعقید لفظی است و لفظ داری تعلق بہنر ست
و گوہر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر ہنر در نفس خود داری آن ہنر را بنما و شرافت آبا و اجداد را
پیش مکن کہ آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکہ کنعان را پیمبر زادگی ہیچ بکار نیامد
و پدر حضرت ابراہیم آذر نام کافرے بود کہ بت ہا تراشیدہ میفروخت و ہمچنین گل با این محبوبی
از خار است قولہ حکمت خردمند را اگر در زمرۂ اجلاف سخن ضرورت نہ بندد شگفت مدار کہ
آواز بربط با غلبۂ دہل بر نیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند ش یاء مجہول در خردمندی
برائے وحدت یا نکرہ اجلاف بالفتح و جیم بمعنے بے ہنران جہ این جمع جلف است کہ با لکسر
بمعنے ہر چیز یکہ میان تہی باشد مجازاً بمعنے احمق و بے ہنر و بے چیز شگفت بکسر تین و کاف عربی
و فارسی ہر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی کہ بصورت سینہ بط سازند و بطور سارنگی نوازند
دہل بفتحتین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نمی شود و ظاہر نمیگردد عبیر نوعے از خوشبوے
مرکب کہ آنرا خشک بر جامہ پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند وانچہ بعضے عنبر خوانند
بنون و بائے موحدہ بہتر نیست چراکہ بمعنی سیر از دست میرود گند بالفتح کاف فارسی بمعنے بوی بد
در ہندی گندہ بدال مخلوط بہار بمعنی مطلق بو و ہمین بسبب خوشبو فروش را گندھی میگویند
قولہ مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت + کہ دانا را بہ بے شرمی بینداخت + ش
بلند آواز نادان بتقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی اظہار
تکبر کرد و کاف علت و بی شرمے عبارت از عدم حیا و ادب بینداخت یعنی در مباحثہ خاموش کرد
قولہ نمیدانی کہ آہنگ حجازی + فرو ماند ز بانگ طبل غازی + ش آہنگ آواز یکہ
پیش از سرائیدن مقام سرودی بجان بحر سرود مقصود برکشند بہندی الاپ نامند حجاز
نام مقامی است منجملہ دوازدہ مقام موسیقی گویند کہ حجاز با سارنگ مطابقت دارد و
غازی بازیگر کہ برسن دنی برآید بہندی نٹ گویند طبل حجاز آ درینجا بمعنی دہل است کہ غازی
بوقت بازی می نوازد و صوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکہ طبل غازی بمعنی نقارہ کہ غازیان

برای ہیبت کفار در معرکۂ جنگ نوازند قولہ حکمت مشک آنست کہ خود ببوید نہ آنکہ عطار گوید
ش بوئیدن بمعنی بو دادن و بو بدماغ گرفتن ہر دو آمدہ درینجا بمعنی اول است عطار آنکہ عطر فروشد
و عطر بالکسر بمعنے خوشبو عام است خواہ از جنس روغن باشد خواہ خشک و آنچہ در عرف عام بمعنی دوا فروش
شہرت گرفتہ اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکہ بعض ادویہ خوشبو نزد دوا فروش ہم باشد
یعنے مشک آن بہتر کہ از تیزی بوی خود کمال خود ظاہر نماید نہ آنکہ مشک جعلی را مشک فروش
مدح و ستایش کند حاصل آنکہ کمال مرد صاحب کمال خود ظاہر میگردد حاجت بخود ستائی نیست
قولہ دانا چون طبلۂ عطار است خاموش و ہنر نما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و میان
تہی ش طبلہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال ثقیل و تشدید بای موحدہ قولہ قطعہ عالم اندر میان جاہل
را مثلے گفتہ اند صدیقان ش جاہل درینجا بمعنی جنس جاہل است تا لفظ درمیان صادق
آید و لفظ را بمعنے برای ش مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغۂ مبالغہ بسیار راست گو
یعنے برای این مجموعہ کہ عالمے درمیان جاہلان باشد راست گویان مثال گفتہ اند و آن بیت ثانی
مذکور است و در بعض نسخ مصرعۂ اول چنین واقع شد مصرعہ عالمی درمیان جہالان ٭ ظاہر این نسخۂ
خطا است چرا کہ جہال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاہل است مکرر بطور فارسی جمع کردن خالی
از کراہیت نیست مگر می تواند کہ باین دو وجہ صورت صحت پیدا کند اول آنکہ فارسیان در بعض
محل جمع عربی را دوبارہ بطور فارسی جمع کنند چنانکہ حور را کہ جمع حورا است حوران جمع آرند و آمالہا
جمع آمال کہ جمع امل است دوم آنکہ جہال بالفتح و بالتشدید صیغۂ مبالغہ جاہل است بمعنی سخت جاہل
درینصورت مصرعۂ ثانی بلحاظ معنی مقدم است بر اول و لفظ برعایت قافیہ موخر افتادہ و در بعض نسخ مصرعۂ
اول چنین بنظر آمدہ مصرعہ عالم اندر میانہ جہال ٭ و درین صورت حاجت بتوجیہات نمی افتد قولہ
شاہدی درمیان کوران است ٭ مصحفے در سرای زندیقان ش زندیق بکسر زاء معجمہ بمعنی ملحد
کہ بغیب ایمان ندارد و آنچہ در بعض نسخ بجای سرای لفظ کنشت واقع شدہ بضم کاف عربی
و کسر نون و سکون شین معجمہ و تاء فوقانی بمعنے عبادت خانۂ کفار این نسخہ بہتر نیست چرا کہ زندیق
بکعبہ و کنشت ہر دو سر و کار ندارد و آنچہ در بعض کتب نوشتہ است کہ زندیق معرب زندیہ
است و زندیہ کسے باشد کہ اعتقادش بر زند کہ کتاب زرتشت آتش پرست باشد درین صورت

کنشت بمعنی آتشخانہ باشد قولہ نصیحت دوستی کہ بعمری فراچنگ آرند نشاید کہ بیکدم بیازارند
ش دوستی بیای مجہول وحدت و ہمچنین عمرے مراد از ان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست
آرند قولہ بیت سنگے بچند سال شود لعل پارۂ ٭ زنہار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ ٭ ش
ہمزہ در آخر پارہ قائم مقام یاء وحدت است و لعل پارہ بقلب اضافت بمعنی پارۂ لعل و لفظ تا
بمعنی ہرگز باوجود کلمۂ زنہار برای تاکید امتناع مکرر آمد قولہ حکمت عقل در دست نفس
چنان گرفتار است کہ مرد عاجز بدست زن فرار ٭ ش فرار بالفتح و تشدید راء مہملہ اول بمعنے
گریزندہ و در بعض نسخ بجای فرار گربز واقع شدہ بضم کاف فارسی و ضم بای موحدہ
و در آخر زای معجمہ بمعنے مکارہ و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاہر بز و در بعض
نسخ گریزپا آید بمعنی کسیکہ عادت او گریختن باشد قولہ بیت در خرمی بر سرائی ببند ٭
کہ بانگ زن از وی برآید بلند ش یعنی خوشی و خرمی در آنجا اصلا نخواہد آمد و راہش مسدود
باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحہ مصرعۂ اول چنین واقع است
مصرعہ در خرمی بر سرای است بند ٭ و این بے تکلف درست می آید قولہ حکمت
رای بیقوت مکر و فسون است و قوت بی رای جہل و جنون ش فسون اگرچہ مخفف افسون است
مگر بمعنے زیب مستعمل میشود و در اینجا مکر و فسون بعطف تفسیرے واقع شدہ و در بعض نسخ فنون آمدہ
است مآل ہر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنے زور و قوت بدنی یعنے
عقلے کہ رای و فکر بکمال رسائی داشتہ باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت
بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اہل دنیا او را مکار و مزور قرار
دہند و نادانی را قوت و زور بدنے بسیار باشد و از باعث جوشش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی
کند اہل عالم او را بجنون نسبت کنند قولہ بیت تمیز باید و فرہنگ و رای انگہ ملک ٭
کہ ملک و دولت نادان سلیح جنگ خدا است ش تمیز در فارسی بیک یای تحتانی ہم جائز
بمعنی فرق کردن میان دو چیز متجانس فرہنگ ادب و قانون دانی رای مآل اندیشی
سلیح بکسر سین مہملہ و کسر لام و یای مجہول امالہ سلاح حاصل آنکہ گاہے ملک و دولت نادان باعث
قتل و آزار او میگردد قولہ حکمت جوانمردی فاسق کہ بخورد و بدہد بہ از عابدے کہ ببرد و نہد

ش جوانمرد یعنی آدم سخی و با مروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از وظاہر شود قوله
حکمت ہر کہ ترک شہوت از بہر قبول خلق داده از شہوت حلال بشہوت حرام افتاده ش ترک
دادن یعنی ترک کردن و گذاشتن بمحاورهٔ اہل زبان است این دو فقره دو معنے دارد معنی اول
ظاہر است و آن اینست که شہوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شہوت ثالث
کنایه از اخراج منی بوجہی از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شہوت در اصل بمعنی خواہش
و جلب منفعت است از شئی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنے ہر کہ ترک
لذات مباح کند تا میان مردم از زاہدان شمرده شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شہوت
حلال که اختیار لذات شرعی بود در شہوت حرام که خواہش قبول خلق است افتاده
زیرا که خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بہر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند ش یعنے عابدیکه برائے قبول خلق گوشهٔ عبادت
اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلهٔ آئینهٔ فولادی بے صیقل است تجلیات الٰہی
چگونه مشاہده کند و بیچاره از روئے ترحم طنز بے گفت که احمق محض ست قوله حکمت اندک
اندک خیلے شود و قطره قطره سیلے گردد ش خیل بالفتح در فارسی یعنے بسیار و انبوه مستعمل
میشود و یائے مجہول در خیلے و سیلے برائے تفخیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیل عظیم قوله یعنی آنکه
دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاه دارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد ش دست
قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو یعنے کوچک گاہے بواو نویسند
تا بخرد که بمعنی عقل است التباس نشود دمار بفتح ہلاک که مردم ہلاکی گویند قوله شعر فقطر علے
قطر اذا اتفقت نہر + و نہر علے نہر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه متفق شود نہر
است و نہر بسوئے نہر ہنگامیکه جمع شود دریاست ترکیب فا حرف تفریع قطر بدون تا
بالضم را و مصلحه مبتدا علے جار قطر مجرور از متعلقات شرط مؤخر که آن اذا اتفقت است
اذا کلمه شرط اتفقت فعل ماضی معلوم مؤنث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوئے قطر اول
فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نہر اسم برائے یکون تامه که آن مقدر است جزائے شرط
مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا اتفقت علے قطر یکون نہر و بر ہمین

قیاس مصرعهٔ دوم در آخر ہر دو مصرعه ضمه را و محله را که حرف روی است نیز اشباع نمایند که واو
متلفظ شود سوال تانیث ضمیر اتفقت و اجتمعت که راجع است بسوی قطر و نہر که ہر دو مذکر اند چگونه
درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لہذا بلحاظ جمعیت معنوی ضمیر مؤنث
آورده شد این شعر در بحر طویل است و در ہر مصرعه رکن سوم مقبوض بروزن فعولن بضم لام و باقی ارکان
سالم یعنے ہر مصرعه بروزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین
نوشته اند قطرة علے قطرة اذا اتفقت نہر آ خطائے محض است چرا که از بحر خارج می شود قوله پند
عالم را نشاید که سفاہت از عامی بحلم درگذراند که ہر دو طرف را زیان دارد ہیبت این کم شود و جہل
آن مستحکم ش سفاہت بالفتح نادانی درینجا مراد کلام بے ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است
بعد سفاہت محذوف عامی بتشدید میم منسوب بعامه باسقاط تاء تانیث چه تائے تانیث وقت
نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شہرت دارد بمعنی جاہل آید بلحاظ آنکه اکثر
جاہل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیجا را از جاہل تحمل نه کند چرا که ہیبت این پیش مردم کمتر شود
و سبک گردد و جہل او مستحکم شود و نازان شود که عالم مرا جواب دادن نتوانست سوال صواب
آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیرا که استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید
مگر درستی سجع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده او را زیرا که
لازم بحرف جر متعدی مے شود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند باین صورت فتح کاف درست
میگردد قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف و خوشی + فزون گردد ش کبر و گردن کشی + ش بلطف
ملائمت و نرمی خوشی بفتح خاء معجمه که بوئے ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت ہر که در زندگی نانش
نخورند چون بمیرد نامش نبرند ش یعنی کسیکه در زندگی خود بتقریب از تقریبات طعام بمردم نخوراند
چون بمیرد نامش به نیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی شکم سیر نخوردی
تا گرسنگان را فراموش نکند ش اے تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد می آمده باشد صدیق
بالکسر و التشدید یعنے بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که در تعبیرات خوابہا بسیار
راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ
در خشک سالے اے در قحط مصر که ہفت ساله بود قوله لذت انگور بیوه داند نه خداوند

میوہ ش چراکہ بیوہ محتاج است قولہ مثنوی ہرکہ در راحت و تنعم زلیست ﴿ او چہ داند کہ حال
گرسنہ چیست + ش راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی قولہ حال درماندگان کسی داند ﴿ کہ باحوال
خویش درماند + ش درماندگان محتاجان درماند یعنے بدرستے حالات خود از باعث مفلسے عاجز ماند قولہ
قطعہ ایکہ برمرکب تازندہ سواری ہش دار ﴿ کہ خر بارکش سوختہ در آب و گل است + ش سواری
بیا خطاب ہش بالضم مخفف ہوش و کاف برائے بیان جملہ مطویہ یعنی ہوشدار برین مقدمہ کہ
خر بارکش من تشنہ و گرسنہ در عقب من براہ آب و گل بدشواری تمام مے آید مبادا کہ در آب و گل
بیفتد مرا باہستگی رفتن ضرور است تا از حالش آگاہی داشتہ باشم سوختہ مراد از تشنہ و گرسنہ
خر بارکش موصوف و سوختہ صفت آن و نیز ملیتواند کہ خر مضاف و خارکش یعنے ہیزم فروش
مضاف الیہ و موصوف و سوختہ صفت آن و در بعض نسخ مصرعۂ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ
کہ خر بارکش بیر کہ پالیش بگل است + وانچہ در نسخ عامہ چنین نوشتہ کہ خر خارکش مسکین در آب و
گل است خطای محض است قولہ آتش از خانۂ ہمسایہ درویش مخواہ کانچہ از روزن او میگذرد
دود دل ستہ ش ہمسایہ وصوف درویش صفت آن کاف علت قولہ پند درویش
ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس کہ چونی مگر بشرط آنکہ مرہمی برریشش نہی و معلوم مے
در پیشش ش مرہمے برریش نہادن مراد از تسلے خاطر شکستہ اش کردن و معلوم کنایہ از نقد و زر
قولہ قطعہ خریکہ بینی و بارش بگل در افتادہ ﴿ بدل بر و شفقت کن ولی مرو بسرش + ش
شفقت بفتحات ثلاثہ قولہ کنون کہ رفتی و پرسیدیش کہ چون افتاد ﴿ میان بہ بند چو مردان بگیر دم
خرش ش دم بضرورت وزن بتشدید واقع شدہ و در بعض نسخ ذنب مرقوم است بفتح
دال یعنے دم مرجع ضمیر شین از جہت کمال وضوح محذوف و آن مالک خر ست قولہ دو چیز محال
عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ش محال
بضم میم انچہ ناممکن باشد محال عقل باضافت انچہ ناممکن باشد نزد عقل سلیم بیش
اول بیائے موحدہ و ثانے بپائے فارسی وقت معلوم انچہ حق تعالے را معلوم است
اے اجلے کہ در علم الٰہی است قولہ قطعہ قضا دگر نشود گر ہزار نالہ و آہ بشکر یا بشکایت
برآید از دہنے ﴿ ش قضا ارادہ الٰہی و گر نشود اے متبدل نشود سوال برآمدن نالہ و آہ

در شکایت ظاہر است لیکن در شکر برآمدن آن چہ وجہ دارد جواب اول آنکہ درینجا فقط شکایت
مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شدہ ایراد شکر بمعنے اصلے دخلے ندارد چنانکہ جامے
در قصہ زلیخا مے فرمایند مصرعہ برفتہ باغ را از خوب و ناخوب + رفتن جاے از ناخوب باشد و خوب را
کے نمی روید جواب دوم آنکہ گاہے در شکر حصول نعمت عظیم کہ اصلاً امیدش از سابق
نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریہ و نالہ سر بر میزند قولہ فرشتہ کہ وکیل است بر خزائن باد + چہ
غم خورد کہ بمیرد چراغ بیوہ زنے + ش وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیہ السلام است و وکیل
درینجا بمعنے موکل است قولہ حکمت مقامر را سہ شش مے باید ولیکن سہ یک مے آید ش مقامر
بضم اول وکسر میم دوم و قاف یعنی قمار باز مخفی نماند کہ مدار قمار بازی قدیم بر سہ بجول است
کہ بہندی پانسہ نامند بر ہر چہار پہلو ہر سہ بجول نقش ہا برین تفصیل میباشند بر جانبے یک
و مقابل آن ہر پہلوے پانسہ دیگر شش و بطرفے دو و مقابل آن بر جانب دیگر پنج چون
بعد افگندن بجول ہر سہ پہلو شش نقش دار بالا برآمدہ ہژدہ نقوش جمع شوند و این داؤ از ہمہ
فائق و افزون تر است و ہرگاہ کہ ہر سہ بجول نقش واحد واقع شوند ہمگی سہ حاصل آیند کہ بہندی
تین کانے گویند و این ہمہ داؤہا کمتر است لہذا شیخ می فرمایند کہ کارہاے دنیا اکثر موافق خواہش
نباشند میخواہد کہ نقش سہ شش آید کہ ہژدہ باشند برخلاف آرزوے او سہ یک مے آیند کہ
ہمگی سہ باشند قولہ حکمت ای طالب روزی بنشین کہ بخوری و اے مطلوب اجل مرو کہ جان
نبری ش بخوری بیائے موحدہ زائدہ اثبات نبری یعنے و مطلوب اجل برائے آن گفت
کہ موت ہر دم در تعاقب انسان است قولہ قطعہ جہد رزق ار کنی و گر نکنی + برساند
خداے عز و جل + ش جہد بالفتح کوشش درینجا امتناع از جہد مفرط است کہ حرص
باشد چراکہ درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست قولہ ور شوی در دہان شیر
و پلنگ + نخورندت مگر بروز اجل + ش شوے یعنی روے و درینجا رفتن بارادہ مقصود نیست
بلکہ از روے اتفاق است قولہ حکمت معصیت از ہر کہ صادر شود ناپسندیدہ است و از علماء
ناخوب تر کہ علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری
زیادہ باشد ش معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یاء تحتانی گناہ و فسق قولہ

مثنوی عامی نادان پریشان روزگار + به ز دانشمند ناپرهیزگار + ش لفظ عامی به تخفیف
میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان
بحذف واو عاطفه یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان ذو الحال دانشمند بمعنی
عالم قوله کان بنا بینائی از ره افتاد + وین دو چشمش بود و در چه افتاد ش در لفظ کان
کاف علت و اشارت آن بسوے عامی چراکه در ذکر بعید است دو چشم کنایه از علم و چاه
عبارت از معصیت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودے میان دو عدم
ش حمایت بمعنی نگهبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آن دم
که حقیقتش فرو رفتن و بر آمدن باد است وجودے بیاے مجهول وحدت بمعنی هستی حاصل آنکه بنائے
جان بر باد است اعتماد را نشاید و حیات دنیا هستی است در میان دو عدم یکے عدم سابق
دوم فنائے لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان الطهر
بین دمین دم یعنے وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم
چنانکه طهر تخلل که میان دو دم است حکم دم دارد و طهر بالضم ایام پاکی زن و دم بالفتح در ینجا
کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند ش حرف بائے
موحده بر لفظ دنیا بمعنے عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنے حمار است که چارپایه معروف است
و لفظ تا برائے ترتب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و درین تعریض است
یعنی بچه مرتبه احمق اند درین صورت لفظ چه برائے تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم
یابنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوے شما یعنی با شما
ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برائے شما دشمن است ظاهر ترکیب
همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جحد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیکم
جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنین منادے مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط شده
آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمی بودن ان مصدریه لا تعبدوا فعل نهی حاضر
جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در و مستتر است فاعل آن الشیطان مفعول آن ان بکسره
تشدید میخواهد اسم و خبر را لیے ضمیر مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو عدو خبر آن و موصوف

و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن پیمان دوست بشکستی +
ببین که از که بریدے و با که پیوستی + ش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست
حق تعالے پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردے عهد را پیوستی لازم و متعدی
هر دو آمده در صورت لازم بمعنے و اصل شدی و در صورت متعدی وصل کردے معامله خود
را و مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عروض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه
ساکن است لهذا اندکے سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است قوله
حکمت شیطان با مصلحان بر نمے آید و سلطان با مفلسان ش مصلحان بضم میم و کسر لام
نیکو کاران قوله مثنوی وامش مده آنکه بے نماز است + گرچه دهنش ز فاقه باز است +
ش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوے آنکه راجع است قوله کو فرض خدا نگذارد
از فرض تو نیز غم ندارد ش در لفظ کو کاف برائے علت و در نسخهٔ مخدومی بعد این دو بیت مذکورین
بیت مسطور است قوله امروز دو مرده پیش گیر و مرکن + فردا گوید تربی از ینجا برکن + ش در سروری
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمی شود به تقدیر دو مرده بمعنی بقدر برداشتن دو مرد
مرکن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنے تغار و لگن و تربے از ینجا برکن اصطلاح باین معنی که شخصے محقر را
از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سر و پا را که پروائے عبادت ندارند چنین حالت باشد
که گلے از افلاس تغار گران را با جرئت بر سر کشند و وقتیکه تونگرے دست میدهد از غایت
عجب و خدا فراموشی بخدام کنائتے مے فرمایند که تربے از ینجا برکن و نیز مے تواند که معنے این
بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال و هنگام ضرورت و دو مرده بمعنے اشتهائے
دو مرد مرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب و باز خواست و تربی برکن بفتح کاف اصطلاح
رندان و لوطیان است بمعنی پشم برکن حاصل آنکه بے نماز از خدا فراموشی و بد معاملگی
هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود می کشد و بوقت
طلب و باز خواست قرض بدشنام و فحش مستعد جنگ مے گردد قوله حکمت بنا نهاده
دست نه رسد و نهاده هر کجا که هست برسد ش نانهاده مراد از انچه در قسمت بنا شد و نهاده
بمعنے مقسوم قوله بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات + بچند محنت و خواری

نخورد آبحیات + ش ظلمات بضم ظائے معجمہ وضمہ لام تاریکی ہا واین جمع ظلمت و ظلمات بسکون لام
نیز در فارسی جائز است لفظ بچند محنت وخواری متعلق مضمون مصرعۂ اول است و ظلمات در
منتہائے آبادی عالم بجانب شمال جائے تاریک است چہل روزہ راہ وگویند کہ دران
تاریکی چشمۂ آبحیات است قولہ حکمت صیاد بے روزی در دجلہ ماہی نگیرد و ماہی بے اجل
در خشکی نمیرد ش دجلہ بالفتح وبالکسر نیز آمدہ نام رود خاص در بغداد و بمعنی مطلق رود
نیز مے آید قولہ بیت مسکین حریص در ہمہ عالم ہمیرود + او در قفائے رزق واجل در قفائے او
ش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنے حریص مسکین درین صورت کسرہ
کہ میان موصوف وصفت مے باشد ساقط میگردد قولہ حکمت توانگر فاسق کلوخ زر اندود است
و درویش صالح شاہد خاک آلود ش معنی ہر دو فقرہ ظاہر است قولہ این دلق موسے است
مرقع و آن ریش فرعون است مرصع ش اولاً اشارت این بسوی درویش صالح وثانیاً
اشارت لفظ آن بتونگر مرقع بمعنے پارچہ پارچہ بہم دوختہ مرصع بمعنے جواہر نشاندہ وہر دو تشبیہ در
عزت معنوی و آرایش ظاہری است یعنے درویش صالح دلق موسی است کہ بظاہر قدر و قیمتی
ندارد و در معنی بغایت معظم و توانگر فاسق ریش فرعون است کہ بظاہر پر تکلف و در حقیقت بحقیقت
گویند کہ فرعون در ہر موی ریش خود جواہر گران بہا میکشید چنانچہ در رشتہ میکشند قولہ حکمت شدت
نیکان روے در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب ش شدت درینجا سختی و
رنج فرج بفتحتین وجیم عربی بمعنی کشایش و آسایش وبہتر آن است کہ فرح بفتحتین وحاء مہملہ باشد
سرور وفرحت تا کراہتی کہ بالتباس مکروہ است برطرف شود نشیب پستی ومراد از سر در نشیب
زوال پذیر است چرا کہ ہر چیز کہ متوجہ ومائل بسوے پستی باشد زود رفع میشود قولہ قطعہ ہر کرا جاہ
و دولت است بدان + خاطر خستہ در نخواہد یافت + ش بدانکہ بدان بفتح بائے معیت در
اصل بآن است بواو عاطفہ حالیہ متعلق مصرعۂ ثانی است وخستہ درینجا مجازاً بمعنی محتاج
است یعنی ہر کرا جاہ و دولت حاصل ست وحال آنکہ بآن دولت دلجوئی محتاجان نخواہد کرد قولہ
خبرش دہ کہ ہیچ دولت وملک + بسرائے دگر نخواہد یافت + ش مراد از سرائے دگر عالم
آخرت و درین تعریض است کہ گویا مخاطب از کمال غفلت این معنے را نداند قولہ حکمت

حسود از نعمت حق بخیل است ومردم بیگناہ را دشمن ش حسود بفتح اول بمعنی حسد کنندہ
بخیل بخل کنندہ یعنی حاسد رسیدن نعمت حق بہ بندہ نمیخواہد و در حق آدم بیگناہ بدخواہی میکند
قولہ قطعہ مردکے خشک مغز را دیدم + رفتہ در پوستین صاحب جاہ + ش مردکی بکاف تحقیر و
یائے وحدت خشک مغز بمعنے دیوانہ وسودائی رفتہ بہائے اسم مفعول حال است برای مردک پوستین
مراد از مذمت وبدگوئی قولہ گفتم اے خواجہ گر تو بدبختی + مردم نیکبخت را چہ گناہ ش یعنی
باو گفتم کہ اگر تو از تقدیرات الٰہی مفلس و بے نصیب پیدا شدہ پس آن خوش نصیب را بکدام
خطا بد میگوئی قولہ قطعہ الا تا نخواہی بلا بر حسود + کہ آن بختبرگشتہ خود در بلا است + ش
الا بفتحتین کلمہ تنبیہ است بمعنے آگاہ باش ولفظ تا بمعنی ہرگز حسود بفتح حاسد کاف علت ولفظ
خود زائد ومی تواند کہ بخت برگشتہ بفک اضافت ومضاف باشد بسوے خود وتنک کسرہ اضافت
از لفظیکہ آخرش ہائے مختفی باشد جائز است قولہ چہ حاجت کہ با وے کنے دشمنی + کہ او را
چنان دشمنی در قفا است + ش ضمیر با وے واو را ہر دو راجع بحسود واشارت چنان دشمنی
بطرف بخت برگشتہ ویائے مجہول دشمنی برائے تفخیم یعنے دشمن کلان قولہ حکمت تلمیذ
بے ارادت عاشق بے زر است ورونده بے معرفت مرغ بے پر وعالم بے عمل درخت بی بر وزاہد
بے علم خانہ بی در ش تلمیذ بالکسر بمعنے شاگرد معرب تلمیذ بالفتح کہ فارسی است چہ وزن فعلیل
بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر وارادت درینجا بمعنے طلب صادق واگر از تلمیذ مرید مقصود گفتہ ہم
بہتر ومراد از عاشق بے زر بے نصیب است چرا کہ عاشق بے زر بمطلوب نمیرسد ومرغ بے پر بمحل
مقصود رسیدن نمی تواند چرا کہ مقصود از علم عمل است علم بمنزلۂ درخت است وعمل بجای ثمر
و در خانہ کہ بے در ہر دزد کہ خواہد درآید ہمچنین بخاطر زاہد بی علم ہر خطرۂ باطل کہ درآید ہیچ چیز مانع آن نمیشود
چہ مانع خطرات واہیہ شیطانی علم است قولہ مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نہ
ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بدو تائے فوقانی ہموار ونرم خواندن باداے حروف از مخارج و
حفظ وقوف سورت پارہ از کلام اللہ کہ بالائے او بسم اللہ باشد یعنے از فرود آمدن قرآن مراد
آنست کہ مردم عمل بر معنے آن نمودہ اخلاق نیک حاصل نمایند نہ تکلف آواز خواندن سورہا را
کہ در مصحف نوشتہ است قولہ عامی متعبد پیادہ رفتہ است وعالم متہاون سوار خفتہ ش

متعبد عبادت کنندہ متہاون بکسر واو سستی کنندہ در عمل حاصل آنکہ پیادہ اگرچہ بدیر مے رود
مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچہ بزودی رفتن مے تواند لیکن چون در راہ بخفت بمنزل نتواند
رسید قولہ **حکمت** عاصی کہ دست بردارد بہ از عابدی کہ عجب در سر دارد ش عاصی کسیکہ نافرمانی
کند درینجا مراد از شخصیکہ در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبہ کند یا آنکہ بدعا
دست بردارد و بدرگاہ الٰہی متضرع شود یا آنکہ بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکہ بہ ادای
محتاجان دست بردارد و غرضکہ چہار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور قولہ **بیت** سرہنگ لطیف خوی
و دلدار + بہتر ز فقیہ مردم آزار + ش سرہنگ بمعنی سپاہی و دلدار بمعنی راضی دارندہ دلہای
مردم قولہ **حکمت** یکے را پرسیدند کہ عالم بے عمل بچہ ماند گفت بزنبور بے عسل ش چون از عالم
عمل صادر نیاید بدوال بر غفلت است اینچنین علم بغرور مے کشد و چون غرور در طبع راسخ گشت
ببدخوئی و تحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد بزنبور بے عسل تشبیہ
پیدا کرد قولہ **بیت** زنبور درشت بی مروت را گو + بارے چو عسل نمیدہی نیش مزن + ش
معنی ظاہر است قولہ **حکمت** مرد بے مروت زن است و زاہد با طمع رہزن ش رہزن
غارتگر مسافران قولہ **قطعہ** اے بناموس کردہ جامہ سفید + بہر پندار خلق و نامہ سیاہ ش مخفی نماند
کہ درین بیت در علت جامہ سفید کردن تنازع و لفظ است یکے بناموس و دیگر بہر پندار خلق
چون مآل معنی این ہر دو واحد ست پس یکی ازین ہر دو زائد محض باشد لہذا تقریر معنی اینست کہ لفظ بناموس
از راہ طنز گفتہ است کرد جامہ سفید متعلق بمضمون مصرعۂ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفہ حالیہ
حاصل آنکہ اے گرفتار ننگ و ناموس دنیا تو کہ جامہ سفید کردہ ظاہر خود را آراستہ برائے پندار
خلق کہ ترا نیک پندارند پس حال اینست کہ در حقیقت ازین عمل ریائی نامۂ اعمال خود را سیاہ
ساختہ چرا کہ ریا منجملہ شرک است ثانیم قولہ دست کوتاہ باید از دنیا + آستین چہ دراز چہ کوتاہ +
ش اکثر فقرا و زہاد برائے وضو نماز ہفتگانہ آستین ہا کوتاہ دارند و اہل دنیا برائے زیب و
آرایش آستین ہائے دراز پر تکلف سازند قولہ **حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود و پاے
تغابن از توکل بر نیاید تاجر کشتی شکستہ و وارثے با قلندران نشستہ ش یعنی ہرگز پاے کہ از زیان
زدگی در گل اندوہ فرا رفتہ است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباہ می شود فائدہ قلندر

در اصل کالندر بود بمعنی چوب سطبر و طویل کہ پس ہر در لخت در اندازند تا بصدمۂ قوی در کشادہ نگردد
بابدال کاف با قاف شہرت گرفتہ چون فقیران از آزادی بے تعلقی و بے تغیرے حال با آنچوب صاف
و استوار مشابہت دارند لہذا بقلندر مسمے شدند وارث درینجا مراد کسے است کہ از اسلاف
میراث کثیر یافتہ باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف مال است لہذا چنین
گفتہ و قید وارث ازان کردہ کہ اورا اینقدر مال باز بدست نخواہد آمد قولہ **قطعہ** پیش درویشان
بود خونت مباح + گر نباشد در میان مالت سبیل + ش یعنی اگر در میان درویشان مال
تو وقف فی سبیل اللہ نباشد خون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس ہرگاہ کہ معاملۂ قلندران
چنین باشد کسے چگونہ درمیان ایشان نشستہ مال خود را محفوظ دارد و این قطعہ ہم سہ بیت
نظم بش دوم مضمون عبارت سابق واقع شدہ کہ وارثے با قلندران نشستہ قولہ
یا مرو با یار ازرق پیرہن + یا بکش بر خانمان انگشت نیل + ش مخفی نماند کہ لفظ یا در
فارسی از حروف عاطفہ است و افادۂ تردید کند گاہے بر معطوف علیہ و معطوف ہر دو آید
چنانکہ در بیت دوم و سوم ہمین قطعہ پس درین صورت مدخول دوم مشیت باشد و
مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافہم فانہ من الواجبات ازرق بفتح اول و سکون
زاء معجمہ و فتح رائے مہملہ و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکہ بتقدیم رائے مہملہ بر زاء معجمہ گویند
غلط محض خانمان اول مخفف خانہ است و ثانی بمعنے رخت و متاع و انگشت نیل کشیدن
بر چیزے در اصطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز کہ رنگ نیل تفاؤل بد دارد زیرا کہ رنگ غم
و ماتم است قولہ یا مکن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن خانۂ درخورد پیل + ش درخورد
بمعنی لائق یعنے خانہ کہ در آنجا گنجایش پیل تواند شد قولہ **حکمت** خلعت سلطان اگرچہ عزیز
است جامۂ خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچہ لذیذ است خوردۂ انبان خویش با لذت تر
ش یکے ازین دو فقرہ بچہار سجع مرصع است فصاحت این بر بلیغان محتجب نیست عزیز بمعنی ارجمند
و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق کہ بمعنے جامۂ کہنہ است چنانکہ در صراح و منتخب چون لفظ جامہ
درینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنے کہنہ ہا باشد درین صورت مناسب
بل انسب آنست کہ جامہ را ابتدا دیل اسم جنس کہ در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامہ ہا

بگیرند تا موافق صفت و موصوف ہم گردد مخفی نماند کہ بفارسی در تفرید و جمع مطابق آوردن صفت بموصوف لازم نیست بلکہ در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدۂ عربی کہ دران تطابق شرط است خوردہ بواو دبدون واو ریزہ ہر چیز درینجا مراد از ریزہ ہاے نان انبان بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک کہ مسافران ولایت بارادۂ سفر دور دست نان روغنی و شیرین بختہ دران پر نمایند **قولہ بیت** سر کہ از دست رنج خویش و ترہ ✦ بہتر از نان دہ خدا و برہ ✦ **ش** دست رنج بوتفت تا بمعنے مزدورے مضاف است و خویش مضاف الیہ و ترہ بعد واو عاطفہ معطوف است بر سر کہ بضرورت وزن بفاصلہ افتادہ دہ خدا بالکسر بمعنے خداوند ترہ بفتحتین سبزۂ خوردنی برہ بفتحتین و تخفیف دگاہے بتشدید ہم مے آید بمعنے گوسپند از ابتداے تا شش ماہہ معمول قدیم بودہ است کہ معتمدان مواضع و دیہات براے عامل و حاکم برہ و روغن وغیرہ سامان دعوت می آوردند **قولہ حکمت** خلاف راہ صواب است و عکس راے اولی الالباب دارو بگمان خوردن و رہ نادیدہ رفتن **ش** اولی الالباب صاحبان دانش ہا یعنے دارو را تا بر نفع آن لقین نباشد نباید خورد چرا کہ بعض ادویہ در حق بعضے مفید و در حق بعضے مضر و در حق بعضے قاتل باشد **قولہ** امام مرشد محمد غزالے رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کہ چگونہ درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچہ ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **ش** امام یعنی پیشوا مرشد راہ راست نماینده محمد نام غزالے بالفتح غین و تخفیف زاے معجمہ نسبت و ایشان از اکابر اہل سنت و جماعت بودہ اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است غزالہ دہی است از مضافات طوس کہ غزالی منسوب بادست و بعضے بتشدید زاے معجمہ نوشتہ اند غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند بار ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لہذا منسوب شدند این قول ضعیف است و اول آقوی و وفات آن حضرت در سنہ پانصد و بست ہجری بودہ است منزلت بمعنے درجہ و رتبہ **قولہ قطعہ** امید عافیت انگہ شود موافق عقل ✦ کہ نبض را بطبیعت شناس بنمائی **ش** عافیت بفاء و یاء تحتانی بمعنے صحت و سلامتی طبیعت شناس عبارت از طبیب **قولہ** بپرس ہر چہ ندانی کہ ذل پرسیدن ✦ دلیل راہ تو باشد بعز دانائی **ش** ذل بضم و تشدید لام بمعنی ذلت و لیل راہبر و رہنما و حرف باء و بر لفظ عز بمعنے طرف و جانب عز بالکسر

و تشدید زاء معجمہ بمعنے عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضے نسخہ بر نوشتہ و آن ضعیف است **قولہ حکمت** ہر چہ دانی کہ ہر آئینہ معلوم تو خواہد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن کہ ہیبت را زیان دارد **ش** ہر آئینہ بمعنی بہر وجہ تعجیل شتاب کردن در کارے پیش از وقت آن و این مذموم است **قولہ قطعہ** چو لقمان دید کاندر دست داؤد ✦ ہمی آہن بمعجز موم گردد ✦ **ش** لفظ ہمے افادۂ استمرار میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مہملہ و کسر جیم و زاء معجمہ مخفف معجزہ و معجزہ صیغۂ اسم فاعل است از اعجاز و تاء تانیث بمعنی خرق عادتی از نبی کہ عاجز گشتہ کفار باشد از انکار یا از جواب معجزۂ داؤد علیہ السلام بود کہ آہن بدست ایشان مثل موم نرم مے گشت لہذا زرہ سازی مے کردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیہ مطبوع گردد معمول است کہ مجہول را تابع معروف می کنند نہ بالعکس **قولہ** نہ پرسیدش چہ میسازی کہ دانست ✦ کہ بی پرسیدنش معلوم گردد **ش** در ہر دو مصرعہ ضمیر شین راجع بداؤد میتواند کہ در مصرعۂ ثانی راجع بجو د باشد یعنی بلقمان **قولہ** یکے از لوازم صحبت یکے آنست کہ یا خانہ بپردازی تا باخانہ خدا در سازی **ش** بپردازی از پرداختن کہ بمعنے مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است کہ بمعنے موافقت کردن است خانہ خدا باضافت بالقلب بمعنے خداوند خانہ یعنے در تفنکہ بملاقات کسے بخانہ اش در آئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف وغیرہ نگاہ نکنی و جز بصاحب خانہ توجہ بدیگرے بنا نمی تا بخداوند خانہ موافقت کنے و رضاے او حاصل نمائے **قولہ قطعہ** حکایت بر مزاج مستمع گو ✦ اگر دانی کہ دارد با تو میلے ✦ **ش** حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع بکسر میم دوم شنونده اگر دانی یعنی بشرطیکہ دانی میل بالفتح رغبت و خواہش و در آخر یاء مجہول زائدہ یا براے وحدت یعنی یک گونہ میل **قولہ** ہر آن عاقل کہ با مجنون نشیند ✦ نگوید جز حدیث عشق لیلے ✦ **ش** نشیند درینجا بمعنی نے نشیند و این حال حکائی است حدیث سخن لیلے بیاے مجہول و در آخر امالہ لیلے است کہ در اصل لیلاے بودہ است بالف ممدودہ کہ در آخر ہمزہ دارد چہ مؤنث افعل صفتے کہ معنی لون رغیب داشتہ باشد بروزن فعلاء مے آید چون لون معشوقہ مذکور بسیاہی داشت لہذا بدین اسم مسماۃ شد فارسیان ہمزۂ آخر را اعتبار نہ دارند لیلاء را بامالہ لیلے بیاے مجہول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجہول را معروف خواندن فصیح است

ازین باعث بیا معروف شہرت گرفتہ لفظا عاقل با مجنون لطفے عظیم دارد قولہ حکمت ہر کہ
با بدان نشیند اگرچہ طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متہم گردد چنانکہ اگر کسے بخرابات رود بنماز گذاردن
منسوب گردد بخمر خوردن ش طبیعت یعنے عادت وخوے متہم بفتح ہا تہمت زدہ خرابات بمعنی
شراب خانہ کہ بیشتر بیرون شہر و ویرانہ مے بود قولہ مثنوی رقم بر خود بنادانی کشیدی + کہ
نادان را بصحبت برگزیدی ش یعنے نام خود را ہم بدفتر نادان نوشتی قولہ طلب کردم ز دانائی
یکے پند + مرا فرمود با نادان مپیوند + ش دانائی بیاے مجہول وحدت در بعض نسخ ز دانایان و در مصرعہ
ثانی مرا گفتند قولہ اگر دانائے وہرے خر بباشی + وگر نادانی ابلہ تر بباشی + ش یعنی دانائے
یکتائے زمانہ ہستی از صحبت نادان خر شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی واگر بالفرض
نادان ہستی در صورت عدم اختلاط نادان نادان تر نگردی اگرچہ ابلہ لفظ عربی افعل التفضیل از مصدر بلاہت
است مگر فارسیان از معنی تفضیل تجرید کردہ بمعنی بید انش استعمال کنند این تصرف نوعی از تفرس
است لہذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیادہ کنند چنانکہ گویند او از عالم اولے تر است قولہ حکمت
حلم شتر چنانکہ معلوم است اگر طفلے مہارش گیرد صد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نپیچد ش حلم
بمعنے تحمل و بردباری مہار بکسر نیز بفتح اگرچہ در اصل بمعنی چوب کوچک است کہ در بینی شتر اندازند مگر درینجا مجازاً
بمعنی رسنی است کہ بمہار بستہ باشد فرسنگ مسافت سہ کروہ قولہ اما اگر درۂ ہولناک پیش آید کہ موجب
ہلاک باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواہد زمام از کفش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند کہ ہنگام درشتی
ملاطفت مذموم است ش درہ بفتحتین وتخفیف وہاے مختفی راہے کم عرض در صحرا یا در کوہ مطاوعت
بفتح واو فرمان برداری وموافقت ملاطفت نرمی ومہربانی مذموم بذال معجمہ بمعنی بد و نامعقول
قولہ وگفتہ اند کہ دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکہ طمع زائد کند ش یعنی طمع تغلب
وتسلط خود بیشتر کند قولہ قطعہ کسیکہ لطف کند با تو خاک پایش باش + وگر ستیزہ
کند در دو چشمش انگن خاک + ش مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن یعنے در مقابلۂ
او زیادہ تر از ان لطف بجا آرش اختیار کن و در بعض نسخ بجاے انگن لفظ آگن نوشتہ
اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن قولہ سخن بلطف وکرم با درشت خوے
مگو + کہ زنگ خوردہ نگردد بنرم سوہان پاک + ش یعنے با درشت خوی سخن نرم خوئی مکن قولہ حکمت

ہر کہ در پیش سخن دیگران افتد تا مایۂ فضلش بدانند پایۂ جہلش معلوم کنند ش یعنے دو شخص در سخن
باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایۂ علم او معلوم کنند پس باید کہ حاضرین
ازین دخل او پایۂ جہل او بشناسند قولہ قطعہ ندہد مرد ہوشمند جواب + مگر آنگہ کزو سوال کنند
ش سوال بضم اول وفتح ہمزہ کہ بصورت واو است بمعنے پرسیدن از مصراع قولہ گرچہ بحق
بود فراخ سخن + حمل دعویش بر محال کنند ش فراخ سخن بخاے معجمہ موقوف بمعنے مرد پر گوے
وکثیر الکلام یعنے شخصیکہ سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچہ او در دعوی سخن صادق باشد وحق بجانب
او بود دعوی او را گمان بر محال کنند وگویند کہ دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دہند و انچہ در
اکثر نسخ بجاے فراخ لفظ مزاح نوشتہ اند بمیم وحیم خطا است قولہ حکایت ریشے درون جامہ
داشتم شیخ رحمۃ اللہ علیہ ہر روز بپرسیدی کہ ریشت چون است ونپرسیدی کہ کجا است دانستم از ان احتراز
میکند کہ ذکر ہر عضوی روا نباشد ش ریشے بیاے وحدت یعنی جراحتی کہ از دنبل بہم میرسد درون جامہ
کنایہ از موضع مستور شاید کہ شیخ درینجا مراد از شیخ شہاب الدین سہروردے باشد کہ پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنے چگونہ قولہ خردمندان گفتہ اند ہر کہ سخن نسنجد از جواب برنجد ش
یعنے ہر کہ سخن را بی تامل گوید البتہ آن سخن ناصواب باشد جوابش نیز قبیح باشد پس باید کہ
آن شخص از زشتی جواب رنجیدہ نشود چراکہ خطا از دست قولہ قطعہ تا نیک ندانی کہ سخن عین
صواب است + باید کہ بگفتن دہن از ہم نکشائی ش نیک بمعنی مرتبۂ کمال و کما حقہ عین بکسر
نون مضاف وصواب مضاف الیہ عین بمعنی خلاصہ و ذات وحقیقت قولہ گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی + بہ زانکہ دروغت دہد از بند رہائی + ش حاصل آنکہ راست گفتن بہتر اگرچہ گوینده
را ضرر رسد وانچہ شیخ در ابتداے کتاب فرمودہ کہ دروغ مصلحت آمیز بہ از راستی فتنہ انگیز تناقض
نمیشود چراکہ در آنجا جواز دروغ براے تخلیص غیر است ودرین بیت امتناع دروغ است بحق خود
قولہ حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند ش ضربت بتاء
مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زاء معجمہ وباء موحدہ بمعنی چسپندہ کہ جدا نشود وچہ لزوب بضمتین بمعنی ثابت
شدن وچسپیدن بچیزے آمدہ است در محاورۂ عرب ضربت لازب زخم کاری را گویند ہر چند علاج
کہ از ان خون بر آید وجلد بدن دریدہ شود چراکہ اینچنین زخم اگر فراہم آید وبہ شود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویا آن ضرب ببدن چسپنده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه می شود مضارع
از ماندن که بمعنے مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر جراحت
درست شود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که داخل متن گردیده است حاصل آنکه دروغ
نباید گفت که دروغ گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده می گزارد که تا حیات رفع نمی شود **قوله** چون
برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد نماندش چون
درینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یاے مجهول در لفظ دروغی ابهامیست
یعنی آن دروغ که قصه آن مشهور است موسوم بمعنے داغ کرده شده و نشان کرده شده **فائده** مخفی نماند
که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و
گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوبؑ پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ بخورد پیراهن هم از
جاے پاره شدے این سخن آراسته شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل ترجمه گفت یعقوبؑ فرزندان را بلکه آراسته کرده است نفسهاے شما کاری را پس صبر بهتر است این
آیت در قرآن مجید دوبار مذکور شده یکے درهمین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسفؑ مسافران و محتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند
فرزندان یعقوبؑ این خبر شنیده براے گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را
بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین نام داشت
بر و اتهام دزدی بهانه نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نموده برادران نزد پدر
آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوبؑ را ظاهر شده بود
اعتماد برین راست نماند و باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه
حقتعالے باز درین مقام از فرموده یعقوبؑ خبر مے دهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل
حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بلاحظه فوح او در موضع دوم آورده اند ترکیب قال
فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوے یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمه
اضراب سولت صیغه مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس

است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوے ضمیر کم امرا مفعول سولت فا حرف تفریع صبر
مبتدا جمیل خبر آن **قوله قطعه** کسے را که عادت بود راستی + خطای رود در گذارند ازو + و گر
مشهر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند ازو + **ش** مشتهر بکسر ها صیغه اسم فاعل
بمعنے شهرت یابنده و در ابتدای مصرعه ثانی لفظ و گر بکسر دال بمعنی دیگر بار باور بفتح واو بمعنی یقین
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان
سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس **ش** اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنی مخلوقات اذل
بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی خوارتر و مخفی نماند که حق شناس صفت کاشفه است برای سگ
چراکه هر سگ حق شناس میباشد ناسپاس قید احترازی چراکه هر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال
قیاس میخواست که بجای ناسپاس ناسپاسے بودی چراکه نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بیعلم و بیدل در جواب
چند الفاظ خلاف القیاس هم آمده اند و درین موضع مجمله آنست چنانکه ناهنجار و ناامید **قوله قطعه** سگے را لقمه هرگز
فراموش + نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ **ش** یاے مجهول در سگے برای تنکیر و همزه در آخر لقمه قائم مقام
یاے وحدت نوبت بمعنی بار دگر **قوله** و گر عمرے نوازی سفله را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ **ش** حرف بے
موحده و در لفظ بکمتر بمعنے بلاے یا بالسبب **قوله حکمت** از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری
را نشاید مثنوی مکن رحم بر گاو بسیار خوار + که بسیار خوار است بسیار خوار **ش** بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خورنده و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قوله** چو گاو ار همی بایدت فربهی + چو
خر تن بجور کسان در دهی **ش** لفظ ار بر او مهمله بمعنے اگر دے زاید **قوله حکمت** در انجیل
آمده که ای فرزند آدم اگر تونگری دهمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگ دل نشینی
بحال پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کے شتابی **ش** انجیل کتاب عیسی علیه السلام
معرب انگیلن که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون
لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال دارنده بحال یعنی غمگین می نشینی
بسبب حال خود و در بعضے بجاے حال لفظ ملال نوشته اند **قوله قطعه** گه اندر نعمتے مغرور و غافل +
گه اندر تنگدستی خسته و ریش **ش** بر هر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتے یاء خطاب و در
تنگدستی مصدری **قوله** چو در سرا و ضرا حالت اینست + ندانم کے بحق پردازی از خویش +

ش سرا وضرا بالفتح سین وفتح ضاد معجمہ وتشدید ہر دو راء مہملہ بمعنے راحت ورنج واین ہر دو لفظ
دراصل بالف ممدودہ است یعنی سراء وضراء وفارسیان بالف مقصورہ خوانند یعنی ہمزہ آخر
ظاہر نمیکنند مگر وقت اضافت وتوصیف ودر لفظ حالت تا خطاب است بمعنی حال تو پردازی بمعنی مشغول
شوی چہ پرداختن بمعنی مشغول شدن نیز آمدہ است سوای معنی کردن وآراستن وخالی کردن ولفظ ازبرای
تجاوز قولہ حکمت ارادت بیچون یکے را از تخت شاہی فرود آرد ودیگرے را در شکم ماہی نگاہ دارد
ش بیچون بمعنی بے کیف وبے مثل وآن اللہ تعالے است در فقرۂ اول اشارت بسلیمان علیہ السلام
کہ دیو انگشتری ایشان بردہ بود ومدتی از تخت شاہی جدا ماندند در فقرۂ دوم اشارت بیونس علیہ السلام کہ چہل
روز در شکم ماہی زندہ ماندند قولہ بیت وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + ور خود بود اندر شکم حوت
چو یونس + ش مونس بالضم وکسر بمعنی رفیق وانیس حوت بالضم حاء مہملہ وتاء فوقانی ماہی یونس بالضم نون وکسر
آن وفتح آن ہر سہ آمدہ درینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیہ کہ حرکت ماقبل روی است مختلف نگردد
ودرین بیت خطاب است بحق تعالے ومراد از شکم حوت درینجا بند بلا وحبس شدید است
قولہ اگر تیغ قہر بر کشد نبی وولی سر درکشند واگر غمزۂ لطف بجنباند بدان را بہ نیکان دررساند ش
سر درکشیدن یعنی سر وگردن را از خوف بسوے سینہ ودوش درکشند واین حالت در کمال خوف
باشد اگر کشیدن بصلۂ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد واگر بصلۂ لفظ بر آید بطرف
بیرون باشد غمزہ اشارۂ چشم وابرو بہ نیکان یعنی بجاے نیکان قولہ قطعہ گر بمحشر
خطاب قہر کند + انبیا را چہ جاے معذرت است + ش معذرت بکسر ذال معجمہ عذر
ولپوزش نمودن چہ جاے معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست اے
ہیچ طاقت عذر نباشد قولہ پردہ از روے لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است +
ش یعنے از روے لطف پردہ برداشتن را سوال کن کہ بد افعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی یعنے فاجر وبدکار است وکاف علت قولہ حکمت ہر کہ بتادیب دنیا راہ صواب
نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید ش تادیب ادب دادن ومراد از تادیب اندک سزاے بد است
درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری وافلاس وذلت ونقصان مال ومردن اولاد وغیرہ ومراد
از راہ صواب راہ نیکی است قولہ تعالے ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

ترجمہ می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سواے عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے
کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل وجزیہ واسیر تا اینہا دیدہ از کفر توبہ کنند ومراد از عذاب بزرگ
احراق نار جہنم است ترکیب لام براے افادۂ معنی حال ونزد بعضے براے تاکید نذیقن مضارع متکلم
مع الغیر بانون تاکید مشدد مفتوح است از باب افعال وضمیر مستتر درو فاعل ہم بالضم مفعول من جار
بتعضیہ العذاب مجرور وموصوف الادنی اسم تفضیل صفت آن دون بالضم ظرف ومضاف العذاب
مضاف الیہ وموصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن قولہ بیت پند است خطاب مہتران انگہ بند
چون پند دہند نشنوی بند نہند ش خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد پند اول سوم
بیای فارسی بمعنی نصیحت وبند دوم وچہارم بیاے عربی بمعنی قید وبند نہادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست
وپا قولہ حکمت نیک بختان بحکایت وامثال پیشینیان پند گیرند پیش از انکہ پسینیان بواقعہ
ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل ومثال پیشینیان جمع پیشین مراد سلف وسابقین واقعہ
بکسر قاف بمعنی ماجرا واحوال واشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بفتحتین بطابقت دادن
ماجراے حال را بماجراے گذشتہ قولہ قطعہ نرود مرغ بسوے دانہ فراز + چون دگر مرغ بیند
اندر بند + ش فراز بمعنی بیشتر وپیشتر وے تواند کہ زائد باشد وخان آرزو نوشتہ کہ دانۂ فراز
بمعنی جاے کہ دران دانۂ فراز کردہ باشند انیم بہتر ودر مصرعۂ دوم بعد مرغ لفظ
را محذوف است وبند درینجا بمعنی دام قولہ پند پند گیر از مصائب دگران + تا
نگیرند دیگران ز تو پند + ش مصائب بالفتح میم وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع مصیبت
وتا براے علت یعنے تا حال وچنان تباہ نشود کہ دیگران از دیدن آن خوف گیرند وعبرت پذیرند
قولہ حکمت آنرا کہ گوش ارادت گران آفریدہ است چہ کند کہ بشنود آنرا کہ کمند سعادت
کشان می برد چہ کند کہ نرود ش گر بالفتح کاف عربی وسکون راے مہملہ بمعنے ناشنوا اگر بشنود
بصیغۂ اثبات است معنے چنین باشد کہ ناشنیدن لازم اوست چہ کند کہ بشنود اگر و
واگر نشنود بصیغۂ نفی باشد معنی چنین توان گفت کہ چہ علاج کند این حالت را کہ نمی شنود مگر
صورت اثبات اقوی است از نفی قولہ قطعہ شب تاریک دوستان خدا + مے بتابد
چو روز رخشندہ + ش تاریک مضاف ودوستان مضاف الیہ رخشندہ بالضم بمعنی

روشن اسم فاعل از رخشیدن کہ مخفف درخشیدن است قولہ دین سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدائے بخشندہ + ش واو حالیہ اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور آتی است یعنی حال اینست کہ اینچنین سعادت عظمیٰ بزور بازو کسے را حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکہ بفضل خود حقتعالے این رتبہ عطا فرماید قولہ از تو بکہ نالم کہ دگر داور نیست + وز دست تو ہیچ دست بالاتر نیست + ش از تو یعنی از جہاجرت تو در لفظ بکہ حرف باء بمعنی نزد وکاف کدامیہ یعنی نزد کسے فریاد کنم داور در اصل داد ور بود یک دال را برائے تخفیف حذف کردہ اند چون از قطعۂ سابق دعوی شیخ در پردہ معلوم میشد کہ مرا مقام قرب حاصل است چون اولیا را امر الٰہی باظہار نیست لہٰذا درین قطعہ باخفائے آن مقام شوق وجہاجرت خود وعظمت او سبحانہ بیان میفرماید قولہ آنرا کہ تو رہبری کنی گم نشود + وآنرا کہ تو گم کنی کسے رہبر نیست + ش درین بیت تلمیح است بسوئ این آیت من یہدی اللّٰہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ قولہ حکمت گدائی نیک انجام بہ از پادشاہی بدفرجام ش گدائی وپادشاہی ہر دو بیاء مجہول زائدہ برای تحسین وروانی عبارت فرجام بالفتح وانجام ہر دو مترادف اند بمعنی آخر کار وخاتمہ وبعضے اہل لغت نوشتہ اند کہ فرجام بمعنی نیکوئی آخر کار است درین صورت بجای بدفرجام نافرجام درست باشد ونفی فرجام بلفظ مثل ناہنجار وناکام صحیح باشد قولہ بیت غمے کز پیش شادمانی بری + بہ از شادی کز پیش غم خوری + ش پیش بیای فارسی وفتح یاء تحتانی بمعنی پس او خوری بفتح خاء معجمہ کہ بوئے ضمہ دارد واو معدولہ باید خواند تا قافیہ درست نشیند قولہ حکمت زمین را از آسمان نثار است وآسمان را از زمین غبار ش نثار بکسر ریختن نقود وجز آن از راہ تعظیم برسر کسے وبالضم آنچہ ریختہ شود واز زر ومراد از نثار آسمان باران است قولہ کل اناء یترشح بما فیہ ترجمہ ہر آوندی میتراود آنچہ در وست ترکیب کل بضم کاف وتشدید لام مضموم مبتدا ومضاف اناء بکسر اول ونون والف وہمزہ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ یترشح مضارع معلوم غائب مذکر از باب تفعل خبر باء جارہ بہ معنی تعدیہ وما موصولہ یا موصوفہ مجرور محلا فیہ جار مجرور با متعلق خود صلہ ما قولہ بیت گرت خوے من آمد ناسزاوار + تو خوے نیک خویش از دست مگذار ش معنی بیت ظاہر است قولہ حکمت حق تعالے می بیند ومی پوشد وہمسایہ نمی بیند ومی خروشد ش مفعول ہر دو بیند وپوشد معاصی است قولہ بیت نعوذ باللّٰہ

اگر خلق غیب دان بودی + کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ش نعوذ باللّٰہ بضم ذال معجمہ بمعنی پناہ میخواہیم بخدا معمول است کہ چون امری منکر یا مہلک را وقوع فرض کنند لفظ نعوذ باللّٰہ بزبان میرانند ویاء مجہول بودی ونیاسودی را یاء شرط جزای خوانند کہ در شرط جزا ہر دو واقع میشود ودر بعضی نسخ مصرعۂ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ بجان خویش کس از دست کس نیاسودی + درین صورت باء بجان قسمیہ یعنے مرا قسم جان خویش قولہ حکمت زر از معدن بکان کندن برآید واز بخیل بجان کندن ش معدن بکسر دال است وبفتح دال نیز آمدہ بمعنی کان مثل کان آہن وکان زر بہندی کھان گویند چون معدن وکان در عربی وفارسی مترادف اند پس باوجود معدن بلفظ کان حاجت نبود ظاہرا برای سجع بجان کندن کان کندن تجویز فرمودہ اند یا آنکہ کان کندن نوعی از انواع واطوار کندن باشد قولہ قطعہ دونان نخورند گوشہ دارند + گویند امید بہ کہ خوردہ ش قبل از گوشہ لفظ در محذوف است یعنی در گوشہ نگاہ دارند دونان جمع دون بمعنی پست ہمت وبخیل وفاعل گویند دونان ودر مصرعۂ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند کہ امید خوردن بہتر است وخوردن بہتر نیست چراکہ در امید خوردن لذات روحانی است ودر خوردن لذت جسمانی ودر بعضے نسخ گوش دارند واقع شدہ یعنی بسوے مدح مالداری خود گوش را متوجہ میکنند ای ستائش خود میشنوند قولہ فردا بینی بکام دشمن + زر ماندہ وخاکسار مردہ + ش مراد از فردا زمانۂ عنقریب بکام بکسر میم مضاف دشمن مضاف الیہ بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواہان ومفعول بینی مصرعۂ ثانی است وبکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک مراد از آن مرد حقیر وذلیل ای مردودن ہمت وبخیل قولہ نکتہ وزدان دست کوتہ نکنند تا دست شان کوتہ نکنند ش کوتہ کردن اول بمعنی دست از دزدے باز کشیدن است ودوم کنایہ از بریدن دست قولہ حکمت ہر کہ بر زیر دستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید ش نبخشاید یعنی ترحم نکند قولہ مثنوی نہ ہر بازو کہ در وی قوتی ہست + بمردی عاجزان را بشکند دست ش مراد از بازو صاحب بازو است ونون نفی بر مصرعۂ اول برای نفی تمام مضمون بیت یعنی ہر صاحب بازو کہ در وے قوتی ہست برای اظہار مردانگی خود دست عاجزان را شکستن نباید قولہ ضعیفان را مکن بر دل گزندی + کہ در مانی بجور زورمندی ش گزند بفتحتین وکاف فارسی وبضم اول نیز گفتہ اند بمعنے آسیب ورنج ویاء وحدت نیست در مانی یعنے عاجز شوی ویاء زورمندی برائے نکرہ قولہ حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بجہد وچون صلح بیند لنگر نہد

کہ آنجا سلامت برگران است و اینجا حلاوت درمیان ش یعنے عاقل کار او نیست کہ چون میان گرم
جنگ ظاہر آید از مجمع بیرون میرود و لنگر نہادن برجاے خود قائم ماندن اشارت آنجا بسوی محل
خلاف و جنگ و گران بکسر کاف عربی بمعنے کنارہ وکاف بالاے آنجا براے علت واینجا اشارت
بطرف مقام صلح ولفظ حلاوت لطفے دارد چراکہ ہنگام صلح دو متخاصم شیرنی نیز بحاضرین تقسیم می شود
قولہ حکمت مقام راسہ ششش می باید ولیکن سہ یک می آید ش مقامر بضم اول وکسر میم دوم قمار باز
وحریف ششش شدہ کنایہ از نقش مراد سہ یک ہندی تین کانے کنایہ از نقش خلاف مقصود **قولہ بیت** ہزار بار
چراگاہ خوشتر از میدان + ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان + ش مراد از میدان درینجا میدان
جنگ وکارزار است یعنی درحق اسپ ہزار درجہ سبزہ زار از میدان جنگ خوشتر است ولیکن اختیار
بدست او نیست ہمین طور اختیار ما بندگان بدست مختار حقیقی است **قولہ حکایت** درویشے در
در مناجات می گفت یارب بر بدان رحمت کن کہ بر نیکان خود رحمت کردہ کہ مر ایشان را نیک
آفریدی **ش** در لفظ کردہ ہمزہ علامت یاے خطاب حاصل ازین حکایت آنکہ اہل کرم
را باید کہ بر مجرمان ترحم کنند **قولہ حکایت** اول کسیکہ علم برجامہ وانگشتری در دست چپ کرد جمشید
بودہ ش علم بفتحتین بمعنے نقش ونگار لفظ کرد متعلق خبر ہر دو فقرہ واقع شدہ بعد فقرہ اول محذوف
وبعد ثانی مذکور ودر بعض نسخ بالعکس یعنی کرد در فقرہ اول بمعنے ساخت ودر ثانی بمعنی پوشیدہ
و جمشید بکسر شین معجمہ و یاے مجہول ومعروف نیز جائز بادشاہی عظیم الشان از بادشاہان سلف
ملک عجم **قولہ گفتند** ش چرا زینت بچپ دادی کہ فضیلت راست راست ش کاف علت راست
اول بمعنے دست راست ولفظ راست ثانی دو لفظ است یکے را و دوم است **قولہ گفت** راست
را زینت راستی تمام است ش یعنے کافی است **قولہ قطعہ** فریدون گفت نقاشان چین را +
کہ پیرامون خرگاہش بدوزند ش فریدون بادشاہے عظیم الشان از شاہان عجم بعد جمشید وضحاک نقاشان
درینجا مراد از چکین دوزان کہ ہنر نقاشی وکتابت ہم داشتہ باشند پیرامون بفتح باے فارسی وضم
میم وواو معروف بمعنے گرداگرد خرگاہ در اصطلاح بالفتح بمعنی خیمۂ کلان چراکہ خر بالفتح بمعنے
کلان است وگاہ بمعنے خیمہ چون لفظ خر درین محل کراہیت دارد لہذا بجاے رفع آن بکسر
خوانند وبعضے شراح نوشتہ اند کہ خر بالکسر در زبان پہلوے بمعنی خوشی وسرور است

وضمیر شین راجع بفریدون ومفعول بدوزند مضمون بیت آیندہ **قولہ** بدان را نیک دار اے مرد ہشیار
کہ نیکان خود بزرگ ونیک روزند ش نیک روز بمعنی خوش نصیب چراکہ مخفف نیک روزی
است **قولہ حکایت** بزرگے را گفتند کہ باچندین فضیلت کہ دست راست دارد خاتم چرا
در دست چپ کنند گفت نداتی کہ اہل فضل ہمیشہ محروم اند ش اہل فضل اہل کمال واہل علم
قولہ بیت آنکہ شخص آفرید روزی وبخت + یا فضیلت ہمی دہد یا تخت ش شخص بمعنی
کالبد بمعنی بدن وتن روزی معاش وقوت فضیلت عبارت از علم ودانش وکمال دیگر فنون مراد
از تخت دولت وجاہ **قولہ حکمت** نصیحت بادشاہان کسی را مسلم است کہ بیم سر ندارد یا امید زر ش مسلم
بمعنی لائق وسزاوار **قولہ مثنوی** موحد چہ درپای ریزی زرش + چہ شمشیر ہندی نہی برسرش + ش موحد بکسر حاء مہملہ
مشدد کسیکہ فاعل خیر وشر بعقیدۂ کامل حقتعالی را داند در ہر دو مصرعہ لفظ چہ براے تسویہ یعنی برابر ضمیر شین در زرش وسرش
راجع بموحد یعنی او را شمشیر ہندی در عرب وعجم در تیزی وآبداری شہرت دارد چہ فولاد ہند بہتر باشد **قولہ**
امید وہراس نباشد زکس + برین است بنیاد توحید وبس ش امید از منفعت وہراس از مضرت وضمیر
شین راجع بموحد **قولہ حکمت** بادشاہ از بہر دفع ستمگاران است وشحنہ براے خونخواران و
قاضی مصلحت جوی طراران ہرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند ش یعنے
بادشاہ از قوت قاہرۂ خود حکام ستمگار را دفع میکند وشحنہ یعنے کوتوال خونیان را براے قصاص
گرفتار می نماید طرار بالفتح والتشدید گرہ بر یا مراد از مردم زبان آور کہ بقوت نطق بر دیگرے متصرف
شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید کہ ہرچہ لائق اینہا باشد بعمل آرد ولفظ است بعد
فقرۂ دوم وسوم مقدر است براے رعایت سجع مراد از حق کلمۃ الحق است وراضی بمعنی پذیرہ
یا بمعنی قانع تا پیش قاضی نروند واز شنیدن حکم کتاب نجالت نبرند ودر بعض نسخ واقع
شدہ ہرگز دو خصم راضے پیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف وراضے صفت یعنی
اگر ہر دو مصالحہ نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد ودر بعض چنان دارد گشتہ ہرگز دو خصم راضی
از پیش قاضی روند بسکون یسم درین صورت استفہام اقراری است کہ بظاہر اقرار ودر معنی انکار
یعنے از پیش قاضی ہر دو راضی نمیروند بلکہ یکے راضے ودیگرے ناخوش میرود **قولہ قطعہ** چو حق
معاینہ بینی کہ می بباید داد + بلطف بہ کہ بجنگ آوری ودلتنگی + ش معاینہ بضم میم وفتح

حرف چهارم که یاے تحتانی است رو بروے خود چیزے را دیدن و درینجا بر وجه یقین و لفظی زائد برای وزن
یعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصرعهٔ ثانی کاف بافادهٔ نفی قوله خراج گر نگذارد کسے بطیب نفس
بقهر زد و بستانند مرد سرهنگے + ش طیبت بکسر طاء مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و فوقانی
بمعنی خوشی و رغبت مرد سرهنگی مردیکه از تابعان سرهنگ باشد و سرهنگ سردار فوج را گویند چه هنگ
بمعنی فوج و لشکر آید و جمع شدن کسرهٔ اضافت با یای نسبت مضائقه ندارد بلکه افادهٔ معنی توصیف میکند
چون دیبای رومی و حسن فرنگی و چون مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لهذا مرد بمعنی مردان باشد و در
بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه بقهر زد و بستانند امیر سرهنگے قوله حکمت همه کس را تبرشی دندان کند
مشوند قفا فیسان را بشیرینی ش کند بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت
دارد چراکه چون برشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شما است قوله بیت قاضی
گر برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر توده خربزه زار + ش مراد از پنج خیار اندک مقدار
از مالیت خیار بکسر خای معجمه با درنگ و در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی چه خوردن پنج خیار
از عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خوار
بمنزلهٔ دواب است خربزه بفتح خاے معجمه و ضم بلے موحده خربزه زار بمعنے فالیز قوله حکمت
قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری ش قحبه بفتح شهرت
دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بضم که بمعنی سرفه باشد چون فواحش
عرب مردان را به آواز سرفه مے طلبند بقحبه مسمے شدند نابکارے بیاے موحده و بیاے
مصدری چه نابکار هرچه بکار نیاید یعنی کار ناکردنی اے زنا نزد فقیر مولف این دو فقره در
اصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزارے ناسخان از
تحریف درهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست + که پیر خود نتواند ز گوشه
برخاست + ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید که از شهوت
بپرهیزد + که پیر سست آلت را خود آلت برنخیزد + ش سخت درینجا بمعنی قوی و تندرست
و شهوت درینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزے که وسیله حصول چیزے
باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت نسل است در زبان سابق

این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و برومند
هیچ یکے را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است
برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چراکه چون کلمهٔ دو حرفی را بلفظ مند
که بمعنے صاحب است مرکب کنند واو در میان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمرِ وقتی معلوم است
بوقت معین گاهے بوجود آن تازه نماید و گاهے بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه
وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی نه بودن
قوله قطعه بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسے + پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ش
دجله بالفتح و بالکسر نام رودے است که در میان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانهٔ سابق لقب
سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلے الله علیه وسلم بودند اکثر از آنها ظالم
بوده اند و بخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و بر آنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت
یعنے بر جاه و ثروت دنیای فانی خوشدل و شگفته مباش حتی که سلطنت خلفای بغداد که بکمال عروج
است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسے مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی
هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید بتابد بسے ماه
و پروین و هور + تو سر بر نداری ز بالین گور + قوله گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم + ورت
ز دست نیاید چو سرو باش آزاد + ش نخل درخت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای
نخل بمردم نفع میرسد قوله [illegible] دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست
و نکرد بیت کس ندانند بخیل فاضل را + که نه در عیب گفتنش کوشد + ش فاضل در لغت افزون
آمده و باصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسرهٔ
آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و درین بیت
تعقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش نکنند این معنی را کسے
نمیداند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع
مذلت نمیتواند شد قوله در کریمی دو صد گنه دارد + کرمش عیبها فرو پوشد ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی مردم دل هر امرے یاری از و میخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقره دوم برعایت سجع والله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیقے نرفت ش باری یکی از اسمائے الٰهی است بمعنی پیدا کننده در اصل بآخر همزه دارد فارسیان همزه را بیا بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه مفتوح بمعنی گرامی است نام او و درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت عاریت خواستن تلفیق بتقدیم فاء بر قاف بمعنی فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ تلفیف واقع است بدو فاء بمعنے در پیچیدن نزد فقیر مولف بهتر است بتائید لفظ مولفان فافهم و در بعضے تلقیف بتقدیم قاف بر فاء بمعنی زود سخن بزبان کسے دادن و یائے مجهول در تلفیقے برائے تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضے از مولفان است درج نساخته ام همه از نتائج فکر من است قوله بیت کهن خرقهٔ خویش پیراستن + به از جامهٔ عاریت خواستن + ش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت به تشدید یاء و بتخفیف آن آنچه به هند و باز بگیرند قوله اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز ش اغلب بمعنی اکثر طیبت بالکسر بمعنے خوش طبعی و طیبت آمیز این ترکیب بمعنی اسم مفعول است یعنی طیبت آمیخته شده قوله کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفائده خوردن کار خردمندان نیست ش کوته نظران را یعنے پست فکران را بدین علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طیبت آمیز است و بظاهر کلام من در بعض محل بوئے هزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی مغز دماغ بیهوده صرف کرده است و شبها در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائده خورده است و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند که اضافت مغز دماغ اضافت مظروف است بسوے

طرف یا اضافت جزو است بسوے کل چه مغز بمعنی مخ است بالضم و خاء معجمه که بهندی بهیجا گویند و دماغ بمعنی اندرون راس که مرکب است از مخ و اوردهٔ و شرائین و دو غشاء که یکے تاریک است و دیگر صلب قوله ولیکن برای روشن صاحبدلان که روے سخن در ایشان است پوشیده نماند ش یعنے روے سخن من با اینها است ای حرف به اینها گفته میشود و مخاطب من ایشانند قوله که درر مواعظ شافی را در سلک عبارت وافی کشیده است ش درر بضم دال و فتح راء مهمله اول بمعنے مرواریدهاے بزرگ مواعظ جمع موعظت که نصیحت باشد و شافی شفا دهنده از بیماری نفس وافی بمعنی کامل بهمه صفات قوله و داروے تلخ موعظت بشهد ظرافت آمیخته ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح قوله تا ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش اشارت ضمیر ایشان بسوے حاضرین مجلس پند و نصائح است که معقول و متصور فی الذهن هستند ملول یعنی رنجیده و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح که بمنزله دولت است محروم نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطائبه آمیز است یعنی کلام هزل آمیز من فقط برای ضرورت رفع ملال نصیحت شنوندگان است قوله مثنوی ما نصیحت بجاے خود کردیم + روزگاری درین بسر بردیم ش یعنی ما هر نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنے در هر مقام که مے بایست بهمان مقام ادا کردیم یا آنکه ما در معنی خود را نصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است یعنے موجب رفعت درجهٔ خود است قوله گر نیاید بگوش رغبت کس + بر رسولان بلاغ باشد و بس ش اضافت گوش بسوے رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسے که مقترن بحالت رغبت باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمه گشتم بلاغ بفتحین معجمه رسانیدن پیام و درین مصرعه آخر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیغام رساننده مگر رسانیدن پیغام قوله قطعه یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة ترجمه ای نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا بخشش را قوله علی المصنف و استغفر لصاحبه ترجمه بر مصنف آمرزش خواه برائے صاحب این کتاب ش مخفی نماند که مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاه یا شاهزاده قوله واطلب لنفسک من خیر تریدبها ترجمه و طلب کن برائے ذات خود نیکوئی را که اراده داری بآن قوله و بعد ذلک غفراناً لکاتبه ترجمه و بعد ازین بخواه بخشش مر نویسندهٔ این کتاب را

ترکیب یا حرف ندا ناظراً منادی نکرہ ولہذا منصوب است فیہ جار مجرور سل بالفتح امر حاضر مذکر
دراصل اسأل بود حرکت ہمزہ متحرک را بقاعدہ خود بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان ہمزہ
ولام ہمزہ را حذف کردند ہمزہ وصلی اول را کہ برائے ضرورت ابتداء سکون بود نیز ساقط کردند
چراکہ حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت یا ء جار لفظ اللہ مجرور و مفعول بہ رحمۃ مفعول دوم علی
جار صنعت مجرور واو عاطفہ استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور مضاف وضمیر ہا کہ راجع است
بسوئے کتاب مضاف الیہ واطلب بالفتح واو عاطفہ وسکون طائے بیدرج ہمزہ وصل امر حاضر معلوم
مذکر باب نصر لام جار نفس مجرور و مضاف وکاف مضاف الیہ خیراً مفعول موصوف وترید بہا صفت آن
ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال بائے جار وضمیر ہا کہ برائے مؤنث است راجع بخیر مجرور محلاً و
بعضے راجع کنند بنفس کہ مؤنث معنوی است واو عاطفہ بعد مضاف ذلک مضاف الیہ غفر انا مفعول
اطلب کہ محذوف است بقرینۂ لام جار کاتب مجرور مضاف وضمیر کہ راجع است بکتاب مضاف الیہ
واین قطعہ در بحر بسیط مثمن است بعض اجزا مخبون وبعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن
فاعلن فاعلن چہار بار مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن مے شود فاعلن مخبون فعلن مے گردد
بکسر عین قولہ قطعہ دیگر لوان لے یوم التلاق مکانۃ ترجمہ اگر تحقیق مرا در روز قیامت
باشد مرتبہ قولہ عند الرؤف لقلت یا مولنا ترجمہ نزد خدائے مہربان ہر آئینہ گویم اے
صاحب من قولہ انا المسئی وانت مولی محسن شش منم بدکار وحال آنکہ تو خداوند
نیکوکار ہستی قولہ ہا قد اساءت وا طلب الاحسانا ترجمہ آگاہ باش تحقیق بد کردم وحالا آنکہ
طلب میکنم نیکوئی را ش مخفی نماند کہ تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص یائی
بمعنی ہمدیگرے را دیدن وملاقات کردن یاء از آخر آن برائے تخفیف حذف شدہ است چون
در روز قیامت مردم عالم ہمدیگر را خواہند دید لہذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانۃ بفتح
بمعنی مرتبہ وعزت مسی بالضم میم وکسر سین مہملہ وسکون یائے تحتانی وبعدہ ہمزہ اسم فاعل از اسائۃ
کہ مصدر باب افعال است از ماخذ سوء کہ اجوف ومہموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنی
بدکردار باشد ترکیب بیت اول لو بالفتح حرف شرط ان بالفتح وتشدید یکے از حروف مشبہ
بالفعل ناصب اسم ورافع خبر لام جار یائے متکلم مجرور متعلق است با ثابت محذوف

ثابت با متعلق خود خبر مقدم آن شد یوم ظرف ومضاف التلاق مضاف الیہ متعلق است با مکانۃ
منصوب کہ اسم مؤخر است آن را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیہ نیز متعلق است بمکانۃ لام
مفتوح حرف تاکید قلت فعل با فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیہ مضاف با مضاف الیہ خود
منادی ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسی خبر او واو حالیہ انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت
مجموع خبر مبتدا ہا حرف تنبیہ قد حرف تحقیق اساءت فعل با فاعل واو حالیہ اطلب فعل با فاعل الاحسانا
مفعول بہ فعل با فاعل ومفعول خود جملہ فعلیہ شدہ حال شد از ذو الحال کہ تائے متکلم است
واین در بحر کامل است بعضے اجزا بر وزن متفاعلن وبعضے مضمر بر وزن متفاعلن بسکون
حرف دوم وبعضے مضمر مقطوع بر وزن مفعولن وبعضے موقوص بر وزن مفاعلن رباعی
حمداً للمہیمن عزیز المتعال، کین نامۂ نغز شد مشرف بکمال + امید ز منصفان چو بینند خطا
از خامۂ اصلاح نمایند اسبال + چشم داشت از ماہران ادراک وامید از صاحب طبعان
سراپا ادراک کہ چون بپائے چشم بسیر این گلستان معانی وگلگشت این بستان
نکتہ دانی پردازند اگر غنچہ مضمونے از سر ومہری لسیان بر شاخسار تبیان محتاج شگفتگی نظر
درآید بہ نسیم بہاری اصلاح بنضارت وابتسام آن بذل عنایت فرمایند وماننڈ سلیم دلان
سادہ خاطر پلنگ عزم را آہو گیر نساز ند مصرعہ کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود +
چون در سنہ ۱۲۵۹ یکہزار ودو صد وپنجاہ ونہ ہجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز صاحب طبع
صافی فرخندہ خصال منشی چھیدلال تاریخ اتمام بنظم آوردہ مصرعہ مادۂ تاریخ افیست
مصرعہ بنام ایزد عجب شرح گلستان + جامع فضائل مکتسبہ مظہر کمالات وہبیہ ساحر
سحر حلال منشی ہیرا لال بست وپنج در دانہ تاریخ از بحر خیال رسا برآوردہ ہمہ را در پیچا نشست
کردن تطویل انگاشتہ تحریر چہار دانہ از ان مے پردازد اول تحقیقات مفصل ۱۲۵۹ دوم منتج الدرایت ۱۲۵۹
سوم صلحت سقم گلستان چہارم ریاض القوانین فقط شرح بے نظیر کتاب دلپذیر من تصنیفات و
تالیفات قدوۂ محققین درگاہ ایزدی وپیشوائے مدققین بارگاہ لم یزلی سالک مسالک
دین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرق اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ
باتمام رسید فقط

خاتمۃ الطبع
از جانب کارپردازان مطبع

ابی ترمرواریدکہ نظم کردہ آید در سلک بیان حمد مبدع است کہ عالم را بلا سبق مادہ ومثال پیدا کردہ از ہی ترشگوفہا کہ نثر کردہ شود در دامن ہای اذہان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را بطفیل او ہویدا کرد مخفی نماند کہ رموز دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنمایہ مغلق افتادہ کہ ہم از اختلاف آرای شارحین ہویدا است وہم از اختلاف نسخ قدیمہ وجدیدہ ش پیدا۔ ہر دیدہ وراز تماشای این باغ باندازۂ بینش جلوہ بہاری دیگر دیدہ است ہر گلچین باندازۂ وسعت دانش گلہای معانی تازہ وتر چیدہ فاما آفرین بردل درمعنی آفرین کہ شرحش اسم بامسمے بہار باران نام دارد یعنی مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رام پوری تغمدہ اللہ بغفرانہ کہ حسب ارشاد عالم باخود جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور لہذا انتقال حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نول کشور واقع لکھنؤ ہم در مطبع موصوف بتحریک عمیم الاخلاق جناب مولوی عبید اللہ صاحب رجسٹرار دار السرور رامپور لقدر داتی مالک مطبع موصوف بماہ جنوری ۱۸۹۱ء باہتمام بالیتہ صحت وحسن طبع بار اول بجلوہ افروزی بہار تازہ رسیدہ بود وپس بار دوم لعلو ہمت شائق اشاعت نوادر ہر فن جناب بابو پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بماہ جولائی ۱۸۹۷ء باب ورنگ طبع دومین طراوت بخش دیدۂ شائقین گردیدہ بود بار سوم ہم بحسب ایماے بابو صاحب ممدوح بفر تاب انور صفای طبع بماہ جولائی ۱۹۰۶ء مطابق ماہ جمادی الاول ۱۳۲۴ہجری سواد بخش مشتاقان دیدہ ور آمد الحال بار چہارم بتصحیح وتنقیح کامل علماء مطبع لجالی ہمتی ذی الجود والخزائن جناب منشی بشن نراین صاحب بھارگو مالک مطبع مذکور باہتمام کیسریداس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ چاپ گشتہ کحل الجواہر انظار نظارگیان گردید + فقط۔



نام کتاب	قیمت
خارستان۔ حکایات پند ونصائح بطرز گلستان سعدی از ملا مجد الدین۔	۸/
عقد گل وعقد منظوم۔ یعنی انتخاب گلستان وبوستان۔	۹/
بوستان جلی قلم۔ محررۂ منشی شمس الدین صاحب اعجاز رقم مرحوم کاغذ سفید حنائی۔	عہ/
بوستان محشی کلان۔ اس مین ضروری حواشی درج ہین۔	۱۳/
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ مطبع علوی نہایت ہی صحیح اور صاف چھپی ہے۔	۸/
بوستان۔ محشی خرد۔	۵/
بوستان مترجم منظوم۔ معمولی ترجمہ نہین ہے بلکہ کمال یہ ہے کہ بوستان کی بحر مین ہر شعر کا شعر مین ترجمہ کیا ہے از منشی گوبند پرشاد فضا	۱۳/
بہار بوستان۔ بوستان کی جامع شرح از منشی ٹیکچند بہار صاحب بہار عجم بیشل شرح ہے۔	عہ/
اخلاق جلالی محشی۔ منشی فاضل کے کورس مین ہے اور عموماً طلباء کے درس مین داخل ہے۔	عہ/
اخلاق ناصری۔ منتہیان فارسی کے درس مین داخل ہے اور اخلاق مین بڑے پایہ کی کتاب ہے از علامہ نصیر الدین طوسی کاغذ سفید گندہ۔	عہ/۶
اخلاق محسنی۔ داخل درس از ملا حسین واعظ کاشفی۔	۸/
مثنوی سلسبیل۔ اخلاق وموعظت مین ایک در بے بہا ہے از حکیم منور حسین صاحب امروہوی۔	۲/
مجموعہ صد پند سود مند حضرت لقمان کی سو قابل قدر نصائح۔	۲ روپیہ
گلستان حکیم قاآنی۔ سعدیؒ کی گلستان کے جواب مین لکھی گئی تھی مختصر حکایات اور چسپان اشعار۔	۴/
تکمیل الحجور۔ عبرت انگیز نصائح اموات وقبور اور عالم برزخ کے حالات مترجمہ جناب مولوی محمد اسمٰعیل صاحب کاندھلوی	عہ/۱۱
اسرار غفلت۔ انسان کو اپنی غفلت سے باخبر کرنے کے لئے ایک عمدہ رسالہ ہے از منشی ظہیر الدین بلگرامی	۲ روپیہ
چراغ ایمان۔ علم معامین شرع اور تصوف کی خوبیان بیان کی گئی ہین	عہ/۴
شرح تعرف۔ وہ جامع اخلاق کتاب	

نام کتاب	قیمت
ہے جسے دیکھ کر اسکے مصنف کی تحسین و آفرین مین بے اختیار ہونا پڑتا ہے - اسکی نتیجہ انگیز حکایات سے ممکن نہین کہ آدمی کے دل پر اثر نہ پڑے قرآن کی اکثر آیات کی جو تفاسیر لکھی ہین عجیب و غریب و قابل دید ہین کاغذ خوشنما چار جلد یکجائی یہ کتاب بہت کمیاب ہو گئی تھی جسے نہایت محنت اور جانفشانی سے صدیق خواجہ خجندی نے شائع کرایا	للعہ
بہار باران شرح گلستان - مولانا غیاث الدین رامپوری کی لکھی ہوئی شرح ہے جس مین نہایت تحقیق و تدقیق سے کام لیا گیا ہے -	عہر
کتب اخلاق اُردو	
ترجمہ غنیۃ الطالبین مستند و مشہور تصنیف حضرت غوث اعظم شیخ عبد القادر صاحب رح جیلانی قدس سرہٗ مترجمہ جناب مولنٰا حافظ حکیم شاہ ظہیر احمد صاحب ظہیری انسہوانی المخاطب ظہیر العلما بدایونی ترجمہ نہایت سلیس اور مقبول عام ہے کاغذ گندہ	سے
جامع الاخلاق - یعنی اخلاق جلالی	

نام کتاب	قیمت
کا اُردو ترجمہ	۷ر
باب دانش - مضامین دل پسند متضمن نصائح سود مند از مولوی کریم بخش صاحب	۲ر۶؍
ذخیرۂ سعادت - یعنی پستک بھامنی بلاس کا ترجمہ مولفہ لالہ لال جی -	۲ر
اوقات عزیزی - وقت کی قدر کرنے کے متعلق نصیحتین -	۴ر
معدن تہذیب - اخلاق کی درستی متانت اور تہذیب کے اصول کے لئے عجیب کتاب ہے جلد اس کی نہایت خوشنما ہے مصنفۂ مرزا حبیب حسین صاحب بی اے	۶ر
آبحیات - یعنی انسان کن باتون پر عمل کرنے سے حیات ابدی حاصل کر سکتا ہے	۰۳ر
کیمیاے حکمت - علم اور ادب کے فضائل کا بیان	۲ر۶؍
محبوب الاخلاق - اخلاق محسنی کا سلیس عام فہم ترجمہ مترجمہ راجہ راجیشور راؤ صاحب	۹ر
رسالہ شرافت - جوہر شرافت کے اصلی معنی - اور اسکا بیان -	۶ر
المشتہر	
منیجر نولکشور پریس صیغۂ بک ڈپو لکھنؤ	



